هرانکه بامداد از خواب بد برخواست
کند طعم دهانش رنج پیدا
اگر شیرین بود طعم دهانش
سرش باشد گران و سست اعضا
علاجش نیست جز خون بد گرفتن
بکو هم با تو یک یک آشکار
اگر طعم دهانش تلخ باشد
تدارک تلخ میدان جز عذاب صفرا
همه سردی و تری بایدش خورد
بهاماری پیت ای سیر او را مداوا
اگر باشد ترش طعم دهانش
دلیست آنکه باشد از سودا
همه چربی و شیرین بایدش خورد
اگر ضماد خلاص امروز خود را

نازبین شه

ف
۹۲
۱۳۷۲ /۲/ ۲۶
مبتکر و دسته بندی شده
۱۱ /۱۰/ ۱۳۸۷
کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب محرق القلوب / فارسی
مصنف ملا مهدی نراقی
مؤلف
خطی نسخ ۲۱ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۲۴۴ ق عدد اوراق ۲۱۶
جزء کتب اخبار شماره
شمارهٔ عمومی ۱۰۶۱۲ شمارهٔ قبض ۱۳۴۴۲
واقف بانو مریم طهرانی تاریخ وقف خرداد ۵۰/
طول ۲۳ عرض ۱۹ گنجه
نازبین شه
۶۱۲۵۳
۲۱۷

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

کتاب حدیقة السعدا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌قیاس و ثنای بی‌نهایت نثار بارگاه ملکی اسمعیل عظمتی که خاکیان دنیا و زندان اینجا بیت محل الابتلا بلیتی و غم
و محل مصیبت و الم و هلا و لایمورد هندمزه انبیا مرسلین و زمره اولیا مقربین را بدان انواع مصایب و بلایا امتحان
و ابتلا فرموده نسیم بهجت و نعیم جنت را نام بلا کنایتست و محنت ببین کار عالی همت ساخته و سربازان راه محبت
و جان فشانان طریق مودت را براتب علیه و مقام منیعه نواخته بلکه هر کو اذوق محبت بیشتر بلاسینه ز غم محنت بیشتر
و شکر سپاس بی‌غایت هدیه درگاه کریمی است که ابواب هموم و غموم بر روی کافه صبوریشان مسند عزت
و متمکنان منابر حشمت مفتوح کرده تا بدین سبب ایشان را باعلی درجات ارتقا داده فرع فاستبدال... رساله
و کافه ارباب ابصار ابو سیله دعوت غمان غم و بلا انجمن قدس با بداده و بنوی قاطبه اصحاب اصطفی بنواله
صلای مائده منزوه و عنا ابواب خلوتخانه انس کشاده آری نظم سرکوی عشق هوس بادی هوسل است ای بی زن
دین ای بیت... شو و عالم اتفاق ای زن طریق عشق هیچ جز درد الوداعی کو بساط قرب هیچ جای بلا ما
مرحبا ای زن و سعود بی انتها و تحیات افزون از عد و احصا بر روان سید انبیا و خاتم اصفیا و الاقربا او
که ثابت قدمان موکب صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد
چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی ... بن ابی ... اعاملا الله بخفایا الالطاف و نجاه مما یحذر و یخاف
که چون اخبار صادقین و آثار ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بصحت پیوسته که تفکر و تذکر بلایا
و مصایب پیشوایان راه دین و استماع و استماع محن و نوایب اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر غمهای
ایشان نزدیک رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیلست بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است و از آن جهت اسلاف بعد
انقراض دوره سلف و خلف عزیز قدر تا جید و اولیای علما و اخر تبعیت اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار ثمره
داشته و علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی از جمیع اخبار و
حکایات بلایا و مصایب ایشان نموده ما هی خالا انها بنهاج که در بین تمام مقصود و مطلوب نیست زیرا که بعضی

انتظام و ترتیب

انتظام و ترتیب بعد از این سبب اصلا نشو بنی اذهان و ملال الخاطر خوانندگان میشود و بعضی غیر محتوی بر اکثر اخبار ایمه
بوسیبیاری انحکایات و بعضی با روایات عامه و بعضی بغلبه اختصار که مفاد عدلان مقصود نیست و بعضی در اطناب منتقل
بقصص و حکایات که اصلا مدار بر ترتیب مقصود و مطلوب نبود با وجود این جمیعا اکثرا اشعار عربی و فارسی نشو ایکن ...
انتصاحت صادر شده قالبست با بین این ضعیف مستمند را کاهی بخاطر میرسد که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید
مطلوبه و دامر تویه باشد تالیف نمایم و لیکن بسبب عوایق زمان و بوایق دوران این امر در عرصه تعویق و تسویف بود تا اینکه اسلام عظیم ...
و محفل عالی جاه که صیت دادو عدلش در نواحی و اطراف ... و اذان عطا و بذلش در السنه و افواه مذکور ...
و قتوتش در نزد اهل آفاق بغایت اشتهار و ظهور رسیده و قتوش در نزد اهل انصاف کالشمس فی اضحا النهار آفتاب معدلتش
بر عموم خاص و عام تابان و ظل رحمتش بر اقاصی و ادانی پاینده و مراحم ... مظلومان امصار و بلدان اعداد الامانت
دعای دوام دولت ابدی اقترانش بر عامه کائنات و دوران ... محض تیسیر ... پروین ... اجتماع حاصل
بو عبیاسش ظلمه را ثبات النعش وار تفرقه ساماند ... اجتنابش ... عقد ... امتداد
کرده اهو بره ... معالات ... صاحب اخلاق عالیه و جامع اوصاف ... مربع فیض و احسان و مخزن جود و امتنان
اعنی خان عظیم الشان و ملاذ ... سیمانش ... عبد الرزاق خان ... اصحاب ... اقبال دولت با ... مجد
جمع ما لدر خطاب منطاب ... کتابی مشتمل بر اخبار و حکایات مصایب اهل بیت رسول جمع نمای زیرا که فایده
از فواید ساز کتب اصلست علی ... و ثواب ... و نظر ... اوامر ذوی الحق ... امر اقبال نمود
ما بعد از ... و ... این ثواب ... ایشان عاید شود ... مکافات
انکه از ... محمود ... از مواهب و ... ایشان ... این ... بالکلیه
مضمون صدق مشحون هل جزاء الاحسان الا الاحسان ... و این موسوم بحدیقة العلویه ... مشتمل بر ده مقدمه و ... مجلس
مجلس اول در وفات خاتم انبیا علیه التحیة افضل و الثنا مجلس دوم در وفات حضرت خیر النسا فاطمة الزهرا صلوات الله علیها
مجلس سیم در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و علی اولاده النجبا النقبا مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی
علیه افضل الصلوات و التحایا مجلس پنجم در دفن جناب سید الشهدا از مدینه بکه مشرفه مجلس ششم
در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما مجلس هشتم

رفتن امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بجانب کربلا مجلس هفتم در شهادت حر بن یزید الریاحی و بعضی دیگر از یاران

مجلس هشتم در شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و برخی دیگر از انصار آن صاحب

سرور شهیدان مجلس نهم در شهادت سید مجتبی قاسم بن حسن مجلس دهم در شهادت قمر بنی هاشم حضرت عباس

مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده سید علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور فخر انبیا جناب سید الشهدا علیه افضل التحیة

والثنا مجلس پانزدهم از بعضی وقایع که بعد از شهادت حضرت امام حسین بر در کربلا روی داد از قبیل غارت

بجانب خیمه حرم و ریختن اهل کوفه بر ارتعاث امام محترم و برخی دیگر از قضایای آن وادی پر وحشت و غم مجلس شانزدهم

در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در راه عرض شام بایشان روی داد مجلس هفدهم

در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هجدهم در رفتن اهل بیت از شام به مدینه

حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام مجلس نوزدهم در شهادت ... موسی بن جعفر الکاظم

مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام مقدمه اولی بدانکه مشهور میان فقهای

امامیه آنست که در ادله احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص باخبار ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هر گاه حدیث ضعیفی

دلالت میکند که فلان عمل ثوابست و کردن آن موجب فلان ثوابست یا فلان امر مکروهست و ترک کردن آن

باعث فلان ثوابست و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن فعل را بجا آورد یا ترک کند متوقع آن ثواب را باشد کرامت

میفرمایند ... هر گاه خبر ضعیفی در احوال و قصص ائمه سابق رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین آنرا

نقل نمایند و در این باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین علیهم اجمعین صادر شده پس عمل کنند در اخبار ضعیفه

در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه کرده است و از این مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه

و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و ائمه و سید و کسی که آنها نقل کند و یکی بخواند یا بشنود و بگرید و ثواب گریه کردن یابد

و گریستن بر سید الشهدا رسیده متوقع باشد ... میفرمایند و هر گاه خبر ضعیفی دلالت میکند بر آنکه گریه بر امام حسین

فلان قدر ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و به نیت رسیدن بآن ثواب بگرید متوقع آن ثواب باشد و کرامت میفرمایند

و آنچه علمای محدثین رضوان الله علیهم اجمعین اخباری که در مصایب پیغمبر و اهل بیت او و سید ...

از ضعیف نقل کنند خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دوم ننموده اند مقدمه دوم بدانکه احادیث

مستفیضه معتبره دلالت میکنند بر آنکه هر گاه بنده مؤمن خواهش متبرکات از خدا تعالی سوال کند که مصیبتی که بامام حسین رسیده

از او دفع کند ... چنانکه بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر از خدا و رسول معلوم و مقبول

مال از اولاد او و ظاهر است مقام سوال دفع این بلا در دنیا ... یکی تربیت شهادت حضرت

که ما در آن مکلفیم بسیار است از آنجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیقت او و ... و سبب انکشاف بطلان

طریقه مخالفان و معاندان ایشان آنچه میکنند از راه ظلم و جور است و دیگر آنکه بسیار عاصی توبه و تدارک کرده بسبب

با امام آمده و رستگار شده و بالجمله ... خاکسار که بجهت زیارت ... اختیار مستحق رحمت پروردگار میشود

و چه بسا کامهای اعیان و سوالهای بسیار که در تحت قبه منوره او مستجاب شده و چه حوائج عظیم و مطالب و مقاصد

نقلست که در ... ضریح او ... گردیده و چه امراض که بدعا در آنجا و علاج آن بتربت او دوا

یافته اند ... و حضرت مبارک او نایل شده و چه اسقام ظاهره و باطنه که از آن استشفا بتربت مقدسه او

شفا یافته شده و آنچه مذکور شد بسیار سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای محبان و شیعیان

خواهد بود و اختصاص آنجناب بامور مذکوره باعتبار شهادت اوست چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق مروی است که

حق تعالی عوض شهادت حضرت امام حسین چهار کرامت عطا فرموده کون الامامة من ذریته و الشفاء فی تربته و الاجابة

الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زیارته من اعماره و آنها اولا آنکه امامت در ذریه او قرار داده دوم

شفا را در تربت او قرار داده سیم آنکه دعا را در تحت قبه او قرار داده چهارم آنکه ایام زیارت او

از عمر ... حساب نمیکنند و ... نموده اند که در این ایام حفظ اعمال معاصی ایشان

نمینویسند و دیگر از جمله فواید ابتلاء انبیا و اولیا بمصایب و محن و کشته شدن ایشان آنست که شیعیان و محبان ایشان

ایشان را ... چنانکه شیخ ابو القاسم بن روح از حضرت صاحب الامر روایت نموده است که چون حق تعالی

دین خود و اعلام کلمه خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است در اکثر اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب

و قاهر میگرداند تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حقند در ادعای خود و هر چند از نوع سایر مردم اند اما از خدا

ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و ما دام که احکام الهیه ... از برای تبلیغ احکام و ...

و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب میفرماید که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند و خود مستقل در هیچ کار نیستند

نیشود و غلبه و قهر على الاطلاق مختص ذات احدیت و اکر هیچ ایشان غالب میبودند و مصایب و بلاها متحمل نمیشدند
و هر اینه مردم ایشان را از اهل آن میدانستند و ربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال درین مقام موقوف
بر چهار مقدمه است **مقدمه اول** آنست که حق تعالى افراد بنی نوع انسان را فاعل مختار خلق نموده است و بوساطت پیغمبران
و اوصیای ایشان راه خیر و شر با ایشان نموده و اعلام کرده است که از این راه متوجه بجانب ابدی و آن راه موجب
نقاوت سرمدی میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را با ایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان
تمام شود و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک از افراد انسان قادر بر هر یک
از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند **مقدمه دوم** آنکه مشیت الهیه و حکمت از لیه در طبقات حسیات
با اسباب مقتضی است که بر عملی از اعمال اثری مترتب شود اکر عمل نیک باشد از آن عمل نیک مترتب میشود از بهشت
و روح و راحت و حور و غلمان و اکر بد باشد بر آن اثر بد مترتب میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت
و اختلاف مراتب سعادت و نقاوت و ترقیات نوع انسان در مدارج کمال و تنزلات او در مهابط ضلال و عروج او باعلى
طبقات نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هر که طاعات و زحمات در راه خدا متحمل
و مجاهدات و ریاضات او در طریق بندگی الله افزونتر عظمت درجه و تقرب او در نزد پروردگار بالاتر و منزلت او والاتر است
و هر که سیئات و معاصی او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین انس و جن بیشتر از قرب الهی دورتر
و سخط و عذاب او بزرگتر است **مقدمه سیم** آنکه اثار بر یک یک معاصی مترتب میشود بسبب جهت و سبب اختلال زمان
ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع آن موقوف است باسباب نجات و مصایب در دنیا یا ابتلاء و عقاب در دنیا
بقدری که معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بدانکه نجات
و مصایب و عذاب که خلاف خواهش اوست بوی رسد تا بعوض آن مقاومت با شهوات و لذات کند و بسیره بود نماید
ملالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی است که آن اثر از آن نفس برطرف میشود **مقدمه چهارم** و که کاه دو نفس در نهایت
اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند شد خوبی احدهما باعث رفع بدی دیکری میشود زیرا اختلاف همچنانکه زحمات و ریاضات
بدنکه خلاف مقتضیات نفس اوست اثر معاصی که از مستلذات نفس اوست از نفس او دفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق
مذکور شد میتواند بود که اثار بدی که از معاصی فرزند که بمنزله پسر است از نفس فرزند هم رفع میکند زیرا که ریاضات
و تعذیب بدن

و تعذیب بدن همچنانکه باعث تالم نفس پدر خلاف خواهش اوست و باین جهت از نوع که خواهش نفس او بهم رسیده است
بعدد نمقاومت دفع میکند و همچنین باعث تالم نفس فرزند نیز هم و خلاف خواهش اوست پس باعث کفاره ذنوب
و دفع آثار بد از نفس هم میشود و مؤید این است آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر علیه السلام اولاد قتله امام حسین را
خواهد کشت از جهت طلب خون آن حضرت نیز که اولاد قاتلان آن حضرت باعمال بد ایشان خود راضی و خوشحال بودند
و چون این چهار مقدمه ثابت شد که یزید فاعل مختار بود و همچنانکه امام حسین را شهید کرد میتوانست که شهید نکند
و مطیع و منقاد او شود و حق او را ادا کند لکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد و امام حسین علیه السلام چون طالب اعلى
مراتب سعادات بود و طالب مجاهده و ریاضت بود در راه خدا که قابلیت داشته باشد که دفع ناخوشیها و آثار بد از
نفوس متحده با وی یعنی نفوس شیعیان و دوستان او کند و سبب توانند شد از برای حصول شفاعت کبری که مقتضی خلاص
همه محبان و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات است و مقتضی استعداد
بانچه مذکور شد جهاد با مختلی است در راه خدا و احقاق حق و انمحاق باطل لهذا بنهایت رضا راضی شد تا آنچه بر
او وارد شود بعد از شهادت و صول این مرتبه ممکن شود زیرا که دفع کردن استعداد است و شفاعت ایشان موقوف
بر حزن و تالم ایشانست و همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت رسول از خدا سوال نکرد که ابلا از و دفع کند
و خلاصی او از قاتلان او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهت مذکوره و بجهت مختار کردن خلق هر یک از امام حسین و قاتلان او
و لازم نمی آید که قاتلان او تقصیری نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که آن الم را باو نرسانند و حق او را
که میکوید قبول کنند و هر چند این معقول کلام مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این
مقامات در بعضی اوقات تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رفعت ایشان میشود لهذا بر این مقدار
دین با بسط مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان اهل بیت متحقق بدانند که هر که تالم و حزن ایشان در مصیبت زیادتر
و که میروند از اهل دین مختار افزونتر است اتحاد او بسیدالشهداء بیشتر و وصول شفاعت عظمی نزدیکتر انشاء الله تعالى

مجلس اول در وفات پیغمبر خدا صلى الله علیه و آله و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من على عباده بارسال السفراء المقربین و نجاهم من الغوایة و الغوى بابتعاث الانبیاء الکرام ثم
فضلنا على الامم الماضیة و القرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین و صیرنا من اتباع

كتابخانهٔ آستان قدس

امیر المؤمنین ویعسوب المسلمین واتباعه واولاده الاولیاء والائمة النجباء ونشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین وتسلکنا فی سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا

عبده المصطفی ورسوله المجتبی صلی الله علیه وآله صلوة تنور قلوب المحبین وتملأ السموات والارضین ونشهد

ان ذریته وعترته خلفاء الله علی العالمین وحجج الله علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جد فی تبلیغ

الاوامر والنواهی وسعی فی تبلیغ الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعدائک وکلمتک وجاهد فی سبیلک مع اهل التقی

من احبتک فتحمل من الائمة العقوبة ما تحمل من المصائب والمحن وقال من المصائب والشدائد ما نال من التعب

والفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یجهرون وقوم بشنآنه التشریف یکیدون وهو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی

فانهم لا یعلمون وقد جری علی ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک وقرب الارتحال الی جنابک فاجزه اللهم عنا

افضل الجزاء وصل وسلم علیه وعلی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبتت اقدامهم فی معارک الصبر والبلاء وتمکنوا

علی بساط التوکل والرضاء فعلم الله اجورنا بمصابنا بسید الکونین ونور العالمین وضیاء الخافقین

وقبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم وحجة الله علی العرب والعجم واشرف ولد آدم والقمر الطالع من ضیاء ونور

صفی الله وحبیبه وخلیله ونجیبه الموقر عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله ورزقنا الله شفاعته العظمی یوم

القیامة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من حزبه المعظم ... بلا توسل بابواب و لا

و ... اصحاب اجابت ... اصطفا ... سیدا ... بلا

... نجتی ... ازو ... علیه البلاء هو که خدا دوست ... دوست دارد ... ابتلا

... محنت و ... و شادی و راحت ... مصیبتی که قوی تر است ... انبیاء فرستاده اند

... بعضی ... اصفیا و اولیا کشاده ... بعضی عالیان ... اصلاذنند

اول صلا ... انبیا زدند ... و اولیا ... آسمان ... که ... اند بر تشنه

... الماس ... فرو ... مجتبا زدند ... کربلا ... کننده ... کربلا

درکربلا زدند ... تشنه ... ذکر علیهم ... بر ... که از ... مصطفی ... زدند

بطلوع ... مرتضی ... اهل حرم ... کشاده ... که ... زدند ... روح الامین ...

بنانوسر ... تا دل شدند ... چشم آفتاب ... که ... انعلو ... تهی ... عقل ... کوره در

کرده مقام قرب بیشتر غم و مصیبت او بیشتر است البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل بالنبی علیه السلام

... دلسوز تر است و صعبتر است انبلایا و محن سایر مردمان ... بلایای سایر امت ... مصایب ...

و غصص موضعان صعبتر است از مصایب ... الایام ... جهت سید عالم و مفخر بنی آدم فرموده ... بود

نبی مثل ما اوذیت ... بلا ... ابن ... سبیل ... زوقی ... بود امو

... که این ... رحلت فرمود ... مصایب و بلایا بود ... که شکم ... از دنیا

رحلت ... دیتی ... شش سالگی ... مادر ... وفات کرد و چون هشت ساله ... جدش

عبد المطلب که متوجه امور ... متکفل امور مهمات ... دنیا رحلت ... ساله ... بود

یاوری و بیکسی ماموره ... چون ... دعوت ... جمیع خلایق ... دعوت ... و دشمنی ... آمد

... محمد انحضرت مردم ... مخالفت ... وآباء جمیع ... جمیع انام از یهودی و نصاری و مجوس

... و آتش پرستی ... طبیعیه ... عرب و عجم ... ذیت و ضرر انحضرت ... اند

وانواع بلاد ... نسبت بوی بجهل ... بجنون ... کفتند و ... ساحر ... جنون ... و جمیع

... بجنون ... نو طایفه ... وامت ... بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه

... بوی ... دین او ... و این ... شخص ... مردم در مقام طعن

و ... بودند وانکفار ... غلیته ... حضرت سید ... دو همسایه ... که

... دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عتبه بود ... شب و روز ... حضرت سعی نمودند

و ... حطب ... ابولهب ... خاشاک

جمع کردی و بر سر راه وی ... حضرت برای ... میرفت ... طریق ملایمت میبود

این ... همسایگی ... کند ... که بکلمه قولوا لا اله الا الله

تعلیم ... بغیر ذات ... معبودی دیگر ... پرستش ... شخص ... دعوت ... است

و ... این کذاب ... عقب ... کرده بود ... کنند

گفتند وای او لعنه الله است و مکذب آنی عم ابولهب است و منها بار کفار قریش بر سر او ریختند که ادرا اتشبیه ساختند هم بلکه

بر سروی بیختند ملعون وای پاکنه بر اکرفت و بر کوردی وی بجیب بیجو که رای آمن بروی تنك شد حتی ابوجهل لعین

با جمعی سفهای ملاعین در موضعی از قبر ستان بر سر آنحضرت ریختند و بر غایت اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه در جنازه

مبارکش را بر خاک انداختند و نقوط بروی زدند که از جنازه مبارکش خون جاری گشت و اکثر بهمکرا از آن فعل

شنیع مطلع کردید بعد از آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بودند برای چراندن گوسفندان خود

و قضا را حمزه سرد و نکه کوه و صحرا اکشته بود و شکار بسیار بست آورده بود که بسوی خانه خود بر

میرفت که کنیزی از عبد الله جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه بمیدانی با برادر زاده

تو چه کردند و با وجود این شکار بچه کار آمده‌ای و این عادت تو کجا برد حمزه از سخن او متغیر شد و بجانب او رو چون

بیان کرد بسر بوجه تمام ابلیس مذکور در وقت حاضر بود چون حمزه نگاه بروی کرد و بر اکریبان دید گفت چرا کریانی و گفت

یا ابا عماره چرا نگوید حال آنکه ابو بدیده برادر زاده تو کرده‌اند کسی هیچ یتیمی را ازیتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد

و ابوجهل با جمعی از سفها بر سر وی ریختند و انقدر بروی زدند که از بینی مبارکش خون روان گردید چون او را

بر خاک انداختند و اگر تو حاضر بودی و اگر عم او ابوطالب حاضر بود که این آزار نشدی کریان شد و بر خواست و بطلب حضرت

بیرون رفت و او در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته

سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده چرا غمگینی حضرت آه از دل پر درد کشیده

از دیده بارید و گفت که از دیگران چه میدانید و ندارد و نه عمی دارد و نه برادر و نه خویشی و نه یاری و نه غمکساری و نه

مددکاری و نه یاوری و نه باری و ناصری و نه غمخواری حمزه که این سخنان از آنحضرت شنید کریان شد و از بهر

انتقام بجانب ابوجهل روان شد در موضعی با جمعی خود و کرباجمعی از اشراف و اعاظم قریش نشسته بود چون حمزه

بوی رسید با او گفت ای ناکس بعد چرا برادر زاده من اذیت و آزار رسانیده و بوی دشنام دادی

و کمانی که در دست داشت بچنان بر سروی زد که سر او شکست و خون از او جاری شد و با جدال انتقام بینا

و اذیت و مشقت از کفار نسبت بآن سید ابرار بسیار بکمال تحمل کردند و بعد از آنکه بجهاد مامور شد و در جنگها که

در حرب و غزوات نسبت بآن فخر کائنات و سید انام محمد در جبل احد چها نمودند کفار با یکدیگر معاهده نمودند که

ان علی صابرا

به بنور حرم الکلام الکریم بودن فرازش
مانند محرم کی با حسنین هم قرد ایش
نورالدر دل زینب دل فخر لندن البلبل
حزن ادا حیرت زدایش قبر اشته هم

از انجام رسید

امثالی صحابه را بقتل رسانند و بعد از آن که هزیمت بلشکر اسلام افتاد و عتبه بن ابی وقاص ملعون سنگی انداخت و دندان مبارک آنحضرت

از اصحاب بدکوشا ایستاده که آن سنگین دلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده بیکبار بر آنحضرت حمله کردند و او را سنگباران

نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی نورانی او رسید و پیشانی مجروح گشت بنحوی که خون از آن جاری شد و محاسن مبارکش

رنگین گشت و حضرت او را بر دامن مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطره از این خون

بزمین رسد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل میشود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی

بارالها این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و بحق میکنند آنچه از نادانی است و ملعونی دیگر بر بازوی آن

حضرت زد و او را مجروح ساخت و ملعون دیگر سنگ بلب و دندان مبارک زد که لب مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانها

مبارکش شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و ملعونی دیگر بن قمئه شمشیری حواله سر مبارک آنحضرت کرد و خواجه عالم

از شمشیر او احتراز نمود در مغاکی افتاد و رخساره تابان از نظر اشرار پنهان گشت و عود نقش در نظر دو

چون شب ظلم تیره و تار شد و آنجا ملعون را گمان این شد که آنحضرت از دنیا به دار بقا ارتحال نمود

لهذا قوم خود را خبر داد که من محمد را ساختم ابلیس بر تلبیس این سخن را از ایشان فرا گرفت و از بر او برد که

الا ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد و آن ابلیس بهر شهر و سو و در بطحا این خبر و حشت آثار در میان

دوست و دشمن انتشار یافت و حضرت بعد از آن که از آن مغاک بیرون آمده بجانب شعب متوجه بود و هر که کسی

کسان و ملحق بود جناب امیر المومنین بود و بعد از آن بعضی دیگر از اصحاب بوی پیوستند ملعون او از قتل آنجناب

بعضی بسبب جمع آن قریشیه و هاشمیه ملعون مکرر انکار و آن یکبیره نداری جبهه کرد و ند بخود استخبار طهارت اهل

کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه یکی از منهزمان بوصیر که خبر چیست و او در جواب گفت صبر

پسر عمی از حربگیر بان از ابیات و اولا لشفاعت طهارت از استماع این سخن سیلاب اشک از دیده‌ها روان ساخت

و با ندبه و درد و ناله افتاد که ناگاه یکی از مسلمانان گفت که شما را اصلا تنها بر خود بشهادت عم شما جون فاطمه

این سخن بشنید بیهوش شد و بر روی افتاد و جمعی از زنان که در آنجا بودند آب بروی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد

و فریاد بر کشید که و ابتاه و اعمی کیست که احدیرا استماع طاقت آن بنی و بنا لمسیکر که هیچکس را یارای شنیدن آن نبود

پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازه مدینه بیرون آمد در نهایت ضعف و بی قوتی بود و چشم تر نفس بجنب دمیده

گنبت بسکی چه بر امام زمان گذشت

از بسکه دید از تو جفاهای بیشمار
کرد اختیار غربت انجانان گذشت

در راه دوست داد سر خود برد شمان
آری بره دوست زجان میتوان گذشت

انجا که در گذشت بلا اسپ و این عجب
که اهل بیت و از همه دوستان گذشت

نازم بهمت شه لب تشنه او که داد
از بهر امتان ز حیات جهان گذشت

انچه که گوئیان چه بکویم که این زمان
در دشت کربلا چه بآن کاروان گذشت

یکسو فغان ناله یکسو غریو کوس
آماده اهل بیت در آن دشت دشمن گذشت

مبارکش شده بود نا گاه منادی از بنی نبهان رسید چون فاطمه را بآن حالت دید گفت ای دختر خیر البشر کجا می روی گفت میروم
کشته پدر و شوهرم را تفحص کنم از وی گفت ای سیدة النسا تو را با انحال چگونه تاب رفتن باشد برو و برای تو خبر بیاورم
چه کنی پدر بزرگوارت را بآن حالت که بر بیند تحمل نتوانی کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل پر از بی قراری قرار گرفت
بآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد سلام مرا بوی برسان و حال مرا که بدین سان گرفتارم اعلامش کنی
و موقف عرض رسان آن زن بسوی لشکر گاه رفت فاطمه اشک حسرت از چشم بارید و گفت ای پدر بزرگوار ای ماه مبارک پیشانی
گفت ای پدر مرا بی پدر کردی و در درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای در دنیا که مادرم بی پدر زنده بودی
تا بدرد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و بیکسی مرا مرهم کردی اما اکنون از دنیا رفتی و لشکر گاه رسید دید که را
میدید خبر مرد عالم را انده پس رسید و از ترا برادر و پدر و دبیری بود که سر در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بود پس قضا را
چون لشکر گاه رسید کشته در میان افتاده ملاحظه کرد برادر و شوهر و پسرش شهادت رسیده و او در خاک و خون غلطیده دید
دید و هم گذشت و گذشت و آنچه میگفت حرام است بر من دیدن روی و تا بعد سیمین خدا را بر تن تو چون بدیدم
دیگری رفت پسر برادر که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین داده بود از وی نیز در گذشت و چون
شوهر رفت پسر او دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید
گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق روی تو بودم نمانی تا من بنشین و ساعتی مرا در بر گیر تا چشم بر دیدار بیند
ترا بینم تو گفت ای جان مادر و ای عزیز مادر ای شهید مادر بیا که مادر در هجران تو گریانست و از آتش
فراق تو بریانست اما دختر رسول خدا را جائی نشانیده ام و باستعلام پیغمبر بزرگوار آمده ام و من هنوز از سید عالم
خبری ندارم که فاطمه انتظار میبرد و معلوم نیست که فرصت خدمت پسر ما را که خیر صالح پسر را گذاشت و بیامد تا بپای
کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و پای علم ایستاده و صحابه گرد وی صف کشیده زن
پیش آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله پدر و برادرم و شوهر و پسرم شهید شدند وجود تو سلامت باد فدای تو باد
سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را با آنحضرت عرض نمود حضرت بزودی بازگرد و بشارت حیات مرا بوی برسان
وی را انتظار او را از دل بیرون کن آن زن بر او گذشت که شد سلامتی سید عالم را با فاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر ترا
در زیر علم ایستاده دیدم و صحابه گرد او را گرفته بودند فاطمه گفت مرا پیش پدر بر تا بچشم خود بینم که از زخم چه حال

زنها ورا

7

ندا و او هم که گفته بود بیعت او کند و چون خواهر عالم النظر فاطمه افتاد قدمی چند پیش با او رفت و او را در کنار گرفت
و نوازش فاطمه بسیار کرد پس حضرت او را نشانید و فاطمه به خدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من این زن
در کار من بود کرده ام که بوی دهم حضرت با آن زن گفت ای زن ای فاطمه امام چه توقع داری از آن گفت یا رسول الله
چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دستگیر باشد و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن را دلشادی کرد و بیست و گفت یا رسول الله
اجازت فرمای که بر سر کشتگان خود روم که غریب مهم بکنند حضرت او را اجازت داد و از عظم بلای آنحضرت و ما نجات
که بعد از فوت آنحضرت واقع شد از حکایت غصب خلافت و بر طرف کردن آنحضرت و شهادت و بلای از اهل
بیت امامت و خانواده وصایت و خلافت و سایر ظلمها و ستمهای که منافقان بر ذریه ایشان و حضرت
روح الامین جبرئیل از جزئیات آنها را بر ضمیر آنحضرت رسانیده بود و داغ مصایب بر خاطر مبارک او
نهاده بود و در حدیث صحیح از حضرت صادق مرویست که چون حضرت به معراج رفت ایزد تعالی
با وی وحی رسید که ترا مبتلا میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول انکه خود و عیال
خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیالان خود مقدم داری حضرت پیغمبر گفت راضی ام بآن و توفیق
صبر از تو طلب میکنم دوم انکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را
در راه ما بذل نمائی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیبائی نمود سیم انکه بعد از تو اهل بیت تو
مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو بجمیع آنها راضی شوی و شکایت ننمائی اما برادرت علی را بعد از تو اول
اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ایمان در کردن او خواهند بست و او را
از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را از ظلم و ستم شهید خواهند کرد و بر محراب عبادت او را با تیغ بی دریغ
از تن جدا خواهند نمود اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلومه خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق او را
غصب خواهند نمود و بی رخصت او داخل خانه او خواهند شد و مذلت و خواری بوی خواهند رسید و کسی با آن
وی نخواهند کرد و تازیانه بر شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود و از شدت آن زخم شهید شود
و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و دیگری را که حسین باشد بر بالای زینب

خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران و برادرزادگان او را اسیر خواهند کشت

و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت او را ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و انچنان

مصیبتی بوی رسد و بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله و انا الیه راجعون

خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق جز از تو طلبم پس حق تعالی فرمود ما برا است پس جزای او

دشمن آنست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی بسپارم و هر کرا خواهد داخل بهشت کند و هر کرا

خواهد داخل جهنم کند و در قیامت جهان اختیار بوی دهم که هر که بقیه [illegible] محبت او باشند از جهنم

بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را بوی واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را

از آن منع کند و محبت او را بر خلایق غالب گردانم و امامت در فرزندان او نهم و در قیامت [illegible] خود بدارم و او را

نزد هم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هر که [illegible] حق تو و فرزندان تو کرده است و انچه خواهی در حق او

حکم کن و اما وسط تو و فرزندان تو [illegible] پس در روز قیامت [illegible] ایشان زینت [illegible]

عطایا بایشان عطا کنم [illegible] زیارت کنندگان ایشان [illegible] زیارت

کنندگان ایشان [illegible] زیارت کنندگان تو [illegible] لازم است که زیارت

کنندگان [illegible] چون [illegible] الطلاع یافتی پس [illegible] مصیبت است

[illegible] حضرت رسالت فوت آنحضرت [illegible] مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت

آنحضرت [illegible] عالم [illegible] مفارقت [illegible] خواهد بود و کدام محنت از محنت

انسان [illegible] لازم است که از فراق او گرید

نظم

ابر و باران بخروش [illegible] بر کنید / [illegible] خاک بر سر کنید / جیب [illegible] / [illegible]

کوی دامن افلاک تر کنید / چون [illegible] / مانند [illegible] لباس مصیبت ببر کنید / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] تخصیص بانسان [illegible]

وساکنان عالم بالا

ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان و ثوابت و سیارات و جبال

و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا همه در تعزیت گریان و در فراق سید انبیا بریان

نظم

ای [illegible] آسمان بگریند / دیده [illegible] خون بگریند / کن [illegible]

[illegible] الاحمر / [illegible] آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی [illegible]

و از بعضی از صحابه روایتست که پیغمبر آخر الزمان [illegible] بر [illegible]

[illegible] چشم و چراغ عالمیان [illegible]

امان [illegible] ثبت شود [illegible] و از عذاب قیامت [illegible] رستگار شوند

و کیفیت وفات آنحضرت [illegible] حضرت روح الامین [illegible]

فرود آمد و حضرت رسول ذو الجلال [illegible] استشمام [illegible]

بمنبر برآمد [illegible] خطبه فرمود یا ایها الناس فردای قیامت [illegible]

[illegible] خواهید [illegible] ادای امانت

و رسالت [illegible] حضرت [illegible]

و بسوی زمین فرود [illegible] گفت اشهد اللهم [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

آنحضرت [illegible] برخلافت [illegible]

خوانده [illegible] یکی قرآن و دیگری اهل بیت [illegible]

[illegible] سلوک خواهید [illegible] حوض کوثر [illegible]

و بعضی از [illegible] حضرت رسول [illegible] حوض کوثر [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] کربلا

[illegible] انا مدینه [illegible]

الحسین و ملجوی علیه غلا ما الطف فی حرها النحر ابوا و یلاه انا الخیر بحسین لشی عاشد کو بلاد شمر شمر بحا سنان
خارق ضغ الخنا و صارم شمر فی الورید لعین بزیره سنان بن انس اعضای او را پاره پاره نمودند شمر ذی الجوشن حلقوم
او را بریدند بتیغ عدل العاصفات یولها و من نسج ایدی الصافنات لاطرایها صبا و شمال بر جسد آنحضرت کشتان
میکردند و نعلهای سم ستوران بر بدن آنحضرت را فتند صنعا الله معشو الاکتبا السماء دما و تغیر و صار الارض الحجم
ای کشته کربلا از مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد و صار اسبر فی الحرب حرمی من الدماء
و معز غداه الحشر من شمس خضر لباس امسیحین ما از خون او سرخ شده بود حال انکه لباس سفید
ایستد بن نز خواهد بود و لحقوا زین العابدین و قد سری اسیرا علیها الاقبال للامر او ابنین العابدین
که با وجود بیماری و بیخودی او را اسیر کردند و مو حینیداری میکرد کسی خوانا او را و غیر سبو الرسول الله بنتی
نساء هم و من حلقن الستر هتک و الحدی بنات اهل بیت رسول الله را اسیر کردند و بر دهای ایشان را دریدند
و خیمهای ایشان را آتش زدند و سبایا با کوار المطایا لحوا سر ملا خطهن العبدفی الناس و الجرحا ملیت رسول الله
اسیران بودند که بر هنه بر شتران سوار بودند و نبوده و آنکه ملاحظه ایشان میکردند و یلی نیم من غوا یب
اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السم اسود و اعیان من دم السبط احمر و ای بر یزید و روز
که فاطمه در عرصات محشر آید در حالتیکه یک جامه باشد که از زهر سیاه باشد و در کتف دیگر جامه دیگر باشد که از خون
سرخ باشد تنادی و الابصار الانام شواخص و فی کل قلب من مهابتها ذعر میخواهند تنخیکه اهل و حا
از خایف خواهند شد و چشمهای ایشان بگردش در دلهای ایشان لرزش خواهد امداکه مانون حضرت
رسول الله از حجة الوداع مراجعت فرمود بعد ما امد متوجه منزل آخرت گردید و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی
و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود تا کید خواص اصحاب الکلمات آن عالی جناب استماع ما نمی
وداع مینمود که گاهی بتصریح بعرض ایشان فرا و میفرمود که کما میس از تعقبات خواص صحابه را انجناب طلبیده چون
نظر مبارک بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده مبارک فرو و مرحبا بکم خوش آمدید جعلکم الله خدا جمع
نموده شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ داد حفظکم الله خدا شما را از دنیا و عقبی محافظت کند حیاکم الله
خدا بشمار اتحیت گوید جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست کند نفعکم الله خدا از خود شما را نفع دهد

نصرکم الله

نصرکم الله خدا شما را در همه احوال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما بلند کند
وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند هداکم الله خدا باب آنچه که شما را هدایت کند ....
تقبلکم الله حضرت پروردگار شما را در دنیا بپناه لطف خود جای دهد و اکم الله خدا شما را از همه آفات
نگهدارد سلمکم الله خدا شما را از جمیع آفات و عاهات سلامت بدارد پس فرمود که فقیرترین از زیان
شما نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری که شما را از عقاب الهی و شما را اعلا
میسازم و خدا شما را بر شما خلیفه خود کرد اشم صحابه چون شنیدم مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار
های های گریه در افتادند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود که هنگام نزدیک گشت
پس فرمود ای حاضران باید که سلام مرا برسانید بجماعتی از امتان من که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند
تا روز قیامت او را سلام من مخصوص کردانید پس اصحاب بمنازل خود رفتند و حضرت منتظر امر الهی بود
و چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت رسید آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض این حالت مامور شدکه
بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیر المؤمنین را گرفته و با بعضی
دیگر از صحابه بقبرستان بقیع رفتند بود ما فی طول الليل انجا مکث نموده و از برای اهل آن مقبره علی استغفار نمود
راوی گوید که حضرت آنقدر دعا و طلب آمرزش و استغفار کرد از برای اهل آن مقبره که من با آنحضرت گفتم
که من هم کاش که اهل آن مقبره میبودم پس رو بجانب ما کرده فرمود یا علی که جبرئیل از نوسائلکم بتدبر
قرآن از من عرض میکرد در سال یکدفعه بتدبیر من عرض نمود جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن آن بر من عرض کرد
و گفت پروردگارا تو را مخیر ساخته اختیار همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و اختیار بهشت و من لقای
پروردگار را اختیار کردم پس حضرت عزت تشریف ما ورد نمود و بستر بیماری و با عارض شد صدوتن
بیمار خوابیده و اصحاب بیدار کردند و جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله
غسل خواهد داد فرمود که چون وفات من رسد باید که مردان اهل بیت من آنکه عجب نزدیکتر است
مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کنند بایلان عرض کرد که بر شما ایمان خواهند گذارد
حضرت گریان شد و گفت بر اینکه چون مرا غسل دهید و جنازه مرا در کنار قبر بگذارید اول کسی که بر من نماز گذارد

خدا و تحیات خواهد بود که بر عرش عظمت خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با گروهی بسیار از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طوایف از
ملائکه بر من نماز میکنند پس آن ملائکها که عرش الهی را احاطه کرده اند بر من نماز کنند و بعد از آن ساکنان
آسمانها بهمین ترتیب بر من نماز کنند و بعد از آن مردان اهل بیت من نماز کنند آنگه زنان ایشان
بر من نماز کنند پس اصحاب و یاران فوج فوج آمده بر من نماز کنند پس مرض آنحضرت اشتداد یافت و همه
اصحاب بمنازل خود رفتند بعد از نماز صبح مطهرات بنزد آنحضرت جمع شدند و آنحضرت نگاهی بایشان کرد
فرمود این عذاب من فرد الجلال خواهم بود امهات مؤمنین از سخنان وی گریانند پس حضرت گفت حبیبه دل
فاطمه را بخوانید و چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا با دختر خوش امری افروز نما دختر من
پس او را بپهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیار نسبت بوی بجا آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی گفت
حضرت فاطمه گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک و شادمان شد عایشه گفت
ای فاطمه این دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول شما را محزون یافتم که وصف
نتوان کرد و از سرگوشی ثانی بنحوی فرحناک دیدم که شرح نتوان نمود حضرت فاطمه فرمود ایما نیز در اول
پدرم بمن فرمود ای دختر شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک گردیده و درین
ایام شما را وداع میکنم پس صحبت مرا غنیمت شمارید از من دریغ دوستدار بودم و بعد یکی من از این خبر خرابی
گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه اینقدر دیده مغموم مخور که تو زودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسی که
از اهل من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در بهشت رضوان سیده زنان اهل ایمان خواهی بود
من از این خبر فرحناک شدم و ملاحول بیماری حضرت اشتداد یافت مهاجر و انصار بی بیحال شدند چند
خانها امام نماز نشنیدند و بسیار سر گردان کوه مسجد بنوعی میگریستند و میکشتند و سلیمان بلند
مال ماجرا که بلال از پیغمبر چون خواهد شد و چون حضرت از حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت الم
عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر و فضل بن عباس نمود و بتکلف بمسجد آمد و پای منبر نشست
و مردم بر وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی بخواند پس فرمود ای یاران خدا من می بینم که از میان شما

پیوسته مردم

۱۵

پیوسته مردم و چون از شما مفارقت میکنم و مرا فراموش مکنید و بعد از من جدا نشوید و در علیت و احترام اهل بیت
من بجا آورید و از گفته ایشان تخلف ننمایید و هر یک مهاجر و انصار را سفارش و دیگری سفارش نمود پس فرمود
ایها الناس من چگونه پیغمبر بودم شما را در راه خدا جهاد کردم و دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند
و رنج و بلا کشیدم و از سفها و جاهلان قوم مشقتهای عظیم بر من رسید و بر گرسنگی صبر نمودم و فقرا را بر خود
و بر اهل بیت ایثار نمودم همگی بیک زبان گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی و در راه خدا صبر نمودی
و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله عنا خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد
پس فرمود که حق تعالی قسم بذات مقدس خود نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد پس
شما را بخدا سوگند میدهم هر کسی که من او را آزرده باشم و بر ضرر او من قصاص کند و هر که حقی در نزد من
داشته باشد بر خیزد و از من بازستاند و میخواهم که طیب و پاک و بی ظلم عباد خدا را ملاقات کنم و در حضور انبیا
و ملائکه در قیامت بر من قصاص لازم نباشد مردم بیکبار گفتند حاشا و کلا یا رسول الله کلاشما الملح و جوری
نسبت با جمعی واقع شده باشد و کیست که بنزد شما حقی دارد بلکه شما را بر همه امت حق باشد حضرت باز این سخن را
مکرر فرمود و چون مبالغه کرد سواده ابن قیس برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله اگر
مبالغه نمیکردی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن مبالغه کردی من ترسیدم اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف
می آمدید و من باستقبال شما رفته بودم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون
عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم آن بمن رسید اکنون قصاص آن بطلبم حضرت
فرمود جزاک الله خیرا حفظا تر الجزای خیر دهاد ای سواده که این خصوص مرا باخبر ساختی که من قصاص دنیا را
دوستر میدارم از قصاص آخرت که در حضور انبیا و ملائکه قویم باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق
در حجره فاطمه است برو و از او بگیر بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و آواز بلند در صباح میبرد که کیست
خود را در معرض قصاص در آورد و بیش از آنکه در روز قیامت افتد و چون بدر خانه فاطمه رسید با آواز بلند گفت که
السلام علیکم یا اهل بیت النبی و حضرت خیر النساء جواب سلام وی را باز داد و استفسار احوال نمود بلال گفت
پدرت عصای ممشوق را می طلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار و بستر است و کی طاقت سوار شدن و عصا بدست گرفتن دارد

حکایت سواده بن قیس

بلال گفت ای سیده نسا برخیز که رسول الله اهل دین و دنیا را وداع بازپسین مینماید و میفرماید که هر کرا بر وی حقی باشد
از وی طلب کنند و تمامی احوال را بوجه عرض رسانید حضرت فاطمه چون حکایت وداع را شنید خروش و فغان
بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید پناه
که خواهد بود ای حبیب خدا ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا قسم بر خدا که آن شخص اگر بگرید بدرم دم
کند بجهت ضعیف است پس بلال عصا را گرفت بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسنین را طلبیده و گفت ای
جانان مادر جد شما در مسجد است هر دم موعظه و وداع میکند و از مردم خواهش مینماید که هر کرا بر وی حقی باشد
بروی طلب کنند و شخصی برخاسته است که مرا تازیانه بزند عوض آن میخواهم زن شما بروید بعوض من او
و یکصد تازیانه بتوانید که بر شما بزند و جد شما رنجور است و طاقت تازیانه ندارد پس حسنین علیهما السلام
رو بمسجد نهادند و چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم چشم بر عصا افتاد همگی یکباره فغان و زاری بلند کردند
و اصحاب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شده فرمود ای سواده برخیز و عصا را بگیر و از پشتی که
من زده ام بزن سواده عصا را برداشت و نزد حضرت رسول رفت و در آن وقت غلغله از مردم در آمد
و هیبت اصحاب بنزد سواده آمده میگفتند ای سواده عوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا را
دلخوره ما را زیاده مکن و غبار این مصیبت را بر دل ما مپاش و حضرت امیر اعنی خواهش میکرد و میفرمود تازیانه
بر شما نزدن بر من فرمایید و داد و قصاص بر من واجبست و آن حضرت امام حسن و امام حسین گریان نالان
و خروشان با موهای پریشان بمسجد رسیدند و خود را بروی جد بزرگوار انداختند و گفتند ای سواده
و یک ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که رنجور است و بدن او طاقت تازیانه ندارد حضرت
ایشان را صبر کرده و فرمود ای جانان جد تازیانه که خورده ام چگونه قصاص را از شما بکشند پس حضرت
فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله روزی که شما تازیانه
بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما کتف خود را برهنه کنید حضرت دست فرا کرد و ردا را
مبارک را از دوش افکند و پیراهن مطهر را از بدن منور دور کرد و فغان و خروش از ملایکه و عقد را بانجا
برخاست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک آن حضرت افتاد برجست و مهر نبوت را ببوسید و روی خود را

بر مهر

بدن مطهر آنحضرت و لا ادانی البشر مالیه و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص نبود
بلکه مقصود آن بود که من مهر نبوت را ببوسم که بدن مبارک شما را مس نمایم کشیده ام فرموده اید من مس کند
لم تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک آمد
میترسیدم که من از این فیض محروم شوم حضرت دید او را دعا کرد و از منبر فرود آمده بمنزل تشریف برد فرمود
و تا چند روز کما کان درد شدت نداشت در وقت نماز بلال در حجره جناب رسول آمدی و اعلام نمود
و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز گزاردی و چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت
حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال در حجره رسول الله آمد و گفت یا رسول الله الصلوة حضرت
چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله و رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند
بلال اندک زمانی مکث نمود و بانگ گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد و باز فرمود
رسانیدی ای بلال خدایت مزد دهاد بلال چون یافت که آنحضرت را طاقت بیرون آمدن ندارد
گریان شد و گفت وا غوثاه وا مصیبتاه انکسر ظهری و انقطع رجائی یعنی پشتم شکست و رشته امیدم بریده
که خواجه عالم ترک نماز جماعت کرد و فرمود خرجت المدینه ببلال یخرج منها صاحب السکینه و میفرمود خراب شد
دنیا که صاحب سکینه از آن اراده مهاجرت دارد چه بود دیگر من بشنوم از پس میرود و اینجا الترابین عبدالملک
ملاحظه نکردی و اذکر ... بلال اصحاب همگی گریان شدند و مرثیه و فغان از ایشان بلند شد و حضرت
در آن وقت با پروردگار خود در مناجات بود و ام سلمه گوید که من در آن وقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده مینمودم
که حضرت اهتمت سخنان چند با پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا
از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان گردان ام سلمه گوید من عرض کردم
یا رسول الله حال شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی
در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین بر داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه
آن زره از تن من افتاد و من بی زره ماندم حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو
مفارقت میکنم و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب حضرت امام حضرت فاطمه داخل شد گفت یا رسول الله ... دیدم

کدو بحق مصحف دلداده ام و از تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از دست من غایب شد حضرت فرمود یا فرزند
آن ورق مصحف منم که درین زودی از نظر تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید و دیگر آن نازنین صلوات الله علیهما
درآمد و گفت ای پدر بزرگوار دوش از مادر در خواب دیدم که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در دنبال
آن تخت میرفتیم حضرت فرمود این رؤیا ... آن تخت جنازه منست که بعد از من شما با دیدهای گریان
وگیسوهای پریشان و سرهای برهنه و جامهای غبارآلوده در دنبال آن بروید پس تغیر آنحضرت از آن واقعها
فغان و خروش از اهل بیت در آمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من بیا که
هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت امام
حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشانیده و بنظر حسرت بر ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده
مبارک میبارید و میگریست و بر میگرفت بعد روی از ایشان و با وی وداع مینمود الوداع الوداع الفراق الفراق
الذین باستماع رسید نظم هنگام وداع الفراق است امروز یاد رو فراق اتفاق است امروز ایدیده جمال
وصل دیدی یکچند خونبار که نوبت فراق است امروز ... سیلاب خون
ز دیده گریان همی ... دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست نزد تو
ومن وی را بتو سپردم و تو باید که حرمت خدا و حرمت مرا درباره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین کرده
فرمود یا علی باید که این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد ... دل شکسته و افسرده خاطر شوند
از شنیدن این سخنان آنحضرت حضرت امیر و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بنالهٔ بلند کردند و حضرت فاطمه گفت
ای پدر دل ما را پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو جای عزیزان که خواهد بود و حضرت امام حسن و حسین
رخسارهای خود بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و عقدهای ... آن سید ابرار ... پس
حضرت گفت ای فاطمه از گریه ... کسان ... تو ...
و زینهار ... پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا
سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه می‌یابی حضرت گفت ای برادر خود را غمگین و محزون می بینم و این
سوال و جواب سه روز قبل از وفات آنحضرت بود و در روز دوم و سوم نیز جبرئیل نازل شد و همان سوال جواب

واقعه دیدن علی اکبر

... علی اکبر ...

ایشان او وصیت ... شد و در روز ... که روز وفات آنحضرت بود جبرئیل با ملک الموت ... بزمین
نزد حبیب من ... که بی رضای تو قبض روح او ... ملک الموت
ملک الموت ... بصورت اعرابی متمثل شده بر در خانه ...
و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ... بیت نبوت ...
دستوری ... حضرت فاطمه در بالین پدر نشسته بود ...
پیغمبر ... که آنحضرت بحال خود مشغول است ...
نوبت سیم ... حضرت ...
... حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی ...
اذن دخول میطلبد ... فاطمه ... خدا و رسول ...
حضرت فرمود یا فاطمه ... هادم اللذات و مفرق الجماعات ...
... طفلان ... جان ...
... ملک الموت ... قبض روح ...
آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده ...
نگاه ... دخول میطلبد ...
دخول ... فاطمه ... گفت وا ابتاه ...
مدینه خراب شد ... اهل بیت ...
درآمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ...
... اسلام میرساند ...
مقدس ... که روح ... قبض ...
ملک الموت گفت ... حضرت پیغمبر فاطمه را طلبید و دست ...
... فاطمه ...

وگفت یا ابتاه صبح جوانی نشیند گریان گریان ای پدر جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من سخنی گو
نزدیک است که جانم از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو ما را تیغی باشد با که گوییم و اگر فرزندان ما
ادعی باشند از که طلبند ما بی تو چگونه صبر نماییم ای پناه درماندگان و ای امید بیکسان و مونس غریبان و نوازنده یتیمان
حضرت دیده بگشاد و فرمود ای دختر گریه مکن که از گریه تو حاملان عرش و ساکنان عالم اعلی میگریند و حضرت دست
مبارک اشک از رخساره فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری کرامت کن پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت
اگر ترا آنجا نیابم کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا وعده داده است که در آنجا گنه کاران امت را
شفاعت میکنم فاطمه گفت اگر ترا آنجا نیز نیابم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امتان دیگر
امتوا از صراط بگذرانم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من میباشند و سایر ملائکه
در پس رو و عقب من ایستاده باشند و همه بپروردگار تضرع نمایند و گویند رب سلم سلم بار خدایا
امت محمد را سلامت از صراط بگذران و حساب قیامت را بر ایشان سهل و آسان کن پس حضرت سید عالم گفت
که حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که تعجیل آیند ایشان گفتند که ما را
مگر ما را جد و مادر با این شتاب طلبیده بودند پس گریان و نالان و با حسرت تمام روان شدند خدمت سید الانام ۱
و بجهت دویدن سرعت می‌نمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد و با تنهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای
خونفشان در بازار مدینه میرفتند و میگفتند وا ابتاه وا جداه الشفیع و خروش و فغان بر میکشیدند چون
بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و خود را بر کنار و سر را بر پای جد خود بینداختند آنحضرت
و حضرت امیر المومنین اراده نمود که ایشان را دفع کند حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که تا بوی گل
بوستان خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند بود یکی بزهر ستم و دیگری بتیغ جفا شهید خواهند شد
و سر مبارک بر فرمود لعنت خدا بر کسی باد که با ایشان ستم کند و حضرت ایشان را در برکشید و دستهای ایشان بر سینه
و دست مبارک بر سر ایشان میکشید و حضرت امام حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و حضرت امام حسین
سر خود را بر سینه منور آنحضرت نهاد و بنالیدند بمرتبه که اهل آسمان و زمین محجوب

ملائکه مقربین

۱۳

ملائکه مقربین بنالیدند و آنحضرت بسوی لطف با ایشان نگاه میکرد و آهسته میگفت دریغ ای جگر گوشهای من شما
که بعد از من که تیغ بر آن می نشیند و افسوس ای جگرهای شما که بعد از من بزهر آلوده خواهد شد و بدان که
بعد از من جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب اهل بیت علی
شاه ولایت وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند و صبر کنند که از جفا کاران امت
با ایشان رسد و صبر مصیبتها که بر ایشان واقع شود چون کلمه چنین بلند شد جمعی از صحابه که بیرون حجره بودند
از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان بلند شد حضرت نیز بگریه درآمد ام سلمه عرض کرد
یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که گریه من از آن نیست که از برای رحم و شفقت بجهة امت
نیست میگریم که بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید تا در وقتیکه حق تعالی ملک الموت را بر زمین فرستاد
و رضوان خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب ما بهشت را آراسته کن و حور العین و [illegible]
خود را زینت کنند و بیارایند که روح صفی ما میرسد و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان
و در دوزخ را ببند که روح برگزیده ما بنزد ما می آید و فرشته هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان
صوامع ملکوت و متوطنان خطایر جبروت خطاب رسید که روح حبیب ما بعالم بالا متوجه است همه
آنحضرت را استقبال و بر جزئیل و صف در صف بایستید جبرئیل را امر کرد که برو و بنزد حبیب من رو و ورا بشارت ده
و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه ملک الموت را بر خورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود
جبرئیل از وی استفسار حال حضرت رسول کرد عزرائیل گفت از من سوال نمود که قبض روح او نکنم
تا ترا ملاقات کند پس حضرت جبرئیل شتابان و گریان نزد حضرت پیغمبر آمده و گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین وقتی مرا تنها گذاشتی
جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم شما مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها
کدام است جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ را فرو نشانیده ام و الجنان قد زخرفت
و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراستند و حور العین قد تزینت و حور العین زینت کرده اند و الملائکة قد صفت
لقدوم روحک و طوایف فرشتگان صفها بر کشیده اند از برای استقبال روح مقدس تو حضرت فرمود این

بسی نیکوست ولیکن تو باری رسالت کردم با این حرم و خشم نان روشن کرد جبرئیل گفت ای حبیب خدا
وای کلید مفاتیح انبیا و خاتم ختم حرام کرده است بر جمیع امتها و پیغمبرها تا زمانی که تو و امت تو داخل شوند
حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین ای محرم اسرار الانبیاء و المرسلین مرا مژده بهتر و خبر نیکوتر بگو
جبرئیل گفت ای فخر انبیا کلی سرور اصفیا خاطر جمع کن که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت بر سر
نهد تو باشی و اول شفیعی که شفاعتش به محل قبول رسانند تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ
اوامر و نواهی الهی نوید بهجت رسان که کدورت از خاطرم بر نیامد و عقده ملال از دلم گشاده نگردید خبری
ده که غم و ماتم مرا دفع نماید حضرت روح الامین فرمود ای مقتدای کل و ای
سید انبیا و سلطان کون که غم کیست و فکر چیست حضرت فرمود ای برادر من همه غم و اندوه
امت بود و ماتم در وقت تیمار نیستی غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله و لسوف یعطیک ربک فترضی
البشارة الحق بشارت داد که فردای قیامت حضرت عزت شفیع از امت تو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود
حالا راضی و خوشدل شدم و هموم و غموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت بر گنهکاران امت که در آن وقت
هیچ یکی در فکر زن و فرزند نباشد آنحضرت علیه الصلوة و السلام شبهای عالم و روزها غم ایشان میخورد و طلب
آمرزش و بخشش ایشان بوده پس جان من و جمیع جان عاصیان امت فدای روح مقدس او باد و نوع
از قبل ما گنهکاران باشد و سزاوار جزای نیک دهاد و اجرا نا خیار بود تا به استفاده مشغول شوند بهجت
ده جهت اجرای زینت افزای منتی بود که فردای قیامت در عرصه محکمه کبری حضرت و از امت در باره
عاصیان امت شفاعت خواهد آورد و بسیار سهل است همچنانکه مروی است که فردای قیامت جبرئیل آنجا
ندا رسد یا احمد امت خود را بر صدرگاه قیامت آر سید عالم امت خود را در یکجا جمع کند و اخیار و نیکان
ایشانرا جدا کند و بمقام عرض آورد خطاب رسد که این الباقون باقی امت تو کجایند خواص عالم گوید
در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشانرا در موقف حساب بحضرت بیاور و تو میر اجل کند و
که اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان باشد و بمقام عرض آورد خطاب آید که یا محمد اعمال
و طاعت ایشانرا و کثرت ذنوب العاصون عاصیان کجایند سید عالم گوید بمقام حضرت ایستاده اند خطاب آید که

ایشانرا بیاور

ایشانرا بیاور سید عالم گریان گریان بعد عاصیانرا پیش کند و بمقام عرض آورد در میان ایشان ندا آید
خطاب رسد که تنبیه غم یا احمد ای احمد در میان ایشان دور شو کسی با ایشان کار ندارم و باید که عذاب
مرا بکشند سید عالم بکلام برکرده دو گام دیگر پیش گذارد ان خطاب آید که تنبیه غم یا محمد ای احمد در میان
دور شو در انوقت غریو عاصیان بر عرش بر سد که از پس حضرت دو گام از میان ایشان دور شود بر گ
بر کرده و در میان ایشان داخل شود بار سوم چنین خطاب آید که یا احمد تنبیه غم ای احمد از میان
دور شو سید عالم در انوقت گریان شود و دست برداشته گوید الهی انک عهدت الی لا تفضحنی
با بحضرا یا تو با من عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در انوقت دریای رحمت و اشفاق الهی بجنبش آید خطاب
که ای حبیب من هر گاه تو انصاف در باره امت اهتمام داری من انکرم کنم که امت را بتو بخشیدم الحمد
سید عالم انبارت روح الامین انا امت ظاهر شد جبرئیل گفت ای برادر برخیز که ملک الموت
با نجر مامور قیام شد جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین امدن منست بزمین و اهل آن حاجتی
پس جبرئیل آنجانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ ایستاد و سر مبارک را در کنار
امیرالمومنین علی بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاده و مشغول قبض روح آنمقتدای عالمیان شد
جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی در باره قبض روح حضرت رسالت پناه بخاطر بدار
ترفق و ملایمت دست بر ملائکه چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نموده فرمود
بالرفیق الاعلی تا کاهش مستغرق آنش بایل شده فرو دامد و بعالم وصال ارتحال و اعلی علیین انتقال نمود
رفتان طاوس عرشی سوی عرش چون رسید از مقامش بوی عرش در انوقت غلغله در عالم افتاد
که وصف نتوان کرد و آسمان در آنوقت بگریه و زمین بلرزه در آمد و ناله و فغان ملائکه و جن تا گوش
آدمیان رسید. انداغ این غرا هجرا است کدام جوان سوزد غم از برای دل و دل برای غم کرده هلاک
و صبر کرده بود دل خود را شهید ساخت نیک کربلای غم تا در فضای عیش کنج جلوه مرغ روان نشین سیاه
ماتم سرای غم بیکا نگان محال توکرینه نتانا ای علی بر تو کرفتنوی ناشتای غم و آنحضرت اهل البیت
مرثیت کند در آنوقت در خانه پیغمبر و اطراف آن صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند

وکرد وهی بزنیم می آمدند و می شنیدم صداها ایشانرا که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم

اما چون حضرت امیر المومنین حضرت رسول را بنحوی که وصیت کرده بود غسل داد و کفن نمود و جامه را اندر وی

مبارک دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین

پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که قطع فرمانبرده مصیبت دیگران شد و ماتم شما چنان عام شد که همه خلق

صاحب مصیبت شدند و کلا که از گریه ان آن بودی که ما را امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو خرج میکردیم و درد

مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا مدوا نمینمودیم آه حزن و مصاحبت تو بر طرف شدنی نیست

پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود محو مگردان پس بسوی آنحضرت

افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد کشید و جامه بر روی آنحضرت برکشید

مجلس دوم در وفات سیدة النسا بسم الله الرحمن الرحیم حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و سلم

الحمد لله الذی ابتلا بالمحن و مصایب عبادة الاکرمین النجباء و امتحن بالفتن و النوائب اولیاء الاکرمین

الاتقیاء عظم اعاظم النبیین و افاضل المرسلین باعظم الاحزان و البلاء و کرم اکابر المتقین و عظماء الصالحین

بالشدائد الانبیاء و العناء عطف جنود الهموم الی ملک افاضل المقربین الاوصیاء و صرف وجوه جیوش الهموم الی

بلاد اکابر المقدسین الاتقیاء اطلق ازمة خیول عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء و ترک اعنة مراکب قوارع

الاسقام الی مواطن اولی القربی الشهداء و الصلوة علی اشرف اهل الابتلاء و باعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم

محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض و السماء و علی اله المعصومین المظلومین الممتحنین

بنطائم الکروب من الابتداء الی الانتهاء و المجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة و الرخاء و الراضین

بقضاء الله و الصابرین فی الباساء و الضراء صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء و لعنة الله

علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء و من ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء اما بعد ماتم سرشته دهر کرده

ماتم است عیش و طرب حرام شد که محرم هست بروایت با نعمل خون اله کربلا از آن دانما که بر جگر

خلق عالم هست عیسی بابداد میان از غم علی آتش برای فاطمه بر جان مریم است و اعتنا به مصیبت و بلا

کم بعد از سید انبیا بعترت علیه وی رسید و چه محنتها که بعد از آن فخر اصفیا بر بنت طیبه او و دیگر مصنفات خاتم را

نظری کن

نظری کن که سبزانی بر ایشان چها رسید و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه کن تا بیابی که بر اکثر نیکان چه رنجها کشیده اند

فیا لیت شوری هل توانی مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت مصطفی کاش میدانستم که مثل آن

که مصیبتی که در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزیة لا یطیق محلها السماء و لا الارض و لا الجبال

ای اهل بیت رسول الله شما بمصایب و بلایی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت برداشتن آنها

نداشتند فلک را تاب این ماتم نبود ملک را هم طاقت این غم نبود زمانه را آتش در دل افروخته اند

که از آن شعله آتش عالم بسوزد آن مصایب اهل بیت الرسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است

و محنت خانواده احمد عجب محنتی فرحم الله من بکاهم و بنح علیهم پس خدا رحمت کند کسی را که بر ایشان بگرید

و نوحه و زاری نماید حضرت صادق فرمود نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که

بر ما واقع شده بود هر نفسی که کشد ثواب تسبیح دارد و اهتمامش در امر ما عبادتست و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بریزد بسبب حقی که

از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد آری درین ایام که نام رحمت

نوشته اند و در هر ولایت تاریخ خلایق کشیده اند از درد غم تباه و ولایت نوشته اند امروز نالها بگردون رسانند

امروز روز ذکر بیچون رسانند الحمد لله کما انجلی حکایاتی که باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاندان است

حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا است و ما اولا برخی از مناقب و مفاخر آن سیدة النسا

و بایکه آن حکایات و شفقت و حسرت و محنت و زحمت و مصایب دنیا بدین اوراق ثبت مینمائیم

و بعد از آن کیفیت وفاتش را ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه الزهرا

رفتم دیدم که آنحضرت دستاس میگرداند و جو بکرد دستاس و بر دسته دستاس خون از دستهای مبارک او

جاری بود و پیغمبر علیه السلام آنجا نشسته بود و امام حسین

در گهواره میگریست اگر نسکین خود میخواست که اینجا لرا مشاهده نمودم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا

دستهای شما از دستاس مجروح شده و حال آنکه فضه خادمه شما حاضر است چرا دستاس را باو وا نمیگذاری آنحضرت

فرمود ای سلمان پدرم قرار داده که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فضه امروز نوبت منست گفتم

اینحضرت خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران و بندگان شمایم مرخص فرمایید که دستاس کنم یا حسین را
مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آنحضرت عرض نمود که تو جو را آرد کن و من تسکین حسین بر دارم پس من
قدری جو آرد کردم که وقت نماز شد پس بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت
حال را بآنحضرت نقل کردم آنحضرت بسیار گریستند و بخانه رفتند و بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت
نمود حضرت رسول سبب گریه و تبسم از وی پرسید گفت چون بخانه فاطمه رفتم دیدم که حضرت فاطمه در خواب است
و حسین نیز بر روی سینه او بخواب رفته و آسیا از پیش خود بخود گردانیده میگردد حضرت رسول فرمود یا علی
مگر نمیدانی که خدا را فرشتگان بسیار است که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت او است و نیز مرویست
که حضرت مرتضی علی مقداری جو از شخصی یهودی قرض کرده و چادر حضرت فاطمه را که از پشم بود
بعنوان رهن بستد و گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در اطاقی گذاشت چون شب درآمد زن یهودی
بطلب آن چیزی رفت دید که نوری از آنجا ساطع شده چنانکه اندرون آن خانه روشن شده از زن یهودی
شتابان نزد شوهر خود آمده صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه است
که در آن اطاق گذاشته است چون این خبر از زن شنید برخاست و داخل آن اطاق شد دید که
چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشان است و نوری عظیم از آن ساطع است که تا آسمان میکشد
پس از آن یهودی بخانه خویشان رفت و ایشان را اخبار نمود ایشان نیز خویشان را خبر نمودند
هشتاد کس از یهودیان آمده آنحال را مشاهده نمودند و همه شهادتین بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و از ام
ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم که آن
حضرت در حجرهٔ خود بخواب رفته و کنیزک او سبحه میگرداند و تسبیح و تهلیل و تقدیس الهی میکند و دست
آس از پیش خود میگردد و جو خورد میشود و گهوارهٔ حسین بی جنبانندهٔ میجنبید من که اینحال را مشاهده نمودم
بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را بعرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه
صایم است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بزحمت آسیا و ذکر و تسبیح خدای جل و علا انداخته بود و تعب
و مشقت او بنهایت رسیده بود که در عالم خواب برو گماشتند که بیاسایید و ملکی فرو فرستاده تا کار او را کنند

کمتر زنان او میقوت نماند و ملکی دیگر فرو فرستاد که گهوارهٔ حسین را بگرداند که او گریه نکند و ملکی را امر کرد که در نزدیک او
تسبیح پروردگار کند و ثواب آن برای فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن ملک که گرداننده بود
تسبیح بود فرمود ای ام ایمن ملکی که دستاس کننده بود جبرئیل بود و گهواره جنبانده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود
و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول
متوجه اصحاب شده و گفت که کیست این اعرابی را امداد دهد حضرت امیر که عمامه را از فرق مبارک خود برداشت
و با وی داد حضرت فرمود که کیست ناقه او را دهد سعد بن عباده ناقه را داد پس گفت کیست که طعام او نیز دهد
سلمان برخواست و گفت من از جهت وی تحصیل توشه میکنم پس سلمان بر در خانهٔ فاطمه رفت و صورت حال را
بعرض وی رسانید حضرت خیر النسا گفت ای سلمان قسم بخدا که سه روز است که بخلق فرستاده که ما امروز
سه روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم و حسین از شدت گرسنگی میل نمی کنند اما چیزی نداریم
این سایل را از در خانه خود محروم نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را نزد شمعون یهودی ببر و بگو که دختر محمد میگوید
یک صاع خرما و جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتیکه خرما و جو بتو رد کنم سلمان چادر را
نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی رسانید و چون شمعون این سخن را شنید گریان شد
و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا اینست زهدی که در دنیا قسم بخدا
پیغمبریست که موسی بن عمران از آن بر ما خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
پس مسلمان شد و بخانه خود رفت صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد سلمان آورده نزد فاطمه داد
فاطمه آنها را بدست مبارک خود آرد کرد و پخت و نزد سلمان آورد گفت اینها را با خرما برای اعرابی برده بدهم بگیر
با اعرابی ده سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نان از برای حسنین برداریکه ایشان را از گرسنگی می‌زنند
و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت یا سلمان این طعامی است که من از برای خدا داده ام حرام است که
بر میدارم پس سلمان آن نان و خرما را نزد حضرت پیغمبر آورد حضرت فرمود که اینها را از کجا آوردی گفت
از منزل حضرت فاطمه جناب رسول آنها را با عرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعام نخورده بود
برخواست و بخانه فاطمه رفت باین امید که از آنجا طعامی تناول کند چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد دید که

مضارهٔ شریفش بند گشته و چشمهای مبارکش بمغاک افتاده و از ضعف قدرت بر حرکت نداشت سید عالم اینحال اکر
بر دختر بزرگوار خود مشاهده نمود محزون و غمناک گردید و گفت ای فاطمه این چه حالیست که در تو مشاهده میکنم
و سبب آن چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روز است که ما طعامی تناول نکرده‌ایم و حسنین
از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که اینرا شنید نزد حسنین آمد و ایشانرا برداشت یکی را بر ران
خود نشاند و یکی را بر ران راست و فاطمه را در پیش خود نشانید و دست در گردن وی کرد و حضرت امیر
داخل شد در عقب پیغمبر نشست و حضرت رسول دست کرد حضرت امیر گرد و روی خود را بجانب آسمان کرد
و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای
ایشان اهلبیت منند دور کن از ایشان و معصیت و پاک پاکیزه گردان ایشانرا از جمیع گناهان
و باطنی پس حضرت خیر النسا برخاست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را
بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن و الحسین
سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار و آقای من اینست محمد رسول و پیغمبر تو
و اینست علی ابن عم پیغمبر تو و اینانند حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی و هنوز دعای وی کلام تمام نشده بود که کاسهٔ مملو از طعام که بوی بهتر از بوی
مشک و عنبر از وی می آمد نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشت و نزد پدر بزرگوار آورد و حضرت
رسول با اهلبیت آن طعام تناول فرمودند و پیغمبر فرمود که حمد مر خدایرا که عطا فرمود بدختر من آنچه را
که کرامت نمود بمریم دختر عمران مروی است که روزی حضرت پیغمبر بخانهٔ حضرت فاطمه آمد و او نوعی سیر که میکوبند
میکند فاطمه گفت ای پدر سه روز است که من و علی و فرزندانم هیچ طعامی نخورده‌ایم بلکه بوی از طعام
نشنیده‌ایم حضرت دست برآورد و گفت یا معدا یا بر محمد و اهلبیت او و روزی فرست چنانکه فرو فرستادی
بر مریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه در حجرهٔ خود در آی و نگاه کن که چه می‌بینی فاطمه داخل شد
و حسنین در عقب رفتند دیدند که کاسه ایست مکلل بانواع جواهر و در آن ثرید و قطعهٔ گوشت بخته بر بالای آن نهاده
بوی بهتر از بوی مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد پدر آورد و حضرت فرمود که

تناول کند

تناول کنید بنام خدای محمد پیغمبر و داماد و دختر و هر دو فرزند او آنگاه طعام تناول نمودند و نیز وارد شده که
روزی حضرت رسول بخانهٔ حضرت فاطمه درآمد او را دید نشسته ملول و محزون میل بپرسیدن او نمود
پس گریه کرده گفت یا رسول الله بپرسیدن حکایت زیرا حکایت میکنم سه روز است که در خانه طعام
بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بطاقت شده اند و ایشان از جوع گریان شدند و من و علی نیز از گرسنگی ایشان
گریان شدیم و امروز ساعتی قبل از این از ایشان سخنی شنیدم که دلم سوخت و طاقتم طاق شد
و عالم در چشم تیره و تاریک دیدم و گفتند ای مادر آیا هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ما گرسنه‌ایم هیچ طفلی با
پیغمبر عالم و رحمت گشته که ما میکشیم ای پدر چه کویی اگر بنده در مناجات با خدا و بی‌خود خواهم گستاخی
سید عالم فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی شما را دوست دارد پس حضرت فاطمه بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز
گذارد و دو دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشت گفت بار خدایا تو میدانی که نانواهای پدر مهربان قدرت
و قوتی نیست و طاقت گرسنگی کشیدن ندارند اینست مرا طاقت ده یا از این محنت نجات بخش
این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که آنار
فرشتگان از خروش او دیده سید عالم شتابان آمد و فاطمه را دید که بیهوش افتاده و در بالای سر وی نشست
و سر او را از زمین برداشت در کنار خود نهاد چون رایحهٔ عنبر فام سید انام بمشام خیر النسا رسید بهوش آمد
برخواست و در نزد پدر ایستاد و سر در پیش افکند و حضرت رسالت مآب دست مبارک در سر او نهاد و گفت
ای بخدا باو بیرون آر که رنگ این گرسنگی در روی فاطمه فرمود که بعد از این من هرگز سیر نشدم اگر سیر نبودم و نیز روایت
کرده که وقتی که پیغمبر از سفری می‌آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت
قضا را وقتی بسفری رفته بود فاطمه دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده جهت خود ساخته بود و پرده
بجهت دری ترتیب داده و بر در حجرهٔ خود آویخته و چون حضرت از آن سفر معاودت نمود و بخانهٔ فاطمه رفت و اصحاب
بر در خانه ایستادند چون حضرت را نظر بر آن پرده و خلخالها و گوشوارها و گلوبند افتاد غضبناک شد
و بنزد فاطمه مکث نکرد و با وی تکلم ننمود و برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست
و اصحاب غضب آنحضرت را دریافتند و هیچیک جرئت تکلم با آنحضرت ننمودند چون حضرت فاطمه آنرا

از پدر بزرگوار مشاهده نموده است که باعث ساختن خلخال و گوشواره و قلاده و پرده است لهذا
انفاق کند و شخصی را نمود کفت اینها را ببرم و بگو حضرت میگوید اینها را از من القصه تو کن
چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شد
و سه مرتبه فرمود بفعلت فداها ابوها کرد انها نخرم من منی انتم بیت فدای او باد پدرانشان فرمود که دنیا
بر محمد و بر اهل بیت او حرام است و نصیحت نمود بر کسی وقتی پیغمبر بخانه فاطمه آمد دید آنحضرت قلاده
از طلا در کردن مبارک کرده چون حضرت آنرا مشاهده نمود خشمناک شد و گفت ای فاطمه نزد او است
که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النسا قلاده را پاره کرد و فروخت
و از بهای آن بنده خرید و بسبب آن آزاد کرد و انا ابوذر غفاری مرویست که روزی بنزد پیغمبر رفتم
در وقت ابتلا بمرض الموت فرمود یا اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانه فاطمه رفتم
و گفتم ای سیده زنان بدرستی ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشید و از خانه بیرون آمد و نزد پدر رفت
چون با آنحضرت داخل شد و نظر او بر پدر افتاد خود را بپای وی مالید و زار زار گریست و حضرت
رسول الله نیز آنکه بسیار گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول لاحقین بی مظلومة مغصوبة
گریه مکن بدرستی فدای تو گردد ولکن خواهی بود تو از اهل بیت که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که
مظلومه و مجروح و بعد از حق تو باشی و تو اول کسی بود که بدیگران حوض کوثر وارد بر من خواهی شد در حینی
که آب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا فاطمه گفت اگر ترا
در حوض کوثر نبینم ترا کجا بیابم فرمود که در نزد میزان صراط طلب کن گفت اگر اینجا نیابم گفت
در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلم رب سلم شیعة علی ابن ابیطالب با سلامت
بگذران شیعه علی را از صراط اما منزلت فاطمه در قیامت و آنچه پروردگار با او کرامت خواهد کرد و فرمود از آن
عالی جنب و شفاعت عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی از قرب آن رسیده باشد از ابن
عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین نزد او حاضر بودند سید عالم روایت دیگر
با ایشان نگاهی کرده و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و طاهر ترین خلایقند در نزد من

پس تو دست داد

پس تو دست دارد هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دارد هر که ایشانرا دشمن دارد پس متوجه حضرت امیر شد
و فرمود یا علی تو ولی بعد از منی و خلیفه و وصی من و توئی در قیامت صاحب لوای امامت
و بهشت جاویدان گویا می بینم دخترم فاطمه را در روز قیامت سوار ناقه از نور باشد و هفتاد هزار ملک
در پیش روی او باشند و هفتاد هزار از جانب راست او و هفتاد هزار از جانب چپ وی و هفتاد
هزار از عقب وی و با آن طریق در بهشت او میگوید یا مامنا تا قدر برابر جنت کشد و در هر جا از اهل محشر که
حضرت زنان مؤمنه باشند با او ملحق شوند و همه زنان مؤمنه را داخل بهشت کند پس هر زنی که نمازهای پنجگانه را
بجا آورد و ماه رمضانرا روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد هر گاه استطاعت حج بهم رسد
و زیارت خانه خدا بعمل آورد و اطاعت شوهر خود کند و علی بن ابیطالب را دوست دارد با برکت متابعت
فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه منست و راحت جان و میوه
دل منست و او کیست که از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد یا علی بعد از من با او نیکوئی کن
و دو فرزند او حسن و حسین را که دو گل گلستان من و ریحان بوستان منند و ایشان
آقایان جوانان اهل بهشت باشند و بزرگ و پسر خود را محافظت کن ایشانرا محافظت نما که
دیگر مرویست که حضرت رسول الله بفاطمه گفت که چون روز قیامت شود جبرئیل را با هفتاد هزار ملک
بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد
و حله از نور برای تو خواهد آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمه
بنت محمد برخیز بسوی محشر الیفا فاطمه دختر محمد برخیز و بیا بسوی محشر که خدا پس تو از قبر برخواهی خواست
در حالتی که ایمن و حله های بهشت را که اسرافیل آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل باشد
بیاید و ناقه از نور برای تو خواهد آورد که زمام آن ناقه از مروارید باشد و بر پشت آن محمل باشد
از طلا پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام او را خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روان شوند
که لوای تسبیح در دست ایشان داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند
که بر سر ایشان تاجهای از جواهر باشند که مرصع بزبرجد باشند و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بوی آتش

تا محشر عود و همراهان ساطع باشد و این هفتاد هزار حوری با این هیئت از جانب راست تو روان شوند و چون
قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند
و از جانب چپ تو روان شوند و چون مقداری دیگر مسافت طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک
که در دست ایشان لوای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روان شوند و چون نزدیک عرش رسی حوا
و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روان شوند و چون بمنبر رسی از نزد
عرش الهی ندای رسد که غضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیدهای خود بپوشید
که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آنوقت همه خلایق دیدهای خود خواهند پوشید و مجلس ترا نخواهد دید مگر
جبرئیل ابراهیم الرحمن و شوهرت علی بن ابی طالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه داشته
باشد و میان پایها فرشتگان صف صف ایستاده و در دست علمها از نور داشته باشند و چون بر بالای منبر برآئی
حضرت روح الامین از جانب رب العالمین بنزد تو آید و گوید یا فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب
ارنی الحسن والحسین یعنی بنما حسن و حسین را بمن تا که ایشانرا ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین
سر بریده خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی از ظالما
امروز داد مرا بگیر تو در آنوقت صیحه خواهی زد و دریای غضب الهی بحرکت درآید و ملائکه همگی بنالند و بفغان آیند
و صلابت کنند و جهنم بجوش آید که آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را چند
پس جبرئیل بنزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن
خطاب رسد که غفرت لهم ایشانرا آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندانم رحم کن
خطاب رسد که غفرت لهم ایشانرا آمرزیدم باز خواهی گفت شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش
خطاب رسد که آمرزیدم ای فاطمه روان بهشت شو و هر که پناه بتو آورده و دست بدامن محبت تو زند با تو
داخل بهشت شود پس تو با شیعیانت و شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت ندا یا ایتها المطمئنة ادخلی الجنة شوید
و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای نور سوار باشند
و بدست ایشان بلورهای از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون

داخل بهشت شوید

داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول مرویست که چون
روز قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقهٔ از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر و جهاز او
از مرجان تر باشد و هودج آن از دیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد
هزار ملک از جانب راستش و صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی او روانه شوند و چون
بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد ای فاطمه باعث التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم
که قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای دختر حبیب من برگرد و نگاه کن که در دل هر که محبت تو یا فرزندان تو
داشته باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات جمیع شیعیان و دوستان
خود را برچیند همچنانکه مرغ دانه را برچیند و با ایشان راه بهشت گیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان
بعقب خود نظر کنند خطاب رسد ای دوستان باعث التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم که امروز قدر ما
معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بجهت خاطر فاطمه شما را دوست داشته باشد یا گرسنه از شما
سیر کرده باشد یا تشنه شما را شربتی آب داده باشد و یا برهنه از شما پوشانیده باشد یا منع غیبت یکی را کرده است دست او را
بگیرید و داخل بهشت کنید و حضرت امام محمد باقر فرمودند که در آنروز کسی باقی نماند که داخل بهشت شود بجز
شکاک و منافق و کافر مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من هزار سال
قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم خورده ام که دوستان تو و دوستان شوهر تو
و دوستان فرزندان ترا عذاب نکنم و چون بجمله از مناقب و مفاخر آن شیره زنان دانستی بدانکه سن شریف آن
مظلومه هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و اختصاص در جمیع امور بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود
و بعضی از زحمات و آزار ها در اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت او مادرش خدیجه را احکام وفات در رسید
بجواهر عالم عرض کرد یا رسول الله دمی در نزد من بنشین که با شما وداع بنمایم و دیدار آخرین شما است
و از خدمات اذیات تو شرمسارم که عمری در خدمت تو بسر برده ام و حال بناکام از شما مفارقت میکنم
حضرت بربالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله مرا چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من کودک است و غیر از
سر انجامی ندارد و بعد از من بی مادر میماند پس او را بشما میسپارم باید که او را نیکو داری و دست شفقت از سر وی برنداری

وصیت دوم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی وصیت سیم آنکه
در روز قیامت مرا با آنچه در حق تو مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و فرمود ای خدیجه اما
در خصوص فاطمه را بنگر او پاره جگر منست و میگوید تو میتوانی بود که من در حق او تقصیری کنم اما در خصوص راضی
شدن من از تو راضی بودم و حاشا که از تو تقصیری در وجود آمده باشد بغیر نیکوئی و هواداری از تو دیگر
چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق دیدار تست چون فاطمه مادر را در آن حالت بدید
فریاد برکشید و عنان بگریستن داد دست در آغوش وی کرد و روی بروی مادر میمالید و بر مفارقت وی مینالید
پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه دیگر دارم میخواهم که از برض شما رسانم و حیا مانع است میخواهم که او را
بفاطمه بگویم و بعرض شما رساند پیغمبر عالم گریان برسر بالین وی برخاست و خدیجه فاطمه را نزدیک خود خواند
و گفت ای نور دیده بگو که مادرم میگوید التماس دارم که چون مرا وفات در رسد ردای مبارک خود را
نیز از برای جبرئیل وحی برو فرود آمد خود را کفن من کنند که شاید ببرکت آن حق تعالی رحم کند مرا
باز فاطمه بخدمت پیغمبر آمد و سخن مادر را بموقع عرض رسانید حضرت فخر کاینات گریان شده
ردای مبارک را بفاطمه داد و گفت برو بمادر بده تا که دلش خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب
رب العالمین در رسید و گفت ای پیغمبر حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو ردای خود را نگاه دار که خدیجه
هرچه داشت در راه ما فدای کرد کفن او را از بهشت میفرستم او را برحمت و مغفرت خود بپوشانم و فی الحال حق تعالی
کفن او را از بهشت فرستاد [illegible] انظلوم در طفولیت بمادر بود و از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان بود
و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین بر رنج و مشقت گرفتار شد و اعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از
وفات پدر بزرگوار با وی رسید با وجود گرفتاری او بهجران پدر بعد از انتقال بگرد آتش بر در خانه او افروختند
و در بر شکم او زدند و طفل او را اسقاط نمودند چنانکه در مجلس آینده مذکور خواهد شد و انحضرت بعد از پدر بیش از هفتاد و پنج
روز حیات داشت و کار او در بیماری گریستن بود و کسی او را در بیت الحزن ندید مگر گریان و روز و شب
و بسوی بقیع با گریه و گریه او بر تربت رسید که اهل مدینه از ناله او بتنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول الله یا شب گریه کن
و روز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد از حضرت

امام جعفر صادق

امام جعفر صادق (ع) مرویست که گریه کنندگان در عالم که بسیار زیاده از ایشان نگریسته پنج تن بودند آدم که از مفارقت بهشت
انقدر گریست که از رخساره مبارکش از بسیاری جریان اشک نهرها جاری شد دویم حضرت یعقوب که از مفارقت یوسف
چندان گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف که در زندان انقدر گریست از مفارقت پدر که زندانیان
از گریه او بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکن باش یا روز گریه کن و شب آرام گیر که زندانیان
ما را در یکی از این دو وقت آسایشی باشد و در آخر الامر انجه او فرمودند ترتیب داد این که با انجام رفت و میگریست چهارم
حضرت فاطمه که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بتنگ آمدند که ای دختر پیغمبر
گریه تو ما را آزار میرساند و حال بیبیالک در رنج و تنگیم بعد از آن به مقابر شهدا میرفت و میگریست پنجم
حضرت امام زین العابدین بعد از واقعه کربلا و مصایب آن حضرت محنت و بلا چهل سال گریست چندانکه در وقت
وفات ماکول و مشروب هیچ طعامی نخوردند و در آنجا که چندان بگریستی که از طعام در آب چشم مبارکش ممزوج شدی
و روزی یکی از خدمتکاران عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد چندان میگریی می ترسم که از گریه بسیار هلاک شوی
حضرت فرمودند که هرگاه صحرای کربلا و احوال آن روز با یاد میآرم و ظلمی که بر پدر بزرگوارم رسید و مکاره ای که بعدم
با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در عصور من شهید کردند و هرگاه با یاد میآرم که عمه ها و خواهرانم را
اسیر کرده در ملک شام و به کسی را طاقت شنیدن آن نباشد و مرویست که چون حضرت رسول را دفن کردند
حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد و قبر را در کشید و گفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا یعنی کسیکه خاک احمد را ببوید دیگر صبح و مسا بوئیدن مشک را ندهد صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی رسید بر من مصیبتی چند اگر بر روزها میرسید شبها میشد یعنی بجای خود شهره
راجعت مع جمعه و همه نشان پیغمبر در آن جمع شدند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر السماء
منقطع شد از ما خبر آسمان آه آه اغبرت آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار شد و خورشید
جهانتاب غروب نمود و در نوبان و بهر ماه لیالیان تاریک شد و الارض من بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة
و زمین از مصیبت پیغمبر محزون و غمگین و از وفات او همیشه در لرزه است فلیبکه شرق البلاد و غربها و لیبکه
و کذا بان تا بود که بکرید برای پیغمبر اهل مغرب و مشرق و مصر و یمن نفسی فداک ما لک الراس لک ما و سدک و ساده

جانم فدای تو باد پدر رو داد ببر تو که مایل شدی و از استقامت باز ماندی و چرا نخواستی که مرا بخود بگاه برد شنیدند
پس امیر را بخانه آمد گفت ای فاطمه امروز دوم بیدار شدی قیامتست و اگر خواهی که من از تو راضی باشم آن خود بکنی شنوان
و نوز خواهم پس با تو چون شب بیاید و صبر کن تا دعا بیارم آنگاه ببر تربت منور پدرت بعد زیارت کن
حضرت فاطمه ضیاع کرده چون شب شد امیر مقدم بری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر را بخانه آمد
دید که حضرت فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی افتاد گفت یا ابا الحسن
اکنون دستور هست تا بروضه آیم حضرت امیر گفت برون آی و ما با او از بیم دیدکن حضرت فاطمه
خواست که برخیزد بیفتاد و حضرت امیر دستش گرفت و او را بر روضه مقدسه آورد و چون فاطمه النظر بر آن
مرقد منور افتاد بنالید و گفت مالک و التراب ای کوه را کرا بلحوه غالیه کابین خود را بر روی آن قبر
منور افکند و روی مبارک بر آن بمالید و زار زار میگریست بقدری گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد
حضرت امیر را آورد بخانه آورد و آنمظلومه شروع کرد دیگر بند و زاری و شب و روز میگریست و گاهی بیهوش میشد
می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسار او می افشاندند و او را بهوش می آوردند و چون متذکر
ساعاتی واو قاتی شد حضرت بخانه فاطمه می آمد حزن واندوه او زیاده میشد و گاهی بروی حسن نگاه میکرد
و ساعتی بروی حسین میگریست و میگفت ای ابو کجا النبی چه شد بر یتیمان بیغمبر اصغر را آنکه شما را بدوش
میکشید و نمیگذاشت که بروی زمین راه روید گریه و زاری آنمظلومه بحدی رسید که اهل مدینه بکرید او
ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند آنحضرت بنزد وی آمد و گفت ای دختر خیر البشر فغان مکن از گریه تو
با مان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چندانی نخواهم بود در میان
ایشان و بسی چند روز من همیشه در این خواهم کرد بخدا سو گند که شب و روز خواهم گریست تا بپدر
ملحق شوم پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع انجدوی خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح می شد
فاطمه حسنین را بر میداشت و بانجا میرفت تا شام در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر بانجا میرفت
و ایشانرا بخانه میبرد و هفتاد و پنج روز که آنمظلومه بعد از پدر در حیات بود روزگار او بدینطور میگذشت
از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم

الحیراهن را بر داشتم

الحیراهن را بر داشتم و حفظ نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت که آن پیراهن را بمن بنما و چون پیراهن را بوی دادم
ازان بو بوئید و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم و دیگر باو ننمودم و روایتی رسیده که بعد از
رحلت پیغمبر بلال مؤذن آنحضرت از گفتن اذان بازایستاد و میگفت که بعد از رسول از برای یکی اذان نگویم
حضرت فاطمه روزی گفت که صدای مؤذن پدرم را میخواهم که بشنوم و حضرت امیر بلال را طلبید و او را امر نمود که
اذان گوید و چون بلال شروع باذان نمود الله اکبر گفت حضرت فاطمه ایام پدر بیادش آمد و دیگر نتوانست بگوید
اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد و مردم گمان کردند که از دنیا مفارقت نمود مردم ببانک
بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول خدا را شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت نمود و بلال ساکت شد و چون
حضرت فاطمه بهوش آمد گفتند ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود و ما چون مدت
هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله گذشت و شب هفتاد و پنجم در سید خبر انتقال بعالم بقا با الهام ملاء اعلی
بحضرت بتول عذرا اندر سید عطشهای حجت شد حضرت فاطمه قدری از ذخیره کرد تا نان بپزد و مقنعهای گلد برساخت
تا امروز زنان شوید و سازند تن جامهای فرزندان خود کرد و در آن اثنا حضرت مرتضی علی بخانه آمد و دید
که حضرت فاطمه دیگر وقت متوجه سرامر شده از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت وای بانوی مخدر کرامت
ای بیگانه زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کیهان وای بانوی سرایرده اعزاز ای نهال روضه عصمت
وای سرو حدیقه عفت ای لعبت احمدی وای بضاعت محمدی و ای ماه در سلسله و ای فرزند رسول ثقلین
ای پاره تن مصطفی و ای مریم کبری وای ذهره زهرا وای بتول عذرا اندر رفتی که با نو بو ده امروز کز زندید امروز
دیگر رو متوجه دو کار شوی امروز می بینم که دست بکار اشتغال داری حتی از آنکه این سخن گفت حضرت سیدة النسا
کلمات سخنان آن شاه ولایت شنید قطرات عبرات از رخساره مبارک جاری کرد و گفت ای شاه مولا
وای زینت مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی وای تاجدار سوره هل اتی وای ولی پروردگار ای ابن عم
و وصی سید مختار و ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی ای پناه عاصیان امت ای محرم اسرار شافع قیامت
وای شکوفه باغ ابوطالب وای ملقب بلقب اسد الله الغالب و مظهر العجائب و غرائب وای امام مشارق و مغارب هذا
فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق در رسید زمان مواصلت گذشت هنگام مهاجرت رسید

ای پسر عم روشن شد خواب دیدم که پیغمبر در قصری از مروارید نشسته چون نظرش بر وی افتاد فریاد بر آورد که بیا ای فاطمه نزد من که دلم از مفارقت تو سوخت گفتم که ای پدر بزرگوار من نیز از لقای شوق تو طاقت ندارم
و دیگر تاب مفارقت تو ندارم و زمان فراق انجام گرفته و اینک منتظر تو ام و حال وقت که بسوی من آیی و تنها
بخیر شغلهای عالم باقی فانی و زمان آن شده که قفس بدن را درهم شکنی و دل از علایق دنیا بر کنی و روی
بعالم قدس آوری که اینجا پدر بسیار مشتاق تو ام جهد کن تا فردا شب نزد ما آیی و چون از خواب بیدار شدم
اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده و میدانم که آخر این دعا با ان و الی ربک المنتهی انا الیه راجعون
لهذا الوصیه کرده ام که زنان بنی هاشم چون تو عیب من کرفتار باشی فرزندان ما کربند نباشند و عادت
ایشان را میخواهم بشوی نجیب آنکه بعد از من همه اند که جامه ایشان من که بشوید و رضای ولایشان کرجوید
و کلام کرده ام که سر ایشان بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من کیسوان ایشان
کیشانه کند که غبار از موی ایشان آفشاند آه فاطمه نمیتوانست که موی ایشان غبار آلوده عنبرین
دلاویز شان را شانه ناکرده ببیند و چگونه میتوانست که بعدها موی ایشان پاره پاره در خاک
و خون افتاده باشد و صلیها مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزها
بفتر صد نالهای دردناک از دل افکار فاطمه دعصیبت بر کرییش بخویش بر آمده و چنانچها الکوکب
دیده بر مناره وی جان بی شد آری داغ که بر دو سر کربلا بیان فاطمه چشم خون گشاده فرزندان
فاطمه و مژگان خود ولف خویش پریشان و در هم ... انجال پریشان فاطمه دوید بر نگ
کیاه بهار غم در خاک تربت از نفس افغان فاطمه از غم دوستان علی از هر محکی زین تلخ کم
ریخته بر جان فاطمه کوید چو نخلق دیده سیاه ان ابتلای شمع شبستان فاطمه یعقوب هر یوسف
او واسف کنند که یکروز دهکله اجزای فاطمه ملول مرتضی علی این سخنان را شنید ناکه جانسوز از دل
برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فقد ویا ضیفه خیر البشر
من هنوز از داغ پیغمبر تسلی نیافته ام که نوبت مفارقت تو در رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ
بیفزاید ای فاطمه صبر بسیار کران نایدبر من فراق تو پناه میکیرم بخدا از اندوه اینمصیبت ای فاطمه

کفت یا علی

واب مرا کردم که

کفت یا علی در انجمن صبر کردی و در این محنت نیز صبر پیش کیر که بغیر از صبر علاج نیست و کویا دل تو وقت
شاه ولایت مضمون انتقال متوهم بود صبر استعلاج هجر بانم اما یکیم نمیتوانم و دل تو وقت ضعف
بر فاطمه غالب شده بود و با وجود این جامهای حسنین را می شست و بحسرت بر ایشان مینگریست و آه اندک
و میکریست و میکفت عینا نم که بعد از من حال ایشان چگونه خواهد بود و سر انجام کار ایشان چه خواهد شد
حسنین از سخنان مادر کریان شدند حضرت خیر النسا ازانشنیدن که پسرانش بیتاب شده فرمود ای جان مادر
ساعتی بقبر جد خود بقیع تعبیه و مادر خود دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید
و با اسما بنت عمیس کفت طعامی از برای حسنین حاضر کن و چون ایشان از قبرستان برکردند در فلان موضع
ایشان را بنشان و طعام از برای ایشان بیاور تا بخورند و مکذار که نزد من آیند و مرا باینحالت مشاهده کنند
و بعد از آنکه آن دو شاهزاده کان داخل شدند اسما بیکی حضرت خیر النسا فرموده بود ایشان را بنشاند و طعام
در نزد ایشان حاضر ساخت شاهزادکان فرمودند ای اسما تو هرکز دیدی که ما بی مادر طعام تناول نماییم
و هرکز بی او ما را اکل و شرب خوشکوار نیست ابن را کفتند و طعام اکذاشته بحجره مادر در آمدند و چون فاطمه را دیدند
بحضرت فاطمه گفت زمانی ایشان را بر عرض پدر و ام دوست که مرا باینحالت ببینند حضرت امیر با ایشان فرمود
ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خود روید و ما دعا کنید که بیاید بجود راست ایشان فرموده
بجانب مرقد جد بزرگوار خود روان شدند حضرت فاطمه کفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم شماره مانده
و هنکام وداع رسیده حضرت امیر کفت ای سید النسا مرا طاقت شنیدن انتقال نیست و یاری دیدن این حال نیست
حضرت فاطمه کفت ای پسر عم امری روداده که از آن کریزی نیست و مصیبتی رخ نموده که از آن چاره و تدبیری
زمانی بنشین و سر مرا بکنار بکیر و سخن مرا کوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت مرتضی علی کریان بنشست
و سر فاطمه را در کنار کرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاده بیهوش شده و بر چهره مبارکش نظر کرد حضرت
امیر از ملاحظه او مضطرب و پریشان شد و کمان کرد که از دنیا رحلت نموده ردا از دوش مبارک خود انداخت
و عمامه از سر همایون افکند و کفت یا زهرا جواب نشنید کفت یا بنت محمد المصطفی باز سخنی نکفت کفت یا بنت
من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بر طرف ردای بست و بفقرا داد

این جوابی نداد این بار اضطراب آنحضرت بیشتر شد و سیلاب اشک از دیدهای او جاری گردید و گفت یا بنت
من ضلع بالبلا اکثر فی السما این خبر را کسیکه در آسمان ملائکه بر او نماز کردند فهم این عم محمد تو با علی با من
تکلم کن و قطرات اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر رخسارهٔ فاطمه ریخت در آنوقت حضرت
خیر النسا دیده باز کرد و بروی حضرت امیر نگاه کرد و در گریان شد گفت یا علی وقت وصیت است
نزدیک هنگام کوچ است زیرا که از عمرم چیزی نمانده است حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی که
داری باید بمن گفت یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امر بکلامی
از من صادر شده باشد که از آن غباری بخاطر مبارک شما رسیده باشد از آن در گذری و عفو فرمایی
حضرت امیر گریان شد و گفت ای دختر احمدی های بضاعت محمدی حاشا که از شما چیزی صادر شده باشد
که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکوکاری و هواداری و ملاطفت و دلداری دیگر چیزی ندیده ام
و همیشه خواهش رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بگو گفت وصیت دوم آنست که
فرزندان مرا عزیز داری و دلجویی کنی و نگذاری که بعد از من غبار اندوهی بر خاطر ایشان نشیند و اگر
گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من در گذری سیم آنکه پای از زیارت من باز
نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی و من با تو انس و خو گرفته ام و حال بناکام از تو دوری مینمایم
و طاقت مفارقت تو ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی که از شب وفات نمایم مرا دفن کن و مگذار که احدی
از منافقان و دشمنان خدا را چشم بر جنازهٔ من افتد و بر من نماز کنند پنجم آنکه مرا از زنان چاره نیست
تو بعد از من امامه دختر خواهرم بعقد خود در آوری که او از برای فرزندان مثل من است جناب امیر المؤمنین بر
اینحال فاطمه گریان شد و آه و فریاد از نهاد ایشان برآمد و گفت ای فاطمه وصایای ترا قیام مینمایم اما من نیز
وصایای تو دارم باید که بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم
یا امری که خلاف خواهش شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمایی دوم آنکه چون بنزد پدر رسی
سلام من فراق رسیده و هجران کشیده بوی رسانی و بگو از آنجا در عمر رسیده بموقع عرض رسانی سیم
آنکه شکایتی از من با آنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقت بتو رسیده باشد از او پنهان داری حضرت

فاطمه گفت

فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در مدتی که در خدمت شما بوده ام
از قول و فعل از شما سر زده نشد که باعث ملال دل من باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از خوبی
و نیکویی و فتوت دیگر چیزی از شما امری ندیده ام ایشان در این سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسنین بر آمد
و صدای وا ابتاه و وا امیتاه بلند شد و گفتند ای پدر بزرگوار ای در شهر علم رسول خدا بسی یکتا
تا مادر را ببینیم با مادر وداع و با او وداع آخرین کنیم و حضرت برخواست و در حجره را گشاد و شاه نیکو خصال
داخل شد گفتند ای جان پدر بیچاره دانستید که مادر شما درینوقت از دنیا رحلت نمود و گفتند ای پدر بزرگوار
چون بنزد روضهٔ جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که مهمان فاطمه آمدند
و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان فردا آمدند و جد ما میفرمود که جگر گوشگان آمدند و چون بر روضه رسیدیم
و سلام کردیم از مرقد منور آواز جد خود را شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود
وداع بازپسین نمائید و دیدار او را دریابید که درین زودی خود از دنیا رحلت خواهد نمود و ما با استقبال
روح او آمده ایم و جمیع انبیا و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند پس حسنین بر گشتند بجانب حجرهٔ مادر
پس داخل حجره شدند و خود را است بپای مادر افکندند و روی خود را بر پای مادر میمالیدند و میگفتند ای
مادر دیده ای دختر خیر البشر دیده بر گشا و در روی ما نظری کن و یتیمان خود را التفاتی فرما با ما سخن کو
که جان ما از درد مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گشوده ایشان را
در بر کشید و گفت ای مظلومان مادر و ای غریبان مادر و ای بیکسان مادر میدانم که بعد از من با شما جفا خواهند کرد
و جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس فضه را طلبید و سفارش او را به ایشان کرد و سفارش ایشان را بعلی
مرتضی علیه السلام نمود و همچنین پس حضرت امیر و حسنین بر روضه حضرت رسول الله رفتند و حضرت فاطمه
اسما را طلبید و در خصوص تغسیل و تجهیز خود سفارش بوی نمود و گفت شما بیرون روید و مرا تنها بگذارید که با پروردگار خود
مناجات کنم و دستهای خود را باو کویم و اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت نکرده داخل حجره شد
شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پدرم محمد المصطفی که شوق مرا بسیار است مرا دریاب و بدیدار شوهرم علی مرتضی
که از فراق من میگرید و به بال الهی اندوه حسن و حسین شد مصیبت من خواهد داشت و بفرج رحمت

وغم و غصه که در ماتم من با ایشان خواهد رسید که عاقبت ایشان است و مرا بایام شرعا از تقصیرات ایشان در گذر
و با ایشان مرحمت کن و در همین وقت اسما بکوبید در آمد و آن کو را اسما بکوییم فاطمه رسید بوی گفت بتو گفتم که تو مانی
مرا تنها بگذار تا بحال بروی در و ساعتی صبر نما بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت نکردم فبها والا بدان که بمرد
پروردگار خود پیوسته ام اسما از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جواب
نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا جواب نیامد پس گفت یا بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی
و یا بنت اکرم من حملته النساء ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را باز آورده و یا بنت خیر من وطی الحصا
و ای دختر بهترین کسانی که بروی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی
و ای دختر کسی که پروردگار بمقام قاب قوسین رسیده با نجواب نیامد اسما بنزدیک وی رفت و جامه از روی
مبارکش کشیده دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده و اسما از پای در آمد و روی خود را بر پای
مبارک میمالید و میگفت ای بتول عذرا وای قرة عین رسول الله چون بنبیر رسی
سلام مرا بوی برسان سبین اثنا حضرت امام حسن و حضرت امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما
حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورد و مقنعه از سر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از این جهان
فنا بروضه انتقال نمود و حضرت امام حسن خود را بروی مادر افکند و روی مبارکش را میبوسید و گریان
گریان میگفت ای مادر با من سخن گوی پیش از آنکه روح من از بدن مفارقت نماید و حضرت امام حسین
بر پای مادر افتاد و پای مبارکش را میبوسید و گریان و نالان میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخنی گو
پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها از سر افکندند و گیسوها پریشان
گریان و نالان روی بمسجد نهادند و چون که اهل مدینه ایشان را بحالت مدهوش و تقال
بدیدند و حضرت امیر با اشراف و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه و شیون بلند شد
صحابه از جا برخاسته باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای نور دیدگان شما را چه رسیده و این
گریه شما چیست و چون از آن امر مطلع شدند که بر وز ایشان آمده و مصیبت حضرت رسول الله تازه کردید
و حضرت امیر المؤمنین از اطلاع این واقعه بیهوش بر زمین افتاد صحابه آب بروی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد

و اچنین رواه علم شرنز

واچنین رو بخانه نهادند جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه آن عالمیان شدند
و چون حضرت امیر المؤمنین داخل حجره شدند بر بالین آن شیره زنان نشستند و آغاز گریه و زاری نمودند
و حضرت امیر المؤمنین نظر میکرد و میفرمود ای یتیمان محمد در مصیبت جدتان خود را تسلی میدادم حال
خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود بر حوالی سر مبارکش رقعه دید که بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اینست انچه دختر رسول خدا بان وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت پیغمبر انبیا و آنکه
بهشت و دوزخ حقست و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدا تعالی مرا بتو تزویج نموده
که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچ کس بجز تو دیگری از تو نیست پس مرا غسل کن و کفن نما و بر من نماز کن
و در شب دفن کن و استودعک الله و اقرا علیک و علی اولادک السلام و من تو را بخدا میسپارم سلام
بر تو و فرزندان تو باد پس حضرت امیر بنحوی که وصیت نموده بود او را غسل داد و کفن کرد و نماز گذارد
و جنازه وی را بنزد قبر برد و خواست که او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد بنحوی
حضرت رسول و جسد منور حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر ایستاده ندا کرد
یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من امانت خود را که دختر رسول خداست بتو میسپارم
پس از آن ندای از غیب برآمد یا علی من از همه ابترم از تو اندوه بارتر باشم پس اندوه و حزن آنحضرت
هیجان نمود و قطرات عبرات بر رخسار مبارکش جاری شد و روی بقبر حضرت رسول الله کرده و گفت علیک السلام
یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام من بر تو باد
ای پیغمبر خدا از جانب من و از جانب دختر و حبیبه و نور دیده تو که در این زمان بر تو وارد شده و نزد تو آمد
و امشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف و نالان شده بتو ملحق شد
یا رسول الله عن صفیتک صبری یا رسول خدا در مصیبت نور دیده و برگزیده تو صبر و شکیبای من بنهایت رسیده
یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و پیش ازین زمین و آسمان در نظر من تیره و تار شد
و ما دام که در قید حیات باشم اندوه و غصه از دل من بخت زده بیرون نخواهد رفت و تفاصیل آلام
و مصائبی که بعد از تو کشیدم فرزند دلبندت بعرض تو خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار

نجو مصیبت صبر کرد انشا الله تعالی اسم کسی را بنا لی بجای آورند و مصیبت حضرت رسول الله را تازه کردند
و حضرت امیر المؤمنین اشعاری چند در مرثیه او فرمود که از جمله این است لکل اجتماع من خلیلین فرقة
وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی را از دو دوست افتراقی در پی است و هر مصیبة
بغیر از مصیبت فراق اندک است و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل یعنی گم کردن
من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیل است ساطع و ظاهر بر آنکه دوست دائمی در عالم نمیباشد و باز آنکه
حضرت در مرثیه او گفت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی روح من با سوز
و دل من محبوس است کاش همراه نفسهای بر بیرون آمدی لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیوتی
نیکویی نیست بعد از تو زندگانی ای فاطمه و گریه من از برای آن است که میترسم حیات من بعد از تو بطول انجامد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة اعدائه و سجنا و محنة لاحبائه و کل البلاء للانبیاء ثم بالاولیائه
ثم الامثل فالامثل فی درجات محبته و ولائه و جعل اعظم الناس مصیبة و اثقلهم رزیة سید
البریة و عترته الطاهرة العلیة حتی خربوا علیهم الابنیة و ضیقوا علیهم الاودیة و کانت السیوف
تقطر من دمائهم و الاغلال فی اعناق احرارهم و اما بنتهم اضرموا النیران علی باب الرسول و اسقطوا
ثمرة فؤاد البتول و قتلوا اسد الله فی سجدة و طعنه شر الناس بکفره و جحوده نحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه
الشدائد و البأساء کما نحمده فی الحبرة و الرخاء و نشکره علی ما اجل رزیتنا فی تلک المصائب و اللأواء کما نشکره
فی النعم و الالاء و نستعینه و نتوکل علیه فی السراء و الضراء و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تقربنا الیه و تبشرنا بالرضوان الاکبر و حسن اللقاء و نشهد ان محمدا خاتم الانبیاء و شهادة تورثنا
شفاعته و تجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء و نشهد ان ذریته و عترته الائمة البررة علیا سید الاوصیاء شهادة
تدخلنا الجنة و تفوزنا بصحبة اهل المودة و الوفاء و نشهد ان ذریته و عترته الائمة البررة الاتقیاء
صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء و ما دامت الارض تحت السماء و لعنة الله علی اعدائهم
و ظالمیهم من اهل الکفر و الشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول و الزوج فی السماء بفاطمة البتول

قرة عیون الاحباب

قرة عیون الاحباب بالکلیة مفارق التابعین و الاصحاب غرة المهاجرین و صفوة الهاشمیین امام الائمة و کاشف الغمة
و سلیل النبوة و المخصوص بالاخوة اشرف الاولیائه الاشراف و اعرف الاصفیاء الاعراف و شمس العباد ضیاء
الضیاء بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء و المقتول بسیف الاشقیاء و الذکی
فی محراب الصلوة علی الملاء اعنی ید الله و ولیه و اسد الله و علیه فوا عجباه من مصیبة و واحسرتاه من
الهاء من مصیبة ما اجلها بین المصائب و الهاء من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد
و توحشت منها الارواح من الاجساد تعلقت بها الجبال الراسیات و تزلزلت منها الارض و السموات فیا اسفی
علی المولی التقی ابو الاطهار حیدرة الزکی و قتله کافر خبیث زنیم لعین فاسق نغل شقی ابو او بلا و احسرتاه
بر مولای مؤمنان و پیشوای متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و گناه بتیغ بیدریغ شهید کرد و امصیبتاه
و لحسرتاه از این اندوه و ماتم اندوهی نا توان شده تاب و توان غم کردید الدرشد خوان انتیان غم غمها
زمان زمانه شو دافزون جهان جهانش شکل که کنجد این همه غم در جهان غم بگرید اندرش ماتمی و بگریزاند در زمین فتنه شده
منبر دکان غم آبیرا در ملال انجلد و قایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط کافه شیعیان را
بر باد داده بیک دوی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته و اعمری شهادت
پیشوای مؤمنین و سر کرده موحدین تاجدار سوره هل اتی محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه سعادت سالار و سر
لشکر شهادت پیغمبر و مصیبت رسید که امت و سر خیل جان باختگان عالی همت شکوفه باغ ابو طالب و ملقب بلقب الفاتح امیر
که شقی ترین اهل کوفه و بجور بشمشیر بیدریغ زهر آلود بفرق مبارک آن کعبه مقصود وار بابت شهود در ادامه رمضان
و در نماز صبح و در هنگام سجود بر وی زد و کار معبود شکافته و او را در محراب امامت در وپا زنان و غلطان بر خون
در میان خاک و خون گذاشتند ای شیعیان در قبل این مصیبت باید خود داری نمود و کوی سعادت را در میدان خیل غزا ایام
بی باید کاهی صدا بنالهای زار و زار از دلهای خسته بر آرید و زمانی آه آتش بار از دل بر فغان بر کشید و ساعتی سیلاب
سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و ضخایم کوههای خود را بناخن حسرت بخراشید روز غراست فکر
خود و فغان کنیم دلها بآه و ناله لبریز هم زبان کنیم با ابر برای سینه داغ دام کرد دلها کرو شیم و مکر های مهمان کنیم
کاهی بسر کنیم با این راه و تیا هو جا کنیم و کبوتر هم ده کهکشان کنیم سر من اشک را بتن کاوش جگر در نخل بندی شهدا ارغوان کنیم

ایراسان یاد آسیبانو شکرانت سیل تومنان انا الثم تیغ شوالوی بر خودی بحید و سیمان خونه خونی غلطیده جمیع
زنان و دختران بنی هاشم دد دعا و بر فرق خود میزدند فضای واعلیاه وا اماماه بلکوت اعلام رسانیدند
وام کلثوم غدیره دلدش بعوی ایشان سوی خود لابی ایشان و سترغم برسر میزد واین اشعار میخواند الا یا عین جودی
واسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم نیکویی کن ما را و کریستن بر امیر مؤمنان و یاری کن و تبکی ام کلثوم علیه
بعبرتها وقد رات الیقینا و میکرید بر او ام کلثوم و همه اشک چشم خود را بماتم و جاری بوده بجهة آنکه ملاحظه مکنند
انجه بر [illegible] رسیده از زخم کشته و کان الخیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم کریه کن
بر بهترین سواری که سوار اسبان هوار و شتران خوشرفتار بود و من صام الحجة و قام لیلا و ناجی الله
خیر الخالقینا کریه کن بر کسیکه [illegible] های کرم روزه بود و در شبها بر میخاست و با پروردکار مناجات مینمود
امام صادق بر تقوی تفسیر تدعوی علمکا [illegible] کریه کن بر امام راستکوی نیکوکرداری متقی دانشمندی که علم
و دینرا جمع نموده بود و دوم [illegible] بالسیف [illegible] وعفرنا الجمار علی الجبینا کریه کن بر آن شجاعیکه [illegible]
بشمشیر پاره پاره کردند و [illegible] ساختند [illegible] الجمار رابر [illegible] مالیک [illegible] نعنی
ابا حسن و خیر الصالحینا کذشت [illegible] بعد از پیغمبر [illegible] بعالم باقی [illegible] فدای تو باد جان من ای ابو الحسن
بهترین صالحان [illegible] فلا و الله لا انسی علیا و حسن صلواته فی الراکعینا بخدا قسم فراموش نخواهم کرد
علی او نیکوی نماز او را در میان نماز کزاران الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا
بکو بطایفه خوارج که شما [illegible] چشم [illegible] الا فابلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا
و برسان معاویة بن حرب که چشم شماتت کنندکان کور باد [illegible] مرویست [illegible] ام کلثوم [illegible] میخواند و میکریست
انکو [illegible] هر که در آنجا بود [illegible] از کثرت کریه [illegible] زنان بنی هاشم و فریاد و فغان
ایشان [illegible] کوفه بود [illegible] مرویست که هیچ وقتی کسی ندیده که مرد و زن
کریه کنندکان بیشتر از آن وقت بوده باشد [illegible] که [illegible] احادیث چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او
نزد خدا و رسول میکند ذکر میکنیم و بعد از آن ببعضی از صفات و کمالات [illegible] اخبار [illegible] بلایا
و [illegible] بعضی از اخبار مذکوره [illegible] بشود

وسلمان ان

وسلمان ان بیان قصه شهادت او را [illegible] کنم و چون جلالت قدر و منزلت او نزد خدا و رسول از آن بالاترست که کتابی
متصدی بیان او تواند کرد و احادیثی که در خصوص وارد شده اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در اینجا
بچند حدیث اکتفا مینماییم حدیث اول از عایشه مرویست که شبی پیغمبر در حجره من بود و در اثنای شب بیدار شدم دیدم که
پیغمبر در رختخواب نبود برخواستم حجره را ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و در سایر حجرات نبود او را
در حجرات نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا ناخواسته امری روداده باشد بر پشت بام آمدم
دیدم که پیغمبر در آنجا ایستاده و با پروردکار مناجات میکند من در کوشه پنهان شدم که ناکاه آنحضرت را شنیدم
ناکاه شنیدم که میکوید الهی اسئلک بحق خلیفتک علی بن ابی طالب ان تغفر امة محمد خدایا سوال میکنم ترا بحق
خلیفه تو که علی است امت مرا بیامرز الهی انشدک باحب الناس الیک علی بن ابیطالب [illegible] عصاة امتی خدایا
قسم میدهم ترا بمحبوبترین مردم در نزد تو که علی بن ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحم کن و من [illegible]
که [illegible] امثال این کلمات را میکفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را ببخشد من که اینحال را مشاهده نمودم
نزدیک رفتم حضرت ملتفت شده فرمود ایا اینجا بودی عرض کردم که چون شما را در رختخواب ندیدم خوف کردم
که مبادا خدا ناکرده امری روداده باشد در صدد تفحص شما بر پشت بام بر آمدم فرمود ایا شنیدی [illegible] عرض کرد
عرض کردم یا رسول الله سوالی دارم فرمود بکو کفتم الیس ثمه ملئکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه مقرب نیستند
فرمود بلی کفتم الیس ثمة الانبیاء المرسلون آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی کفتم الست انت سید المرسلین
الست انت خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران نیستی و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود
[illegible] بکو کفتم با وجود اینکه خدا را فرشتکان مقرب و پیغمبران مکرم میباشند مثل توئی در وجود میباشد چرا خدا را بعلی
قسم میدهی فرمود ایا [illegible] و شکر بر بام در آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع
مقربین بارکاه احدیت اطلاع بهم رسانیدم و علم بمرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچکس را بالاتر
و [illegible] او [illegible] از مرتبه علی نیافتم و بخدا سوکند که اکر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم
[illegible] در کتاب مجالس از حضرت صادق روایت شده است که شخصی نزد خواجه عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله
فلان شخص از انصار در ایام [illegible] قلیل بجبین رفته و در آنجا زمانی معاونت نموده و غنیمت و منافع بسیار آورده

و این جهت محسود جمیع دوستان و خویشان و همسایگان شد حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود زحمت والم
صاحبش زیادتر میگردد پس باید که در نظر شما اهل دنیا را وقعی و عظمتی نباشد و مضطرب احوال ایشان نشوید مگر کسیکه
مال خود را در راه خدا صرف کند پس فرمود میخواهید که خبر دهم شما را آنکه مال او کمتر و غنیمت او بیشتر است
و آنچه بهیا(؟) مثل اینست ثواب و خیرات انجمله او در خزانه عرش حق محفوظ است صحابه عرض کردند بلی
خواهش عالم نمودند نظر کنید بانشخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار بود که جامه های کهنه در بر داشت
حضرت فرمود این مرد ... طاعات و خیرات آنچه در بالا بر میشود که بر جمیع اهل آسمانها قسمت شود نصیب آنکه
حصه او از همه کمتر باشد اینست که جمیع گناهان او آمرزیده میشود بسبب او و واجب میشود اصحاب عرض کردند که
چه عمل این مرد باین مرتبه رسیده است حضرت فرمود که از خود سوال کنید اصحاب باو متوجه شدند و گفتند
گوارا باد ترا بهشت که پیغمبر بتو نوید و بشارت داد امروز چه عملی کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر آنکه
از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شده بود گفتم بحیال که امروز از حاجت بر آورده نشود
و لیکن گفتم این حاجت عوض نشود و از عوض میکنم بنظر کردن بروی علی بن ابی طالب زیرا که از پیغمبر شنیده ام
که نظر کردن بروی علی عبادتست و چه عبادتی بهتر از این باشد حضرت فرمود النظر الی وجه علی عبادة
وای عباداتی بجا اقسم که نظر کردن بروی علی عبادتست و چه عبادتی ... انصاری چنین است که ... رفتی
تحصیل دنیا بکنی از جهت قوت عیال خود و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی بن
ابیطالب که دوستی او و سعادت تو جا کرده و از عادت و اعتقاد بفضل او نمود ... بقدر تو بود حضرت فرمود
این نظر کردن تو بروی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ شود و همه از تو باشد و همه را
در راه خدا انفاق کنی و بدانکه در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی کرد
پس از شفاعت تو حق تعالی هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد ساخت ... در کتب شیعه و سنی
از جناب پیغمبر روایت شده انجناب فرمود شبی که مرا باسمان بردند ملکوت اعلی بر من عرض ملکی را دیدم
که بر منبری از نور نشسته و قبه از ... سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان قبه بحدی بود
که هیچ یک از ظاهر و باطن آن از دیگری نمایان بود و دو فرشته بجد و سجده برابر بودند بسیار او صفوف ... آن

اورا ایستاده بودند

اورا ایستاده بودند در غایت خشوع و انکسار و باو نگاه میکردند و بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب
انقدر جلالت و منزلت است جبرئیل گفت یا رسول الله نزدیک او برو و او را سلام کن چون نزدیک رفتم سلام کردم
دیدم که آن حبیب دل دادم حاجب و ابن عم و برادرم علی بن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی بملکوت اعلی
بر من سبقت گرفته گفت نه و لیکن در میان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا از بجهت جلال و دوستی علی
که با ارادت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و انقدر محبت و شوق بایشان غالب شد که طاقت ایشان تمام شد
و دیگر صبر نتوانستند نمود و همه بزبان عجز و انکسار رو بدرگاه پروردگار نالیدند خدایا و ندایا دیگر طاقت مفارقت علی را
نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت علی بر یمین عرش خود خلق کرد
و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند و بلقای او
شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب او را بدوستان علی میکنند و در بعضی حدیث است
که خواجه عالم با ابی ذر غفاری گفت یا اباذر ... بتحقیق که ... عرش الهی هفتاد هزار فرشتگان
که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند که عبادت ایشان منحصر است بدعا کردن بشیعیان علی و نفرین بر دشمنان آن
کیفیت بود و همیشه ملائکه ... و وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قدوة اولیاء زد
تغیر بصورت ... شکافته شد ... چون سر آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آنحال را مشاهده کردند
فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ایها العالم بالسر والخفیات این چه حالتیست که مشاهده میکنیم
خطاب رسید که ای ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در حینی که در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد
شهید کردند پس جمیع ملائکه با آواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل دفعتا از سدرة المنتهی ... ندا بلند
و با واز بلند که همه عالم شنیدند ندا در داد که قتل امیر المؤمنین ... و از حضرت صادق مرویست که از جمله ... عالم
باید که از غیر شیعه مخفی باید داشت که در وقتیکه جدم حسین را شهید کردند چند ملک بامر پروردگار بکربلا نزول کردند
و شبه و مثال او را بهمان هیئت که در زمین کربلا افتاده بود بآسمان بردند و بصورت امیرالمؤمنین علی
و آن ضم کردند و صبح و شام ملائکه ملکوت آنرا و صورتها را زیارت کرده و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند
... مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را که دست در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت

ابی الوصی الشهید پدر و مادرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه خدا و مکرر حضرت رسول عرق را از روی
حسین مسح پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در روز خندق عمرو بن عبدود خمیکه بر علی ضربت زده بود
و حضرت او را بر سینه مبارک خود می بست و دعای چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود که این اکنون انا اغضب لغضب هذه
من هذه کجا خواهم بود سدون بکه این محاسن از خون این سر خضاب شود در شب نجم در بعضی از کتب معتبر
مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام و در آن روز هیچ طعامی
در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت رسول و اهل بیت همگی در نزد وی نشستند ناگاه
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار سلام میرساند و میفرماید که بگو به علی و فاطمه و حسن و حسین
که از میوها چه میخواهید چون حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین گفت
ای جد بزرگوار اگر مرخص میفرمایید من اختیار کنم همه گفتند آنچه تو اختیار میکنی ما بآن خشنودیم امام حسین
گفت من رطب را اختیار میکنم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه گفت اندرون حجره در
و طبق را بیاور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از نور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس بهشتی
بر روی او افکنده حضرت فاطمه طبق را برداشته نزد پدر بزرگوار آورد و بر زمین گذاشت حضرت رسول فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته بدهان امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین
و رطبی دیگر برداشته بدهان حسن گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا حسن و رطبی دیگر بدهان فاطمه گذاشت
فرمود هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشته بدهان حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا
مریئا لک یا علی و برخواست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه پرسید ای پدر سبب برخاستن
و سجده کردن چه بود گفت رطبی را بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین
من بایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر را بدهان حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا
مریئا لک یا حسن و من نیز متابعت بایشان کردم و چون دانه دیگر بدهان تو گذاشتم حوریان بهشت
از غرفها بیرون کردند و در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز بایشان متابعت کردم
و چون رطبی را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که هنیئا مریئا لک یا علی پس من متابعت کردم

بتعظیم و اجلال و

و ائمه بتعظیم و اجلال وی برخواستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندا بجانب پروردگار رسید یا محمد اگر تا بانقراض عالم
رطب بدهان علی گذاشتی من برای خود از هنیئا مریئا میگفتم از حضرت رسول مرویست در شبی که مرا
بمعراج بردند و بمقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب العزت رسید که یا احمد کرا
دوستتر داری گفتم هر کرا که تو دوستتر داری و من نیز میدارم و مرا بدوستی او امر کن خطاب رسید که یا احمد ترا
امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم معاودت نمودم
با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل بر سبیل ... پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا بمحبت علی امر کرد جبرئیل گریست و گفت
والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله النار قسم بخدائیکه
ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمان او را دوست میدارند هر آینه
خدا آتش جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در بعضی
و نیز و اخبار بی نهایت برین دلالت میکنند و چگونه چنین اعلی افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی
از اعاظم صحابه حضرت رسول الله بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات او را ترک گفته
و همیشه بطاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر بهشت مژده او را میکرد و با وجود اینها ابن عباس گوید
که بعد از فوت وی او را بخواب دیدم که در بهشت در قصری که از یاقوت بود نشسته و تاج مکلل
بجواهر و سندس و استبرق پوشیده در بهشت منزلش و جلالت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
که ما اینها را مشاهده کردم گفتم یا ابا عبدالله بم نلت بذلک بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس و الله
ما نلت بذلک الا بحب علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابی طالب علی بن محمد صوفی
که در عصر امام محمد باقر بود گوید من شیطان را دیدم گفتم تو کیستی گفت من ... گفتم از اولاد ابی البشر گفت لا اله الا الله ... آدم — دیدم
... که ایشان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن میدارند و ... او را
میکنند پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب چوب دستی و طبل عظیم منم کشنده
هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزنده آتش بر ابراهیم و تدبیر کشنده
یحیی و لسان زده بکشتن زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و انا

بجا بموسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم ومنم سازندهٔ گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل ومنم که با ابرهه بجهة هدم
انجهت خرابی خانهٔ کعبه ومنم جمع کنندهٔ لشکر از برای جنگ محمد در غزوهٔ احد و خیبر و اندازندهٔ حسد در دلهای منافقین
در روز سقیفه از جهت غصب حق خلیفه ومنم صاحب شتر در جنگ جمل ومنم که در لشکر ایستاده بودم و قوم معویه را
تحریص بر حرب علی میکردم ومنم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا و کشندهٔ اصحاب و یاران سید الشهدا ومنم امام
منافقین و هلاک کنندهٔ اولین و آخرین ومنم شیخ گمراهان و مقتدای بدینان و پیشوای کافران و رکن
عهد شکنندگان ومنم بوم که خلق شده از آتش و نزد انجناب منم مغضوب درگاه رب العالمین زیرا لعین
لعنة الله علیه و الناس اجمعین بر صوفی میگوید چونکه یافتم که او شیطانست گفتم ترا بخدا قسم میدهم که
علیم اعلیم بمن کن کتابی که قرب درگاه خدا شوم و از نوایب زمان بآن پناه برم گفت اقنع من دنیاک
بالعفاف و الکفاف و استعن علی الاخرة بحب علی بن ابیطالب و بغض اعدائه یعنی قناعت کن از دنیا
بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج را از حرام و یاری جو بر آخرت بدوستی علی بن ابیطالب و عداوت دشمنان او
و بدرستی و تحقیق که در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع
مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم نیافتم ملک مقرب و پیغمبر مرسل را مگر اینکه بدوستی علی نزدیکی بخدا
جست و طلب نمایان از خدا بعلی متوسل میشدند و او را شفیع خود میکردند و هر گاه فی الجمله اطلاع بر جلالت قدر
و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی بدانکه آنحضرت منبع جمیع صفات کمالیه بود و جمیع کمالات صوریه
و معنویه بنهایت رسیده بود و دعاوی انا اولین و آخرین برتبهٔ او نرسیده بود و امام تبرا او در علم احد
شک ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بوده و همه علمها باو منتهی میشود و هو صاحب تمام فنون علم
فن خود را باو نسبت میدهند و باین جهة تفاخر میکنند و بالجمله اینمعنی ثابت و احتیاج به بیان ندارد و اما حلم و
عفو او آنچنان که با دشمنان خود که با او غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای
او مثل مروان ابن الحکم و سعد بن العاص و عبد الله بن زبیر و غیرهم بر جنابا او کردند و دشنام بر محافل
سب آنحضرت کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد و هیچ با ایشان متعرض نشد و هرکه را دماکر دو هم
سخنی ناخوش بروی ایشان نگفت و انچه بمحبت آلک بود که هیچ اشکال انجناب از صادر میشود و آن بر اعدا باشد

و امر یکه انجه

و امر یکه انجه نفس باشد از و صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله او با ابن ملجم کافی است در وقتیکه ضربت
بفرق مبارک او زد او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند و حضرت سفارش او را بسیار نمود و وصیت بامام حسن کرد و فرمود
و آنچه که من میخورم باو بدهید که بخورد و این قسم کسی او را آزار نرساند و مرویست که غلامی از انجناب
در پس دیوار ایستاده بود و او را هفتاد مرتبه باواز بلند خواندند و جواب نشنیدند آخر آنحضرت بعقب دیوار
نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری همه مرتبها را شنیدم فرمود چرا جواب مرا ندادی
گفت میخواستم که ترا بخشم بیاورم حضرت فرمود حال من الکرم بخشم بیاورم که ترا بر این داشت که مرا بخشم آوری
گفت شیطان پس فرمود که ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم کل اخراجات تو بعهدهٔ منست اما شجاعت او
از آن مشهورتر و مشهورترست که محتاج به بیان باشد و در مقامات او در جهت مشهور بودن غزوات او در کتب علما نقل
مسطور یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بعمرو بن عبدود زد چنانکه پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق
خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت انس و جن و هو الشجاع الذی لم یفر قط و لا
ارتاع من کتیبة او شجاعی که هرگز از شجاعی در جنگ فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضرب او جان بدر نبرده و در هیچ
لشکر نترسیده و در شان او گفته اند خدا از اعلا الله در اوسط فطر بنی عم گاه قدم مبارک را علم میکرد و هر بار از مرد و مرکب را
در طول دو نیم میکرد و هرگاه بر نشسته همین را قسم میکرد و هر یک را که بسر کوبید و حصه میکرد و هرکه را او میکشت قوم او
مفاخرت میکردند که کشتهٔ اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب بملاحظه دیدن او دو رنگ میکرد بعد از آن ما دام الحیوة
در پیش شجاعان عرب مفاخرت میکرد که شجاعت او در میان همه طوایف مشهورست و پادشاهان عجم و فرنگ صورت
مبارک او را بهشتی که مشهور میشد در عبادتخانهای خود نقش کرده بودند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را
در شمشیرهای خود از برای تیمن و تفال بظفر و فتح نقش کرده بودند و شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی
و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک او نقش بود و فتح غزوات از رسول امین
در دست او میشد و حال آنکه بعد از شریف او از هجده سال تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت که شجاعان و مردان
قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می افکند و نیز میگرفت از زمین ببالا بر میکند و هر دو مرد را بزیر بغل میگرفت و دو بگویرا
در پای مبارک میکرد و سنگهای بسیار عظیم بر میگرفت و از سر کوه بزیر می اورد و چون بزمین میگذاشت

چنانچه نقش قدم مبارک او بنمودند و دست بر سنگ میزد و انگشتان مبارک او بسنگ فرو میرفت همچنانچه در شمع و اسطونه
سنگی که در مسجد کوفه است در هر دو دست و هر دو انگشت سنگ و اثر او بالفعل موجود است و آن کوه
مبارک او که بسنگ فرو رفته است در جزیره مجاهد حال موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیعه الدجیل
و آن شمشیر و سنگ عظیمی که در مسجد نور است که در حوالی غار است که شمشیر در آن مخصوص است موجود است و آن نیزه او
که در کوه ها یاد میشود سنگ کرده و نیز در تکلیف خیبر است موجود است و سور حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را
در بالای آن فرود آورد بنحوی که از آن شکافته تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال موجود است و مثل [illegible] کلوه
کلان آهن بود و بسیار بزرگ بود و دست مبارک او بنهایت سهولت حلقه کرد و بکردن خالد بن ولید بجهت
و خالد بنیان هیبت بمدینه آمد نزد ابو بکر رفت و جمیع حدادین و سایر مردم را جمع نمود و نتوانستند آن را
از کردن او برآورند و معترف بر آن نمی بودند و مردم با وی خندیدند تا وقتیکه آنحضرت بمدینه آمد و ابو بکر او را
پیغمبر قسم داد که آن حلقه را برداد و حضرت دست آن را گرفته قطعه قطعه کرد آن حلقه را مانند خمیر میکرد
وی امکند و حلقه در خیبر را که چهل من بود و وقتیکه آنحضرت اراده نمود که آن در را بکند [illegible] القبرا
که وقت و [illegible] حرکت داد بنحوی که تمام قلعه خیبر لرزید و اهل قلعه را اضطراب رسید که زلزله واقع شد و صفیه که
مانند عروس در طاقی نشسته بود و در روی افتاد و فریاد کرد که آیا زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند که
زلزله واقع نشده هذا علی فاروق الحصن [illegible] تقلع الباب این علی بن ابی طالب است که قلعه را بجنبش آورد
و منع امید را کند پس حرکت دیگر داد و در را کنده و آن در که حلقه او چهل من بود و طول او هجده ذرع بود
و از سنگ صلب بود و چهل مرد صاحب قوت آن را میگشودند بیک دست در هوا افکند بنحوی که چهل ذرع عقب شد پس
بدست چپ سپر کرد شمشیر را نگاه داشت بر حلقه او [illegible] آن را گرفته بنحوی که انگشتان مبارک او در آن
فرو رفت و از آن را خندق نمود چون عرض خندق بیست ذرع و طول آن هجده ذرع بود پس حضرت یکطرف
در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه داشت که جمیع لشکر اسلام گذشتند و هفت
نود بودند و از آن گذشتند در آنوقت شخصی به پیغمبر گفت که گذاشتن علی در دست خود را بر یکطرف این در هم لشکر
گذشتن امر عجیبی و غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر کرد دید

پای مبارک او

پای مبارک او در موضعی قرار نداده در هوا معلق است آنحضرت گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفتند
حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته پس آن در را بر یکدست برداشته مانند سپر بر دوش میکند
و داخل قلعه شد و مسلمانان نیز در عقب او داخل شدند و میفرمودند که سنگینی این در بر دوش من بقدر سنگینی
این سپر است که بر دوش دارم و مروی است که روزی عبد الله بن جعفر بن قیس را گفت که از علی عجایب و غرایب او
و عوده [illegible] بخواه و ابتدا [illegible] دیوار بستان [illegible] جعفر [illegible] پس آن دیوار را بکنند و نمانی
و عبد الله علی با اصحاب او نشستند [illegible] در عقب دیوار [illegible] که از آن ترسان بود
پس جعفر بن قیس آنحضرت را بجمیع یاران او بمهمانی طلبید [illegible] دیوار [illegible] طول آن دیوار [illegible] ذرع
و ارتفاع آن پانزده ذراع بود و غلظت آن دو ذرع بود پس باز جعفر بن قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار
برای آن نصب کرده و انواع اسلحه داده [illegible] که طعام را حاضر کردند [illegible] علی با اصحاب
اراده طعام خوردن داشتند و چون آنحضرت دید که آن دیوار [illegible] بالای سر ایشان آمد پس دست
دراز کرده و آن دیوار را گرفت و از انجا که [illegible] معلق نگاه داشته و دست راست بطعام دراز کرده با اصحاب گفت
بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع نمودند بطعام خوردن اصحاب [illegible] یا رسول الله با وجود
آنکه این دیوار را [illegible] نگاه داشته باز چیزی میخوری حضرت فرمود که سنگینی این دیوار در دست چپ من مانند سنگینی
این لقمه است که در دست راست من و جعفر بن قیس بود وقتیکه دیوار میل کرد [illegible] بجهت آنکه علی را [illegible] گفت
و با اصحاب در زیر این دیوار هلاک خواهد شد و محمد و آل مطلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان خواهد نمود
پس حضرت امیر بعد از آنکه از طعام خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نمود و بجای خود گذاشت
بنحوی که هیچ شکافی و سوراخی که [illegible] و بر حالت اول [illegible] تعالی [illegible] روزی
سید عالم بفاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلت علی را دانی [illegible] که در جمیع امور و مهمات مرا
کفایت کرد و هموم و غموم زایل کرد و وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و دشمنان مرا از حملات
و ابطال عرب کشت و وقتیکه هجده ساله بود [illegible] که شکست بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند
و پیغمبر را تنها گذاشتند و آنحضرت خشمناک شد [illegible] نظر کرد دید که حضرت امیر المومنین در پهلوی او ایستاده

لدست بود انتد ماننده بود

بلکی این عدد بر دوش من نکند

پس باکفت که از علی و جلی الحقا

رکن کنیز راکن دیوار را بکشند

ابر انشاید وطول ان دیوار

بعد کودیده بود بر علی با صحاب

رفتا بالای سر ایشان باو پشت

داست بطعام دماز کرده با صحاب

ایدار استخود و بجای خود کذاشت

بخو یکدهم نشکا فها و سوراخها که سیلان بهر سیوه بود دو بستد و بر حالت اول عود نمود و سیلان سیوه کردید

سید عالم بفاطمه کفت ای دختر میخواهی که منزلت علیرا ادنو بیر تسبیانی دبانکه علی درجمیع امور و مهمات مرا

کفایت کرده وهموم وغموم زایل کرده و چه وقتیکه ده ساله بود در پیش روی من شمشیر زده دشمنان مرا از بجای

و ابطال عرب کشت و وقتیکه چهارده ساله بود در صف احد میمنه لشکر بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند

و پیغمبر را تنها کذاشتند و آنحضرت خشمناک شد و اطراف نظر کرد و دید که حضرت امیرالمؤمنین در پهلوی او ایستاده

چندین نوبت برکت

سنک که در سجد کوت

مبارک او کد

دانشمند

مدکور از کو

در بالای او

که ناحق بود

و فاطمه

از کردن او

پیغمبر

و امکنو

کرفت و سوار

مانند بود

دارا و اقد

و میخواهد در اک

و از سنک بصلابت و بجلادت و صاحب قوت از او میشود و میشد و میکفت و اهل نجوم در روز عید

بر دست چپ خود کرفت و انکه دست بر حلقه او زد و از ان کوفت بنحو یکه انکشتان مبارک او در ان

فرو رفت و از ان پل خندق نموده چون عرض خندق بیست ذرع و طول آن هجده ذرع بود پس چون یکطرف

در را بر یکطرف خندق کذاشت و طرف دیکر را بیک دست خود نکاه داشت که جمیع لشکر اسلام که هفت هزار و هفت

نفر بودند از ان کذشتند در انوقت شخصی بر پیغمبر کفت کذاشتن علی دست خود را بر یکطرف این در و کذشتن لشکر

امر عجیبی و غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می بینی نکاه بپای او کن چون نظر کرد دید

چندین تنور ما ست برکت او نموده و دست بر سنگ میشود و انگشتان مبارک او بسنگ فرو میرفت همچنانچه بر ستون اسطونه
سنگی که در مسجد کوفه است ده [illegible]
مبارک او که بسنگ فرو رفته [illegible]
و انگشتان او بر سنگی عظیم که در جبل [illegible]
مذکور است نکوه‌ها باد سیعد سنگی [illegible]
در بالای او قدم نجی بکرانو اسکا [illegible]
کلاه‌ا صن بود و بسیار بزرگ بو [illegible]
و خالد بیان هیئت به تنبیه آمد [illegible]
از کردن او بود را سنو معنی برا [illegible]
پیغمبر قسم داد که آن حلقه را برا [illegible]
وی امکند و حلقه در جنبه را که [illegible]
کرفت و در حرکت داد چنانکه [illegible]
مانند عروس در طاق نشسته بود [illegible]
زلزله واقع شده هذا علی هوا [illegible]
و صحابه در الکندر حرکت دیکر [illegible]
و از سنگ صلب بود بهل مرد صاحب [illegible]
بر دست چپ بر اکرفت و ابدا نکرد [illegible]
مردم فقصد و اندازه الخندق مخود چون عرض خندق بیست ذرع و طولش هجده ذرع بود پس حضرت یکطرف
در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه داشت که جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت
نفر بودند از آن گذشتند در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت که گذاشتن علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر
گذشتن امر عجیبی و عقل غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می‌بینی نگاه بپای او کن چون نظر کرد دید

پای مبارک او

پای مبارک او در موضعی قرار نداده بلکه در هوا معلق است آنشخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا قرار گرفته
[illegible] بر داشته مانند سپر بر دوش بیفکند
[illegible] ه بود بدوش من نقله شکسته
[illegible] که از علی و جمیع اصحاب او
[illegible] ال دیوار را الکند و حالی کشته
[illegible] اهل اسلام از آن بر دو بشان انکند
[illegible] طول آن دیوار سی ذرع بود
[illegible] عقب آن را بهوا بلند ها
[illegible] در نزد علی با اصحاب
[illegible] ایشان بانه پشت دست چهارا
[illegible] باز کردند با صحاب گفت
[illegible] ادر و رسول خدا با وجود
[illegible] بست چپ سنگینی بند
[illegible] انکه بر علی خود گفته
[illegible] ایشان خواهند بود
[illegible] بجای خود گذاشت
[illegible] اتی رسیده که بعون
سید عالم بفاطمه گفت ای دختر میخواهی که منزلت علی را در نزد پروردگار بدانی در آنکه علی در جمیع امور و مهمات مرا
کفایت کرده و هموم و غموم زایل کرده و وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زده و دشمنان مرا از قتل [illegible]
و ابطال عرب کشته و وقتیکه چهارده ساله بود در روز احد در حینی که شکست بر مسلمانان افتاد در روی بزمین نهاده بود
و پیغمبر را تنها گذاشتند و آنحضرت خشمناک شد و اطراف را نظر کرد دید که حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده

واحدی از اصحاب نزد او نمانده بود حضرت رسول فرمود یا علی چون است که بدیگران ملحق نشوی گفت یا رسول الله
الله ابک اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است در آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت رسالت حمله کردند حضرت
فرمود یا علی مرا از اینگروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد
و همه را متفرق گردانید و جمعی دیگر بحضرت رسول حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرده همه را
نابود ساخت و بسیاری را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر ایشان را نیز متفرق گردانید
و همچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید انبیا حمله میکردند و آن شیر خدا همه ایشان را منهزم میساخت و تا فوجی را
پس میکرد متفرق مینمود و فوجی دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آن حضرت چون شیر ژیان با ایشان فرصت نداده
که اسبی به پیغمبر رسانند ایشان را در پس انداخته میزد و میکشت و متفرق و پراکنده میساخت و گاه بود که چند فوج
... بیکبار متوجه حضرت رسول الله میشدند و آن هژبر مبارک همه آن افواج را یکیک در پس ... میزد
و میکشت و تار و مار میساخت و قبل از آنکه فوجی دیگر به پیغمبر ضرری رساند فوج اول را منهزم ساخته بود
و متوجه ایشان شده بود ... چندان که ... ذو الفقار آتش بار بازی و جانبازی بسیار ابراز کرد که
ملائکه تعجب کردند و از هوا صدای ملائکه بر آمد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل بر پیغمبر
نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات بجای آورد و قد عجبت الملائکة من حسن
مواسات علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند از حسن مواسات علی تو بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل
علی منی و انا من علی علی از منست و من از علیم جبرئیل گفت و انا منکما و من هم و شما ام چون آن روز بود
آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست و همگی را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار کرده بودند آن بی
تاخت و مشتی از خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه و شاهت الوجوه روهای
قبیح باد که پیغمبر خدا را گذاشته گریزان شدید پس هیچکس از اهل اسلام نبود مگر اینکه بر روی او آن خاک
بخشم او رسید و همه تا زنده بودند آن را عیب ... یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند
الکرار الغیر الفرار ... و فرار عادت عرب ... کالکفار ... و شجاعان عرب ... بسیار
گشته شدند و بعضی گریزیده که ... نزد امیر المومنین تا کتف غرق ... شده بود و آن ذو الفقار

خون می چکید تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر ذو الفقار را بحضرت فاطمه داد گفت
خذی یا فاطمة فقد ادی بطلبه ما علیه وقد اشتبه وصادیه بقریش ... این شمشیر را بگیر که شسته تو انجید
... بودند بقتیل رسانید و خدا صنادید قریش را بدست او بقتل رسانید و اما سخاوت او در مرتبه بود که هر گز سایل را از خود
دور نکرد و هر چه از خزانه یافت تصدق کرد و هر روزی ... بنده او را ... و مال خود را تصدق مینمود و بحث بود
که هر روز ... و ... تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود
و چهار هزار ... باشد و همیشه اطفال یتیم ... باشان الطعام مینمود تا بعضی از اصحاب
آنحضرت میگفتند کاش ما یتیم میبودیم ... معلوم کرد آنحضرت با شرکای آن شتر ... یا علی شمشیر چون ... بخش
حضرت شمشیر ... تمر گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت ترفع الی سیفک ... وقت
شمشیر خود را ... حضرت فرمود ... رسول ... من ... انکرم من ... رسول ... آن مرد
خود ... انکرد و گفت هذا ... اهل ... حضرت ابو سعید و مسلمان شد و با اهل خود ... روزه
و شبها ... حضرت ... نقل میکند که در حوالی
... کاسه ... طعام بود ... و میگفت اللهم ... المؤمنین
و ... المؤمنین ... ای خدای مومنان و ای دوست ... همسایه مومنان قبول کن ... مرا
... سوی ما فی ... و غیر ... دینی و من ... شب ... بر ... که ما ... با شم مکر ... بخیر
... خود را منع نمودم و در راه تو بذل میکنم ... پس تو ... قبول کن
و دعای مرا رد مکن پس فقیری ... او رفتم دیدم که امیر مومنان و ... نقصان
علی بن ابیطالب بود ... روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری که بخوریم فاطمه گفت بخدا که بود ... مرا
به پیغمبری بر گزیده ... ابو صایب ... ما ... حضرت گفت ای فاطمه
چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم
که بر آن قادر نیستی پس حضرت با هتمام تمام و توقع ما الکلام بپروردگار عالم از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد
و خواست طعامی از برای عیال خود بخرد ناگاه در عرض ... و مضطرب حال دید و چون روز بسیار گرمی بود

معروض است شناسا او را شیر کرده بود حضرت مقداد را بآن حالت که مشاهده کرد با او گفت که درین ساعت که چرا از خانه
بیرون آمده مقداد گفت یا ابا الحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر مرا جایز نیست که از تو
در گذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بالخدایی که گرامی داشت محمد را
به پیغمبری و ترا وصی کرده است که بیرون نیامده ام ازین خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه
ایشان شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گذاشتم و خود بانحال بیرون آمدم و حضرت چون سخنان مقداد را شنید
گریان شد و اینقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بالخدایی که تو بآن سوگند یاد کردی که من نیز از برای
اینحال از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از خود
بخانه نرفت و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و با آنحالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد
و چون حضرت پیغمبر از نماز مغرب فارغ شد حضرت علی را دید که در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آید
حضرت امیر در عقب پیغمبر روانه شد و در در مسجد باو رسید سلام کرد و حضرت اقدس نبوی جواب سلام داده گفت
یا علی من امشب مهمان توام چه میگوئی امیر مؤمنان از خجالت ساکت شد و جوابی نگفت و چون حضرت او را ساکت دید
گفت یا ابا الحسن چرا جواب نگوئی یا بگو نه تا باز گردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله مرا از شرم جوابی نمیتوانم داد
بیا تا برویم و چون پیغمبر را وحی شده بود که امشب افطار بخانه علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند
حضرت امیر در راه با پروردگار خود در مناجات بود و میگفت بار الها چه کنم که پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون
بخانه فاطمه رسیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سرش کاسه بود که مملو از طعام
و چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام گفت
و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بهترین حال شام کردی خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه
آنکاسه را برداشت و پیش روی رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را دید از روی تعجب بسوی فاطمه
نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که مکرر این نوع طعامی ندیده ام حضرت رسول دست مبارک خود را
در میان دو کتف علی گذاشت و گفت یا علی این عوض دیناریست که بمقداد دادی حضرت رسول
گریان شد و فرمود حمد و سپاس خدا را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا اینکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گردانید

وانگار روایت

ایضا روایت است که شبی امیر المؤمنین پیغمبر را از رسول وعده مهمانی خواست که بعد از نماز افطار کنند و قدری از جو قرض نموده بخانه آورد
و بفاطمه گفت این آرد را آرد کرده نان طبخ کن که امشب پیغمبر مهمان ماست جناب فاطمه صلوات الله علیها آن را آرد
نموده نان طبخ نمود پیغمبر چون از نماز مغرب فارغ شد باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن
نانها را بجهت پیغمبر بزرگوار و شوهر نامدار خود آورد و حضرت میل کرده نان آورد نزد حسن و گذاشت یکی را نزد
امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و فرمود بلبان از چنین نانی عطا فرمود ولیکن کرده را هم بعضی کرامت فرمود و بعلاوه
که پیغمبر را اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر میخواهم که فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه شوهرم ترا
ما نیز سرفراز نمائی حضرت قبول نمود و چون روز شد حضرت امیر مقداری از جو قرض نمود و حضرت فاطمه از آن طبخ نمود
وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد بنهج شب سابق افطار نمودند و بعد از افطار که رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود
حضرت امام حسن برخواست و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدر مرا سرفراز کردی و مادر را در میان مردان سربلند کردی
امشب مادر مرا تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان زنان سربلند کردی اینک میخواهم که فردا شب مهمان من شوی
و مرا در میان کودکان سربلند گردانی حضرت اقدس نبوی قبول نمود و فرمود ای جان جد منت میدارم و شب دیگر را باو وعده داد
و روز دیگر باز حضرت امیر قدری از جو قرض کرد و بطریق مذکور فاطمه طبخ نمود و در وقت افطار بنهج شب سابق
افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست و پیغمبر مذکور
قبول فرمود شد و وقت افطار شد و اینها آوردند و بعد از افطار برخاست حضرت رسول برخواسته روانه
منزل شریف گردید و چون بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمد و گفت حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند و دست گرفت
و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات و ای زبده موجودات همچنانکه موالی و آقایان مرا
در میان امثال سرفراز کردی میخواهم که مرا در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی و ای سید و ضمیر آنکه
و مرتبه بلند که سرور عالمیان مهمان من شود و اما چون کنیز و خدمتکار دختر توام باید از جهت خاطر او دست
بکنیز من نگذاری و فردا شب مهمان من شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه حاضر شد
که حضرت امیر را از این حکایت خبردار نماید و خود هم نمیتوانست که تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول چون
از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن در منزل فضه را فراموش نموده و در منزل خود نشست که در راه جبرئیل بروی نازل شد

وگفت پروردگار عالم میفرماید که کجا فریب و امشب بهتر و قرض بهانه برگرد و بخانه برو که لله بیچاره و
منتظر شما است حضرت رسول صلی کرد حکایت قرض شده بود کال بتعجیل بخانه فاطمه شد اهل بیت از نماز
فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول داخل شد و همگی از جهت تعظیم آنحضرت از جای برخواستند
و چون از قصد ضیافت قرض اطلاع یافتند از املال پیغمبر بدان وقت تعجب نمودند حضرت تعجب و حیرت ایشان را دریافت
نموده دانست که ایشان را خبر از وعده خواستن قرض نزد ایشان نبوده که امشب مهمان قرض ام حضرت که ایشان شنیده
برخواست و قرض را طلبیده گفت چرا ما را خبر نکردی که تا تحصیل طعامی نمایم قرض گفت ای آقای من طعامی
مهیا نموده ام پس قرض بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر حبیب توام
و امشب پیغمبرت را بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی و قدرت بر تحصیل طعامی ندارم سوال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو
و با برو ی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که حوالی قرض مرا … بفرستی … طعام
تمام … چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام با چند گرده نانی در حوالی مصلای او گذاشته
… حضرت چون آن طعام را مشاهده نمود دانست که از … حقیقت
حال را استفسار نمود قرض صورت حال را … گفت حمد و سپاس میکنم خدای را که …
مریم دختر عمران … عطا کرده … امام حسن و امام حسین … بیمار شدند حضرت
پناه با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفتند چون حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله الاطهار حال ایشان …
امام … گفت یا ابا الحسن از برای این … نذری کن …
… ایشان را … شفا … اگر خدا … شفا کرامت فرماید … روز
روزه … حضرت فاطمه و حسین … قرض … ایشان … موافقت نموده … شفا یافتند
… ایشان … لباس صحت بر ایشان پوشانیده …
عافیت … اهل بیت اراده نمودند … روز …
ایشان … افطار … صلوات الله علیه … بودند
رفت و گفت … من صوف … من شعیر …

بار که ششم بود

بار ششم … نان و خرما … سه صاع جو … گفت … من را
و بخانه برو رفت و باره ششم و سه صاع جو برداشت … حضرت … آنحضرت … و طاحونه
… و … کرد … طعامی از برای افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه … و اول … صاع
آنان که … پنج قرص نان … ساخت و خواستند که افطار کنند که ناگاه اندر خانه آواز کوبی
ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت النبی انا مسکین من المساکین من مسکین ام ز مساکین … اطعمونی
… شما را … کرامت فرماید پس … قرص خود را باو تصدق نمودند و چون …
و حسنین … که آنحضرت قرص خود را تصدق نمود … ایشان نیز اقتدا باو نمودند قرص خود را بآن مسکین دادند
و چون قرض … اوقات … کردند او نیز متابعت کرده قرص خود را باو تصدق کردند …
طعام … و آب خالص افطار نمودند و روز دوم حضرت فاطمه صاعی دیگر از جو برداشت و پنج …
آنان پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب … خواستند که افطار کنند آواز کوبنده رسید که السلام علیکم
محمد انا یتیم من ایتام … من یتیمی ام از یتیمان … و قوتی ندارم و بر خانه شما آمده ام مرا
طعامی دهید تا حق تعالی شما را از اطعام بهشت بهره‌مند کرده پس … قرص خود را باو تصدق نمودند
و قرض نیز متابعت … همگی قرص‌ها را بآن یتیم تصدق نمودند و نیت روزه کردند و روز سیم
حضرت بتول … سابق صاع باز مانده از جو پنج قرص کرد و چون شب … خواستند که افطار کنند
از در خانه آواز کوبنده ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیرم از اسیران محمد مصطفی و …
غریب … و … کرسنه‌ام و قوتی ندارم … طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان
فردوس نصیبی کامل … عطا فرماید امام … شنیدن صدای آن اسیر …
قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و قرض نیز … سابق اقتدا بآنحضرت … نمودند
طعامی … و با آب افطار نمودند روز چهارم جناب امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته … بود
… مصطفی … از گرسنگی … شده بودند … ایشان …
… چون نظر مبارک حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و ایشان را بآن حالت … و مضطرب شده فرمود

یا ابا الحسن این چه حالتست که در وجود تو می بینم و مشاهده میکنم بگو بعد که ایشانرا چه رسیده و رو بقضا صورت حال را
عرض رسانید پس حضرت رسول ایشانرا بود اشتند و اند رمنزل فاطمه رفتند و چون بحجره طاهره سیده النساء در آمد دید
دید که مخصوصه در مصلای خود مشغول نماز است و گرسنگی و بی قوتی شکم مبارکش او بر پشت چسپیده و رنگ او
متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را بآن حالت مشاهده نمود و آه از نهادش بر آمد
و زار زار گریست و میگفت یا غوثاه یا الله اهل بیت محمد میمیرند از گرسنگی ای خدا و ندعالم اهل بیت من از گرسنگی
میمیرند و با ایشان فرمود که شما سه روز و شب است که هیچ طعامی نخورده اید و من از شما غافل بوده ام و در
این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب حضرت رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی آورد اما
علت عدم تنبه بود که اکثر اصحاب رؤسا و امرا و غیر ایشان بر رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشتند و ضیع و شریف را
بیک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدر ابتدا که امایل خود کردند همانگونه که توقع
ملوک و سلاطین است و جو بیان و آقا در جو در ابا اجانب بیک نظر میدید و معامله او با عجم مشهور است
و در تواریخ مسطور است و از بابت عدل او رؤسای و امرای عرب که توقع برتری و تفوق بر دیگر در جاه و مال
بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از وی برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و اقتدار را در دنیا
قبال اللنا از مرتبه دیگران میدانست و حال ضعفا و زیردستانرا بر صبر داشت و یکبارگی مال که از شان ایشان شود فرقی گذار
منصور بود و ابن ابی الحدید از جاحظ نامل نقل نموده که ایشان گفته اند که باعث عدم رغبت
عرب بحضرت مرتضی علی انقیاد بعدالت او بود و تحمل آن بر نفوس ایشان و شریفان مولانا بی شکل بود و
این هم در وقتی که آنحضرت از نقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب و اتباع معاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد
که باعث ندانی عدالت شما و دادگرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون که اکثر
اهل دنیا خصوصا اقویا طالب باطل و زیادتی مال و جاه بر ایشان گرانست و تو انجم میکنی حق است
و مال الحق ایشان بدیگری میدهی لهذا اهل دنیا بیشتر از تو اعراض و بمعاویه مایلند حضرت فرمود اگر جمیع عالم
دوازده من بگردانند و با دشمنان من اتفاق کنند دست از من بر نمیدارم الا آنکه باتچه حق است حکم نکنم
و انصاف دهم و داد مظلومان را از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا و گردنکشان دشمن من باشند یا نباشند

ممتنع است

ممتنع است از غنایم زیاده از حقوق ایشان بایشان دهم و مرویست که روزی چند خیک عسل از یمن بجهت
او الی ذو المنن آورده بودند و حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود روزی مهمانی بحضرت امام حسین رسید
و آنحضرت مالک فرقی نبود و بعد از سعی بسیار بکیلو هم قرضی کرد نانرا اذونان گرفته و بقنبر فرمود که از یکی
از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که مهمانی در نزد این مهمان خجالت کشم و از اضطرار داشته در حین قسمت
بهای من حساب نمائید قنبر بموجب امر او عمل نمود پس چون حضرت امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید
بقنبر فرمود که گمان میکنم از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت را عرض رسانید از کرده او که
غضبناک گردید و فرمود علی بالحسین یعنی حسین را احضار نمائید و به تقدیم حضرت امام حسین را حاضر کرده اند
و آنحضرت تازیانه را بلند کرد که بزند و حضرت امام حسین گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر
و آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند ساکت میشد لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت
و گفت ای پسر چه ترا بر این داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض نمود که ما را در آن
حقی بود یعنی حضرت فرمود ای پسر فدای تو باد چه نعمتی ما در آن نصیبی داریم اما نتوانی که منتفع شوی
پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند لولا انی رأیت رسول الله یقبل ثنیتک لاوجعتک ضربا آگاه باشید
که اگر ندیده بودم که پیغمبر مکرر لب و دندان ترا میبوسید هر آینه ترا ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس در رحمی
از کوشه ردای خود بیرون آورد و بقنبر داد و گفت برو بانان عسل بکیلا از عسل حسین برداشته بخر و با بحیی
که بهتر از این باشد پس قنبر بانفاق عسل خرید و آورد و حضرت امیر در من خیک را گرفت و قنبر اشتل انگشت بحث
پس حضرت سر خیک را بست و بر حسین میکریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که ندانسته
امری از او صادر شده اما تواضع و فروتنی و حسن و خلق آنسرور بحدی بود که دایم بفقرا و مساکین مصاحبت مینمود
و با ایشان می نشست و میفرمود مسکینی جالس مسکینا یعنی من مسکینم که با مسکینی نشسته ام و در زمان خلافت او
که انا فرنیکه موجب تامر قند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود
مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و بر مرد او نبوهی میکردند آنجناب بفوهمند راه می بایم و خود را
از آن مباکش های خسیند که از ه می نشتند راه بر وی خالی میکردند و در وقتی بونی عو بیان از معصوب ب پوییده

که اوصاف علی را برای من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب در میان ما که می بود مثل یکی از ما می بود با ما [نشست و با ما]
چیزی میخورد و با ما میگفت و از ما میشنید و هر جا که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و کمال
شکفتگی و شکستگی با ما سلوک مینمود و با وجود آن از مهابت او میترسیدیم مانند ترسیدن اسیری که [illegible] کسی که شمشیر برهنه
در دست داشته باشد و خواهد که او را گردن بزند و مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف
گرفته میبرد آنحضرت از آن زن گرفت خیک را بده تا من بردارم و آن زن خیک را باو داد آنجناب آن خیک را بر کتف گرفته بر سر
تا موضعی که مقصود آن زن بود و آنحضرت در راه از آن زن سوال نمود که شوهر داری یا بیوه گفت که شوهرم را علی ابن ابی طالب
او را بعضی غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته و هیچ چیز ندارم
و پریشانی و ضرورت مرا بر این داشته که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهت اطفال تحصیل مینمایم [illegible] منفعل
که این را شنید و متغیر شد و بخانه مراجعت نمود و تمام آن شب را از قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد
طعام تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشت و بر داشته روانه خانه آن زن شد یکی از اصحاب او عرض کرد این زنبیل را
بده تا من بردارم فرمود که من [illegible] یوم القیمة یعنی کیست که از برای من بردارد پس [illegible]
مرا که خواهد بر داشت در روز قیامت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در را زد آن زن گفت که کیست [illegible]
حضرت فرمود همان بنده که دیروز خیک آب را از جهت تو بر داشتم و حال از جهت تو و اطفال تو [آورده ام]
آن زن در را گشود و گفت خدا از تو راضی باشد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه [شد]
و گفت بنده هستم که میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم پس باید یا تو متوجه اطفال باشی و ایشان را مشغول کنی
و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن
و نان پختن از تو داناترم و قادرترم پس تو متوجه اطفال باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد
و آنجناب مشغول دلداری اطفال و گوشت پختن شد و [illegible] خاطر اطفال [illegible]
و گوشت و خرما بدهن ایشان گذاشت [illegible] میفرمود [illegible] کند
که [illegible] حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس چون آن زن از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا
تنور را آتش کن پس حضرت بتعجیل برخاست آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال

شعلهای

[والتیاب / تا]

شعلهای آتش بروی آنجناب میرسید و صورت مبارک را میسوزانید و میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل
بچش ای علی حرارت آتش را این است جزای کسیکه بیوه زنان و یتیمان را ضایع کند [illegible] نکند پس
[illegible] همسایگان که آنجناب را میشناخت داخل آن خانه شد و چون نظر او بآنجناب افتاد [illegible]
[illegible] آن زن گفت این مرد کیست که خدمت تو میکند گفت نمیدانم [illegible] گفت
ویحک هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان
و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنان عالمیان است آن زن که این را شنید خود را بر
پای مبارک آنحضرت افکند و میگفت واحیائی منک یا امیر المؤمنین یا بن شرمساری و خجالتی چه کنم [مؤملان]
وای [illegible] آنحضرت فرمود که بل واحیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک یعنی تو از من
شرمسار نباشی بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر کرده ام و اما زهد و ورع آن [تقیا]
و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست که از تواتر گذشته و [illegible]
و بوضوح رسیده و هو کان طعامه [illegible] و [illegible] الحجارة و مع ذلك
[illegible] امیر المؤمنین یعنی یا من [illegible] و حال آنکه در حوالی حجاز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین باشم [illegible] من الطعام ما یقیم ظهری [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] نان [illegible]
[illegible]
[illegible]
تناول میفرمودند [illegible]
آنجناب اشاره بایشان نموده [illegible] اخاف من هذین الولدین [illegible] اشفاق
[illegible] و عمران بن عقیل روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت [illegible] طبقی
[illegible] آنجناب [illegible] چند قرص جوین خشک شده بود [illegible]
[illegible] حضرت

در بالای سر او ایستاده بود با او گفتم اما تستحیی الله فی هذا الشیخ حتی تخلع رقیقه یعنی آیا شرم نمیداری از خدا که

در این شیخ بزرگوار چرا که این نان را نبیختند و قصد کرد گفت ما الحسن امر نموده است پس حضرت تبسم کرده

فرمود من او را این مأمور ساختم پس گریست و گفت بابی و امی لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی

فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که سه روز متوالی سیر نشد از نان گندم

تا رفت از دنیا و غربال نکردند آرد او را نبیختند و غرض او از آنکس حضرت رسول بود و مرویست که

روزی یکی از دوستان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد

آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و بدهان نگذاشت فرمود که رنگ و بویست

و بو نیکوست اما نمیدانم که طعمش چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود که اینرا ببرید

و منقولست که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه او کهنه بود و مشتمل بر پینهها

بسیار بود که گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه پینه میدوخت و اگر آستین مبارک او دراز

میبود میبرید و نقل است که روزی بر منبر برآمد و جامه کهنه که همه پینه پینه بود پوشیده بود و نعلین پاک کرد

و فرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها یا علی فقد الاوان لا یرضی لبس عبدها

یعنی پیراهن خود را آنقدر پینه کردم که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده آن گفت یا علی

این جامه را دور افکن زیرا که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که بر پالان الاغ خود کند پس فرمود

ما لعلی و زینة الدنیا و کیف ارضی بلذة تفنی و نعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه

خود را بلذتیکه فانی است و نعمتی غیر باقی است راضی کند و در پنج سال که والی بود خشتی بر بالای

آجری نگذاشت و مقرر است که از دنیا نفت تکیده هم بلکه حبه و مثقالی از مال دنیا از و باقی نمانده بود و در صحت ستد

کم صفوی در بیت المال در آمد و مال آنجا از زر و نقره بسیار جمع شده بود در آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر نمود پس فرمود

یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی ای زرد و سفید اوای نقره سفید غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نشوم

بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محالست و با انکشت بالا تمثل شده مرویست که روزی

با نانوایان رفت بدکان شخصی رفت با او گفت در جامه عربی بفروش آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم کرد

وی نحود

وعنوا آنحضرت از آنچه مبادا بسبب او مراعات او کنی و از آن در گذشت و بدکان دیگری که او را نشناخت

و دو جامه از و خرید یکی بسه درهم و دیگری بدو درهم از آنکه بسه درهم خرید با قنبر داد قنبر گفت ای امیر مؤمنان

که شما این را بپوشید زیرا که منبر میروید و مردم نگاه با شما میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان افضل

اپر و در کار شرم دارم که خود را تفضیل دهم و لباس پس از آنکه قیمتش کمتر بود پوشید و آستین آن بلند

بود و سر او بیرون از گلاهی انجه فقیری در مقصد بر آن پس فرمود که آستینی زیر ابر بچی آنکه کنم و ببرد ازم

حضرت فرمود که امر فان الامر اسرع من ذلک و کذا با نحو یکه هست باشد بلند دستی که بسر عت رفتن عمر

الان پیش است که من توانم با مثال این امور برداشتن مقرر اخبار در بعضی خطبه با خود فرمود که

واعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و یسیر قوته من طعمه بقرصین لا یطعم الفلذة فی حولها الا فی

اضحیة و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا اکتفا کرده است

بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت برهنه نمیخورد مگر در عید اضحی که قدری گوشت قربانی تناول کند

و شما قوت این امر ندارید پس مرا یاری کنید بپرهیزکاری و جد و جهد در امثال اوامر الهی پس فرمود کانی بقائلکم

یقول اذا کان هذا قوت ابن ابی طالب فقد قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازلة الشجعان و قد بلغت بی الغضب

بوقت حسب النیة و لاحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة ملکیة و نفس بنور بارئها مضیئة یعنی گویا میبینم که گوینده

از شما میگوید هرگاه قوت علی بن ابی طالب این باشد و ضعف او را خواهد داشت از مقاتله شجاعان و ارباب

و فعرقه خواهد بود بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من نکندم در خیبر را بقوه جسمانی و حرکتی که

حاصل میشود از خوردن بلکه من مؤید بقوت ملکی و عطا کرده شده ام بنفسی که نورانی است بنور پروردگار در

از خطب در بار خود فرمود و الله دنیاکم عندی اهون علی من عراق خنزیر فی ید مجذوم ازصاح لهم سابقهم فارتحلوا ولا لذا تها

فی عینی الا کحمیم اشرب غساقا و علقم اتجرع غدر زعاقا و سم افعاه اسقاه دعاها و قلادة من نار او عقها نضافا

بخدا قسم که دنیای شما در نزد من بآنجا هست که مسافر جنب ما بنجان و لذا نیز پس مصر و بزرگتیان با ملک بانسا

کتاب کنند و در اینجا ارتحال نمائید و لذات دنیا در چشم من مانند حمیم است که از اهل جهنم جاری میشود و مانند سم افعی

که هر که جرعه از آن بنوشد او را هلاک میکند و مثل زهر قاتلیست که بیاشامد من با آنکه مبتلا شوم بآن و مثل قلاده است

اناتش از آنکه کسی یاد کردن آنکه پس من بوده لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال الی اقون زینها
قد والتن لا ابر تقیها لراضها فقلت له ابو عثمان فعند الصباح یحمد القوم السری و یتجلی عنا علالات الکری یعنی
پس بشکر اشتقیه انجام را نگر زدم که انچه کرد او تشر میدارم و من گفت یا علی ابر دور افکن همچنانکه الآن او را دور افکند
و لاشی نمود که از بالا آن کند پس من باو گفتم که از من دور شو و چون صبح داخل شود و بدند که آن
خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد بود
پس فرمودند و لو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم و لاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم
و لشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم و لکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا
و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لایبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و کیف
استطیع الصبر على نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت نبتها و لو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهج
النار فی قلتها یعنی اگر من میخواستم باشم هر آینه قدرت داشتم که بپوشم لباس منقش و زربافت و دیباجهای شما
و بخورم مغز گندم را با سینهای مرغان شما و بیاشامم آب زلال را در ظرفهای پاکیزه شیشههای شما و لکن من تصدیق
قول خدا را میکنم که میفرماید هر که طلب کند حیات دنیا را و زینت او را ما هر آینه زینت او را با و عطا میکنیم که
از هیچ کم نخواهد باشد و لیکن در آخرت نخواهد بود مگر آتش جهنم من چگونه صبر میتوانم در آتشی که اگر شراره
اتان بر زمین افتد همه گیاهای زمین را میسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد پناه بکوه بلندی برد
فایده نخواهد داشت که این شعلهها در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را بجوش آورد بعد از آن فرمود
ایما خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا و الله لان ابیت على
حسک السعدان مرقدا او اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی فی القیامة محمدا خائنا فی [illegible]
یعنی آیا از برای علی بهتر است که نزد خداوند عرش مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بیمقدار باشد و از درگاه خود
دور باشد بسبب گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد بخدا قسم که اگر شب را بروز بیاورم در حالتی
که خوابیده باشم در روی خار مغیلان و جامهای کهنه من بر تن من افتاده بر آن خار و خاشاک
نفخته باشد یا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین بکشند نزد من بهتر است از آنکه در روز قیامت

ملاقات کنم

ملاقات کنم
و طلب یاد کردن من مال یتیمی ملاقات کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی بود
نوشته که و الله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها وفرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت
فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم الله
و ما اصنع بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها و تغیب اخبارها و حفرة
لو زید فی فسحتها و اوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر و المدر و سد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم
من از دنیای شما هیچ طلایی جمع نکرده ام و از غنیمتهای او چیزی ذخیره ننموده ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده ام
جامه کهنه دیگر مهیا ننموده ام که اگر خواهم بدل کنم آنچه را شستن از ابی بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بران
سایه انداخته بود فدک را مالک بودیم و بر آن هم قومی بخل نموده راضی نشدند که من از او مالک باشم و قومی
او را گذاشتند که در تصرف باشد و خوب حکمیست حکم خدا بعد از آن فرمودند و ما اصنع بفدک و غیر فدک
یعنی چه میکنم من فدک را و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمات آن آثار من از حرکات
و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای ما مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود و اگر فضای او
زیاده شود و کننده آن سعی کند و وسعت و فراخی آن سنگ و آجر آن را پر میکند و خاک فضاهای او را
او را مسدود میکند و مکرر آنحضرت میفرموده است که دنیاکم عندی اهون من عراقة الخنزیر فی ید مجذوم یعنی
دنیای شما نزد من خوار و بیمقدارتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و مرویست وقتیکه
ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب آنجناب بود بر معویه داخل شد معویه گفت اوصاف علی را برای من
نقل کن ضرار گفت یا معاویه مرا از این امر معاف بدار معویه گفت ترا معاف نخواهم داشت و البته باید که
علی را وصف کنی پس ضرار گفت کان و الله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یعنی بخدا قسم
که بود عالی همت و بلند مرتبه و بخدا قسم که سخن گفتن او حق بود و احکام و حکم او عدل بود و یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من
نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش من الدنیا و زهرتها و
یستانس باللیل و وحشته و وحشت داشت از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهة مناجات
و عبادات بخدا قسم که اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب میزد

داود انبیت صغر بود و اکثر اوقات با پو بکار خود در مناجات بود و او را از لباس انجیر زبر بود و از طعام آخر
کم لذت تر بود خوشتر می آمد و در میان ما کسی بود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و هر گاه او را
میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال مراعاتی که از ما میکرد و توقیر که ما در نزد او داشتیم از هیبت وی نزد او
قدرت بر تکلم نداشتیم از عظمت و شوکت او و نمیتوانستیم چشم گشود و هر گاه تبسم مینمود دندانهای او چون
مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت
اقویا از وطمع باطل نداشتند و ضعفا از عدل او مایوس نبودند خدا را گواه میطلبم که او را در بعضی مواضع که
بعبادت قیام مینمود دیدیم در وقتیکه پردهای شب افکنده و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب
که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود
و مانند کسیکه او را مار گزیده باشد میگریست با دل حزین و خاطر غمگین و گویا که حال از و میشنوم که میگفت
یا دنیا الدنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
فیک یعنی ای دنیای دنیه که آیا مرا متعرض من شده که مدام فریب خود دلاوری و مرا مشتاق کرده که مرا
فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است آنوقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را
مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع از برای من بتو نیست
فعمرک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد ای دنیا
عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد
و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای هایهای از معویه بلند شد بنحوی که از اشک آن
محاسن او مالامال میبود و او را از آستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان ابو الحسن
بخدا قسم که علی چنین بود در روایت وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون زد و او را از مسجد بخانه
آوردند و اصحاب همگی دور او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آن
حضرت وصایا و مواعظ چند با ایشان فرمود و بعد از آن گفت و اگر من از این مرض شفا یابم خدا داند که چکنم
و اگر از دنیا مفارقت کنم پس بدانید که من دل بدنیا نبسته ام و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد

قال سایر بزرگ

و سایه بزودی از سر او میکند یا اینکه بادبانهای دیگر او جمع کنند بزودی پراکنده گردانند یا ابری افکند سایه سارق
و بزودی از سر وی بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم که بدن من با شما مجاور بود و در وجه ملاء اعلی مجاورت متعلق بود
بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی و از روح دیگر نخواهید دید از شجاعتها و قوتها که مشاهده میکردید
دیگر نخواهید شنید و آن خطبها و کلمات فصیح که میشنیدید و نخواهید یافت از علوم و معارف بالاتر میکرفتید
پس گریه شما بر کبریا از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بکار ماندن اعضا و جوارح من بعد که
وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر منزلت من
و اینجا بر شما مخفی است از جلالت و جاه من فردا روز بر شما معلوم خواهد شد و آنچه عبادت او و نجی نبود که همیشه
روزها روزه میداشت و شبها الوای شب که می افراخت در هر شب هزار رکعت نماز میکرد و بعضی
نقل کرده اند که هر شبی از خلوت خانه تکبیر احرام می شنیدند و در ای تکبرات و سنن مرتبه و سایر شب
هزار رکعت نماز و رای فرایض و سنن مرتبه میکردند و جبهه مبارکش از کثرت سجده مانند زانوی شتر شده بود
و سایر عبادت او پنهان بودیت که مکرر اند و راه مکه را اعمال اقدس و عبادات مینمود از اول و آخر عمر خود با کفار و نفاق جهاد کرد
و همه علوم حقه را نشر مینمود و سنن و آداب نبوی را احیا کرد و بدع و آرای باطله را از صفحه عالم برطرف نمود شخصی
از ام سعید که از جمله کنیزان آنحضرت بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد
ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود و همه شبها را احیا مینمود تا صبح و چون وقت نماز میشد
دلش او میلرزید و بدن لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و بعضی از و سؤال کردند که شما را چه میشود میفرمود
وقت امانت که آسمان و زمین از آن عاجز شدند نمیدانم با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام
زین العابدین با وجود کثرت عبادت که مینمود چنانکه مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد بعد
یکی از صحفی که عبادات آن سرخیل سالکان طریق بندگی بود که در آن ثبت بود بر داشت قدری از آنها خواند پس
از روی تضجر و ملال آن را بر زمین نهاد و گفت انی لی بعبادة علی ومن یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم
علی بن ابی طالب کجا اگر قوت و طاقت داری بر عبادت او همین در بیان سعی او در عبادت کافی است که
در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد

وهیچ باکی نیکی نبود که الخضوع والخشوع مینمودست انا نشا بجناب او نسبت کبر شنیده شد او بکبری دعوی کمیت
نماز میکرد و کسی که او را دعید و مناجاتی که از او صادر شده تأمل نمایی خواهی دانست که از چه دلی صادر شده و در چه
زبانی جاری گردیده و خواهی یافت که خوف و خشیت و خضوع و خشوع و اخلاص و نسبت بجناب الهی در چه
مرتبه بوده همین خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافی است که از بعضی غزوات پیکان تیری
بر پای مبارک آنحضرت درنشسته بود و بجهت شدت الم و درد نمیگذاشت که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون آورند
هر وقت که دست بان موضع میگذاشتند درد بیجی شدت میکرد تا آنکه آنحضرت طاقت نیاورد و خود مشغول
بنماز بود همراه آمدند آن پیکان را بیرون آوردند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دید که الم و درد کم شده
دید که تا مصلای خود خونی ریخته شده سبب را استفسار کرد کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود که
خدا که جان ابوطالب بیدو بیعتش اوست که از بیرون آوردن مطلع نشدم و ابو درداء روایت کرده و گفته
بر کنیزه خانی و بنا مظالمتی را دیدم که از نایان و کسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی نجار رفت و خود را
در میان شاخ و برگ درختان پنهان کرده پس او را نیافتم گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم
که میگفت الهی کم من موبقة حملت عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک
الهی ان طال فی عصیانک عمری وعظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک ولا انا براج غیر رضوانک یعنی
الهی بسا گناه که تحمل کردی با حلم و بردباری و گذرانیدی از من و بسا برآن نستودی و بسی گناه که
بکرم خود پرده انداختی بر آن نگشادی ای خدا اگر دور و دراز شد زمان نافرمانی عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای
اعمال گناه من پس من نیستم امید دارنده بغیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بغیر خوشنودی تو پس از اثر
آن صدا را شنیدم و ملاحظه کردم علی بن ابیطالب بود پس عقب ایشان رفتم و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن
بدعا و گریه پرداخت و گفت الهی طال ما امت عنیلی وقتی حضرت ساقر امت صلواتک وانت مطلع علی تجلیم
تجلم الکریم الی اجل قریب تفویل الهی تخلعینی کیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال ما مشیت
قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علی تجلم بحلمک الکریم الی اجل قریب فویل لهاتین القدمین کیف
تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال ما انکبت نفسی الی حامو بامر الی وانت مطلع علی تحلیم بحلمک

الکریم

الکریم الی اجل قریب فویل لهذا الجسد الضعیف کیف یصبر غدا علی تحریق النار یعنی ای خداوند بسیار زمانها
که چشمان من بخواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر این مطلع بودی و بحلم خود
از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیک که قیامت باشد پس وای بر این چشمان من پس چگونه فردا
طاقت سوختن شدن جهنم خواهد داشت ای خداوند بسیار زمانی که پاهای من راه رفتند بی
امری که غیر طاعت تو بوده و تو بر این مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی
پس وای بر این پاهای من چگونه فردا بر سوختن شدن جهنم طاقت خواهد داشت ای خداوند بسیار شد
زمانی که من مرتکب امری شدم که نفس من مایل بآن بود و لذات او را جمع نمودم و تو مطلع بر آن بودی
و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جسد ضعیف من پس بر من
چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این مناجات آنحضرت بکه کاینات سافیر گریست که بیهوش شد
وچون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان
الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی
الهی الویل لی ثم الویل لی انا وقعت الیک وانت ساخط علی ای خداوند بر من پس وای بر من اگر آتش
جایگاه من باشد ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خداوند وای بر من پس وای
بر من اگر حمیم آب من باشد ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد ای
خداوند وای بر من پس وای بر من اگر بسوی تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از
مناجات بر زبان معجز بیان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از مدتی بهوش آمد و گفت الهی بای وجه القاک
وقد اخلق الذنوب وجهی وبای لسان ادعوک وقد اخرس العاصی لسانی وکیف ادعوک وانا العاصی
وکیف لا ادعوک وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف افرح
وقد عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی خداوندا بچه رو ترا ملاقات کنم و حال آنکه گناهان روی مرا
کهنه کرده و بچه دل ترا بخوانم و حال آنکه گناهان دل مرا الکن کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه
معاصی زبان مرا الکن کرده و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی

و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو توی و چگونه شاد باشم و حال آنکه
عصیان تو کرده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد
و گفت الهی انام کالذی یبیت و یستریح الی وطنه و انا مجمل القلب و عینای تنتظران رحمة ربی و انتظر
عفوک کما ینتظره المذنبون یعنی الهی صاحب خشیه شب میخوابند و در منزل خود استراحت مینمایند
و من از خوف تو بیدارم و دلم پر از ندامت و چشمانم منتظر رحمت پروردگار منست و من منتظر عفو توم چنانکه
گناهکاران منتظر عفو تو باشند و بعد از آنکه بسوزاری بسیار گفت الهی اتحرق بالنار عینی و قد کانت لک [illegible]
الهی اتحرق بالنار لسانی و قد کان للقرآن تالیا الهی اتحرق بالنار جوارحی و قد کانت لک سجدا
ای خدا آیا خواهی سوزانید بآتش چشم مرا و حال آنکه از خشیت تو گریانست و آیا خواهی سوزانید بآتش
دل مرا و حال آنکه در آنست دوستی تو و آیا خواهی سوزانید بآتش جسم مرا و حال آنکه همیشه خشوع و خضوع
انجمن تو بجا می آوردم ای خدا خواهی سوزانید بآتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب تو میکند ای خدا آیا
خواهی سوزانید بآتش دستهای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکنند و بعد از آن بگریه پرداخت
و مناجات چند کرد و گفت الهی اذکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی فتعظم علی
بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود گناه بر من و بعد از آن یاد می آورم گناهان
بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای من بعد از آن گفت آه آه من قراءة فی صحف السیئات انا ناسیها
و انت محصیها فتقول خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته یعنی آه اگر بخوانم در صحایف اعمال
گناهی که من آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و حساب کرده باشی پس گوئی بگیرید اینرا یعنی
مرتکب این عذابرا بگیرید پس وای بر من زمانی که پس وای بر آنکه خویشان و عشیره او نتوانند او را نجات دهند
و قوم و قبیله نتوانند نفع باو رسانید و بعد از آن گریه بسیاری کرد و فقرات بسیاری میخواند پس گفت
آه من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار نزاعة للشوی آه از آتشی که میپزد جگرها و کردهارا آه
از آتشی که برکنده است پوست سرها را ابو الدردا گفت بعد از آن آواز ایشانرا پس شنیدم و دیگر آواز
کسیرا نشنیدم پس رفتم دیدم مثال چوبی بود که افتاده باشد یعنی اعضای مبارک خشک شده بود و اصلا

حرکتی از آن ظاهر نشود

۳۰

حرکتی از آن ظاهر نشود و بسیار او را حرکت دادم و صدا زدم نه آوازی و نه حرکتی از او صادر نشد اعضای مبارک او
فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که علی از دنیا رحلت نمود پس
شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی اجر دهد در مصیبت علی بن ابیطالب ع
بدرستیکه از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه گفت یا ابا الدردا آیا او را بچه کیفیت ای ابو الدردا میگوئی
دیده بودم بوقف عرض رسانیدم فاطمه گفت بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف خدا
عارض میگردد پس آبی آوردند و بروی او افشاندند تا بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من گریستم
حضرت فرمود ای ابا دردا گریه تو از چیست گفتم از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود یا ابا الدردا
فکیف لو رأیتنی و دعیت الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتوشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة
فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین
یدی من لا تخفی علیه خافیة یعنی پس چگونه خواهی بود ای ابو الدردا اگر ببینی مرا در حالیکه خوانده باشند مرا
بحساب و یقین شده اهل معصیترا بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت گویان
و درشت خویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگانی که دوزخیانرا بدوزخ میبرند و تندخو و سخت دلانند
پس ایستاده باشم نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند مرا دوستان یاری من کننده باشند و
دوستان و رحمت کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آنوقت ترا بیشتر بر من رحم خواهد آمد و در پیش کسی
که هیچ نهانی از او پنهان نیست و اما کرامات و خوارق عادات اعالی درجات از آن بیشتر است که در حصر
بیرون آید چنانکه بر واقف علمای فریقین مخفی نیست و شبهه نیست که آنجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته
و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بودند مکاتیب شمس او چند مرتبه مشهور است و در کتب معتبره مسطور است
و اما عبادت او بسیار الله واصل شده و بحدی بوده که چون پای مبارک در رکاب میگذاشت ابتدای
تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر از رکاب بیرون میکرد بروایتی بر بالای مرکب راست ایستاده ختم تمام شده بود
حضرت فاطمه فرمود شبی که مرتضی علی با من زفاف کرد ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی تکلم میکرد
و بامداد همین حکایترا با پدرم نقل کردم او سجده کرد و گفت ای فاطمه خوشحال شو که خدا بر جمیع خلایق فضیلت داده

و زمین را امر کرده که اخبار خود را با او بگوید و هر چه بر روی او واقع شود از مشرق تا مغرب با آنجناب بیان کند
مرویست که در زمان خلافت ابی بکر زلزله واقع شد و مردم مضطرب شدند و بدر خانه ابی بکر هجوم آوردند ابو بکر
بیرون آمد و گفت علیکم بعلی بن ابی طالب بروید نزد علی بر و بر که هم باتفاق تمامی ایام پس
جمیع خلایق بخدمت آن برگزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول خدا ما را دریاب
پیغمبر ما ... که از دنیا رحلت نمود ما را بتنها واگذاشت و سخنان احترام نمود و حضرت رداء مبارک
اندوش افکنده روانه صحرا شد و با مردم فرمود که باتفاق من بیایید و اهل مدینه باتفاق آن صاحب وقار
و سکینه روانه بیرون رفتند و حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را از زانو نشستن نمود و
شروع بوعظ فرمود و زمین بحدی زیر پا مانند کشتی که در دریا طوفانی کرده باشد و مانند غربالی که در رو
آب افکنده باشد و مردم همه مضطرب و متحیر بودند چون حضرت خلایق و شدت زلزله را
شاهده همچنانکه گذشته بود پای مبارک بر زمین زد و فرمود مالک یا ارض قری ... داده
این زمین قرار گرفت ... زمین ساکت شد و حرکت وی بالمره رفع شده و فتنه ... وقتی که حضرت
رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر بعیادت وی رفت حضرت رسول شکایت کرد از شدت تب
و فرمود که تب من نسبت بتبهای سایر مردم شدیدتر و سختتر میباشد و گرمی آن دو مقابل گرمی
نسبت بسایر مردم شدیدتر میباشد حضرت امیر دست بر بدن مطهر سید عالم گذاشت فرمود اطلعی یا حمی
ای تب بیرون رو و دور شو از بدن سید عالم بیرون رفت اما صبر کردن در مصایب و بلیات
و رضای او بتقدیرات خالق بریات در غایت کمال کال غایت بوده و شاهد بر این معنی مصایبیست که بعد از
رحلت حضرت ختمی مآب از دشمنان با آنجناب رسیده و او با وجود اقتدار بر مواخذه نیز صبر نمود و
وصیت رسول الله در صدد انتقام بر نیامد همچنانکه مرویست که چون حضرت سید عالم از زمان گذاران دنیا
بلا ... عالم جاودانی انتقال فرمود و حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه بمقتضای امر رب العالمین
و وصیت سید المرسلین بالحضرت روح الامین متوجه غسل و کفن اشرف الاولین و الاخرین شد و گروه
منافقان فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول الله را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت

سخن آغاز کردند

سخن آغاز کردند و سبب نمانده بسیار شد و اعراب بسیار در میان مهاجر و انصار نظر بتمهیدات و تسویلات
چند امر خلافت ابو بکر بی تحاشی قرار یافت و جمیع امت متمسک ... عالی همت با او بیعت نمودند و چون
سید اولیا از دفن سرور انبیا فارغ شد بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد
حسنین علیهما السلام را بخود برداشته و بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید
و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بیاد ایشان آورده و طلب عهده از ایشان نمود بغیر از بیست و چهار کس کسی
اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از بیست و چهار کس بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند
و چون شاه ولایت آن جماعت را قلیل و شقاوت آن گروه را جمعیت دید بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار حجج
و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرد و آنچه در این باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود
و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون در آن مجال اکثر ایشان بر همه تصدیق کردند
و شهادت بحقیقت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت ... برگردند و بحق رجوع نمایند
خوف کرد که جمعیت خلق را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی بخانه خود معاودت نمود و بجمع کردن قرآن
مشغول شد عمر دید که حضرت با جمعی از خواص صحابه از بیعت تخلف کردند بابی بکر گفت چرا علی را بر بیعت
خود نمی خوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد که او اقرب الناس است برسول الله
و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است پس ابو بکر قنفذ را بخدمت آنحضرت فرستاد
و ببیعت خواند حضرت فرمود که من قسم خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نگیرم تا
قرآن را تمام نکنم و بعد از چند روز آن کلام الله ناطق همه قرآن را جمع نمود و در ردای مبارک خود گذاشت
بمسجد آمد و در مهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله بر محمد است
و چون در آن آیاتی چند بود که صلاح حال ایشان نبود عمر گفت ما را بقرآن تو احتیاج نیست و قرآن
عثمان ما را کافی است حضرت اسد الله که این را شنید فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا امام محمد
ظهور خواهد کرد و خشمناک بخانه خود معاودت نمود و در بروی خود در بست و مشغول بعبادت رب العالمین
... وصایای حضرت سید المرسلین بشد و ابو بکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آنحضرت فرستادند

و او را بیعت خوانند و لشکر و اتباع نمودند و اخراج الامر عمرو بن خالد و لبید و قنفذ که از جمله غلامان عمر بود نفاقت
دین نظیر بود با جمعی به یکبار از باب اشقیا بر در خانه فاطمه الزهرا آمدند و به سبب جاه و ریاست شرم از روی
حضرت رسالت پناه ننمودند با آنکه و فریاد بر در خانه اهل بیت عصمت و طهارت بر آوردند و آثار بیجا بیرون
و عمر فریاد کرد که ای پسر ابو طالب بیرون آی که اگر نه از خانه بیرون بیا و ابو بکر را بیعت کن و الا آتش در خانه
تمامی انوار زنم و شما را بسوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را شنید و بامر پروردگار صبر نموده او را
موضع نشسته تا آنکه فاطمه بشتاب شد نزد جامه آمد که بیاد عصابه بر سر بست کرفت چادر و بالا رفته بحق بیت
و اندر او الم میانه و بسبب مصیبت حضرت رسول الله جسم شریفش بسیار نحیف شده بود و بند خلد
مبارکش زند که عصیه و از کثرت گریه و بیخوابی چشمهای شریفش مجروح شده هنوز رفته بود که گاهی متذکر نمازها
پدر بزرگوار میشد و گاهی از غم مفارقت او نالهای زار زار اندر آغاز بر او میشدند و نمانی چند کرار او را
شاهده مینمود که کسی معین و یاوری در کنج خانه نشسته و دشمنان بروی هجوم آورده آه آتش بار میکشید ساعتی
ملاحظه میکرد که نور دو چشم حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار خود مینالیدند و از بیکسی پدر ...
هذا خود غصه میخورد بتی زار زار میگریست القصه دختر حضرت رسول الله بهیئتی که مذکور شد و بعقب در
آمد و بصد اضطراب و زاری و ناله و فریاد بعمر خطاب کرده که ای شرمه جگر انبیا که باک از تو
تمام خانه ارباب دین خراب از تو است زمانی که بلا میخواهی ز اهل بیت رسول خدا چه میخواهی
چه بود علیه السلام او لا مصطفی تو بکر چه اعتراض بر شیر خدا آل دکا ایم بالاصحاب خود و با یکدیگر دست از ما
بر نمیداری و از علی چه میخواهی و از خانواده او چه طلب میکنی عمر گفت در را بگشا و الا آتش بر در خانه
تمامی افکنم و اهل خانه بسوزانم و آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمیترسی که میخواهی که بر خانه من آید
آمدن در آنجا که اهل بیت رسول الله است دیگر کرده و صبر کیل بیابانی صبر واقعه که میخواهی بسوزانی
ای عمر هنوز بر تو لوای احمدی بر جاست هنوز آیت دین محمدی بر پاست ... بر روان نیاوردی نموده
و تو امروز خانه ما را میسوزانی اعراض آن سخنان هیچ ... و آتش بر در خانه فاطمه زد و در را
سوزانیده بالا اسلام در زد و رسوا افکند عمر نیز پا بر در خانه نیز زد که در بر شکم آن دو سیاه ماتم زند

پس عمر گفت

[illegible]

پس عمر خواست که داخل خانه شود و فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و داخل آن خانه مانع شد
و آن بی حیا ممنوع نگشته و سر غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه فریاد بر آورد و آن بی شرم تازیانه
بلند کرد و بر دست مبارکش زد و آن معصومه زاری کردن گرفت و فریاد برکشید یا ابتا یا رسول الله حال دختر را
ملاحظه کن که بعد از تو با وی چه کردند و آن ملعون حضرت امیر المؤمنین را از صبر گذشت فاطمه شنیده آتش عقب امیر را
مشغول کرد ... غیرت تن بجنبش آمد و از جا برجست و عمر را گرفت و او را بلند کرد و بنحوی بر زمین زد
که بینی و گردنش مجروح شد و خواست که او را بکشد متذکر وصیت حضرت رسول الله شد که او را وصیت بصبر
کرده بود پس حضرت دست بر آن ملعون برداشت و گفت یا ابن الضحاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق اعلمت
انک لا تدخل بیتی ای پسر ضحاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نشده
میدانستی که تو بر عصمت من داخل خانه من نمیتوانی بود پس عمر کس نزد ابو بکر فرستاد و طلب معین و یاوری کرد
و فوج فوج از گروه منافقان بیاری او آمدند تا جمعیت بسیار بعد از اسلام آمدند و بخانه آن حضرت ریختند و خالد
بن ولید شمشیر کشیده بر آن حضرت حمله کرده حضرت اسد الله او را در ربوده بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود که
او خورد شود و خواست که او را بکشد و هجوم خواستند که دست او بر بدارند و دست بر نمیداشت تا آنکه عمر او را
بحق پیغمبر قسم داد او را رها کرد و سلمان و ابوذر و عمار و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و بیاری حضرت امیر روانه شدند
و حضرت ایشان را منع کرده و فرمود مرا با ایشان بگذارید و من حال ما مو بجای نشستیم پس آن کافران بیحیا
و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا انداختند و او را از خانه
بیرون کشیدند شنیدم که کسی چند تیر کین شسته بر دست بستن شیر خدا اولیا شد ... پس بگردن سلطان
بر ریسمان غضب بر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند حضرت خیر النساء آن خسته و خاطر شکسته آمده
بر بازوی حضرت امیر چسبید و گفت نمیگذارم که پسر عم مرا با این هیئت بمسجد ببری ای عمر پس بگو بکجا میبری جدیدا
چنین دست بگو ... در آن جناب مقدس کرده که ... شما است ... انیس مونس من پسر عم رسول خدا است ... عمر تازیانه را
بر بازوی آن بتول احمدی زد که بازوی ... ورم کرد و بازو دست امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه قنفذ ملعون
در کنجی که مابین در و دیوار بود و گذاشتند و در بر شکم مبارکش افشردند که پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که

در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد و در هوای و زخم حضرت خیر النسا از درد
تازیانه بر خاک افتاده بود آنوقت الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد الامان والامان از زمین و زمان
بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند یکی نشسته بالین مادر و موی می‌کشید
چه جانش زمهر در آغوش یکی به پهلوی مادر گذاشت رو بر خاک یکی گوش کرد بالحاح و فغان برای
مادر خود آه و ناله می‌کردند یا محمداه و وا رسولاه و آن مضمون رسول که گویا از دنیا رحلت نمود پس
حضرت امیر مومنان آن هیئت بسی بگریست و سلمان و ابوذر و عمار و بریده از عقب وی بیرون رفت و فریاد
کرده می‌گفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر او و ستم عایشه کردید و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید پس حضرت را
با آن هیئت به مسجد در آوردند نظر ابوبکر با او افتاد و گفت دست از او بدارید و حضرت بخنان چند با او گفت
و هم یک از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوی و خطابات چند و حجج با آن قوم عنیا الفاسقون نمودند
فلیده نکرد و عمر شمشیر کشیده و بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی بیعت کن والا گردنت بزنم پس
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بر بالای سر پدر ایستاده و بگریستند چون این سخنان از عمر شنیدند
بیرون کردند نوحه چیدند و خروش و فغان برآوردند و رو به قبر جد بزرگوار خود کرده و فریاد و برداشتند
که یا جدا یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی معین و بی یاور مانده‌ایم پس حضرت اقدس ایشان را بسینه
خود چسبانید و گفت گریه مکنید مجلس قسم که ایشان از قدرت آن ندارند که پدر شما را قتل رسانند دلای
بر گزیده پروردگار رو به قبر احمد مختار کرد و با آواز بلند گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
ای پسر عم بیدست که ای قوم مرا ضعیف کرده‌اند و نزدیکست که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه
بیرون آمد که همه قوم شنیدند که دست آنحضرت است و صدای ظاهر شد که همه دانستند که صدای آنحضرت بود
یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدایی که
ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس مردی کرد ترا پس مردم زیفه مضطرب و حیران شدند و در اضطراب بودند
ناگاه حضرت فاطمه مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته عصا بر دست و الم بر سینه
بیرون آمد و حضرت رسول الله تعالی را برگرفتند و اختیار جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند

فتزدم نفسنو

متزدم نفسنو پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریست و آه چند از دل بر کشید و چون دید که مرتضی علی
را آنجا بکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه در بالای سر او ایستاده فریاد برآورد که ای ابوبکر ستمکار و ای بیحیا ناپکار
چه این بلوکوه توحید را بزیر تیغ نشانیده غضنفر را بی جرم قتل امام علیم میخواهی دور تو خسم بنی اسیر خواهی
القوم بستانا ابن عم و دبا بیمه این الظالم الاوعد املا بید و باین جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده
و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوها خود را بر سر پریشان کنم
و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم
و ناله‌های نا بنا را از دل افلاک برآورم و آههای آتش بار از سینه بی کینه بر کشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم
و زلزله در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را زیر و زبر سازم و یک نفر از شما در روی زمین نگذارم ای ابوبکر
دست از ابن عم رسول الله و گرنه موی بر پریشان کنم بر او افکنم فقال بعکس حضرت امام سجاد علیه السلام
شکایت بر جبار بی انتها بردم بکیسه قدیم چاردین بچون آرزم با آتش غضبش خلد برخ و نسل شما را
نکوه کشایم بزودی قهاری که یکنفر نگذارم بخلق دنیا که مانند کتاب قوم صالح ... را از جا برکنم سلمان گوید
دیدم از شدت غضب آنحضرت نزدیک بود نعمت سلمان که من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم
زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول خدا بحرکت درآمدند و دیوارهای مسجد بلرزه درآمدند و بلند کردیدند
بنحوی که اگر میخواستی کسی که در زیر آن عبور کند میتوانست و من چون این حال را مشاهده کردم بخود لرزیدم
و از غضب الهی معاینه دیدم بنزدیک آنحضرت آمدم استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا
ای مادر سبطین و ای جگر گوشه رسول ثقلین ای نخل تو قبا مصطفای بانوی حلم کن صبر ای قوم منجاه بر امت
پیغمبر رحم کن که پدر تو رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت و شفاعتید و دعا مکن که بر این قوم
عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت ایشان شوید و اجتناب التماس را قبول نمود و بجهت حجت طلوع تمام نمود
و دیوارهای مسجد بجاهای خود قرار گرفت و چون بر بعضی از احوال این قضیه کاینات اطلاع یافتی بدانکه
کیفیت شهادت آن فخر الانام علمای اعلام بطرق مختلف نقل نموده اند و آنچه اصح و اصوب و اشهر است بمیان
علمای شیعه رضوان الله علیهم و سبب اجمال آن است که بعد از واقعه مذکور که غموم و احزان بر آن مظلومه استیلا یافته بود نمود

وقصه نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امراء مسلمین را یاد کردند مذمت
ایشان نمودند و گفتند همه امرای اسلام از راه حق بیرون رفته اند و بعد از این مکالمات هر یکی متعهد شدند
که هر یک حضرت امیرالمؤمنین و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را کشم
و برک بن عبدالله تمیمی گفت من معاویه را بقتل آورم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو بن عاص را کفایت کنم
و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل رسانند و از یکدیگر
جدا شدند و برک بن عبدالله از جهت قتل معاویه بشام رفت و عمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن العاص
بمصر رفت اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی از خارجیان اظهار نکرد تا روزی
بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج بود رفت و قطامه ملعونه که دختر اخضر تمیمی بود در آنجا دید
و حضرت مرتضی علی پدر و برادران آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در غایت حسن و جمال بود
و در میان عرب بصباحت و خوشروئی مثل بود چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او
در کانون سینه پر کینه اش شعله ور گردید چنانچه یکباره طاقت و هوش او ربوده شد که خود را از خویشتن
بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد گفت تو از کدام قوم و قبیله گفت از قبیله تیم الرباب گفت شوهر داری
شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت بشوهر میکنی و چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار شده
و تیر عشق او شده حیلها کرده و کرشمه حسن و جمال و بشیوه حسن و دلال او را دیوانه نموده بعد از
غنج و ناز گفت بر کاهست که من طالب شوهرم اما مهریکه من میخواهم کسی طاقت آن ندارد
ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم نقد دوم کنیزکی سیم قتل
علی بن ابی طالب آن ملعون بجهت مصلحت ابتدا گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما کشتن علی کاریست صعب
و دست قدرت احدی نیست و چگونه ای قطامه ترا قدرت بر کشتن علیست و حال آنکه او ضرب معارک و کشنده
ابطال عالم کشای مشرق و مغرب و پادشاه بر سر بطحای عرب است که او بر کنده در خیبر و ذوالفقار از غلاف
نهیبت قلزم و ند بر کوه قاف صد دو ستاد و نیزه گردان شود که برای دلیران گردان شود و ذلک
یا قطامه من قدر علی قتل علی بن ابیطالب المستجاب الدعاء والمنصور من السماء والارض یرجف من هیبته

والملائکه

والملائکة تسرع علی خدمته وای بر تو ای قطامه کرا یارای آنست که علی را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوه است
و از آسمان یاری او میرسد و زمین از هیبت او لرزانست و ملائکه بخدمت او شتابان حاضر
من تقدر قتل علی بن ابی طالب و هو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و ملک الموت بین یدیه وای بر تو ای قطامه که قدرت بر قتل او دارد و حال آنکه او هرگاه جنگ و قتال کند
جبرئیل بر طرف راست اوست و اسرافیل بر طرف چپ اوست و عزرائیل در پیش روی اوست
قطامه چون این سخنان را از ابن ملجم شنید زمانی بفکر خود رفت و خود را بحلی و زیور آراسته
و جامه نازک پوشیده که حاکی بدن او بود و جامها در بر کرده و زه گیسوی خود را بر روی و جامه بافته
و از یمین و یسار خود افکنده بود و نزد ابن ملجم آمد و سینه خود را در پیش او نهاد و بجامه معطر آن
ملعون نمایان کرد و حجاب از روی خود برداشت و کرشمها بسیار کرده که شکیبائی از او برده بود
پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و با من عیش داشتن بدون کشتن علی نشود مال و کنیز را
بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی نمیگذرم و اگر غافل کن و ضربتی باو بزن و اگر او را کشتی با من عیش
خواهی نمود و ثواب آخرت هم از زندگانی بیابی چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب او بجا
بدین امر ثابت قدم است گفت بخدا قسم من بدین شهر نیامده ام مگر برای کشتن علی چون
آن ملعونه این سخن را از وی شنید بسیار مشعوف شد و گفت نیز جماعتی را با تو همراه میکنم که ترا اعانت نمایند
پس قطامه وردان بن مجالد تیمی را طلبیده و با او یار و همراه گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را دید
با خود همداستان گردانید و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و آن سه ملعون
با یکدیگر اتفاق نمودند که در شب نوزدهم ماه رمضان مرتکب آن خطر گردند و پیش از آنکه غدر بر
ابن ملجم ملعون بجهت جمع اوری کار رفت پیش از آن خود بمسجد رفت و معاودت نمود و در وقت رفتن
شبی شمشیر و آن تیغهای زهرآلود بود چون شب از نصف تجاوز کرد صیحه و غوغای عظیمی از بطن واد
ظاهر شد چون نگاه کردند دیدند که آتش عظیمی و دود مرتفعی مانند کوه عظیمی رو باو آمد که آن ملعون مضطرب شد
و لرزه بر اعضای بدنش افتاد ناگاه دید که آن دود بر او واقع شد و آتش از اطراف بیرون می آمد

چون انجا اثر را مشاهده کرد بیهوش شد و بعد از ان که بهوش امد شنید که قائلی میگوید اسمع

وع القول یا ابن ملجم انک فی امر هول عظیم یعنی بشنو ای ابن ملجم و بفهم بدرستیکه تو در صدد امر هولناک

و بزرگی هستی تضرب قتل الفارس الکریم اکرم من طاف و لبی و احرم یعنی اراده کرده کشتن شجاع مکرمی که

بهترین همه طواف کنندگانست و تلبیه گویان و محرمانست ذاک علی ذو التقی الاقدم فارجع

الی الله لکی لا تندم و ان شجاع مکرم علیست که صاحب تقویت و تقوی مقدم است بر همه کسیکه

پس توبه کن و بخدا بازگشت نما از ین عمل که بعد از ین ندامت نکشی پس والی گفت یا شقی ابن الشقی

انچه دل کرفته از قتل زاهد و عابد عادل باکرم ساجد یعنی امام هدی و علم و تقوی و ورع و تقی

امر محال و بشنوای متقیان ما بران مطلع شده ایم و ما طایفه جنیانیم که در بیت اطلال

افتاده ایم در ین وادی مسکن داریم نمیگذاریم تو در ینجا بتوقف کنی زیرا که تو بی ثبوت و مردودی

پس بنگرهای عظیم ان ملعون را فکندند تا از انجا فرار داد تا چون حضرت امیر المومنین علیه السلام

چون ماه رمضان نزدیک رسید مکرر از شهادت خود در ان ماه خبر میداد و بمردم خبر مفارقت خود را میرسانید

و منبر بود که بهشتا ابن ملجم در دنیا ما از دنیا میخواهیم رفت همانکه مرویست که روزی با انسا الاکابر ادیان شهادت

در مسجد کوفه نشسته بودند بیکجانب و جمعی نشسته بودند در جانب دیگر و اصحاب بر نشسته بودند

که پسر ابن ملجم ملعون امد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد و اصحاب گفتند یا علی پسر ابن ملجم را دیدید

که از اینجا عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمودند و ان لله الشانیه واکثر این ما اکنون را انسقلت و من یخاهد

که ان متوجه شد پس دست بر محاسن مبارک خود کذاشته فرمودند لیخضبن هذه من هذه یعنی بخدا قسم

که این محاسن را بخون این سر خضاب خواهد کرد پس حضرت تا و سکوتا غایب شد بعد از ان سر بر افکند

و فرمودند انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز مرویست که روزی حضرت امیر

بسجده رفت و در سجده شروع کرد بگریه و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت بعضی از یاران بجهت

انعاز بیجا اعتراض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه بر دلهای ما ناثر بود و زهره های

ما را خونبار کرده این سبب چه بود حضرت فرمودند در سجده بودم دعای خیر از انجا نرم که مرا خواب ربود در خواب

کہ حبیب من

که حبیب من مناب مصطفی را دیدم من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت با ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو

که دیده ام و انچه حق تعالی در حق تو وعده داده بود بعهد خود وفا نمودی بدرستیکه جای تو و جای زوجه تو و جای فرزندان تو

حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است و در جزء شما را از بعد جمیع قومی که

کردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود و در قصرهای

که برابر قصرهای ما خواهند بود عرض کردم که حال شیعیان ما در دنیا چه خواهد بود فرمود امتحنا انکرها و الجنان از فتنها

عرض کردم که حال شیعیان در وقت مرگ چه خواهد شد فرمود که در ان وقت ایشانرا مخیر خواهند کردانید

میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بسرای عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را حق تعالی امر خواهد فرمود که

ایشانرا اطاعت کند گفتم طرز قبض روح ایشان چگونه خواهد شد فرمود که ایشان در محبت ما مانند روح

قبض روح ایشان مانند انست که کسی در روز بسیار گرمی اب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کند و سایر شیعیان

قبض روح ایشان مانند انست که کسی در نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد پس حضرت بسیار گریست

و فرمود که وقت من از میان شما نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت انجناب امد

و گفتگوی چند نمود و از خدمت حضرت مرخص شد چون برگشت حضرت فرمودند که کسیکه خواهد که کشنده مرا

ببیند باین مرد ببیند بعضی از حضار بعرض آن والاتبار رسانیدند که یا امیر المومنین چرا او را نمیکشی

حضرت فرمودند بسیار غریب و عجیب کلامی میگوید مرا میکشتی پیش از انکه مرا بکشد و از اسمعیل بن عبد الله صلحی

مرویست که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردم بسیار شد من از خوف فتنه و اشوب از مردم عزلت اختیار کردم

و در ساحل دریا رفتم و از انجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند تا انکه شبی از خانه بیرون امدم

شبی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا پیچیده افتاده بود و دل حزین و اواز ضعیف

و نالهای دردناک بابرمی کار عجیب مناجات میکرد و استغاثه مینمود پس من در گوشه پنهان شدم که او مرا نبیند

و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدی البدیع

الذی لیس مثلک شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد

و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفیه بر خدا دندی

کنکو شناسایی بانوای خلیفه مهربان پیغمبران وای اول همه موجودات وای پاینده منزه از غفلتهای زمین بری

از مرتبت و مناقب که هر روزی از برای تو شانی است و تو یی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده او سؤال کنم

از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قایم بعدل بعد از او و عالم بخدا وصی محمد را یاری کن یا او را بنزد تو طلب

و برحمت خود بر سان پس سر از سجده برداشت و برخواست و بر روی ابر روان شد پس من از عقب او صدا زدم که

با من تکلم کن خدا ترا رحمت کناد پس بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده در عقب تست بدان و

سؤال کن گفتم هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم و

در حوالی نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب عالم را فرا گرفت دیدم مردی آمد و

ایستاد و باحق تعالی مشغول عبادت شد و مناجات بود و مناجات او بطول انجامید و در آخر مناجات او این بود اللهم

انی سرت فیهم بما امرنی رسولک وصفیک فظلمونی وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وملتهم وملونی

وابغضتهم وابغضونی یعنی خدایا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا امر نموده بود در میان امت بجا آوردم پس بر من

و با منافقان جنگ کردم چنانکه مرا فرموده بودی پس مرا بجا آلت و نادانی نسبت نمودند خدایا من از

ایشان ملول شده ام و ایشان نیز از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن مرا

خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر یک خصلت که انتظار او را میکشم و آن خصلت اینست که ابن ملجم مرادی

برانگیخته شود و محاسن من بخون سر من خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت

شهادت برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که من مشتاق لقای تو شوم و از تو ملاقات رسول تو طلبم

من لقای خود برسان خدایا من از دنیا دلتنگ آمده است و امید لقای تو و وعده پیغمبری مرا

بسعادت لقای خود برسان و چون فارغ شد متوجه کوفه شد و من نیز از عقب او روانه شدم و اتفاقا

او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این آن کیست گفتند که علی بن ابیطالب و بعد از زمانی

از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد اندک

فاصله بر ضربت شهادت رسید و نیز مروی است که چون ماه رمضان داخل شد روزی آنحضرت داخل مسجد

شد و همه اعیان و اشراف کوفه بمسجد حاضر شدند پس آنجناب بر بالای منبر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت

ادا نمود

۱۰۲

ادا نمود و مردمان را موعظه شافی و اندرز وافی نمود و ایشان را از عقوبات اخروی ترسانید و بمثوبات جاودانی

پس بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ابو محمد چند روز

امام حسن عرض کرد که هفده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد دید که حضرت امام حسین نشسته است

گفت یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسرک من چند روز از این ماه مانده است گفت سیزده روز پس آنجناب

دست بر سر خود گذاشت و بمحاسن مبارک خود فرو برد و گفت و فرمود لیخضبن اشقی الناس و هذا الشیب

من دم راسی یعنی بدبخترین دنیا محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و این شعر را خواند که

و یریدوا قتلی فعذیرک من خلیلک من مراد یعنی کشتن مرا میخواهد نامردی از قبیله مراد و من نیکوئی بنوا

پس حضرت گریان شد بنوعی که گریست که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس حضرت فرمود

کان مکتبنا یقوم من ازمرک متربص وکثیر من ازمرک ستوا لابن ابیطالب انس بالموت من صبی بثدی امه

بخدا قسم که انس پسر ابی طالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش و من همیشه مشتاق مرگ بوده ام

و انتظار شهادت را کشیده ام و اما کسی من از برای این دو فرزندان مظلوم است که با وجود آنکه بر سر کسی

مبتلا اند و انگاه پس از من پسر رسول خدا است دور مانده و بهجران مادر گرفتار شده اند من بسوز

سوگوار خواهند شد و ستمها که نا کسان امت بر ایشان نمایند و در آخر یکی از ایشان را بدوا آورند و دیگری را گرسنه

و تشنه شهید نمایند و بدن او را در کربلا بیفکنند و سر او را بشهر و دیار بر بار بگردانند نظم

دلم چو شام بود سر سروران سپهر صبحش سیاه باد این خیره سر شرق رعنا فقاب فروغ قمر بود شمع

روز و شبی نماند و شام سحر صبح نمونه بد شکافتن این ظلم است فرق بین بصر بین خلق بر سر

دستی صیف شد و موش بالماکره دو بحر دست عورکن وتکلم سر پس فرمود با حاضران سلام مرا با بنانک

و هر که در صحبت فرزندان من گوید و دشنام ایشان بنالد و از غربی و بیکسی ایشان محزون شود

کس برا الله و در من ضایع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر بزیر آمد شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه

امام حسین افطار میکرد و زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود و میگفت که ملاقات من با پروردگار نزدیک

و میخواهم که چون بامر پروردگار برسم آلوده نباشم و چون شب نوزدهم رسید از برای افطار در خانه ام کلثوم

نزد ایشان بار گذاشت که در آن دو قرص نان جو بود و کاسه شیر و قدری نمک سائیده و چون حضرت از نماز
فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد و سر مبارک را جنبانید و گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد پس خطاب
بام کلثوم کرد و فرمود ای دختر دو نان خورش را بیک طبق نزد من حاضر کرده بودی تو کی دیدی که پدرت دو نان خورش تناول
نموده بود مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم که از وقت انتقال بعالم باقی مفارقت
او از این جهان سر از برای او دو نان خورش حاضر نکردند ای دختر مگر نمی بینی پدر خود را میخواهی که فردا اندر
پروردگار ایستادن من از برای طول بکشد و هر که ماکول و مشروب او در دنیا نیکوتر است طول وقوف او درازتر
بود در کار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب و در حرام عقاب بخدا قسم که چیزی نمیخورم که یکی از این
نان خورشها را برداری پس ام کلثوم شیر را برداشت و حضرت اندکی از آن نان جو را تناول فرمود بآن نمک و
برخاست متوجه عبادت شد و در آن شب پیوسته مشغول طاعت و عبادت پروردگار بود گاهی رکوع گاهی
در سجده با کمال خضوع و خشوع مینمود ساعتی گریه و زاری پیش میبرد و هنگامی راز و مناجات قاضی الحاجات مینمود
و بسیار که از خانه بیرون میرفت و باسمان و ستارگان نظر میکرد و میگفت صدق رسول الله صلعم
و بسیار میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله و بسیار میگفت اللهم بارک لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت
خدایا مبارک گردان مرا بلقای خود و مبارک گردان برای من مرگ را پس اهل بیت خود را جمع فرمود با اولاد
واهلی فی هذه الایام تفقدوننی ای فرزندان من و ای اهل من درین روزها از میان شما خواهم رفت
بدرستیکه پیغمبر را در خواب دیدم فرمود که یا ابا الحسن انا مشتاق الیک یا ابا الحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق
دیدار تو شده ام فانک قادم الینا فی العشر الآخر من هذا الشهر بدرستیکه در دهه آخر این ماه نزد ما
خواهی آمد که بانتظار تو که بدبخت ترین مردم انا متیر انکه خواهد شد و محاسن ترا از خون سرت خضاب
خواهد کرد یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یا علی بنزد ما بیا و آنچه در نزد ماست از برای تو
بهتر و باقی تر است پس اهل بیت آن سخنان چون شنیدند بگوش ایشان خبر فوت آنحضرت ایشان رسید
همگی صدا بگریه و ناله و بیقراری بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر امشب خواب بر تو حرام کردیده
و استراحت نمینمائی و مکرر خبر مرگ خود را بما بکیا و غریبان میدهی حضرت فرمود یا بنتاه ایاک

تقدیر

تقدیر نزل الابطال و خاض الاهوال و ما اعتراه اضطراب و دهشت اکثر مما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر تو
شجاعان را بسیار کشته و خود را باهوال عظیم بسیار افکنده و هرگز اضطراب و دهشت از برای او بهم نرسیده
و امشب چون پدرت را نهایت دهشت و اضطراب می بینم و مخفی نیست که دهشت و اضطراب او از کثرت
شوق ملاقات پروردگار و شرف او بصحبت سید مختار بود و شبهه نیست که اکثر شوق باعث
دهشت و اضطراب میشود پس فرمود یا بنیه قد قرب الاجل و انقطع الامل ای دختر بدرستیکه اجل
نزدیک رسیده و امید بریده شده پس ام کلثوم و سایر فرزندان گریان شدند و حضرت ایشان را
قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود و ساعت از خانه بیرون میرفت
و باطراف آسمان نظر میکرد و ستارها را میدید و میفرمود بخدا قسم که دروغ از رسول خدا نشنیده ام
امشب شبی است که مرا وعده داده پس برمیگشت و باز مشغول عبادت پروردگار میشد تا وقت
آنکه بمسجد رود و بام کلثوم امر کرد که آبی آوردند و تجدید وضو نمود و میان در بست و در حال
میان بستن فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل
بوادیکا یعنی کمر را از برای مرگ محکم ببند که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن که چون
بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را بر من گوارا گردان و لقای خود را بر من مبارک کن
و بعد از آن متوجه مسجد شد و چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند و برای امام حسین علیه السلام
هدیه آورده بودند و بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد بر کشیدند و دامن آنحضرت را
میگرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و پیش از این کسی صدای ایشان نشنیده بود حضرت فرمود که
لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة عند ظهور القضاء و ایشان فریاد کنندگان بر فراق منند
که بر عقب ایشان نوحه کنندگان خواهد بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد
پس بام کلثوم گفت ای دختر این مرغابیان حیوانی بی زبانند چون که اینها را حبس نموده اید بعد از من
ایشان را رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند و هر وقت گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید
پس آمد تا در خانه و چون خواست در خانه را بگشاید حلقه در بکمر بند آنحضرت بند شد و چون کمر بست

کتاب که عقلا ابن آدم کند همیشه تا آخر کمر بندش را نکو باز شد ما قتنا و حضرت فرمود لا اله الا الله انها هم
علامات و دلالات امرکت عکمر بند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و گفت یا علی میان خود را بند برای
مرگ ببند ام کلثوم که این سخنان شنید فریاد کرد و گفت وا ابتاه و اغوثاه که پدرم مرا خبر مرگ
خود را میدهد و ام کلثوم این خبر از حضرت امیر دید و شنید و بخدمت برادر خود امام حسن آمد و او
نقل کرد جناب امام حسن شتابان بخدمت پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه حالت که منوی
و این چه حرف است که میگویی حضرت امیر فرمود ای پسر این فال نیست من میدانم که درین دو سه روز از نظر شما پنهان
خواهم بود بالکه امشب خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و برد
کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند و بادی وزید آن ریزها را
بمکه و مدینه پراکنده کرد و اینک هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه چیزی از آن سنگها
بدان داخل شد و تعبیر این خواب اینست که من بر تو شهید شوم و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه از وی
درد آن مصیبت بدان داخل شود و حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میدانی که این فتنه ها بکه خواهد بود
آنحضرت فرمود که جد تو فرموده که در آخر زمان این ضربت ابن ملجم [illegible] از دنیا خواهم رفت
شاهزاده گفت ای بابا نمیدانی که او کشنده تست و او را بکش حضرت فرمود که قصاص
قبل از جنایت نمیباشد پس امام حسن گفت ای پدر بانوی آدم و دست از تو بر ندارم حضرت فرمود ای
فرزند گرامی تو نیز بخود صا و دست کن که آمدن تو صلاح نیست و چون شاهزاده در رفتن الحاح نمود
حضرت او را قسم داد که بر گردد پس یکدیگر را در بر گرفته و داع کلمه گفتند و ایشان را وصیت میفرمود
و گویا الفراق الفراق اندرون و نوا بلند شده بود پس حضرت امام حسن بخانه آمد و ام کلثوم
و سایر اهل بیت محزون و غمگین نشستند و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن
المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمنی جهاد کننده را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را
عبادت ننموده پس حضرت داخل مسجد شد و قندیلهای مسجد خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت
بعد از نماز تحیت چند رکعت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد و برخاست و دو رکعت دیگر نماز کرد

و بربام مسجد درآمد

و بربام مسجد بنا مکرد و دستهای مبارک را بر گوشها نهاد و گلدسته اذان گفت و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه
صدای مبارک او را میشنیدند اما ابن ملجم ملعون همه شب تا صبح شمشیر خود را بزهر آب داده و باتفاق دو خارجی
دیگر بخانه قطام ملعونه رفتند و در آن شب هم در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند چون صدای آنحضرت را
شنیدند قطام نزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز و فرصت از دست مده و در وعده علیرا بقتل رسان
و بر کرد عمر از جود را از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا قسم خواهم رفت و علیرا خواهم کشت و با نجد
بدبختترین اولین و آخرین خواهم گشت تا مرا معذور نخواهم رسید پس برخاست و شمشیر خود را برداشت
و باتفاق وردان و شبیب بمکان التعجیل قبل از آنکه حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد درآمدند
و در میان خفتگان مسجد خوابیدند و چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و تسبیح کنان بصحن
مسجد آمد و شروع کرد به بیدار کردن خفتگان همینکه طریقه آنحضرت بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت
و میفرمود الصلوة رحمکم الله و چون بابن ملجم رسید دید که آن ملعون بر رو خوابیده است فرمود برخیز
از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست پس فرمود آن قصد که کرده نزدیکست که از آن
آسمانها پاشد از هم و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه
خود چه داری پس از آن در گذشت بنزد محراب آمد و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخاست
و بنزد ستون آمد و امیر مؤمنان در آنجا نماز میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد
چنانکه عادت او بود که در جمیع نمازها چه از واجبات و چه از نوافل مرتبه و غیر مرتبه و آن ملعون
صبر کرد تا رکعت اول را بجای آورد و از رکوع آن فارغ شد و چون بسجده اول رفت خواست که
سر از سجده بردارد آه و اویلا اصحابم ای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیات از قفس تن
بریده باد زوال بر بخت ملعون شمشیر خود را بحرکت در آورد بغایت قوت که داشت بلند کرد و بر فرق
همایون انیس انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد و قضا را ضربت آن ملعون بر موضعی از آن
سر همایون رسید که در روز خندق ضربت عمرو بن عبدود بر آن موضع بر سر آنحضرت رسیده بود
از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المؤمنین زدم [illegible] میکردند

آن ضربت همه اهل افلاک بیکدیگر که آن شمشیر را بهزار درهم خریده بودم و بهزار درهم دیگر زهر آب دادم
اما چون آن ضربت بر آن محل رسید تا مغز سر انور رسید و پیشانی منورش شکافته شد و اصلا آه و ناله از او برنزد
بلکه فرمود بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله فزت ورب الکعبة رستگار شدم بخدای
کعبه قسم جاء امر الله وصدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس آن حضرت
در محراب افتاد و سری که محراب از سجده معمور و بلند شده بود از ضربت ابن ملجم بیحیا فرصت نیافت
و بروی زمین افتاد و خون از آن جاری شد در آن وقت چنانکه در اخبار وارد است زمین بجوش آمد سماوات
بطبیعت دریاها بموج آمدند و ماهیان خود را بروی آب افکندند و بر خاک مذلت افتادند درختهای سبز خشک شدی
بعضی بر خود بپیچید کوهها طاقت استماع صدای او نداشته خروش و فغان از فرشتگان سما و هوا بلند شد
که باد سیاه و تیره بتندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد که بآواز بلند
که جبرئیل چنین گفت تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست والله النجوم السماء واعلام التقی وانفصمت
بشکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و مندرس شد نشانهای تقوی و عبادت والله
والعروة الوثقی و گسیخته شد عروة الوثقی الهی قتل ابن عم المصطفی وقتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی
قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء کشته شد پسر عم محمد المصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد
علی مرتضی و سرور اوصیا و او را بدبخترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر فریاد کرد که ایها الناس قتلنی
اللعین بن الیهودیة ورب الکعبة قتلنی ابن ملجم ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم
و چون آوازه قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی سر و پا برهنه و بعضی سلاح بسته
رو بمسجد نهادند و آوای کریه در آن وقت غیر خروش و فغان و فریاد و واماماه از مردمان و دستها بر سرها میزدند
دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد چون مردم نزدیک آن سرور عالیان رسیدند دیدند که در محراب افتاده
و گاهی خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
یعنی از زمین خلق کردیم شما را و باز بزمین بازگردانیم شما را و از زمین بیرون آوریم شما را و گاهی بدست مبارک
خون سر مبارک خود را فرو میگرفت و در روی و محاسن مبارک میمالید و میگفت بدین هیئت برسول خدا ملاقات کنم

وبین حالت

و بدین حالت حضرت فاطمة الزهرا را ببینم و بدین صفت عم خود حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم و بدین صورت برادرم جعفر طیار
بنظر درآورم و اما چون صدای قتل شاه ولایت بگوش اولاد آن حضرت رسید ام کلثوم و زنان پردگی خود
و گریبان خود چاک نموده و فغان از سر کشیده و فریاد واابتاه و اعلیاه و اماماه و امحمداه برآوردند و حسنین از خانه
بیرون دویدند و بمسجد نهادند در عرض راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد کرده میگویند
وااماماه و اعلیاه و امیر المؤمنین واسیداه قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله یعنی بخدا قسم که کشته شد امام عابد
جهاد کننده در راه خدا کشته شد بدست بدترین مردم تو ای رسول خدا چون دو امام مظلوم این را شنیدند
ناچار صبر را ترک کردند و عنان شکیبائی از دست دادند و فریاد واابتاه برآوردند و گریان و نعره زنان داخل
مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند پدر عالیجناب را در محراب بر خاک و خون افتاده و غلطیده دیدند
و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم زده واعبتاه وا ابلاه میگویند یکی بزبان حال میگوید ای شهید
شاه بیجان امیر کشور دین مظهر العجایب و دیگری میگفت ای افغان که با حسد الامام عابد رفت شاه زمان
نشده اهل جهان بیرون تو گم شد بسیط مرکز عالم تو مرکز بودی کان مرکز محیط کرم ایمان برفت چون حسنین
آن حالت را مشاهده نمودند دست بر گریبان جان چاک زدند عمامهای سر خود را بخاک افکندند و بر سر میزدند گیسو
بر دوشان کشتند کسوه و صافات عصبوه دهقان کشتند چون نزدیک محراب رسیدند خود را بر قدم مبارک پدر
افکندند و کف پای مبارک پدر را بوسیدند و چشم نهادند و میگفتند ای پدر بزرگوار ما را شکستی و چگونه ما ترا بدین حالت ببینیم
و حضرت سید الشهدا دست خود را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار میبارید و بزبان حال میگفت ای پدر نظم
ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شدهٔ فتادهٔ بچنین حال سرگران شدهٔ صبر و حیر تو ناعلی ای یادگار کدام تیغ
ترا چه بلا آمد که چه صدمه بود که دل بر دوستان شدهٔ مقیم سر گلشن جنان شدهٔ روا مدار که ما بیتو در جهان باشیم
رضا مباش که در کام دشمنان باشیم رضا مباش که ما در جهان غریب شویم بنوحه کنجا نصیب شویم جدائی
ازین خاکدان زشت روی مرا کنار تو تا سوی بهشت روی ای پدر بزرگوار ما را طاقت جدائی تو نیست و بیتو
زندگی نمیخواهیم هنوز در تو تر ندیدیم بنیاد بر بابت هنوز ماتم و بار محنت طهارت هنوز در الم بیکسی در آزاریم
بدرد محنت بیماری گرفتاریم هنوز محنت جا در بر نامده بود که دل بتحمل آن درد بر نیامده بود قصه تو نهان باشد نهم ...

باتت غم مایکسان دو بالا شد ای پدر والا تبار بصوتی بیوه نام یکسان برای خدا با ما مخور بکان چشم بهجت یکتا
اما چون آواز گریه حسنین بر گوش مبارک حضرت کونین رسید دیده باز کرد و بر چهرهٔ آن دو سبط خود نگاه کرد
و تبسم فرمود و گفت ای فرزندان گرامی بعد امروز دیگر بر شما غم والم نخواهد بود و اینک جد شما محمد مصطفی
و مادر شما فاطمة الزهرا و جدهٔ شما خدیجة الکبری و عم ایشان جعفر طیار حاضرند و بر شما داد می‌دهند و انتظار رفتن
او می‌کنند پس شاد باشید و دست از گریه بدارید که نیز شما ملائکه آسمانها گریه کردند آورده‌اند پس حضرت
سر مبارک خود بر دامن امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود چنانکه نقل
کرده‌اند که هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر آب داده بودند و در سر و بدن مطهر آنحضرت اثر کرده بود
و بدن و رخسار مبارکش تنیده شده و با وجود زخم او را محکم بسته بودند با نحوال آنجا بسی دو سه ساعت
کلگونه بیارکش اثر زهر بصفحهٔ جبین مبارکش ظاهر شد و آنحضرت باطراف آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی
جاری بود و میگفت اسئلک یا رب بالرفیق الاعلی یا رسول الله ملکم انتی بغاقت انبیا و اوصیاء الله اعلی درجات
بهشت و ساعتی بیهوش شد و در آن حال جناب امام حسن نالهٔ ارکریبت و روی خود را بروی او گذاشت
و رخسارهٔ مبارک او را در موضع سجده بوسید و قطرات عبرات آنجناب بر دیده مبارک آنحضرت چکانیاً بجنبش آمد
چون دیده بگشاد دید که مصطفی بر خسارهٔ علی المرتضی میریخت چشم گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا می‌گریی
و حال آنکه دیگر او را غم و مصیبت و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت بدرگاه بروردگار صداها
بلند نموده و انتظار قدوم او می‌کشند و بدانکه تو بعد از من بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای
کربلا بر تیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد و بدین حالت مجتمع بر و ما در ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسین
عرض کرد ای پدر ابن ملجم را با تو چه کرد فرمود فرزند بخدا که عبد الرحمن پسر ملجم و چند کس دیگر که با او همین ساعت
از بابک کنده داخل مسجد خواهند گردید ناگاه غلغله و فغان اندر مسجد ظاهر شد ابن ملجم را با سر پای برهنه
و دست بر گردن او بسته داخل مسجد کردند و خلق بسیار بدو دواند تا کاسه‌ها امده بود و بعضی او را
لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش می‌افکندند و بعضی گوشش را بدندان می‌جاویدند و بریدند
او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را بدندان می‌کندند و طایفه او را ماه سیاه می‌کفتند و بر فوق خاک بر سر او

پس بر خود می‌خستند

پس بر خود می‌پیچیدند و هیچ نفری شمشیر برهنه بدست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را شکافت
تا او را نوبل خراب او در دست یعنی او را کشته بود و خلق سر او از پیش بیدیش جا بیسوز و چشمانش مانند قطره
خون بشد بیرون می‌آمد از خوف و دهشت بر فرق پلیدش زوجتیر بودند و شوری چند میخ در آنکه مضروب سیطان این بود
کرد و چند نفس خود را صیحت کردم و ادوا نالاان بر عمل شنیع ملامت نمودم فایده نکرد تا آخر مرا بجهنم و سائل اولاد
از طول و کنت من و حیضم و چون نظر امام حسن بر روی آن افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد که جز
ملایق را شهید کردی و پناه امت محمد را هلاک نمودی آن ملعون سر زیر انداخت هیچ نگفت پس امیر
ملتفت آن شده فرمود یا خاهر ادیکا یا من بد امیر بودم بلشما گفت ما نه ای امیر المؤمنین گفت پس
با وجود آنکه من با تو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و بسا عطاها و احسان در حق تو بجا آوردم چه ترا بر این داشت
که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان انداختی آن ملعون سر زیر افکند و سکوت اختیار کرد
پس حضرت امام حسن که آثار زندگی او را دیده بود پرسید که این ملعون را از کجا یافتی گفت من خوابیده بودم
و در قصهٔ من و عطاوی من در خواب بود تا مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی بن
ابیطالب را شهید کردند من از خوف شدید خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که تو میگوئی
علی چه بدی با مردم کرده و خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است و با وجود این شیر بیشه کارزار
و شجاع نامدار است کرای بار ای است کاو را بکشد گفت من از آسمان صدای شنیدم که قتل امیر المؤمنین
و همچنین صدا شنیدم که همهٔ اهل کوفه این صدا را شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه آواز قتیل امیر المؤمنین
بگوشم رسید پس برخواستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سر اسیمه از خانه بیرون دویدم تا بجامع رسیدم که در راه
این ملعون را دیدم که شمشیر بدست داشت دویدم و گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه بدست تو چیست مگر
امیر المؤمنین را تو شهید کرده‌ای خواست که بگوید نه خدا بر زبانش جاری کرد و بس گفت بلی پس من شمشیر خود را
بلند کردم و او نیز شمشیر خود بر من حواله کرد من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم
و مردم بسیار شدند و مرا یاری کردند تا او را گرفتیم و دست و گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را آوردیم
پس امیر المؤمنین با امام حسن فرمود که با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسین گفت ای پدر این لعین ترا کشته

و مارا یتیم نموده و بان ما را امر بفرق و ملال نبت باو سکینی حضرت فرمود ای زینب ما اهل بیت عفو و رحمت
و کرامت و شفقتیم و حق من بر شما و انچه از مظلومیات و شرها باشد انچه من صبح دم و برادران عهد بست و پای اعدا
زنجیر بکشند و چون حد کردم اعدا بیکضربت بیشتر مزنید که او بیکضربت بیشتر من نزده پس حضرت امیر
فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس اعدا بر گلیمی خوابانیدند و یکسر گلیم امام حسن و یکسر را امام حسین ع
بر دوش گرفتند چون از مسجد بیرون امدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت امیر فرمود
مرا روی بطرف مشرق کنید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهدی در روز قیامت گواهی
از تو خواهم طلبید و چون تو صادقی گواهی دهی که از بیابانی که با رسول الله نماز کرده ام هرگز تو مرا
خفته نیافته و من همیشه ترا تفحص نموده ام و نا امده یافتم پس با انگه بسجده رفت و گفت خدایا گواه باش
که در روز قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که انا ولو عن الحال او صبر فرموده مجال
قبول کرده ام و انچه تو فرموده مباشر گشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و پیغمبر تو ننموده ام و جمیع اهل کوفه
که انجا حاضر بودند همه یکبار از شنیدن حضرت فغان و خروش بر اوردند پس حضرت را با نهایت ضعف
برداشته بخانه بردند و چون که بخانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان امام از درد
جد بزرگوار مطلع شدند همه انجا جمع شدند و نالیدند و اابتاه و واعلیاه اندوی [illegible] بر یکدیگر رسانیدند
و همگی با سر و پای برهنه و موی پریشان دویدند دهان شدند [illegible] و بی تحمل [illegible] بیرون خانه
بعزم استقبال چون اولاد امام و اهل حرم نظر دختران فاطمه بر او افتاد شدت تاب
محاسن او بخون خضاب و عمامه او بر خون و [illegible] نسبت دادند [illegible]
از تنهای او خضاب گشته مثل چون چهره مبارک او همه یکبار گریبان چاک زده و مقنعها از سرها افکندند
و فریاد و ناله براوردند و اساس تعزیت بر پا نمودند [illegible] غلغله در جهان
[illegible] رستخیز در جهان برانگیختند [illegible] فکندند و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان تمام
خودرا بر یکدیگر بر پای مبارک او افتادند [illegible] ناسترد و یکی عبا بر پای مادرکش
می برید [illegible] نظر میکرد [illegible] افتاده و خاک الم بسر میکرد و یکی با دامن اشک [illegible]

یکی از جگر

یکی از جگر [illegible] دیده می امیخت و خروش و واعلیا از تمام اهل حرم و فکندند [illegible] زد و طرف وا
بر هند اهل حرم شدند جمع [illegible] ماتم برامدند و سوی [illegible] گفتند [illegible] همچنان
[illegible] تمام موی [illegible] اساس تعزیت شاهدین بپا کردند خصوص شمع شبستان
درون بزم [illegible] ستم رسیده سرابرده حیا زینب هنوز درد [illegible] هنوز شام سحر چشم
اشکبار [illegible] حضرت زهرا هنوز [illegible] لباس عزا [illegible] قضیه جانسوز
[illegible] افتاد [illegible] بر ماه [illegible] سینه [illegible] بالین
حضرت مولا [illegible] گفت [illegible] پیغمبر هوای [illegible]
دختران [illegible] ای پدر بزرگوار [illegible] شهر غریب و بیکس [illegible] از تو
کی [illegible] و چون تو [illegible] پدر و مادر [illegible] کرده بود
[illegible] حضرت [illegible] ما را [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی مینهادند و میگفتند کاشکی [illegible] بود
[illegible] مادر [illegible] بدیدی [illegible] کمترین
حالتست [illegible] افتاده [illegible] و ام کلثوم میگفتند یا ابتاه [illegible]
[illegible] یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من للکبیر [illegible] پدر [illegible] بود
[illegible] کان
[illegible] دختران اهل بیت [illegible] شد
[illegible] فاطمه [illegible] حضرت
[illegible] یکیک [illegible] حضرت [illegible] ایشانرا
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا [illegible] حضرت مصطفی [illegible] کر
[illegible] یا ابالحسن [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن را

کما از بس آنکه بر چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده بود میگفت یا ابتاه من لنا بعدک
من اجلک تعلمت البکاء ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود گویا که من که پدر را برای مصیبت تو
امروز ضرار چون حضرت امیر آن مظلومه را در آن حالت دید فرمود برگشته گفت یا حسین ادن منی ای نور دیده
وای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا و چون امام حسین نزدیک آمد حضرت بدست مبارک خود آب
دیدهای او پاک میکرد و دست بر دل او مبارکش نهاد و گفت ای نور دیده خدا ترا و برادران و خواهران ترا
صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب شما کم کند جریان آب دیدهای شما را
ساکن کرداند پس نگاه حضرت بسوی یک از فرزندان کرد و آب از دیدگان مبارکش جاری شد پس
با عباد الله نظر کرد و دید آن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت امام حسن
قدحی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت کرفت و اندکی از آن تناول فرمود و باقی را بدست حضرت امام حسن
داد و فرمود و اینرا ببرید و باین اسیر دهید که بیاشامد و باز بحضرت امام حسن قسم داد که با او نیکوئی کن
و شراب و طعام نیکو با او دهید پس آن شیر را بردند و بابن ملجم ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را
از آن خبر دادند آن ملعون قدری کرفت و بر زمین ریخت اکر رفتار ایشان پس فرستادند بر عقب عمرو بن نعمان جراح
چون حاضر شد و نظرش بر جراحت امیرالمومنین افتاد عمامه از سر برداشت و جامه بر تن چاک کرد و گفت
واویلا واصیبتاه این شمشیر را بزهر علیم آب داده اند این جراحت مرهم پذیر نیست و علاج ندارد دریغ چون
تو امامی دریغ چون تو امیری و دریغ چون تو مقتدای دریغ از تو چون بشنو دو چون شب بیست و یکم شد اثر زهر
در اعضای مبارکش رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را بر آمدن او رخصت داد
پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی یعنی
سوال کنید از من پیش از آنکه دیگر مرا نیابید و اما سوالهای خود را سبک کنید و چون بیرون میرفتند
ایشان او وداع میفرمود و چون شب بیست و یکم در آمد حضرت جمیع اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود
و ایشانرا وصایای چند فرمود و در مجلس علما عاقبت در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شده بود
و دو پای خود را دراز کرد و انتامیدن نعاوذ دونتا و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و میگفت

شنیدم انا بن عم

شنیدم انی عم رسول الله و چون دنفش نزدیک شد و رنگ مبارکش زرد شد عرق از جبین او ... بیرون
پسران و اولاد و اهل بیت را از صغیر و کبیر حاضر بود و اشک میریخت بزبان جاری بود و گفت الحسن و ای حسین ای محمد
ای عون ای عبدالله ای زینب ای ام کلثوم استودعکم الله والله خلیفتی علیکم شما را بخدا می سپارم
و هو خلیفتی بر شما ای حسن وصیت میکنم در باب برادرت حسین که او مردی مجیب مظلوم است
و انتما منی و انا منکما شما از منید و من از شما ام پس نظر بآنکه غیر از فاطمه بودند ملتفت شد و گفت
شما را وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه که مبادا الغا الفت ایشان نمایید پس فرمود احسن الله لکم العزا
مر شما را صبر نیکو کرامت کند زیرا که من همین امشب از میان شما میروم و بجدم محمد مصطفی و مادر شما
بفاطمه الزهرا ملحق میشوم و اهل بیت و فرزندان چون این سخنان از وی شنیدند فریاد و فغان بر اوردند
و گفتند ای پدر دلت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خاتون گفت ای پدر گویا امشب آن
رسول الله و مادرم فاطمه خواسته واکنون که بنزد ایشان میروی سلام مرا بجدم و مادرم برسان
بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت و غم مفارقت از بدل ... هذا علی الاتصال
باتش الم چون سینه بریان است امیرالمومنین با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن
و حنوط نما ببقیه حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و جبرئیل آنحضرت آورده بود
و چون بر روی تخت گذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد که عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش تخت برود
شما نیز در عقب آن بروید و هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس از آنجا بردارید
ای حسن تو او گمان برمن کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن
در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب منقوشی در آنجا خواهی دید که در آنجا نقش خواهد بود
که این قبریست که حضرت نوح نبی علیه السلام از برای فرزند خود امیرالمومنین ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن
و هفت خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت و آنرا بر روی قبر من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت بردار
و نظر بقبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بخدمت رسول الله ملحق شده ام پس رو کرد بحضرت امام حسین
و گفت یا اباعبدالله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر والتقوی ای حسین تو شهید این امت

بر تو باد صبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شده و چون بهوش آمد گفت ای برادر وقت ... اخوانی حمزه
و جعفر نیز بر من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجّل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو
پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان کشاد و نظر بایشان کرده فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی
استودعکم الله جمیعا شما را وداع با نبیین میبایم و همگی اجزا ... و خدا خلیفه منست بر شما و گفت
السلام علیکم یا رسل ربّی ... که سلام من بر شما باد پس چنین آنحضرت بذکر و دست
مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد و دیدهای خود را بر هم نهاد و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت
و بقیه شهادت بریاض رضوان خرامید پس صدای رسید که قائلی میگوید ساعتی سرور مسرور شو
خدا را بجا و آنکه ... پس اهل بیت و فرزندان سرور ... رفتند و فغان و ناله برآوردند و رویها را
خراشیدند و جیبها را چاک زدند چون آواز گریه اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان
بعالم جاوید خرامیده مردان و زنان همه سر و پای برهنه و شیر زنان بخانه حضرت امیر المؤمنین
آمدند و از غلغله و صیحه اهل قبایل و اعراب که در اطراف و نواحی و قرای کوفه بود مطلع شده
همگی با سر و پا برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و در آنحال حضرت خضر بصورت پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت
امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و با گریه گفت خدا ترا رحمت کند
ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان و ... تو در راه خدا از همه افزونتر بود و بسیاری
از مناقب و فضایل آنحضرت را تعداد نمود و مردم بر در خانه جمع شده از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست
که او کیست ناگاه غایب شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این [illegible] اهل زمین یکبار
فریاد و ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست و صداهای عجیب و غریب بسمع آمد بعضی صداها بتسبیح و تقدیس
بلند بود و بعضی بناله و گریه و برخی بنوحه و ... مشتمل بود و قایلی میگفت بنفسی و مالی ثم
اهلی و اسرتی فداء لمن اصبح قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی باد که شهید شمشیر ابن ملجم

ناچار شد

ناچار شد علی و قد فاق الخلایق فی الوغا فهذت لما کان بیت الحرم جان من فدای امیر المؤمنین که در شجاعت
بالاتر از جمیع خلایق بود و از تنها شد و آنکه ... بیت الحرم مضطرب شد علی امیر المؤمنین و من بکت لقد
البطحاء و اکناف زمزم جان من فدای امیر المؤمنین علی که گریستند بر قتل او زمین بطحا و حرم و اطراف زمزم
تمادی الصفا و المشعران کلاهما بعید و بان النقص فی ماء زمزم لفقد علی خیر من وطئ الحصا اخا العالم الهادی
النبی المعظم و نزدیکست که صفا و مروه از هم پاشیده شوند و آب زمزم خشک گردد و از جهت فقد بهترین کسانی
که بروی خاک و سنگها بطحا و یثرب براه رفته اند یعنی برادر پیغمبر هادی مکرم و اصبحت الشمس منه ضیائها لقد
علی لو فقد لون مظلم و ... علی نور آفتاب خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس حضرت حسنین
بوصیت عمل نمودند و او را در تابوت گذاشتند عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی ندید
که او را برداشته منقول است که یکجانب مقدم را جبرئیل برداشت و دیگری را میکائیل و همچنان که تابوت روانه شد
خفقان و زلزله در کوفه بر پا شد و جمیع زنان و دختران سر و پای برهنه از خانه بیرون دویدند از عقب تابوت
روانه شدند و روی خود را میخراشیدند پس حضرت امام حسن علیه السلام ایشانرا منع نمود و ایشانرا بر گردانید
و شاه زادگان صدای خود را بلا حول و لا قوة الا بالله بلند کردند و میگفتند انا لله و انا الیه راجعون
و با انقطاع ظهر او [illegible] تابوت بهر چیزی که میگذشت از دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه
از جهت تعظیم آن خم میشدند و سجده میکردند همچنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت است که سبب خم شدن عماری
که طاق بر سر راه نجف است و او را حنانه میگویند آنست که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین در پیش او گذرانیدند
از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تأسف بر او میل کرده و منحنی شده و دیگر نجف است و پیش تابوت اند ... که مشهور
بباب کنده است پیش رفت و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه سوالی برقع افکنده رسید که ... شک و عبد
از وساطت بود و بر امام حسن گفت انا الحسن بن علی رضیع الوحی و التنزیل و خلیفة الله تو کی حسن بن علی
که رضیع وحی و تنزیل و خلیفه بر تو ای امام حسن در جواب عرض نمود بلی پس گفت هذا الحسین بن علی
سبط النبی الرحمة و فطیم النبوة و ربیب العصمة این حسین بن علیست که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت
و صاحب عصمت امام حسین گفت بلی پس اشاره بنعش حضرت امیر کرد و گفت هذا امیر المؤمنین و صیّ الوصیین

وخلیفهٔ رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید در امال حضرت عرض کردند
که پدر ما بر ما وصیت نموده است که ما سلام نکنیم مگر بجبرئیل یا خضر و نمیدانیم تو کیستی که ناگاه آن شخص نقاب
از روی خود برداشت چون نگاه کردند دیدند جناب امیر المؤمنین بود امام حسن تعجب نموده تبسم کرد
حضرت فرمود ابا الحسن تعجب مکن و هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر با یک کسی را تو در نزد او حاضر شود
و او از هیچ کس غایب نیست این را گفت و مخفی شد و در اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تقدیس و تسبیح ایشان
بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پس تابوت بر زمین رسید و حسنین هم عقب جنازه را
بر زمین گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد که در میان مرغان سفید بودند و بر سر ایشان که با نعش بودند
سایه افکندند پس حسنین علیهما بر پدر خود نماز کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند ملائکه جمیع ملائکه
و ارواح تا سر همه بر نماز او حاضر شدند همانا که در یک لشکر فرنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند
و ایشان را نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند ایشان ابا نمودند پس امر کرد که روغن
زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند
که خبر ایشان را بمسلمانان برساند و آن شخص بجانب بلاد اسلام شد که ناگاه در اثنای راه در میان
بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در میان زیت گداخته بودند و
هلاک شده بودند دید در نهایت حسن و جمال و زینت و کمال آن شخص گفت شما را در حضور من بزیت
انداختند و همه شهید اکنون شما را با این حالت مشاهده میکنم گفتند بلی ما نیکو ما شهید شدیم و لقای رحمت
فایز شدیم و بنعیم بهشت بودیم که ندا رسید که یا شهداء البر و البحر قد استشهد سید الشهداء علی بن ابیطالب
فی هذه اللیلة فصلوا علیه یعنی ای شهیدان صحرا و دریا بدانید که سید الشهیدان و آقای مؤمنان شهید شده
باید که همه بنماز او حاضر شوید پس ما رفتیم با جمیع شهیدان عالم بر او نماز کردیم و الحال از نماز او برمیگردیم
القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه او را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحدی
پرداخته ظاهر شد و تخته دیدند بر قبر فرش کرده بودند و بدان تخته نوشته بود که هذا ما ادخره نوح
النبی للعبد الطاهر الصالح المطهر علی بن ابی طالب این تاج جزئیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای

بندهٔ شایسته

بندهٔ شایسته طاهر و مطهر علی بن ابیطالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهانیان بود
برداشتند و چون خواستند که او را داخل قبر کنند صدای هاتفی را شنیدند که میگفت انزلوه الی التربة الطاهرة
فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب یعنی او را بتربت طاهره بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود
پس او را بقبر گذاشتند جناب امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود مهلتی نمودند و کفن نماز گذاردند
و بعد از آن نظر بقبر کردند دیدند پرده از سندس بر روی قبر کشیده اند حضرت امام حسن پرده را از بالای
سر آنحضرت دور کرد دید که حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابرهیم با حضرت امیر المؤمنین
گفتگو مینمایند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا
و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و حسنین علیهما بر قبر نشستند و گریه بسیار کردند
و صعصعه بن صوحان مشتی از خاک بر گرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیر المؤمنین
هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا بتحقیق که صبر تو
قوی بود و جهاد تو عظیم و بانچه اندیشه داشتی رسیدی و سود تجارت بردی و بکار خود رفتی و در جوار ابن عم خود
ساکن گشتی و خدا بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه گرد اگرد تو در آمدند و ترا بمرتبه برادرت
محمد مصطفی رسانیده پس سوال میکنیم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو کنیم و سنت تو و طریقهٔ تو را بعمل آوریم
و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در قیامت در میان دوستان تو محشور شویم و بسیار دیگر
از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت و حاضران بسیار گریستند و از انجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین ع
بشهر کوفه رسیدند و از میان ویرانه ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیف را دیدند که
در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده و بسوز دل مینالید و چون ناله میکرد اشک حسرت از دیده میبارید
گفتند چه کسی که چنین ناله میکنی گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی خویش و یار در این شهر و فقیری بر من
شفقت و مسکینی دلشکسته بر حال من که در این خانه و از هر کس از بیگانه و نزدیک نیز یاری دادم و نه پدری و نه فرزندی
خویش دادم و نه برادری و نه پیوندی پس گفتند نام او چیست گفت نمیدانم و متوجه احوال تو گشته و گفت یکسالست
که من در این شهرم هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد

وشوهر احوال من میشد و انچه از برای من ضرور بود می آورد شاهزادگان میگفتند میدانی که آنکس
که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم بکرّات از وی پرسیدم که نام تو چیست عذر میجست و ترا با نام من چه کار است که من بتعهد
حالت از برای رضای خدا میکنم و گفتند ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت نابینا بودم و از ان نشانی
نتوانم داد اما سی روز است که نزد من نیامده است و تفقد احوال من ننموده نمیدانم که او را چه پیش آمده باشد
چنین گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت الّا که پیوسته تهلیل و تسبیح و تکبیر کردی
و چون آواز تکبیر و تسبیح بر داشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تکبیر ملائکه بگوش من رسیدی و اندر
دیوار و سنگ آواز تسبیح می شنیدیم و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا
یعنی درویشم با درویشی می نشینم و غریبم با غریبی همنشینی میکنم چون شاهزادگان این علامت را شنیدند
و در یکدیگر نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای پیر آن شخص را نمی شناسی گفت نه شاهزادگان گفتند که
آن شخص پدر امت و امیر الامت و شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی پدر ما علی ابن ابیطالب بود
پیر گفت پس آنحضرت را چه رو داده است که مدتی سی روز نیامده است گفتند ای پیر ابن ملجم او را ضربتی زد
و از دنیا رحلت نموده و اکنون ما از دفن او باز گشته ایم پیر از استماع این واقعه چنانکه از خروشیدن
آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین تعهد حال من کند و آن
طریق که من میدانم متوجه حال من شود حضرت امام حسن و امام حسین آن نجیب را تسلّی میدادند
و او اضطراب میکرد پس گفت ای فرزندان شما را قسم میدهم بحق جد شما و بروح مقدس پدر شما که
مقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس حضرت امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین
دست چپ او را گرفتند و او را بر سر تربت مقدس حضرت امیر آوردند آن پیر خود را بر قبر آنحضرت
افکند و گریه و زاری بسیار کرد و پس گفت خداوندا بحق صاحب این تربت که جانم بستان که دیگر
طاقت مفارقت او ندارم دعای آن پیر صاحب اعتقاد بهدف اجابت رسیده نقد جانرا باخلاص
بر سر مرقد متبرکه عام و خاص شاهزادگان نیز او را تجهیز نمودند و از عالم فانی رخت بر بسته بعالم باقی
شتافت و بدوستی حضرت امیر بر سر تربت آن حضرت بیاسود ثلثه بود بجوشیدن قطره بود

همان پوست

همان پوست شاهزادگان بر وی گریستند و بتجهیز وی پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند
و بکوفه معاودت نمودند حضرت امام حسن خویشان و اقارب و اصحاب و یاران حضرت امیر المؤمنین را
جمع کرده و در کیفیت قتل ابن ملجم استفسار نمود که بچه طریق قتل او را بنمایند بعضی گفتند که
حضرت امام حسن فرمود که بجز آنچه پدرم وصیت نموده او را نمیکشم پس آن بدبخت را حاضر کردند و امر کرد که
بلند کردند و بر گردن آن بدبخت زدند لعنة الله علیه معذبا اشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خویش را بجهنم
معذب گردانید و اگر خواهی که فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا عذاب او را
که حق تعالی برای او مهیا نموده نقل نمایم حسن بن محمد شبهاتی نقل نمود که من روزی در مسجد الحرام بودم
دیدم که حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است
چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینه بر سر نهاده و در برابر مقام
ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد و گفت من ساکن ساحل دریا بودم و روزی از صومعه
بیرون نظر میکردم ناگاه مرغی دیدم مانند کرکس که از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست
و ربع انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد و باز پرواز نمود
و همچنین تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی شد و ایستاد
و من از آن حال تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد
و بعد از آن نوبت دیگر برگشت ربع دیگر را فرو برد و پرواز کرد و همچنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد و تعجب من
زیاده شد و نادم شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت با آن سنگ نگاه میکردم
که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعی از او را قی کرد و بطریق سابق چهار مرتبه چهار ربع انسانی قی کرد و درست شد
چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم
بحق آن خدایی که ترا خلق کرده بگو که تو کیستی گفت منم عبد الرحمن بن ملجم کشنده امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
که حق تعالی بسبب این روسیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم امام حسن صلوات علیه و الصلوة و السلام

سبحانك اللهم وبحمدك يا من شرح صدورنا بمحبة رسول المصطفى خاتم النبيين وطهر قلوبنا بولاية

وليه المرتضى صالح المؤمنين ونور ضمائرنا باقتفاء اوليائه الاكرمين واصفيائه الكرمين ووسع

سرائرنا باتباع احبائه المنتجبين السادات الخلق اجمعين ونجوم سماء المعارف واليقين ونصلي اللهم

رسولك الذي عظم بلائه في اداء امانتك وطال عنائه في ابلاغ رسالتك وجاهد فيك حق الجهاد

وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعنا فانتقل الى دار الرضاء بنفسه الزكية واوذي في سبيلك عترته

الطاهرة عليه نصلي عليه افضل ما صليت على احد من انبيائك المقربين واصفيائك المكرمين

ونصلي على وصيه وخليفته وصاحب اعلام نصرته ولي البيت والحرم وامير البر والبحر افضل الحاج

واشرف القائمين صاحب الجود والحلم وباب مدينة العلم مظهر العجايب ومظهر الغرايب ليث المشارق

والمغارب والذي حبه فرض على الحاضر والغايب ابي الحسنين علي بن ابي طالب وعلى زوجته المعصومة

المظلومة المقهورة الحزينة وذات المصائب والاحزان والنوائب والابتلاء ام سادات الشهداء

ووالدة قادات السعداء بنت خير الانبياء وخليلة سيد الاوصياء البتول العذراء فاطمة الزهراء

وعلى الامامين الهمامين السيدين السندين النورين النيرين الشمسين القمرين النجمين الانورين

الكوكبين الازهرين العالمين الفاضلين الكاملين المظلومين المعصومين الحجتين الشهيدين

الزوجين القتيلين الكئيبين للجنة زينتين وللعرش قرطتين وفي الحب متيمين ولعصاة الشفيعين

للمصطفى سبطين وللمرتضى ولدين وللزهراء قرتي عينين ابي محمد الحسن وابي عبد الله الحسين وعلى

الائمة المعصومين النجباء المظلومين صلوات الله عليهم اجمعين ولعنة الله على اعدائهم

الى يوم القيمة واويلاه وا مصيبتاه وا رسولاه وا حزناه از محنت فرزندان فاطمه بتول بصد بلايا

كه از گردش ايام باهلبيت سيد انام رسيده و چه زهرها كه از خوانواده سيد ابرار از حوادث ليل و النهار

كشيده مصائبكم يا آل طه مصيبة وردت على الاسلام حوشا الكل مصيبتنا اى آل طه مصيبت عظمى

كه باسلام رسيده سائر مثلكم يا عترتي عند شدتي واني بكم حزنا انا اقبل العمر اى زخمهاى [illegible]

محنت و شقت من الذي حزن و اندوه بر شما [illegible] عليكم چون ماه محرم در ايام [illegible]

كه اين غم

كه اين غصه خون نشده كه عمر با انكه ملالش فزون نشده كه در وقت ماتمند چه ماه چه افتاب

بر بنيان فلك نيلگون نشده بر پاي كرد خيمه غم دست روزگار كه كو ساعه بكيد بر چيني تو ن [illegible]

رخت باوج فلك كشيده از تاب آه شعله بفوج ملك رسيده افتاد [illegible] بر رو وا مصيبتاه

دگر وا مصيبتاه الماس ريزه كشته نفس از غم حسين كه ديده [illegible] وا مصيبتاه [illegible] آتش

شاميان و [illegible] شام [illegible] وا مصيبتاه سكينه [illegible] وا مصيبتاه [illegible]

بوستان [illegible] وا مصيبتاه و چگونه كسى بر غم و محنت اولاد مرتضى [illegible]

و حال آنكه [illegible] بر مصيبت فرزندان فاطمه

و حال آنكه جن و ملائكه ارض و فلك و جبال و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهيان دريا

بر غريبي و بيكسي ايشان ميگريند غريبون عن اوطانهم و ديارهم ينوح عليهم في البر انسي و وحوشها

فرزندان رسول الله غريبان و دور افتادگانند از اوطان و ديار و وحوش صحراها بر ايشان نوحه ميكنند

وكيف لا يبكي العيون بعبرة سيوف الاعادي في الفلا انبوشتها و چگونه ديدها گريان نباشند بر جماعتي

كه شمشيرهاي دشمنان ايشان را پاره پاره ميكنند [illegible] فقبرت محلتها توب الفلا

[illegible] كه روشنيهاي ايشان پنهان شد و نيكوئيهاى ايشان متغير شد و خاكهاى بيابان ساتر

[illegible] ايشان شد [illegible] بايد كه گريه كنند [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible] شهيد كرد [illegible] زمين و آسمان [illegible] ترحم بر ما ميكنند و ملك

[illegible] ديگران [illegible] ساكن نشده [illegible] بسبب ترحم

[illegible] رحمت [illegible] اشك [illegible]

[illegible] عذاب [illegible] مصائب [illegible]

[illegible] شاد و خرم [illegible] سرور [illegible]

تا آنكه در كنار حوض كوثر بر ما وارد شود و چون [illegible] كنار حوض كوثر [illegible] آب كوثر [illegible]

شاد كند [illegible] اقسام اطعمه [illegible] بكام ايشان رسانند [illegible]

یک نوبت آب از آن بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب مانند کافور است و بوی مشک از آن
ساطع است و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از آب دیده صاف‌تر و از عنبر خوشبوتر است و از تسنیم
بیرون آمده و بر نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی یاقوت و در و مروارید میغلطد و در حوض کوثر انتقال
قدحها از طلا و نقره در آنجاست که عدد آنها بیشتر است از ستارگان و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد
و چون کسی اراده کند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشامش میرسد و آشامندهٔ آن میگوید کاش
که همیشه مرا در اینجا گذاشته بودند و نعمتی دیگر نمیخواهم بسبب آن آنها خواهش بود که از آن حوض سیراب کرده بودند
دیدم که برای مصیبت ما گریان که در دار دنیا نظر کرده بحوض کوثر شاد و خرم میشود و همه دوستان ما
از آن می‌آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب یابد و حضرت امیر المؤمنین عصای
از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را از آن دور میکند و مخفی نیست
که از جمله حکایات شهادت گل گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فرض و سنن
و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن است شعر ای دیده خون دل تو زنهار جگر فشان روز سیاه بر در و بام
نظر فشان از تاب سینهٔ آتش حقوق حسین برفت یاقوت تر ز مخزن مرجان تر فشان طشتی طلب کن
ایدل از عشق حسن الماس ریزه خورد کن و بر جگر فشان ای بادیه گلش عترت تمام شد خود را به
غم کش و خاکی بسر فشان و ما در اینجا ابتدا اخبار چند در فضیلت و جلالت قدر وی ایراد میکنیم
و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر مینماییم و از حضرت پیغمبر مرویست که در روز قیامت عرش
پروردگار را زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور می‌آورند که طول هر یک صد میل راه باشد
و یکی را بطرف راست عرش میگذارند و دیگری را بطرف چپ پروردگار امر میکند که امام حسن را بیاورند
و امام حسین را آورند و هر یکی بر یکی از آن منبرها بالا میروند و عرش خود را زینت میدهد بایشان چنانکه
زن گوش خود را بگوشواره زینت میدهد و از ابوهریره مرویست که روزی راهبی […] سوار
داخل مدینه شد گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بخانه فاطمه بردند از اسب
فرود آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور که میخواهم ایشان را ببینم حضرت حسین […] شاد

ناله بسیار در کشید

شرح شهادت حضرت امام حسن علیه [السلام]

در بیان […]

راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگفت اسم ایشان در توریت شبیر و شبر است و در انجیل
طاب و طیاب پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من نقل کنید چون شمایل و اوصاف او را نقل کردند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی منقولست که روزی
شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول آورد و حضرت فرمود ای سلمان
حاضر کن حسن و حسین را که با من از این انگور تناول کنند و من بمنزل ایشان رفتم و ایشان را در آنجا نیافتم
پس بمنزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم در آنجا نیز نبودند و در بعضی مواضع دیگر که گمان بود گردیدم در آنجا
نیز نبودند بخدمت حضرت رسول آمدم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت
رسول الله از این خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخاست با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد
تفحص ایشان در آمد و حضرت میفرمود که هر که دلالت کند مرا بر حسن و حسین در روز قیامت
من او را در بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو
در باغ ابی دحداح در خوابند در کمال سرعت بر جانب باغ ابو دحداح روان شد چون بانجا رسید
دید که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته‌اند و اژدهائی در بالای سر ایشانست و دسته
ریحانی در دهن دارد و باد بایشان میزند چون اژدها حضرت رسول را دید آن دسته ریحان را
از دهن افکند و استقبال پیغمبر نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان
لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار عالم مرا مسخ کرد بصورت اژدها نمود و مرا بزمین افکند
و حال چندین سالست که باین صورت هستم امروز نیز فرزندان تو آمده‌ام و بخدمتگاری ایشان
مشغول شده ام امیدوارم که ببرکت شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند پس حضرت
ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول ایشان را بر دامان خود نشانید و نسبت
ملاطفت بایشان کرد پس حضرت فرمود این اژدها که اینجا می‌بینید ملکی بود بسبب آنکه ترک اولی از او سر زد
باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار خود در خواهید که او را عفو فرماید
حسنین برخاستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجای آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الحبیب الجلیل

محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و بحق امنا فاطمة الزهرا الا ما رددت نشرها الی الاولی با خدایا بحق
جدّ ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی المرتضی و بحق مادر ما فاطمة الزهرا که این ملک را بصورت اول بازگردان
هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل هر یک گروهی از فرشتگان فرود آمدند ملک را بشارت دادند که
برود که الان تو راضی شدی و نوشته شد حال الساعه او عود نمود و بال و پر بر آورد و بر صوامع طاعات پرواز نمود
و از مقداد بن اسود مرویست که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین
و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند و درختی بر ایشان
سایه افکنده بود و در آن موضع کسی که درختی ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد
و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درختی بلندتر و ضخامت آن از شتری کلانتر بود
و همانکه پیغمبر را دید بایستاد و ضیعت و ماترنم دنباله شد و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی
جعلنی حارسا لابنیک محمد صلعم سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبان فرزندان تو شدم
پس آن افعی راه خود را گرفت و برفت و حضرت اقدس نبوی بر بالای سر ایشان آمد و سر ایشان را بر دامن
خود نهاد و زبان خود را بر دهان ایشان میمالید و ایشان بیدار شدند و با پیغمبر میگفتند و باز بخواب
میرفتند و از خواب بیدار شدند و حضرت ایشان را برداشت بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان
رضی الله عنه مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را او دوست داشت ایشان را
بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من و گوشواره عرش اند ایشان را نزد پیغمبر بر سلمان گوید
من ایشان را بر دوش گرفتم بخدمت حضرت پیغمبر آوردم چون حضرت ایشان را دید فرمود که ای نور دیدگان
شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم ملتمس میشود که طعامی ملا ای رسول ناگاه دیدم که در دست
آنحضرت طبقی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر است و از عنبر خوشبوتر و از مسک نرم‌تر پس حضرت
او را بدو پاره کرده نصف آن را بحسن داد و نصف دیگر بحسین داد سلمان گوید که من نگاه بان میکردم
و آرزوی آن داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این میداری گفتم بلی حضرت فرمود که این
انار طعام بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند از آن چیزی بخورد و بعضی گفته که حضرت امام حسین عم

آنحضرت بدو امام حسن و حسین علیهما السلام گفت اللهم انی احبهما فاحبهما وابغض من ابغضهما

بشیر نذیر

[illegible]

بشیر نذیر مرهمان بود برسول صلعم و در بعضی کتب اهل سنت مرویست که روزی پیغمبر امام حسن را بر دوش
خود نشانیده بود شخصی او را گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود و نیز نیکو راکبست
و ابن عباس روایت میکند که روزی فاطمه گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر حسن و حسین
مدتیست که از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرتضی علی اینجا نیست و من کسی ندارم
که بطلب ایشان فرستم حضرت این سخن از فاطمه شنید برخواست و با بعضی از اصحاب بجانب
حظیره بنی النجار روان شد چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده
و خوابیده اند و ملکی محافظت ایشان مینمودند یکی بال خود را فرش ساخته و دیگری
بال خود را بر ایشان پوشانیده و حضرت رسول خدا ایشان را برداشت و امام حسن را بر دوش
راست نشانید و امام حسین را بر دوش چپ بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند که یکی از این دو را
بما دهید تا برداریم تا شما سبکبار شوید حضرت فرمود که بگذارید ایشان بزرگان دنیا و آخرت اند
و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه را که حق تعالی برای ایشان کرامت فرموده است پس حضرت
بمسجد آمد اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة
جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جدّ ایشان رسول خدا و جده ایشان
خدیجه بنت خویلد است ایمردم میخواهید که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر
گفتند بلی گفت اینها پسران من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی
ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شما است ایمردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که این دو بزرگان من حسن و حسین اند که
عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب است میخواهید که خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از حیثیت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که اینها پسران من حسن و حسین اند
که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر پیغمبر شماست و آگاه باشید که اینها
فرزندان من در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان

سفید خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود
و هر که دوست ایشان را دوست دارد در بهشت خواهند بود و ابو هریره روایت کرده که هر وقت که امام را
میدیدم اشک از دیدهای من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود
و دست خود را بمحاسن رسول الله در آورده بود و حضرت دهن خود را میگشود و محاسن مبارک را از دهن بدر میآورد
او میکرد و سه مرتبه فرمود که خدایا من دوست دارم او را و دوست دارم که او را دوست دارد و مناقب
و فضایل آنحضرت بیشمار است فقد صح پیوسته که آن عالی جناب اعبد و ازهد اهل زمان خود بود
و هر وقت که بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه میرفت و هر وقت که مرگ یا قبر یا حشر
و نشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور میشد گریان میشد و هر وقت در نزد او عرض اعمال بر خدا
مذکور میشد صیحه میکشید بیهوش میشد و چون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه باعضای مبارکش
می افتاد و رنگ شریفش زرد میشد و میفرمود که هر کس نزد پادشاه عرض می ایستد باید که رنگ
او زرد شود و اعضایش لرزان شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی
از یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد و چون نظر مبارک فخر کاینات بر او افتاد
بسیار گریستند و او را نزد خود طلبید فرمود ای فرزند دلبند فدای تو دل مستمند من آمدی
و او را بر زانوی راست خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند که سبب گریستن از دیدن
امام حسن چه بود حضرت فرمود قسم بانخدایی که مرا بحق بر انگیخته که حسن و برادرش حسین و مادرش
گرامی ترین خلقند در نزد خدا و خدا را از ما بنده گرامی تر و عزیز تر نیست و احدی را زیاده از ما دوست تر
نمیدارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده منست و میوه دل منست و او مهتر جوانان اهل
بهشت است و چون بر جمال و کمالش نظر کردم ستمهایی که بعد از من با او خواهند کرد بخاطرم رسید
و بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم آنجنابرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در دنیا
دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر
شهید کنند و ملایکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او

نادی نماید

نادی نماید و مومنان هوا و ماهیان دریا و مرغ هوا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او اشک از دیده بیارد
در روز قیامت که دیدهها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او غمگین باشد روز محشر
که دلها اندوهگین باشد دل او شاد و خرم شود و هر که او را زیارت کند در روزیکه قدمها در صراط
لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده عالمیان گریه و زاری کنند
بر ... و بگریند و نالد و بیقراری نماید ای شیعه آل مصطفی بنوح ای و فغان الامام الفاضل المتفضل
ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند بر امام فاضل و برگزیده فقولوا معک
عن ذکری حبیب محمد و خلوا اکم حبیبا و منزلا ابدا و شما با شیعیان تا گریه کنیم بر حبیب محمد و خالی گذارید
دل دوستان و منازل خود را فقوا نبک من ذکری حبیب و مصایب فتکان علیه الرجل فرملا
دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او بگرییم زیرا که یاد او فراموش میکند منازل و اوطان خود را
و کیفیت شهادت آن مظلوم محزون و سایر مصایب و محن بانسطر روایت است که چون حضرت امیر المؤمنین شربت شهادت چشید
و بروضه رضوان شتافت حضرت امام حسن در مسجد رفت و بمنبر بر امد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی بنهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ای مردم امشب از میان شما مردی بیرون رفت
که متقدمان مثل او ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت شد که در آن
موسی بن عمران وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد و شروع نموده بر بیان نمودن بعضی
از مناقب و فضایل آنحضرت در اثنای ذکر مناقب پدر بزرگوار گریه بر او غالب شد بنحوی که جمیع
اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان برامد پس فرمود ایها الناس منم پسر بشیر و نذیر و منم پسر کسی که
دعوت مینمود و منم پسر آنکه باذن خدا دعوت میکرد پس مردم همگی از روی رضا و رغبت با او بیعت کردند و تا چهل
روز بیعت او رسیدند و در آن وقت سن شریف حضرت سی و هفت سال رسیده بود و چون خبر
بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت نیز لشکر و اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب
با معاویه بیرون رفت و معاویه نامها برؤسای لشکر حضرت امام حسن نوشت که هر که او را بگیرد
و نزد من فرستد عزیز و محترم خواهد بود و مناصب عظیمه و اموال جسیمه باو عطا خواهم نمود و هر که او را بقتل آورد یا بگیرد

دختر خود را باو تزویج خواهم کرد و متواتر رسل و رسایل ایشان با منافقان تا بجائی رسید تا اکثر رؤسای کوفه
از امام حسن برگشته مایل معاویه شدند و حضرت چند مرتبه چند امیر با جمعی لشکر تعیین نمود و بر راه لشکر معویه
فرستاد و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که ایشان در مقام
نفاق و حیله اند و همگی مایل معاویه اند حیران شده و از برای امتحان و ابراز ما فی الضمیر ایشان
همگی ایشان را در ساباط جمع نموده گفت مرا نزاعی و جدالی نیست و سلامت و جمعیت مسلمانان را دوست دارم
از تفرقه و پریشانی ایشان و چون آن منافقان این سخن را از آن امام عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه کرده
و گفتند که از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشان را مکنون خاطر این بود
که با او بشورند و با او در مقام کید و نفاق در آیند و این خبر بمعاویه رسید و باینجهت در بند او و قتل او شدند
بنابرین چون بفهم ناقص خود استشمام رایحه مصالحه از کلام آنحضرت نمودند بجهت مطلبی که مکنون ضمایر
ایشان بود فرصت غنیمت شمرده بر وی شوریدند و سراپرده آنجناب را نهب کرده هر چه یافتند غارت کردند
حتی مصلائی که بروی نشسته بودند از زیر پای مبارک کشیده و ردای مطهر را از دوش او ربودند حضرت
چون آن حالت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد و در اثنای راه جراح بن سنان
اسدی که در کمین گاه نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنجناب زد
که با استخوان رسید تا آنکه انصار آنحضرت بر او آمده و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره
کردند و آنحضرت را مجروحا بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه
زخم وی اشتغال نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو هستیم زودتر متوجه عراق شو که
چون نزد ما رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو مینمائیم و چون زخم آنحضرت شفا یافت
از برای اتمام حجت باز باهل کوفه نامه نوشت که نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی
باینجانب آمده جمعیت نمائید تا بجهاد رویم هیچکس متوجه نشد مگر قلیلی که از ایشان کاری متمشی نبود
لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید بشروط و عهودیکه ذکر آنها در اینجا خالی
از فایده است مصالحه کرده با خواص و خدمه و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید

و چون مدتی

و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه نظر بطینت اصلی در مقام خدعه و کید بر آمده جمعی را برانگیخت که
بر طایفه از شیعیان او شبیخون زده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند و حضرت از این حرکت
استشمام رایحه نقض عهد نموده باتفاق عبدالله بن عباس بدمشق نزد معاویه رفته از این حرکت عتاب
نموده و معاویه معاذیری چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر او را قبول نموده
بمدینه معاودت نمود و در رفتن بمدینه بجهت مهمی از راهی میرفت که گذارش بموصل افتاد و در آنجا در خانه
شخصی که دعوی محبت و دوستی آنحضرت مینمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه
او را بمال دنیا فریفته نموده بود و شیشه زهری نزد او فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت را
آن زهر شربت کند و آن ملعون دین بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید
و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور و بیمار شدی و در آخر از حق تعالی طلب شفا کردی و حضرت
مجیب الدعوات او را شفا عطا فرمودی تا آخر حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند
و بعضی از محبان آنحضرت آن میزبان را بجهنم واصل گردانیدند و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان
در اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل روانه مدینه شد و والی مدینه
در آنوقت مروان بن حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل نزد وی فرستاد و نوشت این زهر را
پادشاه روم از جهت من فرستاده و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آن
هلاک شوند باید بتدبیری که دانی شربتی از آن را بامام حسن چشانی و او را بابا و اجدادش رسانی
مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد و در کیفیت آن
تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت زنی دلاله و مکر و کید آن ملعون زن امام حسن جعده بنت اشعث
که بابها شهی بود فریب داد باینکه یزید پسر معاویه از آوازه حسن و جمال تو شنیده و بر تو
عاشق شده و صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصال تست و این مهم تا امام حسن در حیات
است میسر نمیشود لهذا باید که او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه باکاذیب و تلبیسات آن کافر فریفته
مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل بر یزید بست

دعا نمود بر قتل جگرگوشهٔ مصطفی گشت مقدمی ان زنا با عمل آنحضرت با مظلوم خود استماع آنجناب از خود
آن آبجو شد و در تمامی آن شب تب میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای مدائن یعنی
روضهٔ منور سید آخر الزمان رفت و بعد از دعا و استشفا، و مالیدن خود بقبر عالی شفا یافت
باید کرد انتکین دل مقدی انان زهر برطبق چند مالیده بآنحضرت داده تناول نمود و باز به هیچ وجه
و پیشانی آنحضرت نیز داده از دفعه اول کبود تا از شام و صباح تا امروز باز میکرد و چون صبح شد دیگر باره
بسر مرقد مطهر سید بزرگوار رفته ببرکت او شفا یافت و در حق اسما، بر کمان شده از خانه او بیرون رفت
و چند روز بهر شد که آن عهد با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغایت دشمن
اهل بیت بود و چون شنید که حضرت امام حسن بموصل آمده با خود گفت که هیچ تدبیر از آن بهتر نیست که
بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصائی که داشت
بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روز
در عقب وی نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آن
سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست بر بالای
پای چپ انداخته بنقل حدیث مشغول بود و آنکور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین
میگذاشت و قضا را سر سنان عصا بر پشت پای مبارک امام حسن رسید و آنکور دریافت که سر سنان
بر پشت پای امام حسن رسیده بقوت تمام آن عصا را بپای امام فرو برد و آن امام مظلوم آهی کشید
و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد و موالیان آن کور را گرفتند
که بسزای وی رسانند و حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در کوری
تا بینا محشور خواهد شد پس دست از آن برداشته برفت و درد پای آنحضرت شدت نموده افغان
آغاز کرده و فرمود که خواستم روزی چند از بلا و محنت و کید دشمنان آسوده باشم دیدم که
همواره بلا و محنت قرین و غم همنشین پس جراح طلبیده و چون نظر جراح بران زخم افتاد گفت
واویلا آن آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش از روی عمدا این زخم را زده است یاران که

اینوقت شنیدند

اینوقت شنیدند گفتند آه چه کار کردیم که آنکور را رها نمودیم حضرت فرمود که غم مخورید که او بسزای عمل خود
خواهد رسید اما چون جراح مامور شد با بودن معالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشید و روی
بر صحت نهاد و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت بموصل آمد و در راهی میرفت آن کور را دید که همان
عصا را بدست گرفته و میخواهد که از موصل بیرون رود و چون نظر بروی افتاد آن
عصا را از دست وی گرفته بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را گفت که او را برند
و کوچه مردمان رسید موالیان جمع شدند و جسد آن ملعون را باتش سوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد

خبر دادن از قتل آن شقی کور ۲

و چون داخل مدینه گردید با همان رنجوری بیمار بود و نجات از اسما، تردد نمینمود دیگر باره مروان قرار نمود
و عقد مروارید بنزد اسما فرستاد و بآن ملعونه پیغام داد که بر اشام از مفارقت تو بیچاره ام از اهل کن
تا این زهر را با آب یا گلاب کرده باو بخورانی ... و وصال یزید بر اسما قوت عقد مروارید
و خواهش یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم برآمده در طلب فرصت بود و مجال آن نمییافت تا شب
جمعه بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم هجرت بسیر قدری از آن زهر را برداشته متوجه منزل آنحضرت شد
و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند کار خود را اصلاح سازم و اگر کسی مرا نبیند گویم پس از این تا مفارقت
آنحضرت را نداشتم آمده ام زمانی دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام حسن در غرفه باستراحت
بخواب بود و آن ملعونه بان غرفه درآمد دید که آنحضرت در خوابست و خواهران
راست و چپ او برآمده خوابیده اند و کنیزان در پایین پای وی خفته اند پس ملعونه آهسته آهسته بالا
و کوزه آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشت دید که سر کوزه را بکرباسی بسته اند و مهر نموده
انتها در آن زهر را از آن کرباس ریخت و بانگشت مالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده
و بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد
و گفت حالا جدم محمد مصطفی و پدرم علی المرتضی و مادرم فاطمة الزهرا را در خواب دیدم فرمودند باید
تا وضو سازم و خود دست مبارک فرا کرده آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت نگاه بآن کرده
دید خللی بآن نرسیده بود لب بر لب کوزه نهاد و اندکی آب آشامید و کوزه را بر زمین گذاشت و گفت آه

چه آبی بود که از نای تا حلق مرا پاره پاره کرد آغا ناه و ناله دیگر دو دختران و خواهران و کودکان [...] برآمدند
و از مشاهدهٔ حال او همگی به فغان و زاری برآمدند و فی الحال کس فرستادند امام حسین را طلبیدند چون امام حسین
داخل شد دید که برادر او در میان طشت خون می غلطد و ناله میکند و خواهران گریان و نالان و فرزندان گرد او
جمع شده و چون نظر امام حسین بر حال برادر افتاد گریان شده و بغل گشود و برادر را در بر گرفت
گفت ای عزیز برادر و ای جان برادر بر تو چه افتاد حال چیست گفت دوش در خواب دیدم که جدم
خرامید و دست مرا گرفت در روضهای بهشت میگردانید و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از
دشمنان خلاصی یافتی و عزیزا امشب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت عالیه مادرم دیدم که پیش ایشان
با جده ام خدیجه کبری ایستاده و سیدا ابراهیم با ایشان و خازنان بهشت و حوریان پاکیزه صف زده
مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصر
زمرد را که از جهت تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که امشب [...] با امیر مائده [...]
وداع برادر و کیان سرای عصمت کن [...] بیا که مشتاقیم [...] استراحت کن و چون بیدار شدم از آن این کوزه
آب بیاشامیدم از حلق تا ناف بریده شد و میدانم که کار من ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت
من از این آب بچشم ببینم چه چیز ممزوج آب نموده اند و خواهران با جزع و افغان از جا در آمدند
و زینب خاتون از جای جستن [...] امام حسین دوید [...] افتاد
و حضرت امام حسن سر کوزه را از دست او بستد و گفت ای برادر [...] آب که آب تو [...]
ترا نصیب جگر تشنه [...] ترا [...]
تو تشنه کام [...] شهید خواهی شد [...] خواهی شد [...]
خواهد بود تن [...] بخاک هلاک خواهد بود [...] بر نیزه اهل شام خواهد رفت سوی یزید
با بی احترام خواهد رفت ای برادر شهادت من از آب نوشیدنست و شهادت تو از تشنگی و آب
نیاشامیدنست آه از حسین که از جهان تشنه [...] ز ثقلین [...]
از آن لحظه که سخن [...] حسن [...] امام حسن آن کوزه را بر زمین زد و بشکست

دار بخت

وا بر بخت [...] ساعت آن موضع که آن آب با زمین رسید بجوش آمد و [...] شکافت آنگاه شکم مبارک آن
امام مظلوم درد گرفت و بر زمین می غلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش
خواهران میکرد و زمانی دست بر گردن برادران مینمود تا آفتاب برآمد [...] حضرت افتاد و طشت نزد او
نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره و بقولی صد و هفتاد پاره
در طشت افتاد [...] بخت [...] کار حسن [...]
هفتاد پاره شد جگر [...] حسن [...]
ز تلخی و شهد شکر گوار حسن [...] خون بچکانید ز چشم [...] مکر چشم اشکبار حسن
باغ عترت [...] خزان ستم [...] لاله و نسرین [...] بهار حسن [...] بنفشه [...]
ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک [...] از امام حسین
پرسید ای برادر رنگ و روی من بچه مایل است امام حسین گفت به سبزی میل نموده گفت ای برادر حدیث
معراج ظاهر شد [...] امام حسین کرد و روی بروی او نهاد و هر دو بگریه در آمدند
و از گریه ایشان خروش و فغان از حاضران برآمد پس بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را
از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا به روضات
جنان بردند دو قصر دیدم [...] یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ
که شعاع انوار ایشان [...] از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از آن حسن است
و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله [...]
حضرت [...] جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در وقت مرگ
و روی او سبز خواهد گشت [...] و چون حسین بزخم تیغ شهید خواهد شد و در وقت
[...] مبارک از خون او سرخ خواهد شد [...] حضرت امام حسن این گفت
و [...] روی برادر نهاد و هر دو [...] و نالیدند [...] و با یکدیگر وداع کردند [...]
طاقت مشاهده آن نبود [...] ایشان [...] و وحشیان و مرغان هوا

وماهیان دریا و اشجار و احجار و در و دیوار بر افغان آمده و چکونه چنین نباشد که ابر رحمت سحاب اشکبار کریان
و نالان بودند دلها کباب میشود از آتش وداع که یا رب که بر فتن جان رسم انقطاع پس امام حسین عم
انجا در پیش رسید که مادر به کیسه‌ای که از او داده حضرت فرمود که ای برادر کیسه را از من داده و برای خود
خواهد رسید و خویش ندارم که او را سوا سازم و در خلوت اسرار الطیبه و باو کفت ای یوسف ثانی ساز کار
وای شکیبا دل جفاکار الحمد صبری از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت
و حسن معاشرت را فراموش نمودی اخر بی سبب و بی جهت چکونه دلت تاب آورد که مرا چنین کنی ای یار کسی
بی سببی یار کشد و اکر چه رضی ما بوفادار کشته تو دوست مکو دشمن خود کیر مرا که کس دشمن خویش را
چنین زار کشد پس کفت ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از شر تو آگاه نکردم و بردم از نوی کار تو پنهان داشتم
و مواخذه ترا بمحکمه قیامت کذاشتم و دنیا نیز بزنایی خود نخواهی رسید پس روی از وی کردانید و کفت ای شمر
از نزد من دور شو میدانم که مراد و مقصود یکی بدل داری باک نرمی و اخر چنان شد پس اکر اوزا
نبود معاونت بودند باو کفت ای اسمای ملعون تو با فرزند رسول الله و مصاحب دین خود چه کردی که
با چنین یکی پس امر کرد که او را به بدترین حال بقتل رسانیدند پس حضرت امام حسن علیه السلام طلبیده
و کفت ای نجابت فرزندم قاسم را حاضر کن چون قاسم حاضر شد او را در بر کرفت و بوسه بر روی او زد
و زار زار کریست پس دست او را کرفته بدست امام حسین داد و کفت ای برادر من فاطمه دختر ترا
نامزد قاسم کرده‌ام و او را بتو سپردم با ین نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت رسد
امانت را بوی سپاری در ان وقت فغان و زاری از نزد کیان عصمت برآمد و امام حسین زار زار کریست
و کفت ای برادر قبول کردم و چون شب شنبه بیست و هفتم صفر بود امام حالش متغیر شد دکرکون شد دیده
بر هم نهاده بیهوش شد و بعد از ان چشمها باز کرد و همکی برادران و فرزندان و خواهران را کرد بالین وی
جمع بودند نظر حسرت بر ایشان نکریست و زار زار کریست و کفت استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام
شمارا بخدا میبردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین کفت ای برادر فرزندان و خواهران ترا بتو می سپارم
و ترا بخدا میسپارم و باید که ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نکذاری و چنانچه تقصیری از بعضی ایشان

سر زند عفو نما

مرا تو عفو کنی و بجهت خاطر من در کذری وداع میکنم ترا وداع باز پسین آه ای برادر رخت بستیم و دل
بر داشتیم که صحبت دیرینه را بکذاشتیم وقت شد که از غم وا رهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم پس کفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان اشارت کرد
و فرمود بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را وداع نمود و در کمال شوق و ذوق بروضه جنت شتافت خواهران
و برادران صدا بناله و کریه بلند کردند که کویا آسمان از در و دیوار ناله و فغان بر کوش عالمیان رسید
و اهتزاز کسر و روان انجمن برفت که بنغمه کو بود دیده منور احسن برفت که از شوق کیسوی پر حلقه او
کشت خون که و نجم روشن ابرج شرف برفت که یعقوب وار دیده مردم سفید شد که فرزند یوسف
کل بر حسن برفت و وصیت که جنازه او را دفن کردند جمیع بنی هاشم کرد آمدند و [illegible] حسن و امام
[illegible] و کفت آه و او یلاه ادهن راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور و انت سلیب
ایا من بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال انکه سر تو
[illegible] خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک و ما هبت
صبا و جنوب بقبر تو خواهم کریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد بکائی الیک
والدموع غزیرة و انت بعید و المزار قریب که سبب بر تو طولانیست و اشکهای دیدهای من چون باران
میبارد و تو از من دوری و تربت تو بمن نزدیکست غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب
غریب ای برادر تو غریبی با وجود انکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر تو متصل است این بسبب انست
که هر که در زیر خاکست البته که غریب میباشد اکرچه قبرش بیاران و خویشان نزدیک باشد ثم
[illegible] کئیبا و دمع العین سکوب [illegible] بر ایام می اوردم اغم و اندوه [illegible]
که اشکهای من [illegible] للعین منی عبره و القلب [illegible] من اشکها
میرانست دل برای علی من [illegible] بابای مجلس [illegible] در رفتن امام حسین از مدینه بمکه معظمه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدک یا من اعظم [illegible] صاحب الجلال و الاکرام و [illegible] الحزن و الکرب

وشمس آل عبد المطلب خاتم کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد فی سبیل الله وبالله شرط

لا اله الا الله الذی ضج فی مصیبته خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء وعج فی رزیته سید الاوصیاء وامیر

الاولیاء وبکت علیه الارض والسماء بدموع عزیزة ودماء والذی سقط لمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة

والبلاء والمدفون بارض کربلاء امیر الامراء وغریب الغرباء ثمرة مرج البحرین والنجم بین الفرقدین ابی عبد الله الحسین

ونتوسل الیک اللهم یا من احل رزیتنا علی ابی السادات ومنبع السعادات وشفیع الامة یوم الوصات

وقائد الشیعة بحجوحات الجنات قتیل العبرات واسیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی عبد الله الحسین

یا لها من مصیبة من هو راسه مقطوع وجسمه علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتیل

الظمآن والفقید عن الاوطان المذبوح العطشان والمقطوع الوتین نور حدقة فخر العالمین فی البر

[illegible] ابی عبد الله الحسین وا اسفاه من رزیة من بکت علیه وحوش القفار وندبت علیه الجبال والسهول

والاعار من اخلی من وجه الدیار ایتم اطفاله الصغار وثکلت قد عذابها سید الابرار ورونقها

حبیب الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین آه من مصیبة ایاه من محنة وبکیة

واویلاه من کربة قرعت جمیع الاسماع وملات کل النواح والاصقاع ما من عین الا دمعها

باکیة وما من قلب الا ومنها داعیة ضیقت صدور الاصحاب واحرقت بها قلوب التائبین

والاصحابه واویلاه تا چرخ داغ بو بلا احباب یخلفه داغی جیر داغ هجر تو نهاد یا حسین دیدغا لدی خوده

دسکر طپیدن دوستان انجا کسنید دل ابدا افتاد یا حسین بو طفلییر جوازه کنارندن نصت کون

دعمان نشتا ولی سیلابا حسین قاسم خانمانه زخون حکبیر مهر عروس وبدا ما دیا

سجاد ها بر آب گکند زعابدان از دوج انلک حضرت سجاد یا حسین دلد اغمت تمام فغانت یا حسین

اندلهبر من ناز صرجانت یا حسین زان لالهای زخم کبر یکرت شکفت نخل لهار غم خزانت

یا حسین زان خارهای غم که بپای دلت خلید صد نیش مرا ددر رک جانت یا حسین

اند دوجان خراش اسیران کربلا لبهای خلق نالد جانت و یا حسین بیا بخلق خلق توانیم دسلات

صد دجگر فراق دعانت یا حسین کرشه خفیه قاسم کرد دل عجیب نیست یا رب جسم تو کرانت یا حسین

ایرادلان

ایرانلک مصیبت کربلا از جمله مصایب است که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده

وهیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ کس نشنیده وانچنین ماجرائی درمیان بنی آدم کزدارت نکردیده

ومانند این چشم زخمی با اهل اسلام نرسیده صد داعنا که واقعه کربلا بر جان هواداران اهل بیت

رسول الله کذاشت و صد عنا که قضیه پرشور آن گشت محنت وبلا بر دلهای ما شیعیان وپیروان مرتضی علی

انگاشت چگونه توان شد که اثر این ماتم از کانون سینههای ما معاشران شیعیان که لبیک کلام عترت

آل محمد سرشته وتخم ولایت ائمه اطهار در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود وهیهات هیهات اتنسی حسینا

بالطف فجدلاه ومن حوله الاطهار کالنجم الزهر آیا فراموش خواهم کرد حسین را که در صحرای کربلا

درمیان خاک وخون برهنه افتاده بود آیا فراموش خواهم کرد ابدان مطهره یاران وبرادران

او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او پراکنده بودند اتنسی حسینا

یوم صبر رأسه علی الرمح مثل القمر فی لیلة البدر آیا فراموش خواهیم کرد روزی که کوفیان

بی دین وشامیان بی آیین سر نورانی حسین را بر نیزه کرده بودند ومانند شب چهارده میدرخشید

وانوا شهر [illegible] انسی البنایا من بنات محمد یهتکن من بعد الصیانة والخذر آیا

فراموش خواهیم کرد اسیران اندختران رسول الله را که با وجود آنکه پرده نشینان حرم وقار وعزت

وعظمت بودند وایشان را برهنه و بی چادر در بیابانها کردانیدند اتنسی خدودا فی التراب تعفرت

بنفسی جسوما بالعراء تعورت جانم فدای رخسارهای باد که بر خاک افتاده بودند ودوجشم فدای

بدنهای باد که برهنه در بیابان افکنده بودند بنفسی رؤسا معلیات علی القنا الی الشام تهدی

ابرقات الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر نیزهها کرده بودند وبه بردند برای یزید پلید شام

بیرون بنفسی شفاه ذابلات من الظماء ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم فدای لبهای باد

که از تشنگی خشکیده بودند وقطرهای از آب فرات نچشیده بنفسی عیونا غائرات سهرا الی الماء تنها

نظرة بعد نظرة جانم فدای چشمهای باد که فرو رفته بودند از تشنگی و ساعت به ساعت بر آب فرات کشوده میدیدند

بجبرت [illegible] ابرسالی شانی با وجود آنکه از دوسای بیا آنشت وازتیغ بوده [illegible]

الثغار نحو

اشعار اسماء امام حسین گفته است و سببی اظهار غم و غصه از مصیبت نموده است و نصیحتی کرده که این ۲ شعار از او ست

تاوّه قلبی والفؤاد کئیب وارّق نومی والرقاد عجیب ناله کنان الی من بودن می ایکو و چون

و نوم کسی را از من جدا کرده و خواب من مبدل شده به بیداری و بسیار عجیب است که بیکو مرا در ... بود

وممّا نفی جسمی و شیّب لمّتی تصاریف ایام لهنّ خطوب و از جمله امور یکه جسم مرا کاهیده و محاسن مرا

سفید کرده اینها امور عظیمه چند است که از گردش ایام حادث شده فمن مبلغ عنّی الحسین رسالة و ان

کرهتها انفس و قلوب کیست که از جانب من بغامی محبین برساند و اگر چه بعضی نفوس را بغیض را

ناخوش باشد ذبیح بلا جرم کانّ قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب تمام مرا محبین برساند که بی

تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را پیراهن خود غلطانیدند بنی یکبیر اهل او را آب ارغوان رنگ

کرده بودند فللسیف اعوال وللرمح رنّة وللخیل من بعد الصهیل نحیب آه در فتنه لشکر کفار

بر آن مظلوم و اصحاب او حمله کردند صدای شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان باسمان رسید لکن

الدنیا الا لحمد و اقشعرت کواکب و هتک استار و شق جیوب و در مصیبت آل رسول ستارها اسمان

بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شدند فرو رفتند و جیبها پاره کردند بنا تم دست شده

و جیبها و ماتها کسی دین عم چاک شد یصلّی علی المبعوث من آل هاشم ویغزی بنوه انّ ذا لعجیب

از جمله عجایب آنکه صلوات و درود بر پیغمبر میفرستند و او را بنی در آن غزو ... میکنند لکن

نبی حبّ آل محمد فذلک ذنب لست عنه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس تو کن من از این

گناه توبه نخواهم کرد و هم شفعائی یوم حشری و موقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب و ایشان

شفیعان منند در روز حشر و در وقتیکه امرهای صعب از برای خلایق رو داده باشد و باستفاضه ثابت شده

و اکثر ملیّون ... بیان بر آن مظلوم میکنند نوحه کردند و لوای توبه بر پا نمودند و علمای ما رضوان الله علیهم

بسیاری از حکایات نوحهای ایشان و اشعاریکه در نوحات شهید کربلا خوانده اند در کتب خود نقل کرده اند

از آن جمله در بعضی کتب معتبره از هند بنت جون روایت شده که چون حضرت سید کاینات از مکه بمدینه هجرت

مینمود با اصحاب در خیمه ام معبد خالهٔ من فرود آمد و حضرت اندکی خواهش فرمود ام معبد ظرف

کرد گوسفندان ما را

که گوسفندان ما را بچرا برده اند که غیر از آن گوسفند لاغری که اصلا شیر نداشت و از ضعف قادر بر حرکت نیست

دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود که مرا رخصت ده تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت

حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند نهاد بی و بسیار بست مبارک آنحضرت شیر آن

آمد و ریخت و حضرت فرمود که اگر ظرف داری حاضر کن ام معبد هر چه ظرف در خیمه داشت

با ظروف قبایل حاضر آورده و حضرت از شیر آن گوسفند پر کرده و هر کس در آنجا بود از اصحاب سیر کرد

و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت با یاران خود

در خیمه ما قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آب طلبید و دست برد بر درخت خاییکه در برابر

خیمه او بود مضمضه کرد و آب دهان خود را در پای آن درخت بخت و چون از وضو فارغ شد کوفت

از نیمه هفتاد امور غریبه چند بظهور خواهد رسید پس حضرت بر خاست و دو رکعت نماز بجا آورد

ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیار کردیم زیرا که در آن وقت هرگز وضو نماز

ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بلند شده و بسیار بزرگ گردیده

و شاخهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیار بهم کردیده و ریشهای بسیاری در زمین بیرون آمده

و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوهای بزرگ که بر آن بهم رسید که در بو

شبیه بعنبر بود و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه از آن میخورد

سیراب میشد و هر بیماری میخورد شفا می یافت و هر محتاج و پریشانی میخورد بی نیاز میگردید و صاحب کمال میشد

از آن میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر و گوسفند از برگ آن میخورد فربه میشد و شیر او بسیار می شد

آن را بعد از آنکه حضرت در خیمه ما فرود آمد برکت و خیر بسیار روی آورد و بار ادانی و فراوانی در قبیله ما

بهم رسید و ما آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می آمدند و سایل آن درخت

فرود می آمدند و برگ آن بجهت برکت بلند و میبردند و در بیابانها که اسبوان بر پستان ایشان

نمی آمد بعوض آب و نان میخوردند و ایشان را سیر و سیراب میکرد و همیشه آن درخت چنین بود

تا آنکه صبحی بر خاستیم دیدیم میوهای او فرو ریخته و برگهای آن زرد شده بسیار محزون شدیم

در آن سبب بخانه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید و بر ما ثابت شد که اثر آن
بسبب رحلت حضرت بهم رسیده و بعد از آن آن درخت میوه داد اما میوه های آن در طعم و لذت
کمتر از اول بود و خوشتر از اول بودند و طراوت برگهای آن کمتر بوده و سی سال بر این حالت گذشت
ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای آن درخت سیاه شده و میوه هایش فرو ریخته شده و طراوت
و نزاکت ساقها و شاخها و برگهای آن برطرف شده و بعد از چند روز معلوم شد که بدان حین
حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت فرموده و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد و لیکن برگ و شاخ را
و قبایل عرب می آمدند از برای استشفاء و تبرک برگهای آن را می بردند و شاخهای آن تبرک می جستند
و مدتی هم بر این حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از تنه آن درخت خون تازه می جوشید
و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین
می ریزد از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و هراسان و حیران بودیم که آیا چه حادثه روی
نموده و چون شب شد صدای نوحه و علغله و گریه و ناله و زاری از زیر درخت برخواست و صدای نوحه
کنندگان جنیان بلند شد و صداهای خود را یکدیگر متصل نمودند و با الحان و نغمات و نوحه های مختلفه
نوحه سرائی بودند تا یکی از ایشان میگریست و میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا من بقیة ساداتنا
الکریمینا وا ابن بنت محمد مصطفی وای جگر گوشه علی المرتضی وای باقی مانده از آقایان و بزرگان ما و دیگری
از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العم جعفر الطیار و عجبا لمصقول
اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار یا بزرگزاده شهید وای آنکه عمش جعفر طیار است در راه
خدا شهید شد عجب دارم از شمشیری که تیزی آن بروی مبارک تو رسید در حالتیکه غبار آلود بود
و از بسیاری صدا و گریه ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و علغله ایشان تا صبح کشید
و بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان کربلا به شهادت رسید پس سراپای
آن درخت خشک شد و در هم شکست و دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی کتب معتبره نقل شده
که جمعی این نوحه را از جماعت جنیان شنیدند نساء الجن تبکین من الحزن شجیات و تسعدن بنوح

للنساء

للنساء الهاشمیات زنان جن هم شکسته خواطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول میکنند و نوحه
بابکی زنان بنی هاشم میکنند و میگویند حینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات
و یلبسن الثیاب السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبت عظمی با وجود
و بعضیهای خود آنکه مانند تو مصافی است میخراشند و بر فرق خود میزنند و جامه های سیاه میپوشند
بعد از آنکه کتانهای سفید میپوشیدند دل عالمی از این غم شکسته و خاطرش و حزن از این ماتم خسته گشته
که این قضیه عزادار نباشد الی جهان بستر زیرا و بکو دگر تا هی مگر ما است از این غم زمانها ما هم
نزل بجلت دین ما جرا و بیند غم را ما تمنند جهان تمام ماتم است که سیکد را فتحبت ایشان زند
و در مصائب و محن دنیا و آخرت امیدوار با ایشان باشند با یکدیگر همه اوقات خصوصا
در ایام محرم نوحه و زاری و بالدوستداری باشد بتغل کرده او صرف کن بجوابی نه ماتمش دار آورد
تو زند کانبر را دنیم مصیبت عظمی که ماند الم است اکر علاء الدین کنی خوبتر از کو ملک است بر اکر ماتم
سبط رسول مختار است عزا سبط نبی فاطمه عزادار است خود را تمام کو بیدکن از غم که یتیم شد
رشک خود را کوتد مزم کرفته کو دیده بر مصیبتش عامیست حرام تا بخاین بلا انجم کرفته
ال کیوان که بحجره داده ت با جم است بر نیزه اهل عرب به بر جم کرفته عیسی عروج کرده
نیلی کنند لباس که ماتم کرفته اند و نوحوا یا شیعة علی ابی حسن علی الحسین غریب الدار والوطن
پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از خانه و وطن خود و ابکوا علیه ما طریحا بالطفوف
علی الرمضاء مخضب الاوداج والذقن که بر کینه بر و ورد در حالتیکه در بیابان کربلا بروی ریگ تفته
افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود و ابکوا علی صدره بالطف یرضض خیول اهل الجفا والحقد
و گریه کنید بر سینه او که سم ستوران اهل عدوان از هم خورد کردند و ابکوا علی راسه بالرمح شهره الی یزید اللعین
الفاجر الکفن و گریه کنید بر سر مبارک او که از نیزه کرده بودند از برای یزید کفن ناب می بردند
و ابکوا علی بنات رسول الله اللائم ستر نفی الامصار بعد المدن و گریه کنید بر دختران رسول الله که
اولاد سلطان ایشان از شهر بشهر و دیار بدیار به جل دانید نبود و ابکوا علی السید السجاد معتقلا فی اسره مستذلا تاملا .

مصیبت زین العابدین

وبکسید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند وبغل و بزنجیر بسته بخواری و زاری و بدنه او
ضعیف و نحیف شده بود و اخر قلباه و احزنی لابنتر سکینه جابر او الدمع کالمزن بکجای ای سوزش
دل حزین وای شور و درد از برای دختر امام حسین بعنی سکینه در حالیکه برهنه بود و اشک از دیدهای او مانند
باران جاری بود ای برادران نمیدانم که بکدام زبان وکدام طاقت و بیان شرح احوال مصیبت بزرگان
کربلا کویم آه و تقصیر کنم ذکر بلا و زنان که کر کفتن حال ایشان شود بلال زبان که القصه با ملک
ندولان نا مثل انجه رسید بباغ از باد خزان اصیب قدا ای المصطفی بمصیبة بحدد حزنی بکل یوم جدید ا
آه اهل بیت مصطفی بمصیبتی عظیمی کرفتار شدند و وعنا نحو من بر ایشان تازه میشود الاکاب
فوادی زرهم فبکیتهم لانهم فخری و ذخری دسوددی مصیبت ایشان دل مرا کداخته و چشم
بر ایشان میکریم وچون نکریم و حال اینکه ایشان فخر و ذخیره و اقایان منند سکنهم بالطف
من جسد منزل بمقیص النقع عریان و اویلا صبر بغا کلانا اهل بیت مصطفی برهنه و پاره پاره
در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هو نا بعد عزته بلا حنوط بلا غسل و لا اکفان
اللعی خواری و زاری بر زمین کربلا افتاده بودند بی حنوط و غسل و کفن با وجود آن عزت و تیر
که بنزد خدا و رسول داشتند ای برادران کجا کبیرا بالای انست کما قال بعض اصحاب را بدخیر توبر
سا وقعه کجا استراقوت است که اشاره این وقایع را بر شته تحریر کشد کجاکان از خویشتن
توانائی ملال کی بعدم لحظه شکیبائی از شرح حکایات کربلا کویم بنیعیا سخن زین غم و بلا کویم
مرا کسیست بدل قوتی چنین کفتا که چگونه شوا قوی کربلا کنم کواه اگر مصیبت کربلا بیاد کودک
زچشم مستمعان خون دل روان کردد حدیث شرح شهادت چه بر زبان ایکی زمین بشورش شود
باسمان ایکا ای برادران شنوید از ساربانیکه بخدمت جناب امام حسین میبود از مدینه تا کربلا
نان و نمک انحضرت را میخورد و با انکها که از شوید باو کرده بود و از آن صد طلبی بامظلوم رسیده تا برآن
که دیگران چه کرده خواهند بود و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مرویست از سعید بن مسیب که از
مخلصین شیعیان حضرت امام زین العابدین بود که بعد از شهادت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی

درطواف بودم که دیدم شخصی بیست کمر وی آن مانند شب تیره و تار سیاه بود بجامه کعبه او بخته است و میکوید
اللهم رب هذا البیت الحرام اغفرلی و ما احسبک تفعل و لو تشفع لی سکان سمواتک و ارضک
ای پروردگار این خانه و حرم بیامرز مرا و کمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر چه سکان زمین و اسمانها
شفاعت کنند چون مردم این عبارت را از وشنیدند از طواف باز ماندند و همه بر سر او جمع شدند و
وای بر تو اگر تو شیطان باشی و کناه او کرده باشی نباید که از رحمت الهی مایوس باشی پس بگو که
وکناه تو چیست ان شخص کریست و کفت ای قوم من خود میدانم که چه کناهی کرده ام و چه خیانتی
بعمل اورده ام مردم اصرار کردند که بکو که چه کناهی کرده و بر تکیه چه عملی شده کفت من روسیاه تیره
از مدینه تا عراق ساربان جناب امام حسین بودم و با انکها و اعانتها در باره من بجا اورده
انحضرت را زیر جامه بود که وقتیکه میخواستند وضو سازند از بیرون میکذاشتند من میکذاشتند
و بند آن زیر جامه بندی بود بسیار نیکو و کران بها و تلالو و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد
و من بدبخت شقاوت نهاد دندان طمع کردم و در صدد آن بودم که به چه طریق
میسر نشد تا انکه انحضرت را با یاران او شهید کردند و ابدان مطهره ایشان را در صحرای کربلا افکندند
و آن زیر جامه در پای مبارک انحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی
پنهان نمایم و چون شب در آید خود را به نعش انحضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم پس
خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب شد از انجا بیرون امدم و خود را بمعرکه قتال رسانیدم که
بدنهای شهدا در انجا افتاده بودند دیدم آن صحرا از نور ابدان منور و روشن گردیده و آن
بدنهای بی سر مانند ستارها درخشان در آن صحرا افتاده بر شقاوت و کمراهی مرا بر آن داشت که
بدن امام حسین را در میان بجویم و بند زیر جامه را بربایم پس میان آن کشتگان می گشتم
و نظر میکردم ناکاه بر جسد مطهر حضرت امام حسین رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه و هو مخضب
بالدماء پس او را یافتم جسدی بی سر بر رو افتاده و نور او مشرق و نور افکنده بر اطراف و از زمین
تابیده و مرملا بدمائه و الریاح سافیة علیه و بر خون خود غلطیده و بادها بر آن و زیده و کرد و غبار

بآن تماشا دیده پس بخاطر خود گذرانیدم چون دیدم که آن زیر جامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود دارد که گشوده
و گرههای بسیاری بر آن زده پس نفس اماره مرا بر آن داشت که شروع کردم بگشودن گرهها و یک یک را
میگشادم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم که آنرا نیز بگشایم آن زیب بی یاور دست راست
فرا کرد و آن بند زیر جامه را گرفت من ملعون تبه روزگار دست آنحضرت را گرفتم و قوت بسیار کردم
که آنرا دفع کنم نتوانستم پس نفس ملعون و شقاوت فطرت مرا بر آن داشت که تحصیل خنجر کنم
و دست مبارک او را قطع نمایم و خود را بمطلوب برسانم پس برخواستم و آنموکرد را برکشتم تا تیغی
پاره یافتم و آنرا برگرفتم و باز بر سر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست مبارک او گذاشتم
و گاهی بقوت بآن میسودم و میکشیدم و زمانی ضربت و سختی بلند میکردم و بر آن میزدم تا آنکه
منور را که پوسیدگاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست چپ خود را فرا کردم که
آن بند را بگیرم آن زیب و آن محرمان دست چپ خود را فرا کرد و آن بند را گرفت هر چند خواستم
که دست او را دفع کنم قدرت نداشتم باز من مطرود ابتر ملعون از سلکه آن تیغ را که قدری بود
چپ او زدم تا از او جدا کردم و چون خواستم که دست خود را بر بند آن زیر جامه رسانم
دیدم آسمان و زمین بلرزه درآمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد چه زد
این عمل از من خروش و غوغا شد در زمین بلابانک و اضطراب شد فلک بر آتش دل چون سپند بر نشست
فلک از این غم و محنت حسین گویان شد ز سدره تا الروح الامین بجا کرسی نوای غلغله فرشتگان باکرسی
ناگاه غلغله عظیم ظاهر شد دیدم که جمعی بانالـه و افغان و انبوه عظیم با آه و الامان از محیط آسمان
بسوی خاکیان هبوط مینمایند و هر چه نزدیک میشوند نالـه و فغان ایشان زیادتر میگردد
ناگاه شنیدم که گویند ای ابنا ایشان میگویند وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا قتیلاه وا غریباه وا عطشاناه یا بنی
قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای نور دیده جفاکاران اهل استم دل کشتند ترا و قدر و منزلت
ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع نمودند من که این قضیه را دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را
در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم که سر دو کس بر سر جسد اطهر و راستاده اند و در هوا آن بزرگ

68

ایشان خلایق بسیار و اشخاص بسیار بی نهایت ادب ایستاده و انبوه انبوه از ملائکه گوییده وا نالـه و صلا
در نوشتگان شورش و هم محشری در زمین برپا خواستند ناگاه یکی از آن دو نفر که تا بزرگی و رفعت او بیشتر بود
علامت جلالت و غیرت او افزونتر بود با کرب گفت یا ابناه یا حسین فدا لک جدک و ابوک و امک و اخوک
ای حسین بر گزیده من و ای زیب سینه من و ای نور دیده من و ای بر بیکسی محنت کشیده جزا
حکایت میکنی و جوابی میدهی شکایت نمیکنی چرا غم خود را با ما نمیگویی و چرا شرح دل را بر ما بیان نمیکنی
یا حسین فدا لک جدک و ابوک و امک و اخوک ای حسین جد و پدر و مادر و برادر تو از ملکوت اعلا بزیارت
تو آمده اند چون خطاب یا حسین از فخر کونین بجسد پیر سید عرش رسید با تعبیر غرت و شبیه دیدم
که سر آنحضرت بر بدن او قرار گرفت و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المؤمنین
لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین لبیک یا اخا المقتول بالسم علیکم منی السلام ای
جد عالی تبار و ای پدر عالیمقدار ای مادر بزرگوار و ای برادر سلام من بر شما باد ای جد بزرگوار چه گویم
که بر سر گذشت من تشنه لب چه رسید مصیبت من بی دست سر چه رسید منوی که بر من و بر اهل بیت من روا
در صحرا جفا کرده اند و جمعی بخواری چنین که در میان است کشتند و بیدین و بی نوا دیده بلا چه بافتها کشید
یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بخدا قسم که مردان ما را کشتند و اطفال ما را ذبح کردند
یا جداه سبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله رحالنا ای جد والا تبار بخدا قسم که زنان ما را اسیر کردند
و اموال و اسباب ما را بغارت بردند یا جداه انی و الله علیک ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا ای
جد نیکوکار بخدا قسم که بر تو گران است که کیفیت حال مرا ببینی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران بما کردند
بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بر وعده آن امام مظلوم زیستند و بسی بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه
خطاب به پیغمبر کرد و گفت ای پدر بزرگوار ای دیر یکالشقیای امت تو با فرزند من چه کردند ای پدر آیا اذن میدهی
از خون که محاسن حسینم بآن خضاب شده بگیرم و رخساره خود را بآن خضاب نمایم و با این هیئت با پروردگار
ملاقات نمایم حضرت رسول فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسینم رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد
و با این هیئت با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود ناگاه پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن از خون محاسن حسین -

بان خضاب شده کرفتند وصورت وکردن وسینه ودستهای خود تا مرفق بحنا خضاب کردند و بنعم فرمود که
منعنك یا حسین یعز واشد علی ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاك قد کساك
الرمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای تو باد بخدا قسم که بر من کران است که ترا
بسر و باروی خون آلوده ببینم و بر من شاق است که ترا بریده حلقوم و بر رو افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم
دید که ریگ و خاک صحرا عوض لباس بدن ترا پوشانیده باشد و نمیتوانم دید که چه بر توب سروپی دست
مینمایند افکنده باشند ای حسین من بگو که دستهای تو که قطع کرد حضرت امام حسین حکایت حرمله بلعید
بزبان خود بیان کرد و گفت انشقت حال خود را بعیان کنشکال پنهان نموده و حضرت رسول الله
که اینرا شنود از اذکر دست دو بر خواست و بر تفحص می نمایان کنشکان اهفناکاه دیدم بالای سر ان ایستاده
بنهایت غضب گفت مالك یا جمال تقطع یدین طال ما قبلهما جبرئیل وملائکة الله اجمعون وتبارکت
بهما اهل السموات والارضین ای ساربان چه دشمنی داشت که قطع کنی آن دستهاییرا که همیشه جبرئیل
وسایر ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل آسمان و زمین بان تبرك میجستند ای ملعون آنچه با فرزند من
کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب اینعمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا
با جماعتیکه خون فرزندان من ریختند محشور کند وهنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای
قطع و پاهای من شل شد و روی من همچنانکه می بینید چون روز من سیاه شد و باینحال بوده ام
باینجا ساییدم و حرم خدا را شفیع خود میسازم و میدانم که فایده ندارد و گناه من امرزیده نخواهد شد
وسعید بن مسیب میگوید که کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را
شنیدند و همه او را لعن کردند و از و بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیان را که بعد از مصیبت و شنیدن
امثال این حکایات ترک سیر و تماشای خود را نمایند و این مصیبت را ... لایبین لا الحلق
البقع والدمن باکی الوزایا سوی الباکی علی السکن ای محترم که بسر کن اما تا نعلی یاران و اوطان
گریه کننده بر وطن غیر از گریه کننده بر مصائب وطن است وای سی بنی الهدی انیبا اصیبه وسائد
ضوء الزهرا علی الحزن ای محترم مواسات کن هادی امت و شفیع قیامت را در این تجرع بروسیده و یاری کن مظلوم زهرا را

دختران وانود

دختران وانند همچنین که دامن کبر او شده وقالیها بارض الطف صار ضرعلی الفتیل الوهب النائح وقلبها
موضع بالنکل والحزن و نوحه و غزا از نوحه کنندگان جنیان بلند شده ودلهای ایشان از حسرت واندوه
برد آمده لهفی علی فاطمة الصغرا موقره بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن واحزناه بر فاطمه صغرا که از گریه
دیده ای چشمهای او مجروح شده لهفی علی قولها من حسین قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض
عاری الجسم صفو الجبین مختضب الاوداج والذقن این الحمات واین الناصرات لنا واخیتاه ...
داعشیری ... واویلا اذ آن زمانیکه نظر فاطمه بر جسد پدر افتاد و جبین مبین او بخاک چسبیده دید
و خون از حلقوم او جاری گردیده مشاهده نمود ... فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران
و زیارت مند کان ما آه که ... بر ملجو و جفا کرد لهفی علی السید السجاد مغتلا فی اسرهم ذلالنا ملا البدن
واحسرتا بر امام زین العابدین بیمار که او را بخواری و زاری اسیر کرده و بند و زنجیر بدهم بستند اذا شکوا سمعوا
منع شتمهم وان دنی منعوه فاضل الرس واکرا ... والم شکایت میکرد با کافران او را دشنام میدادند
و اگر با ایشان نزدیك میشد باقی مانده زنجیر و رسن را با عضای او میبستند که بستن او محکمتر شود ولهفتا
لکریم السبط مشتهرا کالبدر یشرق فوق الذابل اللدن واحسرتاه بر سر سبط رسول الله که بر سر نیزه مانند شب
چهارده میدرخشید فیا لها محنة عمت مصیبتها ویا لها حسرة فی قلب ذی شجن ای وای از محنتی که مصیبت او
تمام است و بهمه عالمیان رسیده و وای از حسرتیکه حزن و اندوه آن بهر دلی رسیده و شجت بنات المصطفی
... علی المطایا الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی بجزع و جزع میکردند و ایشانرا بخواری و زاری
بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن
ذی المنن وگویا می بینم فاطمه زهرا را که در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند تاتی وقد صبغت ثوب الحسین
دما من نحره وهی تبدی الحزن والشجن خواهد آمد ... خون آلوده حسین باو بود
و فغان خواهد نمود ... الهی یا رب ... ویا اسفی علی قتیل ... ویا حزنی و خواهد گفت الهی ای
[illegible] ... نوشانیده من و وای از اندوه من بروز ... سرانش بریده من و بابین که ...
کسکه برایشان ضایع نشود ... که بجای ایشان خواهد آمد از حضرت امام رضا مرویست

کسی که ذکر مصائبنا و بکی لما ارتکب فینا کان معنا فی درجتنا یوم القیامة یعنی کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید به سبب
آنچه بما رسیده است در بهشت از برای او درجه و منزل خواهد بود که از برای ماست و من ذکر مصابنا فبکی و ابکی لم تبکی
عینه یوم تبکی العیون یعنی کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند نگرید چشم او در روزی که همه چشمها گریان شوند
و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب یعنی کسی که در مجلسی بنشیند که احیای امر ما در آن مجلس شود
نمیرد دل او در روزی که دلها مرده شوند و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشان است
حکایت مهاجرت سرور شهیدان است از مدینه بمکه و کیفیت این قضیه را علمای ما رضوان الله علیهم مختلف
ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب بصواب بود و اجمع اقوال است ایراد میکنیم و بیان او چنانست که چون هنگام رحلت
معاویه بدار البوار رسید پسر پلیدش یزید را طلبید و گفت ای پسر بدان که من از برای تو گردن
کشان عالم را ذلیل و منقاد گردانیده ام و سر همه بنی آدم را بکمند مشیت کشانیده ام و جمیع بلاد را بحیله تصرف نموده
داده ام و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو نموده ام و اسباب شوکت و جهانداری و تجملات شاهی را
از جهت تو مهیا ساخته ام و لوای عزت و بزرگی از برای تو افراخته ام و حال من بآبا و اسلاف خود ملحق میشوم
و از چند نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود با تو مخالفت خواهند کرد اول عبد الله بن عمر بن الخطاب
دوم عبد الله ابن زبیر سیم حسین بن علی بن ابیطالب اما عبد الله پسر عمر اگر با او مدارا کنی از تو جدا نخواهد شد
دست از دنیا برداشته او را در نزد خود نگاه دار و اما عبد الله پسر زبیر پس او روبه مکاری است بنیاد بازی میکند و مکر
کند او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین بن علی علیهما السلام فقد عرفت حظه من رسول الله
و هو بضعة من محمد و اما حسین را تو نسبت و قرابت او را با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر
و از گوشت و خون او بوجود آمده است و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد
و یاری او نخواهند نمود و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر با او ظفر یابی حق حرمت و منزلت
او را بشناس و قرابت او را با جناب رسول الله بیاد دار و زنهار که ضرر و آسیبی باو نرسانی و با وجود این مرا
با او رابطه محبت است و با کمال آمیزش و خلطه دارم مبادا رابطه که در میان ماست محکم کرده ام قطع کنی اما چون
معاویه رخت از این عالم بدار الجزا کشید و به پیران ملحق گردید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را

سال شصتم هجری بود

بر مسند حکومت

کردانید
بر مسند حکومت بالاستقلال نشانیدند و صیت امارت او را باطراف عالم رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را حاکم مدینه
و مروان بن حکم که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که بیعت از جمیع اهل مدینه خصوصا
از امام حسین و عبد الله ابن زبیر و عبد الله بن عمر بگیر و اگر ایشان ابا نمایند بیاغفال مکن و باید که از چهار
نفر از اهل حجاز که حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر باشند که بیعت بگیرم
سرهای ایشان را با مکتوب من بفرستی و در روایت دیگر است که بیعت مرا از ایشان بگیر با کمال جد و جهد بلیغ اعمال کنی و من
از حرکت اولاد ابوتراب میترسم میباید بنوعی از ایشان بیعت مرا استحکام دهی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را
بقتل رسان و سرهای ایشان را با جواب نامه من بفرست چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مردی خداترس بود و حرمت و حمایت اهل بیت بجای آوردی
پس ولید بتخصیص با مروان بن الحکم مشورت نمود ملعون گفت باید بزودی ایشان را اعلام کنی و بیعت
یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند و از قبول او سر باز زند امر بقتل او کنی
ولید کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه رسول الله بودند و چون پیغام ولید با ایشان رسید
و گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم و بازگشت ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر از برای بیعت
یزید و در این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم
و پسر زبیر گفت که من هرگز بیزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین فرمود
مرا البته بنزد ولید هم میباید رفت و ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شماست
حضرت امام حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل از چه سبب است اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد تا ولید
باز گشت و صورت حال را با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت
ای مروان خاموش باش و اینقدر سخنان نسبت با امام حسین مگو که او مکار نیست و هرچه وعده کرده میکند و وفا
اما چون رسول ولید از نزد امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمده سی نفر از غلامان و دوستان خود را
فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و با ایشان فرمود که با من بسرای ولید آیند و بر در سرا بنشینند و اگر
آواز من بلند شود بخانه در آیند و اگر آواز من نشنوید از جای خود حرکت نکنید و متعرض کسی نشوید پس

آنحضرت عصای رسول الله بدست گرفت و روانه خانه ولید شد ولید تعظیم او را بجای آورد و حضرت

در مقام خود نشسته فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض او رسانید حضرت

فرمود ای ولید مناسب نیست که چون من کسی تنهای بیعت کند و گویا تو هم باینمعنی راضی نباشی

فردا که این خبر اشتهار شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه که صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد

ولید او را تحسین کرده و عرض نمود بمنزل خود مراجعت فرمایید مروان گفت ای ولید دست از حسین

برمدار که اگر از تو بیعت نگیرد دیگر ترا با او دستی نباشد او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند

او را گردن بزن حضرت چون سخن او را شنید در غضب شد و گفت یا ابن الزرقاء الزانیة اتقتلنی ام

ابوه یا ای فرزند زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم که دروغ گفتی گر ان مرد آن باشد که مرا بکشد

پس بولید خطاب کرد و فرمود که نحن اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا

فتح الله و بنا ختم خلاصه ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فائز بلفعل آمد

وشد ملائکه است و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین و خدا بما ختم خلافت خواهد کرد

و بما فتح نبوت خواهد کرد و یزید مردیست شراب خواره و فاسق و انواع فسق و فجور از وی ظاهر

مرتکب میشود من چگونه با او بیعت میکنم و من از جد خود شنیده ام که فرمود خلافت حرام است بر آل

ابوسفیان و دیگر من چگونه با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس اهل اسلام منعقد میشود آنچه گفتنی باشد

بگویم و ببینم که سزاوار خلافت کیست این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت فرمود

و چون حضرت از مجلس بیرون آمد مروان بولید گفت سخن من را عمل نکردی و حسین را گذاشتی

از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا با او دستی نیست ولید گفت ای مروان مرا بکشتن حسین بن علی

کشند مگر کوید مصطفی امر میکنی گویا میخواهی که مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر زرزید

شرق و مغرب عالم را بمن دهند رونه سعی در کشتن او نمیکنم ای مروان فردای قیامت ترا از عمال

کشنده حسین از اعمال خالی خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که سزاوار سخن حضرت رسول الله

و حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا او را خصم کند مروان که این سخنان از ولید شنید غضبناک شد و گفت اگر با جهت

متوجه حسین شد

شرف حسین نشوی نیکو کردی و در باطن عمل او راضی نبود پس ولید کسی بطلب عبدالله بن زبیر فرستاد که

با یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد و چون شب در آمد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون آمد و از راه

غیر متعارف بمکه رفتند ولید جمعی از عقب او فرستاد و او را نیافتند باز گشتند پس ولید نامه بیزید نوشت

و کیفیت حال را بعرض یزید رسانید در جواب نوشت که دست از ابن زبیر بردار و بگذار هر جا که خواهد برود

که او قسم جا که باشد بشر شود حتی مقتول خواهد شد اما باید که حسین بن علی را بقتل رسانی و لرز او را

برای من بفرستی چون ولید بمضمون نامه یزید اطلاع یافت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

خدا نخواهد که من کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه روی زمین را بمن دهد من بکشتن فرزند

رسول سعی نکنم و حوض بکیف بد بخصوص از یزید بمن رسد باک ندارم پس و کیدان نامه را پیکی از

محرمان خود داد و بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و آن حضرت چون بآن حال مطلع شد و متغیر شد

و چون شب در آمد بقصد وداع روانه روضه مطهر و مرقد منور رسول الله شد و از رجال کرامی فلک

او بود و چون بنزدیک روضه مقدس آنحضرت رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین

جل انحال التراث مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت فرمود و شب دیگر باز بروضه ایشان فخر کاینات آمد

و در نزد قبر آنحضرت ایستاد و با گریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة فرخک

و ابن فرخک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک یعنی منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا

میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی و حال از جفای ایشان بیچاره شده ام

و بضرورت ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت منم حسین که آغوش پرورده تو

منم که بود روشنی دیده تو منم حسین تو کز لطفهای تو لولاک فدا در شیر فرموده مطلب

این رسیده کداوده انمصیبت شوم بدست کوفیان کرفتار اهل کین شوم اگر روم زحرم غریب میکردم

نکشان دست جفای میکردم بشو بریده زمن منصب زیارت تو کجاست با من غریب تاب فرقت تو

چگونه بتو سوی اهل ظلم رو آرم تراچگونه بشهر مدینه بگذارم من ستمزده اندوه کسی چاره کنم

بر قد کرد دیگر بین از این نظاره کنیم تو ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی دل امید وار من بودی

یا نبی الله گواه باش که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجای نیاوردند و مرا ضایع و محروم گذاشتند این جمله بود
از شکایت من و چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال را بعرض رسانم پس بسیار بگریست و بوسه بر روضه مطهره
مشغول عبادت شد تا آنکه طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر باز بسر تربت انور آنحضرت رفت
و چند رکعت نماز کرده و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت گفت خداوندا این قبر
پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام مرا امری روی داده است که میدانی و تو خبیری که من نیکوئی دوست میدارم و بلا
امر منکر دشمن میدارم والذا الهی میکنم و از تو سوال میکنم ای صاحب عزت و جلالت بحق این قبر
و صاحب آنکه اختیار نمائی از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع و زاری کرد
و گریه کرد تا آنکه سر مبارک خود بر ضریح مبارک آنحضرت نهاد بخواب رفت آنگاه دید که حضرت رسول الله با فوجی
از ملائکه ظاهر شد امام حسین را در بر کشید و سر او را بسینه خود چسبانید و در میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حسین
وای حسین شهید من وای نو گل گلزار من وای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر غم و محنت وای بلا ایام
کاروان مصیبت وای وفا کشته مهد الهی وای شفاعت کننده ماه تابان هجوای رهاننده امت از عذاب
ای سازنده روشنان نعیم سرمدی وای شمع شبستان شهادت وای نو گل گلزار سعادت وای سرور سر حلقه
هجران کشیده وای نور دیده بدر حرمان رسیده ایم هم داغ دل مادر وای ذوای [illegible] برادر
ناامید مشو [illegible] که ترا البته [illegible] در کربلا از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی
و آنگاه با تو [illegible] امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من بایشان برسد
الحسین من [illegible] پدر و مادر و برادر تو مخزون و غمناک بنزد تو آمده اند و همه بسیار بتو اشتیاق
دارند و همه ملائکه و انبیا منتظر قدوم تواند [illegible] گفت ای نور دو دیده من ای حسین بیکس
در دنیا [illegible] که انتظار ترا اهل آسمان دارند که شراب مصفی [illegible] تمام
اهل سموات چهار ملکوت [illegible] عالم جبروت [illegible] صفحه ارواح انبیا [illegible]
[illegible] منتظر مقدمت [illegible] صف [illegible] تشنه اهل سما و زمین
بهم [illegible] قدم تو [illegible] طبقهای نور حور العین [illegible] بی شمار [illegible]

هاذه

نهاده مابین کتفها بایستاده [illegible] صف تا صف نگاه کن که چه سان کشته مادر تو را
ببین فراق چه کرده است با برادر تو و دین [illegible] بقرار توام [illegible] انتظار
الحسین [illegible] که بتو میرسد تو ای امیر [illegible] بی نیاز خواهی شد غریب بیکس [illegible]
خواهی شد ای حسین [illegible] میبینم که ترا گرسنه و تشنه در کربلا شهید شوی و تن ترا مجروح شده
و بسوی زمین افکنند و سر ترا بر نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند اما صبر کن [illegible]
[illegible] که بهشت [illegible] است که بدون شهادت [illegible] الحسین نزد کشته
که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر معصوم و مانند برادر مسموم شوی اما بعد از آنکه [illegible] از هم
المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی که بسوی جنت اهل بیت ملحق شوی
حضرت امام حسین عرض کرد ای جد [illegible] مرا [illegible] بگیر و [illegible]
مرا خلاص کن حضرت فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا تربت شهادت
بچشی و بدرجه [illegible] سعادت ابدی که از برای شهدا مهیا شده برسی [illegible] شهیدان
[illegible] رسول خدا مانند [illegible] زرد شده و روی [illegible]
[illegible] کشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالتیست که بر تو ظاهر شده حضرت
گفت ای نور دیده من این نشان خاک کربلا است پس حضرت [illegible] از خواب بیدار شد
شهادت یافته [illegible]
[illegible] احوال را [illegible] تقریر کرد [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] محزون و غمگین شدند
پس حضرت [illegible] اسباب سفر گرفت و عازم مکه شد و در شب آخر بر تربت مطهره مادر بزرگوار خود آمده
و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است و این آخرین زیارتست ناگاه از
ضریح مقدس او ندا آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دیگر طاقت تکلم [illegible] از آنجا بسر مرقد برادر خود امام حسن رفت

وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد سرور شهیدان امر کرد تا خدام و غلامان که
کجاوه‌های خواتین عصمت را بر شترها بستند و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند پس خود با برادران امام علی
مقام مشغول حمل و نقل شدند در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر کجا میروی
عجب تو بین خلایق بگو من که الحال کلام ترا باید داری این روز محنت امروز و خاطر شکسته برادر
ناهل بیت رسالت همین ترا داریم بجز تو نه پدر و مهربان کرا داریم و من میترسم که بیابان قوی که با تو
مخالفت نمایند و جان شریف تو و اهل بیت تو که بهترین جهانها است در معرض تلف در آورند حضرت
فرمود ای برادر پس چکنم و کجا روم و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت ای برادر بمکه برو اگر اهل مکه با تو
شیوه بی وفائی پیش گیرند متوجه کوفه شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان پدر تواند و دلهای ایشان
و اگر امر تو در آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو و تنها نگه دار خود را از بدی
بیابان بسکون و قیاس کن پس محمد بن حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و بعضی ایشان قطع کرد
پس حضرت کاغذ و دوات طلبیده وصیتنامه نوشت بمضمون بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم این وصیت
نامه‌ایست از حسین بن علی بن ابیطالب علوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت
میدهد که خدا یگانه است و محمد بنده و رسول اوست و کافر است هر که از جانب حق برگشته شده
و شهادت میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و دوزخ حق است و قیامت آینده است و سلام
شک و شبهه نیست و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه بیرون نرفتم از برای فتنه و فساد بلکه از برای اصلاح
امت جد خود که ایشان را امر میکنم بنیکیها و نهی کنم ایشان را از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت
جد خود و پدر خود و بسیرت خلفای صادق هر که مرا قبول کند و اطاعت کند حق تعالی او را
خواهد داد و هر که بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیتنامه را
پیچیده بمهر خود مزین ساخت بمحمد داد و کاغذی دیگر طلبیده و در آن نوشت که بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم
این وصیتنامه‌ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه هر که از شما
ملحق بمن شد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را

بجده

۲۱۳

شدند
بجده شفیعی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و دختران و خواهران بر محملها سوار
شدند پس حضرت ذو الجناح را طلبیده پا بر رکاب گذاشت سوار شد و با یک یک از اقارب و احباب او وداع میکرد
ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند و بعضی بر کوشه نالان گردیدند بعضی سر و پای برهنه شدند
و جماعتی بعضی خراشیدند و گروهی جامه و جیب میدریدند و طائفه بر رکاب آن جناب می‌آویختند
ای امام مظلوم چون حال ایشان را آنحضرت مشاهده نمود فرمود که شما را قسم میدهم بخدا که صبر کنید
و بیتابی و جزع منمائید آن ستمدیدگان دلسوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه خود را از گریه و زاری
و ناله و بیقراری ساکن نمائیم و حال آنکه مثل تو آقای گرامی بحجت و ناگاه از میان ما بیرون میروی و ما گروه
بنی هاشم را مهجور و غریب از شما گذاشته‌ایم و چون شما از میان ما بروی ما بیکس و غریب میمانیم و او
نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و ناله برای چه روز بگذاریم
بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا رفت و مانند روزیست که مادرت فاطمه
مجتبی و شنافت و مثل روزیست که برادرت حسن مجتبی بزهر جفا شهادت رسید خرابه جان ما فدای تو
ای یادگار بزرگواران و ای محبوب دلهای شیعیان و مؤمنان پس حضرت فرمود ای عزیزان من نالان
با عزم عراق نموده‌ام و باید بدانجا رفت که سرنوشت بر من نشود و بدین ماتم که از عمهای آنحضرت فریاد
و شیون بر آوردند و گفتند ای نور دیده چنین شنیده‌ام که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل هاشم
که حبیب رسول اللّٰه است و هرکه بر او بظلم رسیده و مصیبت عظیم بار ایشان باشد
نالان گردیدند و دلها مجروح کرده پس همه بنی هاشم آواز گریه بسی نوحه و زاری بر آوردند و بسیار بنیهای
جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند پس حضرت با یک یک ایشان وداع نمود ناگاه ام سلمه رضی اللّٰه عنها بخدمت حضرت آمد
از خانه بیرون آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مکن بیرون رفتن تو بسوی عراق زیرا که
مکرر از جدت شنیده‌ام که میفرمود که فرزندم حسین در زمینی که او را کربلا میگویند شهید خواهد شد حضرت
فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بعد از آن عزم از دست داده‌ام چون روم بخدا سوگند میدانم که
سرم را کشته خواهم شد و لیکن باید که این قضیه بر من واقع شود و میدانم که در کدام روز

این وصیت‌نامه‌ایست از حسین بن علی بن ابی طالب به سوی بنی هاشم اما بعد پس [illegible] [illegible]

ملحق [illegible] البته شهید خواهم شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن امام [illegible] پسر سعد کشته خواهم شد و لیکن [illegible] این قضیه [illegible] [illegible] هر کدام [illegible]

مجدد

این وصیتنامه ایست که از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه هر کو از شما [illegible] فرض [illegible] باید در من نیز [illegible] خواهم و همین [illegible]

ملحق بمن شد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن امرا [illegible] گشته خواهم شد و لیکن [illegible] این قضیه [illegible] شود و [illegible] مدفون

بجیده

خواهیم شد و میدانم که اهل بیت و یاران که با منند کشته خواهند شد یا ابن مرا برای شهادت شهید
تعالی اسم را نا امید خواستند اند آیا والد اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضع را که مرا آنجا کشته خواهم شد پس
حضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند
نمود بکرد حضرت لشکرگاه و خیمه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از صاحبان را بام سلمه نمود
پس ام سلمه فغان و ناله برآورد حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده که من مظلوم و تشنه درین زمین
شهید شوم و فرزندان و خویشان من درانجا کشته شوند و اهل بیت و عزیزان و دختران و خواهران
مرا اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هرچند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاری نیابند
ام سلمه گفت ای نور دیده چند جد بزرگوار تو تربتی از خاک تو بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام پس
حضرت امام حسین دست مبارک فراهم کرده و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد و گفت
ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامیکه این هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در صحرای
کربلا از تیغ بیدریغ از پای در آورده اند پس حضرت امام حسین با مادر مؤمنان نیز وداع نموده
باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار از فوجهای بی شمار
از فرشتگان بخدمت آن سید ابرار آمدند و سلام کردند بآن حضرت گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و عرض کردند
ای حجت خدا بر مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت فرستاده و ما با دشمنان او جنگ کردیم حال ما
بنصرت شما امده ایم و هر حکمی که دارید بجا آوریم ما اطاعت میکنیم و اگر قهر فرمائید ما در جمیع منازل در خدمت شما
باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نتواند رسانید تا اجل شهادت خود
که در زمین کربلاست برسم و چون بانجا برسم انتظار بکشید تا بانجا شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم
وعده گاه ما و شما انجاست پس افواج بیحد و بی حصر از مسلمین جن بخدمت آن سرور آمدند و سلام کردند و
عرض نمودند یا سید ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم و باطاعت شما مامور هستیم اگر اذن میدهید در
ساعت جمیع دشمنان شما را هلاک کنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود باید من بدرجه شهادت برسم
زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه گمراه تا بعد از کجا بچه امتحان کرده خواهند شد و که مدفون خواهد شد

درکربلا

در کربلا که خدا از ابناء شیعیان ما کرده اند و امکان ایشان بانجا باعث ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده
بخدا قسم که مقدمه شما بر رفع ایشان بیشتر است از رفعت شما و لیکن میخواهم که تمام حجت کرده باشم و بر
تو دیوان اهل انبیا کرده باشم اما انشاء الله حال انبیا که مخصوص بود و بعد از من نخواهید آمد تا روز دهم محرم
که روز عاشوراست لشکر مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاران مرا کشته باشند بعد
از آن عسکر کینه غارت کرده باشند و سرهای ما را بنیزه ها کرده باشند که از جهة یزید بن معاویه پلید ببرند
آن جناب مرخص شدند و حضرت با اهل بیت خود رفت و داخل مکه معظمه گردید ملحق شد در شهادت مظلوم

عزیز مسلم بن عقیل رضوان الله علیه الرحمة بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله وبن خلیله وقتیله وابن قتیله والمجاهد فی سبیله بنفسه وولده
وعشیرته وقبیلته الذی قبض علی اثر من عاقبض علیه الربانیون ومضی علی افضل ما مضی علیه الاولون
والبدریون والذی افشوت لدمائه الملائکة وبکت علیه کل ما فی السطح والفرش ابن السادة النقباء
وخامس اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله وتقدس اللهم یا من اجل بلیتنا علی من سفک دمه وابنه
وحرمه ونحر نحره وحشد صدره واستبیح حریمه وذبح فطیمه وسبی اهله واشتهب رحله وتقلب بینا وشمالا
ویجرع من الغصص اهوالا لا یرد جوابا ولا یستطیع سوالا الغریب عن الاوطان والبعید عن الاخوان
والشهید اللهفان والمرتضع من ثدی الایمان والمجدل علی الرمضاء ظمآن وهو للحق امین وللخلق امان
ابن الاشراف النجباء سیدنا ابی عبد الله ونحمدک اللهم یا من انقل بلیتنا علی من فاضت علیه عبرات
الوری ولم تکن علیه زفرات من دون السماء الی الثری وظلوا بالثیاب معفرا فی التراب قد قطع
من نوره ولده واحتز راسه من حبل ما الذی اطعم عقد الاسلام وتعطلت لفقده الحدود والاحکام
واظلمت الایام وانکسفت الشمس واظلم القمر واحتبس الغیث والمطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض
والبطحاء وشمل البلاء واختلف الاهواء وفجع بالرسول وانصبت البتول وطاشت العقول ابن
الیاسین السعداء والاطیبین الکبراء مولانا ابی عبد الله فصل اللهم علیه وعلی عترته الطیبة الطاهرة
والنجوم الباهرة الزاهرة وعلی الارواح المقدسة الذین بذلوا مهجهم علیه وسفک دمائهم بین یدیه

وعلى التابعين من اصحابه والعائفين من احبائه الذين تركوا الاخوان والاولاد في حبه ونزعوا
عن الاوطان والبلاد لوده وصلّ على الملائكة الذين يضجون عليه ويبكون وفي نواحي كربلائه
يشهقون وعلى الملائكة الذين حول قبره حافون وعلى ضريحه طائفون وفي جوار حرمه عاكفون
ولزواره مستغفرون والعن الفراعنة الكفرة الذين جرّوا بالاسر والجفاء ابرار اسره فكتبوا القضيب
بين ثناياه المطهرة وابرزوا من الخيام نساءه وبنات المخدرة واوليائه نامه حوش درين جزو شش انقلاب
چنین زمین وزمان برهم وپریشان است که رسید هو هوا نوحه ماه در مقام ذبح الله بن ابراهیم عنوان
مکرر گشته وعزم کاروان درد اسیر چنین بضاعت انقلاب ناله ازدل است بهادر خون جگر کوشش نبی کرد نیست
نبایدهای جگر لاله‌ها با ماتم است نکو سوفای نعلان بی وفا فریاد نخجیر قحبه سیم وت داد ادمی مصائب ابناء الرسول
واولاد البتول سبحان الله ای علم جری على ارباب الحرب والحراب واصحاب الفتنة والقباب وامناء الكتب
الكتاب ولمیری نیوح علیهم لسان الصلوة ویحن الیهم لسان الخلوات ویبکیهم المحارب والمساجد وتنادیهم
اندیة الفوائد یقلون اجرام العلی فی مدارها وانجمها المرساة فی غایة الخفاء واجرام سفلیتها وجبالها
وصحرائها الصماء والصلد والصفا تنبعث بذرات من زرار الحجر تصدع عن غمّا وانتفقن تا سفاهتی
که گویا این اجسام علویه وسماویه با نجم ملائکت انسان کاران واجرام سفلیه وارضیه براثر مشتمل بر
ارکیانها ومعادن بشنوند که انبلا وانجمهای الجمه از یکدیگر پاشیده شوند فیذلمت الغبراء ثلث
باهلها ومسالک الخضراء بالشمس والسماء ومفتاح بنه الروانی برید وصابت حبیبا الدهر دونها
فوالله ما قاسی امر من نحو دهن ومن عاینت عین البصیرة مثلها انوقت کر زمین اهل نوحه باید واشتد واسمان
مضروبند وسالکان کردش کرده انی ان زهشتا میکر بلیه مقتل شده است در باب بلایا محن ومبتلا شده اند
عالمیان بمصایب عظیما بالجملة قسم که احدی بمصیبت اهلبیت رسول اند و هیچ شیی مانند آن نبود حسین
نور الجن الخلق کلهم وابناء الغرّا الکرام نور والنبی حسین فرزند فاطمه که محنت جمیع خلایق است و پایان او
که همه اتقیا ونیکوکاران بودند تضیقت الغبراء علیهم فرزند فاطمه که محنت جمیع خلایق وپایان او وطهر اتقیا
او همه نیکوکاران بودند تنها بحواله الخلوا بروضات الجنان على الوجه از زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگی کرد

وبو جنت

وبوی جنت تابی خراسیه لقد قتلوا ظلما وصارت رؤسهم تدور على الافاق کالنجم فی الدجی مع کمال ظلم
کشته شدند وسرهای ایشان در آفاق ومانند ستارگان درخشان در شب تار گردانیدند وهاتلک الا
خونست لها مجریها وتلک نفوس عالیات على الخطا پس قبر ونشو دیشه به پیر است بکشتا وبین که نیست بها کذاو جود
التعزیت عزیز که بر بعضی زمین افتاده ونیست سرها که بر سر نیزها بلند شده وتلک الذراری من سلالة احمد
بقین اساری لا حقیر ولا مطا وانیست نسلها او از نسل احمد که باقی مانده اند اسیر بی یاور وبی مرکب اسیر
لا هل المفتری تفری بمطلق اسارى لاهل البیت یبقی بلا فدا ایشان هستند وداده میشوند بها میکردند
واسیران اهلبیت رسول باقی میمانند فیا لیت نفسی تفتدی لنفوسهم فلیت وجهی کان عن وجوههم وقاء
کاش من فدای ایشان میشدم وکاش که نفس بعوض نفوس ایشان هلاک میشد فکونوا من الراثین فیهم باسفا
وکونوا من الباکین فیهم لهفا اشیعیا بایکه اندوه یاسف وحزن بر ایشان بگریند بهلا انبیا ما صاحبتی على الزهی
دفاضل ابنا البتول بنینوی پس ای رفیقان صبر کنید ویاری نمایند مرا که گریه کنیم بر اولاد فاطمه کریمتر بینوا
شهید شدند بیا که چهره مخزون جگر خضاب کنیم جگر بر آتش بجای کباب کنیم بهشت محنت اندوه کلفا
ببر زماتم فرزند بوتراب کنیم زسیل دیده تر وجگر را آب دهیم زسوز برق جگر بلاد اسیر آب کنیم وباتن
روایت میکنند که اول نوروز محرم بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم حضرت عزموعهای پیر شبیب یاد دود
گفتم نیز پس فرمود که ای پیر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در این ماه حرام میدانستند واین امت ستمکار
حرمت این ماه را نشناختند وحرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند ودر این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند وزنان و
فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدا هرگز ایشان را نیامرزد پس ای پیر شبیب اگر کنت باکیا لشیء فابک للحسین المظلوم
ای پیر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر بریده اند
وهیجده نفر از برادران وفرزندان در زنا و شهید کرده اند که هیچیک در روی زمین شبیه نداشتند بدرستیکه
گریستند بر مظلومی و شهادت حسین هفت آسمانها و زمینها وجهانی نور و ملائکه از برای یاری او از آسمان بزمین آمدند دیدند که
دسیوند انظلوم شهید شده بود پس ایشان با آسمان عود نمودند و در نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آنجا
ژولیده موی گرد آلود نوحه میکنند و از جهت زایران استغفار میکنند و در وقت عید و ظهور القائم انصار او خواهند بود

و چون بیرون مروند متابعت ایشان میکنند و باینطریق خواهند بود تا وقتیکه قایم آل محمد ظهور کند و ایشان

با وبال اعمال خواهند بود و در وقت خروج شعار ایشان این خواهد بود که خواهند گفت که یا اهل ثارات الحسین

یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد

آسمان خون بارید و زمین بخاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه آب دیدهای تو بر روی تو

جاری شود حق تعالی جمیع گناهان ترا صغیره و کبیره بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی

که با خدا ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای

بهشت با رسول خدا [illegible] ساکن باشی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی ثواب

شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقتیکه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی

کاش من با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت

با ما باشی پس اندوهگین باش از برای اندوه ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بدوستی ما اگر کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را

روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند و نیز روایت کرده است جعفر بن عفان [illegible] امام جعفر صادق آمد در وقتی که

جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و فرمود ای جعفر

شنیدهام که تو در مصیبت جدم حسین شعر میگوئی و مرثیه میگوئی عرض کرد که بلی فدای تو شوم حضرت فرمود

که شعری چند در مصیبت جدم بخوان جعفر شروع بخواندن کرد حضرت شروع کرد بگریستن و قطرهای اشک

مانند باران بر محاسن شریف آنحضرت جاری بود و حاضران همه گریستند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم

که ملائکه مقربین درین مجمع حاضر شدند و شعر ترا شنیدند زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند [illegible] برای تو

واجب کرد بهشت را و بیامرزد [illegible] حسین بن علی [illegible] شعر [illegible] و بگرید [illegible] اگر گناهان او [illegible]

[illegible] اعمال صالحه کرد

[illegible] امام حسین [illegible] این ایام

[illegible] دارد [illegible] برای ذخیره روز قیامت [illegible] جاری نسازد

و چگونه میتواند شد که کسی دعوای تشیع آل مصطفی نماید و ولای محبت فرزندان علی المرتضی [illegible]

حکایات کربلا شود

حکایات کربلا شود و [illegible] محزون [illegible] یا الحسین [illegible] امام

میگوید وقتیکه پدرم را شهید کردند و مرا اسیر نمودند [illegible] از قتلگاه شهدا [illegible] و چون نظرم بر شهدا

کشته افتاد [illegible] از شتران [illegible] و من دیدم [illegible]

و چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید

فاندبونی ای شیعیان من هر وقتیکه آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هرگاه غریبی یا شهیدی [illegible]

و شهادت من کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی منم سبط

که بیجرم و خیانت مرا کشتند و بعد از کشتن [illegible] بدن مرا پایمال ستوران کردند [illegible] لیتکم فی یوم

عاشوراء جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان روز عاشورا در کربلا بودید و میدیدید

که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود آب طلب میکردم و ایشان رحم بر من و بر او نکردند [illegible]

او و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون [illegible]

الطف [illegible] وای [illegible] مصیبت که خراب کرد ارکان [illegible]

رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین [illegible]

ایشان [illegible] لعنت کنید [illegible]

[illegible]

[illegible] کربلا واقع بود [illegible]

بعد از رفتن لشکر شقاوت [illegible] عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت حال ایشان [illegible]

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

و چون شام می‌شد دیدم که آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت مانند
آفتاب نورانی ساطع بود و او را بسر که قصد روی خود را بآن میمالید و همهمه مینمود و مثل نوحه میکرد که آن نظم
گاهی نوحه بر دامان نشسته بر سر او گاهی صد باره میل گشته بگرد او گاهی بکوبد سر خویشتن فرو برد بر زمین چو آنکه سگ بشنید
کند نفیر گاهی که بگریستی آن جوان بلند آوازی و زانکه گهی فتاده بپهلوی او بر او آن روز مشاهده این حالت
حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار بسیار از صحرا روشن شد بنحوی که از روز روشنتر بود
ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمع انبوه بلند شد و یکی میگفت واحسینا
واماماه وامظلوماه من برخود لرزیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا سوگند میدهم که شما کیستید و نوحه
شما از حسینست قائلی گفت نحن طوایف الجن وهذا حسین الذبیح العطشان وهذا عزاؤنا علیه یا ابن طاهر
جنیان و این شهید بکربلا یعنی حسین فرزند رسول خداست که حجت کل خلایق است و ما از ظلم و ستم
کشته اند لهذا ما همه شب تا صباح بر او نوحه مظلوم نوحه میکنیم گفتم عرب بگو بمن که امشب این شیر نعش
چه سرّیست گفتند ای مرد این شیر خدا ابوالحسن علی المرتضی است که هر شب اینجا آید و بر او نوحه میکند
پس هرکه در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شریک بوده و فاطمة الزهرا را اعانت نموده و ثواب بی‌حساب
بعدرگاه حق باز شده اباب نشیده که بجهة قطره‌ای آب که از چشم زن فاحشه که در ایام محرم بقصد گریه
بر امام حسین جاری شد چه آتشی چه آتشها را بازداشت و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که
بعد زن فاحشه بود که اعمال قبیحه و ناشایست معروف بود و با همسایه بود که همیشه بر ما ظلم
بر ماتم امام حسین مشغول بوده و آن شخص بکسی بسر الای آتش گذاشته که طعامی از جهت اهل آن پر بپا کند
و آن زن فاحشه را آتش ضرور شد بجانب آن شخص رفت که آتش بردارد گفتند از قبیل بیکی که طعام اهل آن پر
است بود بسیر که آتش از آن میخواهی شد بسبب گرفتاری اهل خانه آتش نبود و تغافل نمود از آن
طعام از آن مشغول روشن کردن آتش شده دست بدست در رسید و از دود و ایام بسر باعث آتش
بسته و ناپیدا گردید و چند قطره آب از دیدهای او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه رفت و از آن
ایام تا شبان بود و از آن خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید بخواب رفت دید که قیامت

برپاشنده ناگاه سیر کشید از جهنم و در آن گرفتند و او را با غلها و زنجیرهای آتشین ببستند و گفتند از این خدا
غضب نموده و ما را امر نموده که ترا بجهنم ببریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بر او رحم نمیکرد و ملائکه عذاب
او را میکشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند که او را بجهنم افکنند که ناگاه شخصی نورانی بر ایشان نزدیک دست
صد
از دور بیامد و ملائکه دور شدند و در کمال ملایمت گفتند این رسول الله که این زن فاحشه است که همه
اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست گذرانیده فرمود بلی اما امروز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه
بودند و آتش از جهة ایشان افروخته است و این سبب آتش و سوختن و آب از چشم او بیرون آمده
چون ملائکه این را شنیدند او را برگردانیدند و گفتند که ای ملک این الشافع والساقی از برای کرامت تو
اینو ندشافع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را بیامرزید پس روی بآن جناب کرده و گفت من از
تو کیستی فرمود انا الحسین بن علی بن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد در نهایت استعجال خود را
بمجلس عزا رسانید و خواب خود را با ایشان نقل نمود و در آن مجلس شوری شد از گریستن که دیده روزگار
ندیده و آن زن توبه کرد و عمر خود را در ماتم حسین بن علی صرف نموده مرحوم شد اقوا ما یکون لو نیبا کول علی الحسین
خدا رحمت کند بر جماعتی که حسین بگرید یا خود را بگریه دارد و امیدوارند تا با ماتم زیجی دیده ما آب میرود بر تمثال
تشنه صحرای کربلا ای دل فغان برآر که رسانده کشته است شهزاده در کول صحرای کربلا یا عین ابکی الحسین
واهل بیته اذا ما فقلت الدمع ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی و یاران او و هرگاه اشک نمانده باشد
بجای اشک خون گریه کن ابکی غریب محمد و حبیبه مصابه ما سواه اقطع گریه کن ای چشم بر غریب محمد و محبوب او
زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است ای چرخ غدار بود جفای چنین کرد با هیچ آفریده جفای چنین نکرد
ای چرخ غافل که چه بنیاد کرده گوذکین چه بادین شد بار کرده ابکی علی ملقی بلا غسل ولا کفن ولا نعش هناک شیع
گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نکرده و کفن نکرده و تشییع جنازه او
بعمل نیامده مانند غریبان افتاده اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذلم یکن لهن هناک حمیم و اویلاه از محزرات
اهل بیت رسالت که بخواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که عجز و زاری ایشان را بشنود خبر حرس نسطاهن
صوارمغا جزعا اخذالمجو بصبح سرولدمیدند از غمها و از نعمه عجز و زاری بنحوی نوحه میکردند که

ان نوحه ایشان دل سنگ پاره می شد و اتیته والمنبر جاشوق بحبیبها الرأس فقد تقطع بند و چون که بسر امام حسین رسیدند

که شمر بر سینه مبارک او نشسته بود شمشیر در دست داشت و میخواست که سر او را جدا کند خاصه راس السبط الملک

لو عند لحبیق للاسلام شمله مجتمع آه شمر بیدین ایشان سر نفاکه قفا سر جدا کرد او آن که دیگر حرمت از برای

اسلام باقی نماند فاهتز عرش الرحمن جل و تجلت ملائکه و بکوا سماء و فجعوا ان نوحه عرش خدا جنبید امد و گلاه

ناله بکار بلند شد و از حزن داخل کو نشد وهوت النجوم عند ذلک عن السماء و بکت وما بعض لبعض بین تبیتر و الارض

ملت و الجبال تزعزعت و الجو مستوره ما الملک اسفع و فر در تختند تا انان تا انا سمان و خون گرستند

شبروزمین و بخود لرزید کوه ها بحرکت امد و نعمه در بیتره و نابتسر و الطیر فی جو السماء بکت ملا اسفلوا علی ضعت

الوحش الرتع عن رتعها جزعا علیه ولم یزل الجن نوح الا ماکن یسمع و مرغان هوا بگریه در امدند

و وحشیان صحرا از چرا بازماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد و علی سنان ال روح شابوا ارأسه

کالبدر تبهو انوره و یتخشع و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند شب چارده ماه صد رخشید و جون حیو لهم

علی جثمانه حتی تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند و استخوانهای سینه و پهلوی او

خورد شد و وانها هبوا الوحل الحسین و سلبوا انوابه لخت مافی الاضلع و اسباب و احوال امام حسین را غارت

کردند و زنان ایشان از برهنه ساختند لعنت بر ایشان جسد کردند فالکی اسنوان الحسین حواسر انی

البیدا فمنهن من یقنع المجتم کر بعضی بود زنان و دختران حسین که همه سر برهنه در بیابان ظاهر کردان

و حیران بودند و بعضی دستهای ایشان که سکه مقنعه بر سر بوش باشد الکی علی السجاد و هو مقیدا بالقید

مکتوف الیدین ملکنع المجتم کره بعضی زین العابدین در ما الشکنه بند و زنجیر بود و دستهای وی را

نسبته و سخت بر پشت بسته بودند الکی لزینب انه نقول لاختها اما تنادی اللرحیل و عزم عسکر بسیر کردن زینب

که بخواهرش ام کلثوم گفت ایست ستمکاران ما قصد کوچ کردن دارند یا اخت فعز موا علی ترحالهم

نوحی الی جسد الحسین فودع اخواه و ام کلثوم انک لشکر اعدا عزم کوچ کردند و ما را از کربلا حال بشام

خواهند برد برخیز برویم تا این بار دیگر حسین را وداع کنیم قومی الیه فالناس نظرة منه سوی هذا

العیش قطع اخواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و امید نگاه کردن

بجسد برادر

بجسد برادر ندارد برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم لنا عهدنا الالیوم فیه بعدی تیجع اخواهر برخیز بر هیکل امروز ما تجدید

که دیگر برادر خود نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که ما برادر یکجا جمع شویم ایشان برادران یاد آورید

ان زمان که اهلبیت یک بار پاره پاره شهیدان وداع کردند که از ان جا نداند غریبان باد شام شدند

و زینب خاتون به زمین کربلا خطاب میفرمود که ادعت یک یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا جان تو حلال

ای زمین کربلا من جسم برادر تو سپردم ای زمین کربلا جان تو جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول عالمین

ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست این محبت و روح الامین مهمان تست این گل باغ امیر المؤمنین

مهمان تست این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان تست ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این شهید

تشنه لب سرو روان فاطمه است این تن بی سر مخضب غلطیده جان فاطمه است این گل تازه نهال از گلستان

فاطمه است ای زمین کربلا دست من و دامان تو جان این سید انجب بلا و جان تو جان این افتاده در بلا

جان تو ای من فدای جسم این شهزاده قربان تو ای فاطمه گو یا ببیند حالت زار ترا وقتی که افتادست بر زمین تو

کبود بر اعضای مجروح تر انوردهان این تن بلا دیده ان خون بسیار در بیتت کربلا السلام ای گل باغ امامت السلم

السلام ای تشنه ای شهادت السلم السلام ای جان فدای امت السلم السلام ای شافع روز قیامت السلم

الوداع ای مونس جان حسین السلم الوداع ای یادگار امام حسین السلم الوداع ای روشنی چشم نوا الوداع

الوداع ای شافع فردای محشر الوداع از جمله حکایات شهیدان اهلبیت قصه پر غصه شهادت

مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسین است و کیفیت ان بلفظ نوع است و چون که امام حسین از مدینه بمکه رفت شد

و انجبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع نمودند که با یکدیگر کس را نزد امام حسین بکوفه طلبید

و با وی بیعت کنند و او را امام بر خواست و ما همگی شیعیان اوییم بعد از اتفاق و اجتماع همگی بر امام مذکور دل

و رسایل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای امدن آن حضرت را اظهار النفاق کوفه نمودند تا صد و

پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچکدام ننوشت و با وجود آنکه رسولان ایشان و نامهای ایشان

می رسید اما چون که رسل و رسایل ایشان از حد تجاوز نمود حضرت پسر عم خود مسلم عقیل را که به نور عقل و علم

و صلاح آراسته بود بجماعتی از انها که اکابر کوفه امده بودند روانه کوفه نمود و باو فرمود که هر گاه جمیع اهل کوفه

جمعیت من اتفاق کنند مرا اعلام کن تا بعد از آن بکوفه شوم حضرت نیز نامه را باهل کوفه نوشتند که بعد ازین نو[شت]
ابن عم خود را فرستادم اگر او امر فرماید از عقب بکوشید تمام را کامی بعد من بشتابیم مرغ عجلت شمایل آمد
و چون مسلم از مکه بیرون رفت و بنزد صافی طی نمود صیادی را دید که ایستاده است و چون آهو تیری بسوی
آهوی انداخت و در آن حال زمین افتاده صیاد آمده او را ذبح کرد مسلم و اقبال بر کرفت و مکرر باز کردید
و تعجب حضرت گفت و عرض کرد که یابن رسول الله کویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را
بعرض رسانیدند حضرت فرمود یابن عم کویا خوف بر تو استیلا یافته اگر تو را میل نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت
یابن رسول الله خدا جان من فدای تو باد خواستم که آنچه دیده بودم بعرض شما برسانم و مرا ترسی
از جان نیست آری چنین نیستم که از خدمت تو دور مانم و کان من الله که دیگر دیدار مبارک ترا نبینم باین
هم باز کشتم که یکبار دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع با تو نمایم پس نگاه دیگر دست حضرت
بوسید و روان شد و اولاد و برادران که همراه مسلم کریان کریان از خدمت حضرت مرخص شده
و اطفال حضرت بدان حال میگفتند آه و واویلا انتظار فراغ تو بردل ماست وای بر وای مرا بعمل کشته شد مسلم خوردند
سید و گریان گفتند ای مسلم بگذار که امسال حج کنیم که میگوید که مبادا از تو مفارقت امام حسین میکنیم کاوخو
کرفتند امر کوکز حلای انوی اتفاق نیفتاده بود و حال آن را وبعد از آن شد امام وصیت کرد که دیگر شبیر را بستند
مسلم بمدینه آمد و بعد وصیت رسول الله رفت و زیارت کرد و نماز ادا در مسجد مدینه بجای آورد و بکند
خود رفت و نظر بعضی روایات که دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار از ایشان دوست داشتی
و صبر بر فراق ایشان بنود با خود بیرون داشت و سایر اهل و عیال و یاران خویش را وداع کرده از مدینه
بیرون آمده و دو نفر دلیل از قبیله قیس کرفته و بیرون رفت متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان
راه را کم کردند و آبی که بود تمام شد و بعد تمام شدن آب هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با
فرزندان بخود با مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانه مختار ابن عبید الله ثقفی فرود آمد و دوستان چون
استماع قدوم او نمودند خوشحال گشتند فوج فوج بخدمت او میآمدند و نامه امام حسین را با ایشان میخواندند
و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان شدند و بعد از آن بدو واپس آمدند و بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه

بن مسلم

سر دوم

بدست مسلم هجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت نوشت که مردم کوفه شما را بسیار راغبند و تا لل[ب]
بیعت نموده منتظر قدوم شما اند هر گاه این صواب توجه نمایند مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید پلید
حاکم کوفه بود از آن حال اطلاع یافت به مسجد جامع بر منبر بالا آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید
و دست از فتنه انگیزی بر دارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان مشوید و من ابتدا بمجادله [با] کسی نمیکنم
و باعث خون و فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم بلا اگر بر من خروج کنید و بیعت کسی
با دیگری نمایید شمشیر خواهم کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب منکوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و عجز از دل
کنیت نمود ماه از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه بودند بیزید نامه نو[شت]ند
و کیفیت قضیه از آمدن مسلم و میل مردم با امام حسین علیه السلام و ضعف نعمان بن بشیر را بعرض یزید نمودند چون
یزید ملعون بر مضمون نامه آگاهی یافت عبید الله زیاد را نوشت با و آنکه آن وقت والی بصره بود و نوشت که بوسیله نامه من تا ایالت کوفه نیز بنام عبید الله
زیاد کردم و آن وقت والی بصره بود نوشت و بادو نوشت که بوسیله نامه من تا این ایالت خود را بدیگری تعیین نمای
و خود سرعت تمام بکوفه شتاب مردم آنجا را فیصل ده و فتنه کسی که آنجا برخاسته فرو نشان مسلم بن عقیل را
کوفه نیز دست فرست یا او را بقتل رسان سر او را بشام فرست چون این نامه با ابن زیاد رسید بسیار
شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرد و بجهت تغییر سفر نموده بعد از آن بکوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و طیلسانی بر سر و روی فرو گذاشت و کمانی بر بازو افکند
و شمشیر حمایل کرد و قضیبی در دست گرفت و بر استری سوار شد و بلجام و ملازمان خود با گروه عظیمی داخل
کوفه شد و مردم نظر بآنکه شنیده بودند که جناب امام حسین بکوفه می آید و منتظر قدوم شریف وی بودند
و چون از آن طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین است پس فوج فوج آمده باستقبال وی
و سلام میکردند و تهنیت بجای آوردند و رکاب او را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله
و آن ملعون جواب سلام ایشان میداد و هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میسود تا بنزدیک دار
قصر الاماره رسید و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بر بام رفت چون نظر کرد ایشان را کوکبه دید گمان کرد
که حضرت امام حسین است گفت یابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که متعرض من نکردی و عنزل دیگر نزول کنی

تا فردا ببینیم که مسلم بکجا خواهد رفت انجا سید عیون و نمایان کوفه غوغا میکردند و دشنام میدادند که مسلمانان کن که فردا نیز بجز
داخل شود و در ان وقت مسلم بن عمرو باهل کوفه بانگ زد که دور شوید که این عبید الله بن زیاد است در ان وقت پسر
زیاد طیلسان بر سر بر داشت و بانگ زد که در را بگشایید و مردم کوفه که بر او انبوه شده بودند متفرق و پراکنده گردیدند
و نعمان گفت در را بگشایید و ان ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل کوفه
در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد و بالای منبر رفت و ... ایشان را تخویف نمود
و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان و اشقیا را ادب کنم و تهدید بسیار
بکوفیان کرد و ایشان بترسیدند اما چون که احوال ابن زیاد بمسلم رسید بسیار خائف شد و از خانه
مختار بیرون امد و بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و توصیف کرده اند که تو از اولیای
و دوستان شیعیان علی بن ابیطالبی لهذا من پناه بتو اورده ام هانی گفت هزار جان من فدای اهلبیت رسول الله باد
تا جان دارم در راه تو میکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهان در خدمت او میرسیدند و بیعت
مینمودند اما ابن زیاد در صدد مسلم بر امده و هر چند سعی نمود او را نیافت اخر غلامی داشت معقل نام
او را طلب کرد و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو با شیعیان اهل بیت مخالطت کن و اظهار محبت اهل بیت کن
و بگو از ایشان که من از محبین این دودمانم و این زر را اورده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله
دشمنان نماید شاید که یکی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی
پس ان ملعون زر را برداشته بمسجد جامع در امد و نگاه بمردمان میکرد که در انجا مشغول عبادت بودند نظرش
بر مردی ضعیف افتاد که اثار صلاح و تقوی از ناصیه او ظاهر بود و دید که با کمال خضوع و خشوع نماز میکرد
و با خود گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه شیعیان علی بن ابیطالب است پس توقف نمود
تا از نماز فارغ شد انگاه بنزد وی رفت و سلام کرد و انچه ابن زیاد ملعون تعلیم کرده بود باو گفت
از وی پرسید که از کجا یافتی که من شیعه ام گفت چون اثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو
از جمله دوستان اهل بیتی از وی پرسید گفت ظن تو صحیح است و من از جمله چاکران اهل بیتم و نام
من مسلم بن عوسجه است و تو چه کسی و چه مقام داری و چه میخواهی گفت ای برادر مرا فاش مکن ... ...

انملعون بجانبان

ان ملعون بجانبان قسمهای مغلظ خورد که من در کتمان این سر کوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس مسلم بن عوسجه او را
بجانب خود دلالت کرد و گفت فردا بیا بخانه من تا باتفاق بخانه هانی رویم پس روز دیگر معقل ملعون
بخانه ابن عوسجه رفت و او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال او را بعرض وی رسانید و معقل
دست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درهم را نزد وی گذاشت و مسلم وی را قسم داد که سر را
فاش ننماید پس با مسلم بیعت نمود تا وقت شام در خانه هانی نزد مسلم بود و بر احوال وی کما هی اطلاع حاصل کرد
و شام از انجا بیرون امده و نزد ابن زیاد رفت و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی بر ابن زیاد ملول
خاطر بود بهانه بیماری بمجلس ابن زیاد نمیرفت چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد بر چند که محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی زن هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی چرا نزد ما
نمی اید ایشان گفتند بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است شما بروید او را نزد من بیاورید پس ایشان
نزد او امدند و از انجا که میانه ما دوستی و صداقت است [illegible] ایشان قبول ننمود و بخانه
هانی رفتند و مبالغه تمام نمودند تا او را برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند و چون بمجلس وی حاضر شد با وی عتاب نمود
و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا نموده و مسلم را در خانه خود پنهان کرده و مردم را بیعت میفرمایی
هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو پنداری که من از مکر تو غافلم معقل را طلبید گفت این شخص را میشناسی هانی
چون او را دید دانست که ان ملعون جاسوس بوده است دیگر نتوانست که انکار نماید ابن زیاد گفت
بخدا قسم که مسلم را از تو میخواهم هانی گفت من او را بخانه خود نیاورده ام و بی خبر و ناخوانده بخانه من امده
دخیل من شده و مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون
بمنزل خود مراجعت کنم وی را از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو بر ندارم
تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم هرگز نخواهد شد و در ایین شرع و طریق عقل چگونه روا است
کسی دخیل خود را بدشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمایی
شمشیرها از غلاف کشیده شوند و اتش حرب مشتعل گردد و اسماء بن خارجه با ابن زیاد گفت ای امیر که تو
ما را فریب دادی و گفتی که هانی را بیاورید که من احترام او را بجای اورم و حال او را اهانت میرسانی

ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد و امر کرد که اسماء را از نظر او بیرون کنند که از غیاث خود هانی بی‌ش شد
پس ابن زیاد گفت اگر حال مسلم اظهار نکنی ترا بقتل رسانم هانی گفت غدار بادن من مرا ای مسلم باد بر چوبی
دوست داشت عبیدالله آن چوب را بر روی و بینی هانی زد که آن چوب شکست و خون بر محاسن و شیب هانی جاری شد
و امر کرد که آن پیر صاف اعتقاد را که هفتاد و هشت سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی
با جناب امیر المؤمنین علی مصاحبت نموده بود در حبس نمود و بر عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس هانی گفت
ای ابن زیاد اگر مسلم را باور تا باشد هم ما گفت بخدا قسم که اگر او را بپای کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم
و دوستی من نسبت باهل بیت رسول الله نه چندانست که از مال و جان مضایقه نمایم و خواجگان هانی طلاد
و اتباع وی فریاد بر آوردند رسول الله پس امر کرد که بد بختان تازیانه بر جنت زدند تا وی بی
هوش شد و بالتماس جمعی از وی دست باز داشتند و به حبس نمود اما چون مسلم از قضیه هانی خبر دار شد
آتش غیرتش مشتعل گردید و عرق تعصب بحرکت آمد امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین جمع شدند
و علی الفور قریب بیست هزار مرد مکمل و مسلح از سواران کوفه در سلک مجتمع نمودند مسلم سوار شده
و بانگ و انبوه بپای قصر الاماره آمدند تا بانجا آمدند جمعی کثیر مجتمع شده ملحق شد بنوعی ابن زیاد در قصر متحصن شد
و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی نبود و لشکر مسلم گرد قصر بر آمدند و قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند
و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند و چون ابن زیاد آن حال را دید مضطرب شد
جمعی از رؤسای کوفه را طلبید که از دوستان او بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث
و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر را طلبید و گفت بر بام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه
گفتگو نموده ایشان را پراکنده نمائید لهذا آن جماعت بر بام بر آمدند و اهل کوفه را تخویف نموده و گفتند بر حذر
و حکم کنید لشکر شام بی بی میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که کوتاه
حالا اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید در خواهد و با شما احسان
و بخشش کند کوفیان چون این کلمات شنیدند بهم بر آمدند و بعضی گرفتند دست برادران اهل بیت رسول
بر داشتند متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که با مسلم از سی نفر زیاده باقی نماند

چون مسلم

چون مسلم بدان حال مشاهده نمود از برای ادای نماز بمسجد در آمد و چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد
آن جماعت نیز از پی کار خود رفتند از نوبت مظلوم متحیر گشته و نمیدانست که بکجا رود و میگفت دریغا که بدست تنها
گرفتار شدم و از اتمام صحبت و یاران نیز دور مانده‌ام نه کسی دارم که نامه از من بامام حسین برساند و بدو عهد
که از من غریب سلامی برساند بشنود. بقاصدی که پیام من برساند بر دیار غریبی که سلامی از ما برو افتاده ام
بشهر غریب و بلای محنت افتادم بشهر آمدم مسلم آن شب در کوچه‌ها و حیران میگشت ناگاه
بدر خانه رسید که پیرزنی در آنجا بود و تسبیح در دست داشت و نام او طوعه بود مسلم گفت
ای ضعیفه ممکن است شربتی آب بدهی که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت
خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار آورد و بمسلم داد مسلم تناول نمود
و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا بنشست طوعه گفت ای برادر این شهر جای درنگ نیست تو
را بجا بیاید در چنین منزل خود برو مسلم گفت ای مادر من درین شهر غریبم و از دیار خود دور مانده‌ام
و منزل و خانه و یاری ندارم و راه بجائی نبرم و با وجود این از خانواده‌ای آبرو و شرف هم تا میتوانم رفت
اگر مرا تو امشب جای دهی شاید که فردای قیامت وقتیکه همه کس درمانده باشد حضرت رسالت پناه
ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان غم دیده و از یاران ستم رسیده و بلا
جور و جفا کشیده چه پرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که بنهیب آشوب این قوم کوفه از برای منت که کوفیان
با من بی وفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر خویشان و یاران و اهل بیت برادر دور و تنها بجای دادم
و بی پناه و مددکاری ندارم با وجود این تشویش فرزند فاطمه زهرا دارم و یکزمان از یاد او بیرون نرم
که اگر بیشتر سیاه بختی کار او بکجا خواهد انجامید اما چون طوعه او را شناخت و دست و پای او در افتاد
وی را در خانه آورد در حجره نیکوئی از بهر او فرش نمود و طعامی از بهر وی حاضر نمود و طوعه را پسری بلال نام
چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش بان حجره بسیار تردد میکند بلال سبب آن از مادر پرسید
مادرش گفت ترا با این چه کار است پسر مبالغه نمود گفت سوگند کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود
و مادر کیفیت حال را با وی گفت بلال چون این سخن از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد

ابن زیاد بمسجد آمد و امر کرد که ندا کردند که جمیع اهل کوفه بمسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود
و خون او هدر باشد لهذا بعد از ندا جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بمنبر برآمد و گفت ای اهل
کوفه مسلم گریخته است و هر کس خبر وی را بمن دهد هزار دینار بوی بدهم و هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند
بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم و در آنوقت بلال در مسجد بود و چون آن وعده
و وعید و تخویف و تهدید را شنید خبر کرد ابن زیاد و محمد بن اشعث را [illegible] بلال [illegible]
و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد رفت و حکایت حال را بوی گفت ابن زیاد [illegible]
بسیار خوشحال شد و سیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد بن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد و لهذا
محمد اشعث سوار شده و با آن لشکر بر در خانه طوعه آمدند بیکبار خانه او را در میان گرفتند اما چون مسلم
آواز پای اسپان ایشان را شنید دانست که بطلب وی آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح
بر خود پیراست و شمشیر برهنه در دست گرفته از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرده و جمعی را
از آن قوم بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که روی آورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند و بر چند حمله جمعی [illegible]
از ایشان بجهنم فرستاد و بعضی زخمهای قوی هیکل او بر یکدیگر [illegible] و بر بام [illegible] افکندند [illegible]
بضرب تیغ [illegible] چون میدان کوفه و شام را بر خاک هلاک میریخت [illegible]
[illegible] ناخرم می‌ریخت آن ملعون ابن اشعث دید که با مسلم دست نتوانند یافت
گفت ای مسلم چرا خود را بهلاکت می‌افکنی ما ترا امان میدهیم [illegible] ابن زیاد [illegible]
ما را امان شما احتیاجی نیست و بر قول شما اعتمادی نیست این را بگفت و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد
و چون آن قوم نابکار دیدند که با او بحرب [illegible] صفدر [illegible] نمیتوانند [illegible]
بیکس را سنگباران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی زدند و بر سر او [illegible]
و آنقدر مجروح [illegible] با وجود آن شیر معارک [illegible] با ایشان محاربه میکرد و تیغ [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ضربتی بروی مبارک او زد [illegible]
او را افکندند در آنوقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش [illegible] شربت مرگ [illegible] دیگر

دیدار امام حسین را نبینی و در آن اثنا ملعونی سنگ بر پیشانی آن اول شهیدان اهل بیت زد که پیشانی وی شکافته شد
و خون بر محاسن وی ریخت و در آنوقت مسلم روی بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
یا ابن رسول الله یا ابن عم اتعلم ما صنعوا یا ابن عم ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عم تو چه کردند که ناگاه
سنگی بر لب مجروح و دندان شکسته وی زدند که خون از دهان وی جاری شد که محاسن شریف
و دامان پاکش غرق بخون شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که از آن اعدا دید [illegible]
شریفش و سینه ضعف و ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت محاربه نداشت لهذا آنکه پر دیوار داد و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بی‌وفا آب مرا [illegible] دهید که دلم سوخت و جگرم
از آتش حرارت افروخته و هیچکس از آن قوم بی‌حیا و بی‌شرم ملتفت وی نشدند و آب ندادند [illegible]
[illegible] قدحی آب آورده بدست وی داد [illegible] خواست که بیاشامد قدح پر خون شد بار دیگر
دیگر [illegible] خواست که بیاشامد [illegible] قدح ریختند مسلم قدح را از دست نهاد و گفت
[illegible] قیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مبارک وی زد که بر رو افتاد
و در آنوقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند و [illegible]
او را گرفته او را بر استری سوار کرده نزد ابن زیاد بردند و چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد
ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی مسلم گفت تعجب است که در دین سلام نیست [illegible]
ابن زیاد سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی
مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی [illegible] تو امر و [illegible]
[illegible] در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آن در [illegible] پس مسلم گفت ای پسر مرجانه مرا
یقین شد که [illegible] پس [illegible] مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را طلبم و وصیتی چند دارم
[illegible] ابن زیاد گفت هر که را خواهی وصیت کن مسلم [illegible] عمر سعد [illegible]
گفت ای ابن سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تست باید که وصایای مرا بشنوی [illegible]
عمر سعد [illegible] ابن زیاد ملتفت شد ابن زیاد گفت ای پسر سعد [illegible] است [illegible]

چرا نتوانی وصیت او اصغا نمائی این امری نیست که ضرری بکسی برساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد
ظاهر شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد وصیت اولم آنکه
من در این شهر غریبم و هفتصد درهم قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دوم آنست
که چون مرا شهید کنند و میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد و بدن مرا باید که از ابن زیاد درخواهی
و در موضعی دفن کنی و وصیت سیم آنست که نامه بامام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و بعد از
یاری نکردند تا کشته شد نظر آنکه از خانه خدا و از حرم حضرت بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی
ابن سعد قبول ننمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را باعمال او کاری نیست
انچه گفته است بفعل آر و ما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین
اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس ابن زیاد بکبیر بن حمران احمری گفت مسلم را ببام قصر ببر و او را
بقتل رسان و سر و جسد او را از بام بزیر افکن بن بکیر بن حمران دست آن بزرگوار گرفته و بر بام قصر برآمد
و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تقدیس الهی و درود حضرت رسالت پناه جاری بود و میگفت
ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق خداوندا تو حکم میان ما و میان قومی که ما را فریب دادند بکن
براستی و چون بر بالای بام درآمد رو بجانب مکه کرده گفت السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک
یابن رسول الله آیا خبر از این غمت داری که زبان مظلوم بانتقال مترنم بود شعر ای باد صبا اندوی یار
سوی حرم خدا گذری کن / شهزاده حسین را چو بینی / بنشین و حدیث مختصر کن / گو بیکسی کوفیان بدیدی
فرزند رسول را خبر کن / برگوی که مسلم ستمکش شد کشته / تو چاره دیگر کن / مگرد و مشو بقول کوفی / و ز فتنه
شامیان حذر کن پس گفت یابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امانم نداد
و این آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد یا حسین جان دادم و هوای لقای تو در دلم
برفتم بجان شیخ وفای تو در دلم و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از
کوفیان را دید که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعار چند بعربی خواند که مضمون
آن بفارسی اینست شعر ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید / بار تن مرا بسوی خاکدان برید / هر کاروان

که جانب مکه روان شود

که جانب مکه روان شود پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید / چون طفلکان خبر من طلب کنند از من
طفلکان بپیش ایشان برید / آب تشنه یتیمان من کنید / ای قوم که یاد کشتن من بر زبان برید پس مسلم کلمه شهادتین
بر زبان جاری ساخت و بر متوجه قتل ایستاد بکر ملعون تیغ بر کشید و آمد و چون خواست که تیغ بزند
دستش شکسته و حیران بماند خوفی بر وی زیاد شد و از بام بزیر دوید پس گفت ای امیر چون خواستم
که او را ضربت زنم مردی مهیب را دیدم که در برابر من ایستاده است و انگشت خود را بدندان میگزد ابن
زیاد ملعون تبسم کرده و گفت مگر خواستی امر بکنی خلاف عادت تو ترکیب شوی دهشت بر تو غلبه نموده صاحب
بنظر آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام رسید و اراده قتل مسلم نمود و صورت حضرت رسالت را دید
که آنجا ایستاده از بیم زهره اش آب شد و همان لحظه بجهنم واصل شد و چون ابن زیاد دید
شامی ملعونی را که سه دعقا و تعلب قتل خویش بود فرستاد آن ملعون ببالای بام برآمده و آن سلالة الاخیار
و سید بزرگوار را بچند ضربت شهید کرده و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخته و سر را نزد ابن زیاد
ملعون برد پس ابن زیاد یکی از ملازمان خود گفت که هانی بن عروه را ببام ببر و او را هم بمسلم ملحق ساز
و آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد و جمعی تماشا برآوردند و آن غلام هانی را از قصر بیرون برد هانی
مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام ملعون او را نشانه ضربتی بر وی زد اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم
الی رحمتک ورضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خدایا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود ببر پس ضربتی دیگر زد
و او را واصل رحمت الهی گردانید رحمة الله علیه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد هانی و مسلم را بر دروازه ها و
شهرهای بیاویختند و سرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد مجلس هفتم در شهادت طفلان مسلم بن عقیل رضوان الله علیه

۵ بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من اعظم حرمتنا بالهجرة صاحب المصیبة الراتبة وبحق السالکین الفجوع الحزین والمقطوع
الطعین مهجة المرتضی وبهجته واخا الحسن الرضا وخلیفته وابن العظمی وحجته ومن قتله بعده
وعترته صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المهشمات
والاعضاء المقطعات والاجسام الجرحات والصدور المحطمات والثیاب المخضبات ابن سید الانبیاء

ونضوح کبد الزهراء سیدنا ابی عبد الله وتشکوک اللهم علیه لطاه وقد ابانا علیه غصته ومصائبنا
علیه کثیره ولخزنا علیه مجدده وانتجاننا علیه متتابعه وهوضنا علیه طویله وغومنا علیه جلیله الی الائمه
الاتقیاء سیدنا ومولانا ابی عبد الله واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله
وان ذبحوا اولاده نسط الفرات بغیر دخل وتراب واشهد ان علیا ولی الله ووصی رسوله وعن قتلوا
عترته وهتکوا حرمته واسروا ذریته وسلالته وسبوا نسائه وصبیته واشهد ان ذریته خلفاء الله واوصیاء
رسوله وان اصیبوا بالمحن والمصائب وابتلوا بالاهوال والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبته ابن یعسوب
العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب وفخر الاوصیاء الاشراف وشمس العبد مناف الذی انتهب
ماله وسبی عیاله وانهتک حریمه وسلب ثیابه الخز الکثیف والقتیل الذبیح صاحب المحنه والبلاء والکربه
والعناء واسیر بایدی ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء ابی عبد الله سید الشهداء ایها الهامون مصیبته
قطعت الاصلاب وفرقت الاحزاب من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن ووضعن التراب علی
رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن وهتک الاعداء ستورهن وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن
فطوبی لمن اقتدی بهن وبکی علیهن جانها دکونا محرم کدا اختند درد اشتها ازتف غم کرا اختند
از تاب الدماک و ملک بر فروختند وز جوش کوه عالم وادم کدا اختند از هتک و تبر امروه و دوان صبر
اثر است عکس شادمان همه ره کرا اختند در کشف و داستان قضا و قدر مبین جانها ازین مصیبت
بهم کدا اختند از تاب تشنه جانی نخجیر کربلا در طبع اهوال محرم دم کرا اختند بر خاک کعبه صاعقه این
سموم زد اتش بآب چشمه زمزم کدا اختند ای بر تو ختم تشنه لبی تشکان تو از قصه ملکیان عالم کدا اختند
ای برادران با ایمان که قضیه سوزناک قضیه کربلا در عالم روی داده و واقعه پر سوز تر از واقعه سید الشهدا
در میان بنی ادم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده و هیچ زمان از صدر
و اعصار چنین صورتی روی نداده و چنین ظلم احدی بر خوانواده فرزندان و زنکیان و زنکیان روا نداشته و ان
چنین ستمی برو اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته و نشنیده ام چنین واقعه بر طایفه هنود
یا تیا یا به روداده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ام که این نحو قضیه بر فرقه از فرق و فرزند پیغمبر
یاصفا الیه رسیده باشد

یاصفا الیه رسیده باشد و این سبب از زمان شهادت حضرت امام حسین تا این زمان با وجود یکصد و بیست و هزار و پانصد سال میشود
هر گاه ماه محرم داخل میشود در قلم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان سید الزمان اکثر میشود
و این روزها روز محنت و مصیبت خود قرار داده اند و درهای شادی و عشرت بروی خود می بندند و ابواب
اندوه و غم و محنت بروی دلهای سوخته میکشایند و اشک خون از چشم یار دیده میبارند و اه سوزناک
از دل بر می اورند و صدای ناله و فغان از اطراف عالم بر داشته میشود و لوای تو بید در میان بنی ادم
افراشته میشود و غلغله در جهانیان و زلزله در زمین و زمان می افتد قسم باین شورش است که
در خلق عالم است باد این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است در زمین
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان خاق و جهان جد بدر
گویا طلوع میکند از مغرب افتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر ادمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد ادم است خورشید اسمان و زمین نور
مشرقین پروده کنار رسول خدا حسین است کشتیم ما عند الدون الی کنزوا ابر و بستان بر قتل یکی نو
و بقرار ای تابه هنوز کم استاری از قضیه هایله کربلا هیچ خبری بگوش نرسیده و چشمت از فضا
معرکه اهل بیت چیزی ندیده و ان لیتجنبنی اذکاری عصابه باطراف ارض الغاضریات قتلی بحرانی
می اوفتد مرا یاد کردن ایشان که در اطراف زمین کربلا کشته شدند و من بینهم سبط النبی محمد و مجید
فوق الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط محمد مصطفی بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخته و قد
ضمنت عند جبلین صدره و رض و مرض الرأس فی رمح بحیال استنی انهای سینه او را خورد کردند و سر او را
بر نیزه کرده شهر بشهر کردانیدند و رحل بنی الهادی النبی موزع تقاسمه قوم اضاعوا و بدلوا انا لله الا
و اموال فرزندان رسول الله را کافران تاراج کرده و در میان خود قسمت کردند بجالهم مرعب
بکل ثنوقه وتنوتهم فی السبی حیره و تکلل مردان اهل بیت او را که کوه تمامی انیس افتاده و زنان ایشان
بر هنه و اسیر نوحه و زاری میکنند و لنعم ما قال السید الرضی رضی الله عنه کربلا لا زالت کربلا و بلا

مالقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه وبلائی چه از تو کسبال رسول رسیده کم علی تربک لما
صرعوا من دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شده وچه اشکها که بروی تو جاری گردیده
وضیوف الفلاة مغترب نزل بها علی غیر ولی چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده اند لم یذوقوا الماء حتی
اجتمعوا بشبا السیف علی عودی یدی نجیثه لا آب تاهکی اندم شمشیر شربت آب ننوشیدند تکسف الشمس شموس
منهم لا تدانیها علوا وضیاء وحال آنکه ایشان آفتابهای بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب
ونور آفتاب از ایشان منکسف میشود ودر بلندی وروشنی آفتاب هیچ شباهتی با ایشان نداشت ووجوها
کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوی وایشانرا رویهای بود که چون شمعهای روشن بودند
ایکربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شده وبسا ستاره درخشان که در تو غروب کرده غیرتهن اللیالی
وعزا جابر الحکم علیهم البلاء التغیر یادان رویهای انور را سرما وگرما وکهنه کرده انهار الظلم وستم اهل
جور وجفا یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتیل وسبای یعنی اگر ایشانرا میدیدی که بعضی کشته
شده بودند ومن نصیض میخ الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت گرما سوخته بودند
وایشانرا منع از سایه میکردند وبعضی تشنه میبودند وایشانرا منع از آب میکردند واطراف نوک
خنجر سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسلهم ثم طافوا اهل السوق الاماء بر بدن کودکهای نسل جیزرا
همچنانکه کودکان گوسفند قربانی را میبرند واهل بیت او را میگردانیدند در بیار همچنانکه کنیزانرا
میگردانند تقلوا بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکساء کشتند حسین را با وجود یکه میدانستند که آن
شهید بیکس پنجم آل عبا است ... زنان فاطمة الزهرا وپیغمبر آخر الزمان وامیر شهیدان وچگونه فاطمه
تکفیر ... وحال آنکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند سر بریدند آه ... فاطمه کشته در آب
دیده خویش ز ظلم ماتم طوفان ز سوز سینه خویش ز جور اهل ستم ... هم ... داغ
بجان تتم سینه خویش فغان از آنکه کند راست انبی ... بخنجر قامت از ... خمیده خویش
فغان از آنکه کند خشک لب بلا ... حکایت از دل وا ... چکیده خویش فغان از آنکه
دامن ... از پاره دل الماس غم چشیده خویش فغان از آنکه بود ... آرام ... رامی

سفاک خون

سفاک وخون طپیده خویش فغان از آنکه بابان داد دونیم بجوش جامد بو چون نور دیده
فغان از آنکه کو یابان خونغلطان فرو دیده نپاهی بر دیر خویش فغان از آنکه بوسه
بکنار گرفت سر شکافته حقیقت برگزیده خویش فغان از آنکه بخوناب داد تیم لبش نطق تشنه
خنجر کشیده خویش ای برادران یاد آورید ما را که اهل بیت را از قتلگاه میکنند اینها ونیام پیر
در آنوقت زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع بنای قد اهتواه وقد اضحوا
باسر الاعداء ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری با ایشان رسید وحال آنکه ایشان اولاد ثنا
وایشانرا بخواری وزاری میکشند وانتو تو بعد میکنند اخی ما بعد بعدک الی انجام حانی لقد کانوا
بکم حامی ای برادر ما بعد از دور شدن از تو از برای ما پایانی وحد کاری که خواهد بود وجود حمایت
تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحن دمی الطف غلوا علیک
الدم مشقوق الرداء ای برادر که از تو باینجا رسید که عسکر زمین کربلا ما بر زره با عضای پاره پاره
وبا ردای دریده گلبرگ شیروی از آسیب تیر جور ومانند جیب فجر شده جال الای دیرینه
غرق خون زخم اعدا وملائکه میگفتند در صوامع طاعات افلاک الا ینبغ مزن علی ابنا ان بیدنا
بارض الطف نبی کالاماء دشوار است بر پیغمبر که ببیند ما را ای نبی کربلا مانند کنیزان اسیر اهل جفا
بانیم وزین العابدین ترا میکنوا ابقیه وهو فی ضرالبلاء ای برادر فرزند تو زین العابدین ... علی
کسبند وی مند بیتیم کرانی بغوز بجیر وحال آنکه گرفتار بلا وجفای دشمنانست اخی هوی سکینة من غباها
تجرعا با متحان وابتلاء ای برادر دختر تو سکینه را که بخواری وزاری از خیمه ها بیرون می کشند ای بر نوک
خار وانذوه مصیبت کربلا اجر زینب که تا امروز قیامت در میان ما تمزدکان این امت باقی خواهد بود
دیوا که مصیبت از بن بالاتر در خاکدان دنیا روی نداده بعضی از اکابر گفته اند که ما محرم ما هیچ است
محترم وحسین بن علی شاهی بود محتشم اعفاندان جاهل ومنافقان سنگین دل حرمت ماه انجاه دین
وحرمت شاه را نگاه نداشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام وروز عاشورا روزی احترام در روز جمعه ایام
ووقت نماز جمعه محل اجابت دعا ووعا شدن مدعا در چنین ماهی قصد چنین ماهی کردند ودر روز عاشورا

وداع زینب مع اخیها حسین علیه السلام

آشوب از اهل بیت بر آمدند و در چنین روز رضا رخسار حیان در لوز نیز انجمن رنکین کرده بودند
ساعتی بناء حرمت حبان صاحب دولت را انبای سدانه اختند عجب بود که انبیا و مرسلین و زمره
ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از این واقعه کریان بودند و حوران بهشت و جبال
پاکیزه سرشت در تعزیت بتول عذرا اتفاق نموده بودند از روز شمر ملعون خنجر کین بر حلق نازنین
شاهزاده نهاده است و در آن روز سکان محمد ضلالت و غولکان بادیه جهالت تیر ابریجهانی
دشیر بچکان بیشه امامت از تاب تشنگی اضطراب نموده و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را
بر تیر و نیزه و شمشیر مجروح ساختند و سر مبارک او را بر داشته بر نیزه کرده و جسد شریف را بر خاک کربلا کذاشتند
و این مصیبتی است که اندوه آن بر دل شیعیان نخواهد رفت پس ای دوستان شما نیز زمانی اشک حسرت
از دیده بیارید و ساعتی آه سوزناک از دل بر آرید ای عزیزان در غم سبط نبی فغان کنید سینه را زیاد
شاه کربلا بریان کنید از غم آن تشنه لب بر خاک ریز آب چشم در میان کنید یاد اشک خندان کنید
چون بر خاک خون او یاد آورید ای دوستان مینر دکوچون سحاب اندیه خون باران کنید الا نوحوا
وضجوا بالبکاء علی السبط الشهید بکربلا ای شیعیان نوحه کنید و صلا ما بلند کنید بر کریستن سبط سید انبیا
که شهید شده است بر زمین کربلا الا نوحوا و ابکوا لابن الزهراء علیه و امزجوا بالدماء و نوحه کنید
و اشکهای سیلان از دلهای حزین و اندوه از چشمهای جاری نمایید و بایدان اشکها با خون ممزوج باشد
الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء نوحه کنید بر کسی که باو کریست بهترین پیغمبران
الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاوصیاء نوحه کنید بر کسی که زار زار بر کریست بر او
علی المرتضی و بهترین اوصیا الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد سیدة النساء نوحه کنید بر کسی
که کریست بر و فضل النساء و نور دیده سید انبیا الا نوحوا علی من قد بکاه اعظم شیء املاک السماء
نوحه کنید بر کسیکه ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او کریستند الا نوحوا علی قمر منیر اما الحنف بعد
الضیاء نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد الا نوحوا علیه و قد احاطت به جنود البغاة الاشقیاء
و نوحه کنید بر امام مظلوم در حینی که لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نمودند او را در میان

کرفته بودند

در میان کرفته بودند بدانید که کریه بر امام حسین موجب اجر عظیم و ثواب جزیل است دیده که از بهر شهید کربلا
شد اشکبار باید از نور سعادت دوستی روز شمار هر کسیکه کریان است امروز از بهر حسین بالب تبلال بود
نور القصیده اقتدا دعبل خزاعی میکوید در وقتیکه پدرم وفات رسید رویش سیاه و زبانش بسته شد
و من از این قضیه هراسان شدم و آنرا از مردم پنهان داشتم و در تنهایی او را غسل داده و دفن نمودم از آن جهت
ملول و محزون بودم چون شب در آمد پدر را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکو پوشیده
کفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیب از تو ظاهر شد کفت ای فرزند آن علامات از آن بود
که خمر میخوردم و چون مرا در قبر نهادند و در منزل حجاب با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناکاه دیدم که
رسول خدا آمد و با من خطاب کرد که آنت دعبل یا تی شهداء اهل بیتی یعنی دعبل آن مرثیه که
شهیدان اهل بیت من کفته عرض کردم بلی حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان کفته من
شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل احمد مظلومون قد قهروا
یعنی مکن اهل دنیا خندان مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله ظلم و ستم رسیده و مکرر شده اند
و در کسیه ند مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفر ایشانرا بجبر و ستم
از خانه و دیار خود آواره کرده اند و اینقدر بلا بر سر ایشان آورده که کویا از ایشان جنایتی
صادر شده که بخشیدنی نبود دعبل کفت که من تا آخر ابیات خواندم و حضرت رسول میکریست
و چون ابیات تمام شد حضرت انجا فرمودند که دعبل بر پا برخیز و بکند و بر زمین افکنده
شفاعت کن و حق تعالی باب روی آنحضرت مرا با من بیل و تقصیرات مرا عفو نمود و مرا باین مرتبه عالیه برکت
عترت طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر کاه ما را یاد آورد یا احوال ما
در نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشک تر کردد حق تعالی جمیع کناهان او را
بیامرزد و اکر چه اشک در یکی بقدر پر مکس باشد و کناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد و از آنحضرت
منقولست که هر کس مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده و بعد هر نفسیکه کشد ثواب تسبیح دارد و اشک
نوشته میشود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادتست و نیز فرموده که هر بنده که در مصیبت با اهل بیت بکریه

وقطره اشك از ديده بيرون آيد حق تعالى او را در بهشت خلد جای دهد. راوی گويد كه شبی امام حسين را
در خواب ديدم با و عرض كردم كه از شما با شيعه الحسين ارسالتم كه در مصيبت شما قطره اشك از ديده ببارد حق تعالی
او را در بهشت جای دهد يا اين حديث صحيح است اين سخن از شما فرموده اين حضرت فرمود آنحديث صحيح است
و اين سخن را ما گفته ايم و نيز از حضرت صادق عليه السلام مرويست كه هر كه مصيبت ما را ياد آورد و بگريد برای آن
ستمها كه بر ما رسيده فردای قيامت با ما رفيق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد شد
و هر كه مصيبت ما را با ديگری آورد و او را بگرياند گريان نشود ديده او در روز قيامت وقتيكه همه ديدها
گريان باشد و هر كه در مجلسی نشيند كه در آنجا غالبی ذكر ما شود دل او نميرد ميشود در روزيكه همه دلها
از خوف و بيم مرده باشند و نيز از آنحضرت مرويست كه هر كه يكقطره اشك از ديده او بيرون آيد
بسبب خونيكه از ما ريخته شده است يا بسبب حقی كه از ما غصب شده حق تعالی او را ابدالاباد در بهشت
جای دهد و متنعم گرداند و ذريه نامی كوييه شبی حضرت فاطمة الزهرا را در خواب ديدم كه در كربلا
در نزد قبر امام حسين عليه السلام ميگريست چون مرا ديد گفت ای ذره اين شعرا بخوان و بر مكر گو بتدر من نوحه كن
و مضمون آن اشعار اين بود كه ای ديدها اشك حسرت بباريد بر كشته كه در صف كربلا شهيد شده
و سر او را بضرب تير و نيزه مجروح گردند و ملل بر بيابانی او حاضر نكرديم و در ماتم او اشك حسرت
از ديده نباريديم و همچنانكه از اين نقل معلوم ميشود كه روح حضرت فاطمه نيز در تعزيه فرزند خود
حاضر ميشود و بر او نوحه ميكند و انچه از آن نادر رؤيای صادقه ثابت بعضی از صلحای امت شيعه
در خواب ديد كه حضرت خير النسا با جمعی از زنان بهشت در كربلا حاضر شده و بعد قبر ضريح سيد الشهدا
ايستاده و زار زار ميگريستند بر او و نوحه و فغان ميكردند ناگاه حضرت رسول صلی الله عليه و آله بآنجا حاضر شدند
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ای رسول پروردگار بين كه امت تو با فرزند من چه كردند آب فرات را
از وی منع كردند و بجبر و ستم او را كشتند و سر او را از قفا جدا كردند و بدن او را بر زمين افكندند
و اعضای او را بشمشير پاره پاره كردند ای پدر كدام ملك از اولاد انبيا رسيده آنچه رسيد بر حسين من
حضرت پيغمبر چون اين سخنان از فاطمه شنيد گريان شد و دعای مبارك خود را از نعش او افكند و فرمود كه ای

كنند
تكرك يا فاطمه و احيانا فانه قتل بالغاظر يات و لم يحيزه ابوه كاشفا الكربات غريزا من حسين زا ... و دركربلا
و پيدا و بدانجا حاضر بودن كم من دم فی ذلك اليوم مسفوك و شرع من حرمة الاسلام مقتول صرخوا بها
بلا نعوذ بحيث شده بحرمتها بلا نعوذ بقتل شده و كم من شيبة الكرام مخضوبه و كريمة من النساء مسلوبه
چه عالمها از ان غور بحولی خون خضاب شده و چه زنان بلا نوز بر هنه و اسير شد پس حضرت رسول
بسيار گريست و فرمود ای فاطمه غم مخور كه در بعضی زمان تو خواهم گرفت و مخفی نيست همچنانكه از اين نال
مستفاد ميشود كه ارواح جميع انبيا و اوليا و اكمل اتقيا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شهيد كربلا
بغم و اندوه مبتلا ميباشند و در اوقات مخصوصه بزيارت آن مظلوم حاضر ميشوند جمعی از مشايخ شيعه
نقل كرده اند در وقتيكه اهلبيت در شام بودند شبی دختر امام حسين سكينه در خواب ديد كه درهای
آسمان گشوده شد و نوری در ميان زمين و آسمان ساطع گرديد چون بسيار فرو رفتم ناگاه بستانی
در نهايت سبزی و خرمی ديدم آراسته بانواع گلها و رياحين ظاهر شد و در ميان آن بستان قصری بود در نهايت
رفعت و زينت سكينه ميگويد كه ناگاه ديدم پنج ناقه از نور پيدا شدند و بر هر ناقه مردی بر نوری
سوار بود و ملائكه بسيار از هر جانب بر ايشان احاطه كرده بودند و يكی از ايشان كه بر تبه از ايشان
از همه بالاتر بود و جميع خلايق در نهايت ادب بتعظيم و تكريم او ميبودند سياه پوشيده و دست بر سر
آن پنج تن بالكروه ملائكه داخل آن قصر شده و زنی زيبا روی بنزد من آمد و گفت ای سكينه
جد تو محمد المصطفی بتو سلام ميرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پيغمبر خدا باد تو كيستی گفت من
از خدمتگاران بهشتم گفتم اين قصر از كيست گفت پدر بزرگوار تو حسين مظلوم است گفتم اين پنج كس كه بودند
كه داخل قصر ديدم شدند گفت اول آدم صفی دوم نوح و سيم ابراهيم خليل چهارم موسی كليم بود گفتم
آن پنجم كه بود كه لباس سياه در بر داشت و در نهايت اندوه گريست و دست بر سر داشت و ديگر
محاسن خود را گرفته و از ضعف ميافتاد و بر ميخاست گفت ای سكينه او را نشناختی او جد بزرگوار تو
رسول خدا بود گفتم بخدا قسم كه نزد جد خود ميروم و شكايت امتر ا باو ميكنم ناگاه مردی زيبا روی كه
در نهايت جمال و كمال بود كه با نهايت اندوه و حزن ايستاده و شمشيری در دست بود با صورتی گفتم اين شخص

باحال التکبیت گفت ای جد تو علی بن ابی طالب پس خود را بحضرت پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جداه
عینا که بر سر ما چه آورده اند مردمان ما را کشتند و اطفال ما را ذبح کردند و ما را اسیر نمودند و بر شتران
برهنه سوار کردند یا جداه الوترا فی الطف قد قتلت رجالنا و ابنک الشهید لقا ایجدکاش میدیدی
دیگو بلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو در میان خاک و خون افتاده بود یا جدنا الوترا
نستغیث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرق ای جد بزرگوار کاش میدیدی که ما را غبار سیاه دید
و کسی جز باد ما نمیرسید و همه راهها بر ما بسته بودند یا جدنا الوتری عینا ک ابنک بین الراس فقد
و بین الجسم قد فرق ای جد بزرگوار کاش میدیدی که چگونه میان سر و جسد فرزند تو جدایی
میان افتاده و از یکدیگر جدا شده یا جدنا الوترا ثنا و لیس لنا من اعین الناس من فوق
المحمل و قد اجتمعوا الانبار کاش میدیدی ما را که بر شتران سوار بودیم و چادرها نداشتیم که خود را از
مردان بپوشانیم سکینه میگوید که جناب رسول مرا از گفتن من گریه فرا گرفت و گفت ای
پیغمبر خدا بر تو بنشین که ما تقی باید فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه شکایت
بس است پیغمبر خدا را اگر بسیار نابدید پس دستم گرفت و داخل قصر کردید و دیدم در آنجا پنج زن
بنهایت حسن و بهاء و نور و صفا که مانند ایشان کسی ندیدم تبرا ز همه بالاتر بود در حسن و جمال از همه
نیباتر بود و لباس سیاه در بر کرده و موهای خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست گرفته
و آنها پیش آن نوح دست بر سر گذاشته و گاهی میافتاد و گاهی بر میخواست چون او می نشست سایرین
می نشستند چون او بر میخواست و ایشان نیز بر میخواستند از آن حوری پرسیدم که این پنج زن
معظمه کیستند گفت گفت یکی حوا است و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر عیسی
و دیگری خدیجه کبری است و مرسیده انبیا گفتم آن زن کیست که بنهایت غم و اندوه است و از شدت حزن
گاهی می افتد و گاهی بر میخیزد گفت ای سکینه آنکه بنهایت غم و اندوه است جده تو فاطمه است که از غم
پدر بزرگوارت بابحال شده پس من نزدیک رفتم و گفتم یا جده جمیعت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر کردند
و شهر بشهر پراکنده نمودند دیار بدیار گردانیدند و پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه که این شنید

کریست

گریست و ناله و فغان بر آورد و گفت و الهفتاه لحزنی علیک یا ولدی و احسرتا یا قلیل العزا و ازهقاه آه
از اندوه من بر تو ای فرزند و احسرتاه از مصیبت تو ای کم لشکر و کم رفیق یا ولدی لهفی علیک الیوم بلو کی
لاهجرن لهیا لذکیک والا ذقا ایوزندمن اندوه و حسرت من بر تو طولیست و از برای تو عجب
... ان من بریده شده و شنیدیست که ... یا سکینه من ناضحی بقبلنا بنی من بر تقا جناب
خیر النسا انا الدعو یا دمیکنم و میگفت یا سکینه کشته شدند ... یا و یلاه و
من اضحی لغسله ... ای وحید و النحر و الحلقا ای وای بر من وای بر من کشته شده بی کفن کرد
کسی تعفت شتن و کفن کردن نشد نگاه بر رو و حلقوم و جبهان او بود دو یلاه و یلاه من
المجنون له و من تر یساریح النعش و انطلقا و اویلا و احسرتاه که مضبوط بود فرزند من اگر ...
نعش او کرده ... برای برداشتن آن که آمده وشود ... و یلاه و یلاه من صل علیه و من ابنا
للتری فی لحده طبقا ای وای وای و اکربتاه که بر فرزند من نماز کرد کسی و او را داخل قبر نمود سکینه میگوید
پس حضرت فاطمه مرا بسینه خود چسبانیده و بسیار گریست و گفت یا سکینه قد قطعت انیاط قلبی
ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدر ترا برداشته ام
... که طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانیکه من در حقیقت حیوه ام بودم تعالما سلام
کرده بود فوج فوج فرشتگان می آمدند و زیارت پدرم را میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از مشایخ
نقل کرده اند که مرد بیرا در طواف کعبه دیدم که نقابی بر رو دو میگذاشت و میگفت خداوندا
بیامرز و میدانم که نمیخواهی امرزید و بعضی از مشایخ و اتقیا با و گفتند ای مرد تو نومیدی از درگاه الهی
کفر است چرا این قسم سخنان میگویی آن مرد گفت بیایید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی
از چیست گفتند بگو خبر خود را گفت بدانید من رفیق آن خیلی بودم که سر امام حسین را از کوفه
بشام میبردند و ایشان پنجاه نفر بودند که نگهبان آن سر مبارک بودند و در هر جا که فرود می آمدند آن
سر منور را می نهادند و گرد او ... معلق زده شراب میخوردند و من دور از ایشان می نشستم
و بر ایشان منکر بودم و در روز سیاه خود می دیدم شبی از شبها بر همان عادت خود مشغول شدند و

و بیهوش افتادند و من مبتلا بودم ناگاه آواز گریه و ناله برآمد از عقب آن شنیدم که در هفت آسمان
کشته شده و ضجه از نوحه و آه من و دیدم امام حسین را ایستاده و نالان و خون جبین بر روی مبارک
و سر امام حسین را زیارت کردم تا که سر بالای سر خود به نظر دیدم که با عمامه سفید و با جامه زرد ایستاده
من از یکی از ایشان پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه الهی‌اند یکی جبرئیل
دوم میکائیل و سیم اسرافیل پس جبرئیل گفت انزل یا خلیل الله فرود آی ابراهیم خلیل ناگاه
حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود آی عیسی
و حضرت عیسی با جمیع انبیا فرود آمدند و هر یک که فرود می‌آمد نزدیک سر آنحضرت می‌رفتند
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و سر مبارک او را زیارت میکردند و در آخر باز جبرئیل فرود
انزل یا حبیب الله تا ازل شوای حبیب بعد که ناگاه حضرت مصطفی و علی المرتضی و حسن مجتبی
نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول در رسید و سر حضرت امام حسین خیر مقدم آنحضرت
خود حرکت کرده پیش آمد و پیشانی خود را بر پشت پای آنحضرت نهاد پس آنحضرت گفت
یا جدا ببین از ستمکاران امت و ناپاکان بعد از همت چه جور و جفا بر رسید مخوا عالم
آن سر مبارک گاهی بر سینه خود میگذاشت و گاهی روی مبارک بر روی او مینهاد و میگریست
تا میگریست و همه انبیا به اتفاق او میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و میگفت
اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که آنچه میخواهم که در قیامت
با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمدند و میگویند که ما مأموریم که این سپاه
را هلاک کنیم حضرت فرمود بگو با جماعت بیعت قیام کنند پس آن فرشتگان را آن حربهای آتش
هر که را حربه میزدند بجز پیش حربه بر بدن او سوختی و خاکستر شدی و چون چهل و اند کس سوخته شدند
نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود بعضی از انبیا مرا زد
و من شک ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است و من از دهشت آن واقعه بیخود شدم دیدم که
صورت من متغیر شده باین هیئت شد پس از آن گفت و نقاب از روی خود برداشت چون روی او را دیدند

که مانند روی خوک بود

مانند روی خوک بود اهل حرم از آن ملعون بیزاری کردند و مخفی نیست که از جمله اخبار عجیب و وقایع غم‌انگیز
واقعه شهادت دو پسر مسلم عقیل است و کیفیت آن بدین طریق روایت کرده‌اند که مسلم را دو پسر بود محمد نام
و جمال الدین زیبا بودند و کمال ادب که با ایشان محبت داشت و طاقت مفارقت ایشان نداشت بسبب این
آن نور دو دیده را همراه بکوفه برده بود چنین که مسلم از خانه هانی بیرون رفت پسران خود را پنهانی
بخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار بمحافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید
بعضی از قاضیان و جاسوسان با ابن زیاد گفتند که مسلم در این شهر دو پسر داشت و ایشان را در خانه پنهان نموده
و چون آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که هر که در خانه او پسران مسلم پنهان باشند
و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب او را بقتل رسانند
و چون شریح از آن ندا با خبر شد آن دو طفل طیب را و چون نظر شریح بر ایشان افتاد بی‌اختیار گریست
و ملاطفت و مهربانی با ایشان نمود آن دو طفل از گریه شریح شک در دل افتاد گفتند ایها القاضی
تو را چه شده که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را خبر رسیده و شریح در اظهار آن واقعه با ایشان مسامحه نمود
و ایشان مبالغه کردند در اظهار و سبب گریه کردن و چون شریح در کتمان آن کوشید ایشان
مبالغه میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان
که کوفیان با پدر بزرگوار شما بیوفایی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای
بدبختان امت بدرجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید
آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش شده و بر روی زمین افتادند بعد از زمانی
که بهوش آمدند گریستند و زاری و بیقراری کردند و ناله وا ابتاه و واغربتاه بلند کردند شریح گفت
ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و حکم نموده که در هر خانه که شما را در آن
پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب او را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند
پس شریح گفت ماندن شما در این شهر مناسب نیست و چنان صلاح میدانم که شما را بمدینه فرستم پس
و پنجاه دینار بایشان داده و اسد نام پسر خود را طلبید و گفت شنیده‌ام که امروز قافله عزم مدینه

بایکدیگر و طفلان ابتدا فکر نشستند و ایشان را شخصی که اهل صلاح و سداد باشد بسپارند که ایشان را بمدینه
چون شب شد آمد کسی ایشان را بیرون برده از دروازه عراقین بیرون برد و چون نظر افکند کاروان
کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود و با ایشان گفت اینک قافله میرود
خود را بایشان برسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی نمودند
سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه گم کردند و سرگشته و حیران و مضطرب در گرد
بیرون شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسس که در خارج میگشتند آن دو طفل را بر خوردند و بشناختند که
ایشان پسران مسلم اند فی الحال ایشان را گرفته بیکدیگر بسته همان شب بنزد ابن زیاد ملعون بردند
و آن ملعون در خصوص امر ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان
که نام او مشکور بود و از جمله دوستان اهلبیت بود بر دست و پای آن دو طفل افتاد و در منزل
نیکو جای داد و در تربیت ایشان کمر همت بسته دقیقه در خدمت گذاری ایشان کوتاهی ننمود و هر صبح
ایشان را که هر روز بجای میدید و هر روز طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا مینمود و چون چند روز
و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان
خاندان و هواداران اهلبیت رسول الله ام و اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدشمن
نخواهم داد و خواهم که شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود با من آنچه خواهد بکند
و آن جان من فدای شما و اهلبیت رسول الله باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور شاد شدند
و بسیار دعا کردند و چون شب شد آمد ایشان را از شهر بیرون برده بر سر راه قادسیه رسانید و انگشتر
خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه در آنجا برادرم را طلب کنید و این انگشتر را
بوی دهید و از نشان انگشتر شما را محافظت نموده بمدینه خواهد رسانید و آن دو طفل او را دعا کردند
و متوجه راه شدند اتفاقا آن شب راه را گم کردند و تا صبح در آن شهر گردیدند و چون روز شد
دانستند که هنوز در حوالی شهر اند مضطرب و ترسان شدند و ندانستند که کجا بروند اتفاقا
بنخلستانی که در آن حوالی بود رسیدند داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند

وچون هنگام

وچون هنگام نماز ظهر رسید کنیزک حبشیه آفتابه در دست داشت و داخل آن نخلستان شد چشمه که در آنجا بود
آب بر دارد چون نظر کنیزک بر ایشان افتاد و گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید
و آن دو طفل معصوم آواره از وطن غریب و مظلوم و فریاد برکشیدند که ما یتیم دو کودک یتیم و غریب و مانیم
بیکس و بی پدر و مادر بی نصیب و ما یتیم دو مظلوم بیچاره و دردمند از وطن آواره که بلای محنت و غم
غربت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک گفت
پدر شما که بود ایشان گفتند نام پدر ما پرسیدن چه در کار است کنیزک چون گریه ایشان دید گفت گویا شما
پسران مسلم باشید آن دو طفل گریان گریان گفتند ای کنیزک اکنون که ما را شناختی بگو که از دوستان اهلبیتی
و امر ما را کتمان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی و سر ما را فاش خواهی کرد کنیزک گفت ای نور دیدگان
خاطر جمع دارید که من از جمله دوستان اهلبیتم و خاتونی دارم که از هواداران و جان فشانان
اهلبیت است بیایید شما را تا نزد وی برم تا از همه محنتهای دنیا خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون خود
و چون بنزدیک رسید بخانه دوید و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام
خاتون از استماع آن بشارت غایت فرح و سرور بهم رسانید و مقنعه از سر خود کشیده بنزد کنیزک
پیش کنیزک انداخت و آن کنیزک را آزاد کرده و خلعتهای فاخر با وی داد پس باستقبال آن دو طفل مظلوم
با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را بر پای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را میبوسید
مانند ابر بهار بر ایشان میگریست و میگفت ای پسران مادر ای مظلومان مادر وای بحال کلثوم
وای بر کسانیکه شما را یتیم کرده و با ایشان ملاطفت مینمود و چون کنیزان و خدمتکاران
در خدمت ایشان سعی میکردند بکنیزک گفت باید که این سر را از همه پنهان داری و شوهر مرا از این قضیه
آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان بابن زیاد رسید مشکور زندانبان را
طلبید و از وی پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت
ایشان را رها کردم و خانه آخرت خود را آباد کردم پسر زیاد ملعون گفت از من نترسیدی که
چون از من چنین کاری کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد آن ملعون بفرمود که او را

نظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکردی اراده کردی که این دو طفل یتیم داغ دیده را بقتل آوری
من از خاطر پیغمبر ایشان را از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آنحضرت دارم روز قیامت
ابن زیاد گفت همین لحظه سزای ترا بدهم غلام گفت جان من فدای ایشان باد پس امر کرد که
او را بعقابین کشیدند و پانصد تازیانه بر وی زدند چون او را بر عقابین کشیدند و تازیانه او را
بر او میزدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم بر وی زدند گفت خداوندا مرا صبر ده و در تازیانه
سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهة فرزندان رسول تو
میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت رسول الله و اهل بیت او برسان و از آن پس ساکت شد
و دیگر هیچ نگفت تا بالقصه تازیانه بر وی زدند عطش بر وی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند
که بوی آب دهند و ابن زیاد مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیک بخت بتمامی مجروح شده بود
که از حس و حرکت افتاده بود و توانای سخن نمانده جمعی شفاعت او کردند چون او را از عقابین بزیر آوردند
چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور برحمت الهی واصل شد رحمة الله علیه اما آن
دو طفل صالح فرزندان مسلم را در منزل نیکوئی جای داد و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان بود
و چون شب در آمد از جهة ایشان طعام مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را
خوابانید و چون نیمی از شب بگذشت شوهر وی حارث بن عروه ملعون بخانه در آمد با نهایت
ضعف و ناتوانی و درماندگی زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ندا کرد که هر که پسران
مسلم اگر کسی پسران ایشان را رها کرده است دستگیر نماید و بنزد ابن زیاد برد امیر صلات خلعت دهد
و از مال دنیا بی نیاز گرداند من از آن وقت تا حال در تفحص ایشان جد و جهد کردم تا اسبم هلاک شد
و از ایشان اثری نیافتم و آن زن مؤمنه گفت ای مرد بترس از اهل بیت رسول خدا چه کار داری و چرا از خدا
و رسول او شرم نمیکنی ای ملعون گفت ای زن ساکت شو آن زن جهة آن ملعون طعامی حاضر کرد و نهاد
و بعد از خوردن طعام بخواب در رفت و چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود
از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را

خواهد کشت

خواهند کشت زیرا که در همین ساعت در خواب دیدم که پدرم در خدمت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و فاطمة الزهرا و امام حسن مجتبی
سلام الله علیها در بهشت تفرج میکنند و چون نظر جناب پیغمبر بر من و تو افتاد و پدرم گفت ای مسلم دلت چگونه تاب آورد که
این دو طفل مظلوم را در میان دشمنان گذاشتی پدرم عرض نمود یا نبی الله اینک از عقب من می آیند فردا
در نزد من خواهند بود ابراهیم که این سخن شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز همین ساعت همین
خواب را دیدم پس هر دو برادر دست بر گردن یکدیگر کرده و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند
و آواز واغربتاه و واابتاه و وامصیبتاه بر آوردند از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد
و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره حیران و عاجز شده
نتوانست در جواب چه گوید حارث برخاست داخل خوابگاهی شد که ایشان در آنجا بودند دید که
دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده حارث گفت که شما کیستید ایشان تصور کردند که از دوستانست
گفتند چه میپرسی دو بیمار غریبیم دو طفل مسلم از کین شهیدیم بکنج درد و محنت طپیدیم که از دنیای دون
کامی ندیدیم بدرمان که ظالم فلک برداشتی رسوا شوی در شیرخوارم از پنج کندی ای فلک رسوا شوی
گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت واعجباه من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده ام
و شما در خانه من بوده اید بصبح امن دعای و کلبه باغم شما در خانه من در سلامت عیب نیست بی بهرا
ننگ آن بود که صید بسلم در آشیان بود آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بی حیا بر روی هر یک طپانچه زد که
سرنگون افتادند و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و دندان او
شکست و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست دو گیسوی عنبر را بهم بست با آن سختی دو آهوی حرم بست
آن زن گفت ای بی حیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم کن و بر یتیمی و غریبی این دو کودک رحم کن القصه آن زن بیچاره
گریه و زاری مینمود و بر قدم وی می افتاد و دست و پای او را میبوسید و میگفت دست از این طفلان
غریب بردار آن ملعون قبول نمیکرد و آن زن را تخویف و تهدید مینمود و آن در را قفل کرد و بجای خود
رجوع نمود و چون صبح شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بسته و شمشیر برداشت و بیرون برد

ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد و از آن سو منزل در عقب ایشان میدوید و میخواست ایشان را
بینمود چون طفلان مرسید با ایشان می او بخت و حارث شمشیرها را بر آن بیچاره میکرد و دور میشد
بیچاره میرفتند و پسر و غلام حارث از عقب وی میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر خود را
بغلام داد که اینها و طفلان را بقتل برسان غلام گفت من از رسول خدا شرم میدارم که صنوبر این طفلان
دیر از بقتل رسانم حاشا که من چنین کاری کنم که کدام دل را طاقت است که اینها و کودکان یتیم و غریب را
سر از تن جدا کند حارث ملعون گفت اگر اینها را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا
پاره پاره کنی من متعرض ایشان نشوم حارث بوی غضب نمود و حمله کرد و غلام نیز تیغ وی را از
دست یکدیگر آویختند آخر آن بی رحم سیاه دل آن غلام بی تقصیر را بر زخمها دست شکست پس شمشیر را به پسر خود داد
و امر کرد او را بقتل ایشان پسر گفت سبحان الله من چها کار را از تو کمتر نویده ام مخالفتم کردی
هرگز چنین کاری نکنم و تو را هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره نیز تیغ میکرد و زار زار
میگریست و در خواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد و آخر گفت ای جفاکار اینها را نیز با ابن زیاد ببر که
او هرچه خواهد با ایشان کند و گفت میترسم که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از دست بگیرند
و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد و سید آن بیچاره که بکنار این
دو طفل در آویخت و گفت ای بیرحم برین کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی
بترس هرچند حارث خواست که از زن را دور کند دست بر ندادشت آن ملعون سیاه دل زخمهای چند بآن
بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن بیابان افتاد پسر که این را بدید بر پدر حمله کرد و گفت
ای تیره روز که آن غلام را کشتی و مادرم را مجروح ساختی این چه بی رحمیست این چه دلیست که تو داری
حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید و از آن بیچاره که این مشاهده کردند آنها
نالها و نعرها برآوردند و از سوز دل گریستند و نالیدند و آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و دست کرد
و از گیسوهای ایشان را گرفت و بر دست پیچید و آن دو طفلان غریب گفتند ای کودکی و بیکسی ما رحم کن
گفت در دل من رحم نیست و گفتند گیسوان ما را بگیر و ببر بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این

امر بستند

امر بستند پس گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هرچه او خواهد درباره ما کند آن ملعون گفت که چون
شهر بروم مردم هجوم کنند از دست من بگیرند و آن مظلومان گفتند پس ما را اندکی مهلت ده که وضو بسازیم
و دو رکعت نماز بگذاریم آن ملعون گفت محال است که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم
گریان گریان دست بآسمان برداشتند و گفتند یا علی یا عظیم احکم بیننا و بینه بالحق انجاز او [illegible]
داد ما را از این ظالم بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هریکی را که میکرد دیگری التماس میکرد
که اول مرا بکش که سواد نخود را کشته ببینم آخر الامر سر برادر بزرگ محمد را از تن جدا کرد و تنش را
در آب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون این حالت را مشاهده کرد و بر جسد خون آلود برادر را
بر سر و روی خود مالید و سر برادر را برداشت و در بر گرفت و گاهی میگریست و لب بر لبش میهاد و گاهی
صورت بر صورتش مینهاد و میگفت ای برادر من نیز از عقب میرسم و گاهی میگفت وا اخاه
وا غربتاه و اقلة ناصراه آن ملعون آن ضعیف سر را از وی گرفت و سر او را از بدن جدا کرد و تنش را
بآب انداخت راوی میگوید چون تن او را در آب افکند و بدن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست
در گردن یکدیگر کرده در آب غوطه میخوردند و بیان آب از ایشان تا وا [illegible] که رب تعلم و ترى
ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا يوم القيامة یعنی الهی خداوندا میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد
تو عوض ما از او در روز قیامت از وی بگیر پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذارده و
بر دوش نهاد و متوجه دار الاماره شد چون شب بود ابن زیاد رسید توبره را پیش وی گذاشت
ابن زیاد گفت این چیست آن ملعون گفت این سر دشمنان تو است که تیغ کین جدا کرده ام و امید عنایت
از تو دارم و ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی گذارده نزد او حاضر ساختند چون
نظرش بر چهره ایشان افتاد دو صورتهای دید چون ماه و گیسوهای مانند مشک سیاه و ابن زیاد
بی اختیار سه مرتبه برخاست و بنشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز همگی گریان شدند پس
ابن زیاد متوجه حارث شد گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کنار آب فرات کشتم
ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت

کفتند
تو را جواب چه کفتی کفت کفتم در دل من رحم نیست ابن زیاد کفت دیکر چه کفتند ملعون کفت
کرد
که کسی را مال ایشان نبود و بیازار بر و مال او بفروش و از قیمت آن منتفع شو من کفتم که ایشان نیز نمیتوانم
ابن زیاد کفت ای ملعون دیکر چه کفتند کفت کفتند پس مال او را نزد ابن زیاد بر و او هرچه خواهد با او کند
کفتند
و من کفتم میترسم که مردم هجو من کنند و شما را از من بکیرند ابن زیاد کفت ای بدبخت سیاه دل دیکر چه
کفت کفتند الله ما را امیکشیم مال انسان بحلت ده که دور کعت نماز بجای آوریم چون سخن را بانجام رسید
کفت
فقال ابن زیاد برآمد و حاضران بنالیدن آمدند و از کریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد
ای ملعون چکونه دل تو تاب آورد که ایشان را که کودک طفل بی تقصیر بودند خادم را بقتل رسانیدی چرا
ایشان را نزد من نیاوردی ملعون سر بزیر افکند و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه
شخصی شد و صلات کما از حد بر عمار است و نام وی مقاتل بود و کفت این ملعون را بکنار آب فرات
انداز
بر و دو دستش را قطع کن که این اطفال را شهید کرده بجای تمام بجهنم واصل کن و سرای ایشان کن
و آن خادم
مقاتل شادمان شده کریبان حارث را کرفت و او را از مجلس بیرون برد و دستهایش بست از راه
ملعون را
با ناله وزاری بکنار فرات شده و دو مقاتل آن سرها را بردم مینمود و مردم ملعون را لعن
افتاد
و خادم خاتمها سر را و میریختند چون مقاتل بقتلگاه اطفال رسید و نظرش بر خون ایشان
دید
و بو عزیق خون دو خود را در خون ایشان افکند و بسیار در غلطید و بسیار کریست تا کاه
دنبی مجروح و نالان یاد و تو کشته بدانجا افتاده اند مقاتل انرا بپرسید که تو کیستی و که ترا باین حال
کرده و این کشتکان کیستند و کیستند اکثر استخوان بیچاره صورت حال او بیان نمود
مقاتل که آن حکایت را شنید آتش غضبش در کرفت و غلامان خود را امر کرد تا دستهای آن ملعون را
قطع کردند و چشمهایش کندند و شکمش را بدریدند و اعضای نحس او را پاره پاره کردند
ی
و بعد از آن کفت برای طعمه سباع و هوام اقارب رسول را کشته پیر و غلام را بقتل رسانیدی
الحمد لله که بمطلوب خود رسیدی و بجزای بد خود رسیدی مقاتل امر کرد که اعضای وی را در آتش انداختند
انداختند
و او را در آب افکندند و بعد از آن نعش آن مظلومان را اخفا نمود و ایشان را در آب فرات بتراب سپردند

او را بیرون افکند

کردند
خاک
او را بیرون افکند مقاتل که ان نصوص را ملاحظه نمود امر کرد که جائی عمیق کندند و او را در آنجا انداختند و بر آن
او را
سنگ انداختند ساعتی زمین او را قبول نکرد مقاتل امر کرد تا زمین را بدوختند و دیگر ملعون را از آنجا بیرون انداخت و تا سه دفعه چنین کردند و زمین
قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند
و آتش افروختند و او را در میان آتش افکنده سوزانیده و خاکستر او را بباد دادند پس سرها
اطفال مظلوم را در آب انداختند بمجرد رسیدن سرها به آب جسدهای ایشان از آب بیرون آمده و سر
بتن خود چسبید و بسیار انکشتهای دست خود را بیکدیکر کرده و به آب فرو رفتند پس مقاتل
بیک
ان
و غلام را دفن نمود و مراجعت کرد **مجلس هشتم در شهادت سید الشهدا امام حسین علیه السلام در کربلا** انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بالدخول
فی زمرة اصدقاء الحسین ونشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة والکرامة الجمیلة
ونقدسک
من اولیاء الحسین وصیرنا ممن احسنهم بالاکرام والحمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین و
اللهم یا من رفع مدامعنا بالحزن والبکاء فی عزاء الحسین واسنی معارجنا بالمفارقة عن الاوطان
والمسافرة ولزیارة کربلاء الحسین ونصلی اللهم علی رسولک المختار الذی طالت احزانه وکثرت اشجانه
للمحنة وابتلاء الحسین وعلی علیک الکرار وسایر اولیائک من ابناء الحسین ونبتهل الیک ان تجعلنا
ممن تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء الحسین وان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین
من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة لکت فاطمة البتول واحرقت قلب المصطفی الرسول ولاجلها
العام
بکت السماء وما اقیم لها فوق الطباق مأتما مصیبة طالما شاعت بین الانام واشتهرت عند الخاص و
یاقوت آب کشته که های کربلا افغان ز لعل تشنه صحرای کربلا فریاد از آن زمان که بمیدان کربلا
از ضعف تشنه غش بجز خوان کربلا فریاد از آن زمان که فتاد از تف حان بر واههای تیغ شتنا کربلا
آه از دمی که بر دکیان انبی وداع کشته جمع پیر بر پیشان کربلا آن کس که عیان نکردیده از بیر
نشنیده اند قصه پیمان کربلا از آنم بیر ضعفش ز نه هیهات روزکار بر پیکر صابر سلطان کربلا با این حال شاهد حجت

مزور دانست که گلگون شد خون شهیدان کربلا کرده و دیوان مصیبت کشان رقم دو دفتر اندوه
دیوان کربلا مرغابیان قلزم اشکند و قریشیان بالا کرفته شورش طوفان کربلا اندوه و آه ماتمیان کرده افتاب
فلک را بسایه ایوان کربلا بر خویش کرده سر و خرام نزاکت حرام کز پا فتاد سر و خرامان کربلا
فرحم الله اینا عابکت عیونهم فی هذه المصیبة و قرحت جفونهم فی تلک الرزیه مزار رحمت کناد الله
شیعیانی که دیده‌های ایشان در مصیبت کریان و سینه‌های ایشان در دین بلیه بریان است سکبت دمع العین
بالعبرات و بسقاص شقت الزفرات شیعیان ابا زمود محبتی اشک چشم خود را بسبب دلکیرها که دائره
درا تعب و رنج کشتی از سختی بیرون آمدن نفسهای تو و تنکی علی آل النبی فقد ضاق منک الصدر بالحرارت
ای شیعیان اگر بیکی بر اهل بیت رسول خدا و چون که بدتنکی و حال آنکه تنگ شده است سینه تو بسبب حرارتها
و غمهای ایشان الا فابکهم حقا و بل علیهم کرب الدهر منکبات ای شیعه کریه کن بر ایشان براستی و تر کن
چشمهای خود را باشک ریزان از برای آنکه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده و لا تنس فی یوم
الطفوف مصابهم و داهیتهم من اعظم النکبات و فراموش مکن مصیبت ایشان که در صحرای کربلا
واقع شده و فراموش مکن واقعه عظیم ایشان که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود سقی الله ابدا
علی ارض کربلا مرابع امطار من المزنات خدا باران رحمت بباراند بر آن قبرها که واقع است
در زمین کربلا و صلی علی روح الحسین حبیبه قتیلا الذی التعرین فی الفلوات و خدا صلوات فرستد
بروح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان کربلا ایقتلا بلا جرم مجتنبا فقده نزیدا ایا دیار
و حسین کشته است بی‌گناه که دلهای ما را ابریده و در دشت کربلا تنها مانده بود و نداشت یاوری که
کجاست کسیکه یاری میکند مرا و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربت قتیلا
مظلوم بغیر تراب و انا مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته و منم بسیار تشنه و منم تنها مانده در زمین غربت
نعم در دشت کربلا کشته شد مظلوم و حقا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من و قتلوا
راس الحسین علی القنا و ساقوا النساء و لها خفرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر
نیزها و بردند زنان اهل بیت را بزاری و خواری فقل لابن سعد عذبه ربه ستلقی عذاب النار باللعنات

پس کبوتر بر سعد

پس کبوتر بر سعد که خدا عذاب کند او را زیاد کند و باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را بالعنهای
ملائکه ارض و من ایراد دادن بواسطه که مصیبتی صعبتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان بنا
بظهور نرسیده مصیبتی است که در عالم او در همه دلها نهاده و از ان غلغله و لولوله در بر و بحر افتاده
فقال انا عالم بالابرار که حزن او از عرصه غبرا با آسمان غبار انساحت آفاق برخواست بام فلک
خضرا رسانید بادهای آتش آنکه غم بجای موج در دریا برآمد از آن زاری که روح مصطفی کرد
غیر از فرق فلک برآمد نیر باسم الحمد نوح انبیا غوغا برآمد و از مصیبتی است که جمیع فرود انبیا
و اولیا را از آن خبر کرده‌اند چنانکه مرویست در قصه که حضرت آدم در طلب حوا در زمین میکشت در اثنای
کردش بزمین کربلا رسید و چون پای او بانجا رسید امواج هموم و غموم رو با او آورد و چون بقتلگاه
امام حسین رسید پایش بسنگی آمد و زخم شد و خون از آن جاری شد آدم گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر
خداوندا مگر گناهی از من سر زده است در جمیع زمین گردیدم و اندوه ملال عین عدلین زمین رسید
در هیچ زمینی نرسیده بود که با وحی کرد که ای آدم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و غمهاست
در اینجا سبط سید آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او را در اینجا اسیر خواهند کرد و خواستم که ترا
با آن بلیه و اندوه محنت شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد
آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود وحی آمد قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و
زمینها بر او لعنت میکنند و حضرت نوح بر کشتی سوار شد و کشتی در آب بحر گشت درآمد و چون بزمین کربلا رسید
موجی بهم رسید و کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق شدن شد نوح خائف و ترسان گفت پروردگارا
در هیچ موضعی این چنین بمن نرسید آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است
که در اینجا فرزند زاده پیغمبر آن خاتم و فرزند امیرمؤمنان شهید خواهد شد پس نوح مکرر لعنت کرد تا کشتی
از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا میگذشت اسب او بسر در افتاد
حضرت از اسب افتاد و نزدیک بود که غرق شود سر مبارکش شکست و خون از آن جاری شد و حضرت ابراهیم شروع در استغفار نمود
و گفت پروردگارا چه گناه از من سر زده که مستحق این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل شد

روایت رسیدن [illegible] بدین

و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده و لیکن این زمینی است که نوه پیغمبر آخر الزمان در آن کشته
خواهد شد مجروح و خاطر خواست که تو دیدن بیدیا و موافقت نمائی و خون تو در اینجا ریخته شود حضرت
ابراهیم گفت ای جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت یزید که جمیع اهل آسمانها و لوح و قلم بر او لعنت میکنند
پس حضرت دست برداشت و او را لعنت کرد دوم مرتبه که اسب میل در قدم بر سر تخم اسب آمین میگفت حضرت
ابراهیم مرکب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه من بسبب آنکه تو بر من سوار شدی و خلیل حق بودی
و شنوی تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبان حضرت اسماعیل گوسفندان او را بلب
کربلا می چرانید و چند روز گوسفندان ایشان از کنار آب فرات آب نخوردند و شبان حیران شد و کیفیت را
بعرض ذبیح الله رسانید حضرت با حق تعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را
از گوسفندان سؤال کن بقدرت حق تعالی جواب ترا میگویند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان
فصیح گفتند یا ذبیح الله ما را اعلام شد که درین زمین فرزند تو حسین جگر گوشه سید آخر الزمان
بالب تشنه شهید خواهد شد و ما ماتم میداریم با وجودان در این موضع آب بیاشامیم و تشنه ایم که
با وی در تشنگی موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون در بیابانی
کربلا رسیدند و چون داخل آن عرصه شد بند نعلین او گسیخته و پای او مجروح شد حضرت کلیم الله
گفت خداوندا سبب عوض اینحالت چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست که خون
فرزند حبیب من در آن ریخته خواهد شد بحقیقت که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا
بر او لعنت میکنند پس حضرت موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت
سلیمان بن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بسوی هوا میبرد و چون بمحاذی صحرای کربلا رسید
باد سه مرتبه بساط او را گرداند بنزدیکی که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکت شد و بساط
بر زمین آمد حضرت باد را عتاب نمود که اضطراب و بی سکونی تو از چیست با بقدرت رب ودود کار بکلم
در آمد و گفت یا سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و ملائکه و
پیغمبران که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند تا شما و لشکر شما لعن بر او نکنید از اینجا نمیتوانیم گذشت

پس حضرت سلیمان

پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه جنیان و آدمیان بر او لعنت کردند و آمین گفتند پس باد
بساط او را برداشت و از آنجا گذرانید و حضرت عیسی علیه السلام با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند
و چون خواستند از آنجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان برآمده و مانع شد بر قتل ایشان حضرت عیسی
گفت ای شیر چرا سر راه ما را گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی و فرزند علی
مظلوم بدست یزید کشته خواهد شد تا لعن بر قاتل او نکنی نگذارم از اینجا بگذری پس حضرت عیسی
دست برداشت بر او لعنت کرد و همه حواریون آمین گفتند از آنجا درگذشتند از ابن عباس مروی است
و منقول است در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بغزای صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم
حضرت ساعتی بنظر بزمین نگاه کرد و اشک اندیشه مبارکش بمحاسن شریفش جاری شد فرمود که
هذا مناخ رکابهم ایحل خوابا بنی تعران اثبات هذا ملقی رحالهم هذا موضع ابناء اخنرتها
اثبات هیهنا تراق دماؤهم و خون ایشان در اینجا ریخته خواهد شد طوبی لک من تربة تراق علیها
دم الاحبة خوشا حال تو ای زمین که در تو ریخته خواهد شد خونهای دوستان خدا و در تو خواهد شد
خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان بنیامده است و بعد از این هم بوجود نخواهد آمد ای ابن عباس
آیا تو میشناسی این موضع را چنانکه من میشناسم و آنچه بخواهی گذشت از اینجا تا گریان نشوی پس همچنان
گریست که محاسن شریفش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه من مالی و لآل
ابی سفیان مالی و لآل الحرب و جند الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان مرا چه کار است با آل
ابی سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است با اولیای کفر و عدوان پس روی بحضرت امام حسین
کرد و گفت یا اباعبدالله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن یا اباعبدالله که بر پدر
تو خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس ابی طالب وضو ساخت پس چند رکعت نماز کرد
و بعد از آن خوابید و چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس من این ساعت
در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها
حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس در زمین خطی کشیدند

پس دیدم که شاخها و برگهای ان درختها را که بر زمین افتاده و انچه در پای خون شده و خون تازه
از ان موج میزد و حسین میان ان دریای خون افتاده دست و پای میزد و استغاثه میکرد و کسی جواب او نمیداد
و انمردانی که از اسمان فرود امده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا ال الرسول فانکم تقتلون
علی ایدی شرار الناس صبر کنید ای ال پیغمبر بر دستهای بدترین مردم کشته خواهید شد بهشت بسوی تو
و هذه الجنة یا ابا عبد الله الیک مشتاقة یا حسین این بهشت بسوی تو مشتاق است پس بیابان بنزد من
و مرا تعزیت میدادند و گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله بعینک یوم القیامة یعنی شاد باش ای علی
که دیده تو روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت یا بن عباس هذه ارض کربلا التی یقتل فیها
الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة یعنی این زمین کربلا است که در ان مدفون میشوند
انا و اولادی و اولاد فاطمه و این زمین در اسمانها معروف است بخوبی ای پسر عباس با بعضی و کلب
در این زمین پشکلها هوا ابو بیشتر پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلها خواهم دید که انها
زرد شده باشند مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحص پشکلهای چند
بالصفت مجتمع یافت و حضرت را اخبار نمود و حضرت گفت ان پشکلها را برداشت و بو نمود و گریست
و گفت ای پسر عباس این پشکلها را عیسی بن مریم بو نموده است و فرمودیکه این زمین را در
و ضیافت کرده حضرت عیسی امد با حواریین باین زمین با اهلها دوختن و عیسی که اهوها دید که
دینجا میگریستند و حضرت عیسی با ایشان نشست و گریه بسیار کرد و از نوحه حواریان گریستند
اما سبب گریه او را ندانستند و بعد از ان که سبب پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ
الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینیست که در ان کشته خواهد شد فرزند رسول
و نور چشم فاطمه بتول که شبیه بمادر منست و الطف العوام در اینجا مدفون خواهد شد و خاک
این زمین از مشک خوشبوتر است و این اهوان بمن سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین
چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس ان شهید و تا این زمین چرا نکنیم و از هر افتها ایمنیم پس حضرت
دست دراز کرد و ان پشکلها را برداشت و بو کرد و گفت خداوندا این پشکلها را باینحالت باقی بدار

تا پدر بزرگوار حسین

بیت دعای

تا پدر بزرگوار حسین باین زمین بیاید و انها را برداشته و بو کند پس حضرت فرمود که انحال مانده است
حضرت عیسی پس انحضرت با ان بلند گریست و بیهوش شد و بر رو افتاد و ما نیز گریستیم چون
بهوش امد قدری از ان پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری را برداشت و بمن داد و گفت
ای پسر عباس هرگاه که ببینی خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس
میگوید من انها را برداشتم و محافظت انها میکردم تا روزی که در خانه خود خوابیده بودم چون
بیدار شدم دیدم که خون تازه از ان پشکلها جاری شده بود و استین من پر از خون شده و ان روز دهم محرم بود
و گفتم بخدا قسم که امروز حسین شهید شده است زیرا که من از علی دروغ نشنیده ام و چون از خانه
بیرون امدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته بنحوی که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص افتاب مانند طشت
خون سرخ شده بود و دیوارهای مدینه بنحوی سرخ شده که گویا خون بر ان ریخته شده یقین
من زیاده شد و بگریه گذشتم ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم که کسی میگفت اصبروا ال الرسول
ای ال الرسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل الروح الامین ببکاء
و عویل و روح الامین بگریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از ان قایل بلند شد و انمرتبه
یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت انحضرت در روز عاشورا رسید
مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع ان داغ ان بر دل عالمیان گذاشته شد و قطرات
پر محنت و عنا محنتی است که از ان هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیه بر افراشته لقد طبق الافاق
شرقا و غربا فلا یخلی انا و لا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است صیت کربلا افاق را از شرق و
از غرب و همه عالم از ان گرفته شده است و نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میگردد و امطر فی کل
البلاد صواعق و هبت لصدیح من سنتر زعزع و از جهت این مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید و تند بادها
بجنبش امده و زیاده منازل اهل الجود فی کل بلدة عماد و اهل العدل فی تلک یقلع ضربهای اهل
اباد است و ساکن اهل عدل ویران و خراب است لقد ضاقت الافاق و اتسق الفضاء و لیس لاهل
الدین فی الارض موضع بدرستیکه افاق تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شده و ما برای اهل دین

دوزمین سکینه بنت یقول لو فی الارض الراق تخشع و ما بقعد الا و فیها توغ غ میکوید دو زمین عراق
شورش و غوغاست و هیچ بقعه در آنجا نیست مگر آنکه بدان آشوب و اضطراب است فما انسی الا نسی الحسین
و در حط و عتوبت باللطف لما انضرعوا فرا موش نکنم حسین و یاران و عتوبت اعدا که ایشان بلا تضرع و
زاری میکردند و لم انسه والشمر من فوق صدره مجتثم صدره و هو للعلم مجمع فرا موش نکنم حسین را
در وقتیکه شمر دشمن بر سینه او نشسته و سینه که محل علوم الهی بود آن حالت انقلاب او را نمود میکرد و لم انس فطلوبا
ذبحا من القفاء و قد کان نور الله فی الارض طالع و فرا موش نکنم ان تنهیل حلقوم را که سر او را
از قفا بریده و حال آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود و تقبل الهادی النبی حنجره و موضع
تقبل النبی تقطع پیغمبر حلقوم او را که بوسیده و اشقیا بوسه گاه او را پاره پاره میکردند تزلزل الافلاک
من کل جانب تکاد السماء تنقض و الارض تقطع از مصیبت او آسمانها لرزیدند و نزدیک بود که زمین
از جا کنده شود و عرج جبرئیل ینوح بحرقة و تبکی املاک السماء و تفجع و جبرئیل با نوحه و ناله
با آسمان عروج نموده و بنشستگان آسمان خبر کرده همه محزون و گریان شدند و ضجت املاک السماء
و ناحت طیور الفلا و الوحش و الجن اجمع و فرشتگان فغان و ناله در آمدند و مرغان و حیوان
و جنیان همه نوحه کردند و گریستند و جانب رینات البتول حواسرا و لم یبق حیث لا تنوح و قع
و دختران فاطمه همه با جبه ها و چند سر نعش حضرت امام حسین رفتند و گریبان و برقع نمانند کل
پاره شد و تقبل جثمان البتول سکینة و الشمر لها بالسوط ضربا مبتع سکینه جسد مبارک فرزند
فاطمه را بوسید و شمر تازیانه با و میزد و او را از بوسیدن پدر منع مینمود و فقولها ضرب السیاط فلیتنی نفسها
من حیث بالقرب توجع و از سکرات تازیانه ضربت و اندوه بسیار بیش پناه بر جسد پدر خود میبرد و
ملتجی میشد تقول لها ابنتم و یحلک خلها اذا کان بالتقبیل ترضی و تنفع و زینب خاتون میگفت ای شمر
وای بر تو و گناه این کودک بوسیدن پدر خود را منع است و اکتفا و فلما سکینه را از اول الی
ضم سکینه [illegible] الا باید کسی این مصیبت را انده اشتر در گریستن و نوحه کردن مرغان و وحوشات و جنیان را
انکار و تعجب ننماید در اخبار نمودن انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین و گریستن ایشان بر آنحضرت نیز

کم رتبه اودا

کم رتبه او را در نزد خدا و رسول از حد افزون است و نام مبارکش در نزد سمی آیات مشهور است اکر می خواهی بر مجالی
انفدر که رتبه او نزد خدا و رسول مطلع شوی مستمع باش از حضرت صادق مرویست که چون حضرت امام حسین
متولد شد خدا تعالی امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک بر پیغمبر نازل شد و تهنیت گوید و چون
جبرئیل نازل شد در جزیره از جزایر دریا ملکی کذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود
و بسبب آنکه ترک اولی از او سر زده بود غضب حق بر او رسیده و بال و پر او سوخته و او را باصحابی اعلا
و عجاوست عالم بالا دور کرده و با آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا بعبادت مشغول بود حق تعالی
او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب عقبا و او عذاب دنیا را اختیار کرد و محتلان بود که
این ستم او را در خدمتی فرموده ملکه آن امر کاهلی و تکاسل نمود و حق تعالی او را در آن جزیره
عزهای حشمتش معلق کرد است و ملعون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید و گفت ای جبرئیل
اراده کجا داری جبرئیل گفت حق تعالی فرزندی بمحمد کرامت فرموده و مرا بر تهنیت او فرستاده فطرس گفت
ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد نور پیغمبر که بسیار عزیز و محترم است و دعای او در درگاه الهی مقبول است
مرا با خود ببر شاید برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت آنحضرت از تقصیرات من درگذرد
جبرئیل سوال او را اجابت نمود او را با خود برد و چون بخدمت حضرت پیغمبر رسید و تهنیت گفت
و قصه فطرس بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را بر دست گرفت
و فرمود ای فطرس بیا و خود را باین طفل مال و بعد از آن بمقام خود عروج کن و چون فطرس خود را
با امام حسین مالید و پر او روئید و از جانب پروردگار امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن
کما بر کت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس باسمان رفت و در میان ملائکه با آزاد کرده حسین
مشهور است و او بر همه مفاخرت بر جمیع ملائکه میکند پس جبرئیل بر پیغمبر عرض کرد حق تعالی میفرماید
کرامت تو این طفل را شهید خواهند کرد و بمنت که هر که او را زیارت کند من اجر زیارت او را
بوی رسانم و هر که او را سلام کند من سلام او را بوی رسانم و بطرق معتبره مرویست و قتی که
لشکر امام حسین را با اهل بیت بر یزید پلید بردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی یزید در آن مجلس حاضر بود

وچون نظر بر امام حسین کرد صیحه زد و انگشت بر گریست و محاسن او تر شد پس رو بمن کرده و گفت
ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم و میخواهم که از برای تو نقل کنم
بدانکه وقتیکه پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت
پیغمبر برسم و میخواستم که هدیه برای آنحضرت ببرم از بعضی از اصحاب سوال کردم که آنحضرت از هدایا
چه چیز را دوست میدارد گفتند آنجناب عطریات و اشیاء خوشبو را دوست میدارد و هیچ بخور و هدیه بهتر از
مرغوبتر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آن
حضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده من
با جمال و کمال او افتاد و مشاهده طلعت مبارک او کردم دیدم نوریکه از روی مبارکش ساطع بود
که انوار سر را بعرش کرده و از نور رخسار روی چشم مرا روشنی حاصل کردید و محبت او در دل
من جای گرفت که شرح نتوانکرد و بیخودی و فرح و سروری از رویت او از برای من بهم رسید که بیان نتوانکرد
پس سلام کردم آن طبیب دلها جواب سلام مرا گفتند حضرت فرمودند چه چیز است عرض کردم که محقر هدیه است
که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمودند من نیز طالب هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی و من
چون از اوصاف و شمایل او یقین کردم که آن پیغمبریست که حضرت عیسی برای ما از آن خبر داده و
بشارت آمدن او بما داده بود من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بر دست مبارک او ایمان آوردم پس
فرمود که نام تو چیست عرض کردم که عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست و من ترا عبد الوهاب
نام کردم و از آنوقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را مخفی میدارم و من
فرزند پادشاه رومم و هیچیک از نصاری مطلع از احوال و اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه
من مسلمان شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد و با اصحاب تکلم میفرمود که ناگاه این عزیز بزرگوار با
در نهایت ذلت و خفت در منزل تو داخل شد و در آنوقت طفل بود و همینکه نظر بجد بزرگوار خود افتاد
آغوش گشود و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من پس او را
در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله من قتلک یا حسین خدا

لعنت کند کسی را

لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم او را ببرد و این دو مین بود از جهت خدا و رسول با کسیکه این
روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم وقتی در مسجد بود دیدم که صاحب این سر با برادرش نزد آنحضرت عالم
آمدند و گفتند ای جد بزرگوار ما امروز با برادر من کشتی گرفتیم هیچیک دیگری را نیفکندیم و میخواهیم که
در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک زیادتر است پس حضرت فرمودند که
کم کشتی گرفتن با شما مناسب نیست بروید و هر یک خطی بنویسید و هر که خطش بهتر باشد قوت او بیشتر است
در رفتند و هر یکی سطری از خط نوشتند و کاغذ را گرفته بخدمت جد بزرگوار خود دادند و عرض کردند
یا جداه ببینید که کدام بهتر است حضرت ساعتی نیک در آن تأمل کرد و نخواست که دل یکی از ایشان
شکسته و خاطر او افسرده گردد و فرمود این ورقها را جز شما الی سحر چیزی نخوانده است و بگریید
این کاغذ را بخدمت پدر ببرید و او در میان شما محاکمه کند و ایشان خط را گرفتند و چون
روانه شدند پیغمبر برخواست و از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت و بعد اندکی ایشان از خانه فاطمه
بیرون آمدند و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و میان من و سلمان نهایت دوستی و صداقت بود
با او گفتم ای سلمان میخواهم که بدانم که پدر ایشان در میان ایشان چه حکم کرد سلمان گفت چون
خطها را بخدمت پدر دادند حضرت تأمل کرد و فرمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته شود
و اگر بگویم خط حسین بهتر است خاطر حسن شکسته میشود لهذا با ایشان فرمود که اینها را نزد مادر خود
ببرید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذها را برداشتند بخدمت مادر رفتند
و کیفیت حال را با او عرض کردند پس حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت چون بزرگوار
عالم مقدار نمیخواهد که خاطر هیچیک از ایشان افسرده گردد من هم نمیخواهم
که خاطر هیچیک افسرده شود گفت ای جانان مادر این عقد که دارم هفت دانه مروارید دارد
من از هم میگسلم و بر شما نثار میکنم و هر یک از شما از آن مرواریدها بیشتر برچیند خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست فرا کرده آن قلاده را گسیخت و گوهرها بر سر ایشان نثار نمود حضرت امام حسن
سه دانه برداشت و امام حسین سه دانه برداشت و یک دانه ماند و اراده کردند که آن دانه باقی را بردارند

کمی بود که از عالم بجبرئیل امین امر کرد که در پای حسین را و امکذا رکت دل کلکلام شکسته شود جبرئیل
در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل گشت و پر خود را بر آنکه دانه مروارید بود نزد ایشان نهم که هر یک
از ایشان نصف از ابر داشتند پس نصرانی گفت بوی نیز نمی توانست افسر یکی خاطر او ابن شد
و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که طالی بوی ایشان اداء یا بر و خدا نخواست که عنایتی بخاطر وی
بسد و تو ای علیوی ای ادا میگشت و باین خواری و فدا یک سر او را ببجمع خود مکیلای و اهل بیت
کشفت ان بیغرتها اسیر میکنی پس آن نصرانی از جا برخواست و سر حضرت را برداشت و بر سر خود نهاد حیا نیه
و او را میبوسید و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی
و عند امک فاطمة الزهرا ای حسین گواه باش در نزد حضرت محمد المصطفی و پدرت علی
المرتضی و مادرت حضرت فاطمة الزهرا که من از جمله محبان و دوستان شمایم پس یزید از سخنان
نصرانی غضبناک شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم نصرانی گفت ای بی حیای بی انصاف وای
بر تو که احترام رسول قیصر بدم را میدانی و از وی شرم میکنی و حرمت رسول ملک اکبر را
نمی دانی و میکشی وی را که فی الحال قدر و منزلت حسین را دانسته بود انکه کسی مصایب او
افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است از اعمال صالحه که علی میتوان نمود
قتل کسی چون حسین باشد فیا عین ابکی للزینب و اسکبی و تعودی سهر الدجی لنعائه الجسم گریه کن
و بعد اشکهای دیده خود را از برای مصیبت غریب کربلا و علامت کن سیاهی شبها را بحق انکم
با او بسیده از شهادت او و باران الحیا و ابکی لزینب اذا اتت محل الافق صعید معفرا بدمائه
گریه کن از برای زینب در وقتیکه دید برادر خود را بر روی زمین خون آلود افتاده بود و بریان شد
شلول الجبین مجرحا و احرباه لالاه و عزاه و گریه کن بر زینب در وقتیکه برادر خود را دید برهنه
و جبین مبین او بر خاک افتاده و بدن او پاره پاره شده و احرباه در آن وقت از بو صدر اد
لهفی له و الشمر لم یقطع دائمه و خیولهم تجری علی اعضائه واحزنا از زمانی که سر مبارک آنکه ...
میبریدند کاشکی بباد از آن وقتی که اسبان بر جسد او میتاختند چون بینی بر ویکتم بخزه و بقول ... مانکا البرج

فی صلاته

و یزید اثر قتل الحسین و هتک نسوانه و غدا ایتام الحجیع مجانه و مر کسا او بر وی میگریست و حلقوم سلال
بنت و لجام در دهان سید مید و با واز بلند میگفت کشته شد حسین ماه شرقین و اسیر شدند زنان او
و مخدرات حرم او و از اهل حرمت بودند و لا بکینک یا ابن محمد حتی یذوب القلب من اوصاله
خوانند میگویم ترا ای پسر دختر محمد المصطفی تا دل من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم
در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما مقتل امام حسین را میخواند
چون بانجا رسید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نموده است که هر که در ماتم حضرت امام حسین بقدر پر مگسی
از دیدهای او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد مردی
که مدعی علم بود که در آن مجلس حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این سخن صحیح نباشد که
چگونه میتواند بود که این قدر گریه باین قدر ثواب داشته باشد جمعی که با او از این سخن منع نمودند و او
خاموش گردید و او از اعتقاد فاسد خود برنگشت و برخواست بمنزل خود رفت چون آن روز بگذشت
کرباس گرفته بنزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود میکرد و گفت ای برادران چون از نزد شما
رفتم و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم در صحرای جمع بودند
و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند
و جهنم را افروخته اند و زبانه جهنم بخروش آمده و صحرای قیامت بنحوی تفیده شده است
که هر کسی ابروی او میکذارد بجوش می آید و در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جای
دلستی حوض کوثر است و مردم با جامها آب میگیرند و مینوشند و در لب حوض کوثر دو مرد
و یک زن ایستاده اند دیدم که مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن کرده است
اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از یکی پرسیدم که
ایشان کیستند گفت یکی از این دو مرد حضرت محمد المصطفی و دیگری سرور اولیا علی المرتضی است
و آن زن فاطمة الزهرا است گفتم سیاه چرا میپوشیده اند و میگریستند گفت مگر نمیدانی که هنگام عاشورا است
و ایام شهادت سید شهدا است پس من بنزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید المرسلین من از جمله

شیعیان و دوستان شما ایم از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیدیم مرا شربتی آب دهید آنحضرت از روی غضب
بمن نگریست و فرمود که تو چگونه از شیعیان و دوستان مایی و حال آنکه اکرام سکینه و فضیلت کریمه
بنویدیده من حسین شهید مظلوم را و مانا که من ترا آب دهم و من از دهشت از خواب
بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار میکنم آمده ام نزد شما که از شما عذر خواهی
کنم از تقصیر من در گذرید و ازین نقل معلوم میشود که ثواب گریستن بر حسین بر چه مرتبه است
و خشنودی حضرت خیر النسا که سید کنند که بر سید الشهدا در چه مقدار است و کسیکه درین مصیبت عزادار باشد
چنانکه اسعد قیامت باو خواهد رسید و کسیکه درین مصیبت محزون و گریان نباشد
در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد که دل نترسد با غم این عزا
دور روز بیم بای امیدش نه جا بوده خواهد چکید داغ این داغ تا محشر بر سینهای سوختگان
تازه بود غم از هجوم غم شده سرگشته ما بیچاره دل اگر نگرید کجا بود دل از جفای دهر چه
نفرین کنم بر او حیف است و جفا که بعد بی وفا بود امروز سکینه با ایوان کربلا یا جمع غم کشند
سد بلا بعد امروز داغهای کهن ریش شد که باز خونهای تازه از جگر کربلا بود امروز جای جان
نتوان در صحنه دریافت از آنکه دل بریش صاحب عزا بود انجمله حکایات غم اندوز و وقایع
جگرسوز خروج سرور شهیدانست از مکه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا و اهل تحقیق
از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را باینطریق نقل کرده اند که در ابتدای
ورود مسلم جمعی کثیر از کوفیان بیعت با مسلم بیعت کردند و اظهار جان فشانی در رکاب امام حسین
نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن آنحضرت نمود
لهذا حضرت توجه بسمت عراق فرمود و چون اراده ایشان جزم شد بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ
و بیان حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس حق تعالی مرگ را مانند قلاده
بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانید و انی اشوق الی اسلافی من یعقوب الی یوسف یعنی
که من بآبا و اجداد خویش مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و بعد از آن برای قتلگاه من تعبیر بعی

اختیار کرده

اختیار فرموده است که زمین بعدی بانجا خواهم رسید و گویا بان اوصالی تقطعها فی ارض المایه و کربلا
که بعضی بعضی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره خواهد شد و خود بدیعی اعضای پاره پاره را در خطره
قدس در نزد جدم رسول است مجتمع خواهد شد و هر کس خواهد که جان در راه ما در باید و بسعادت جاوید
فایز گردد رفیق ما باشد و بعد از فراغ از خطبه مکان خود رفت زراره ابن صالح نزد وی آمد
و عرض کرد که یا ابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
حضرت بر دست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از
آن در ملائکه نزول شد که عدد ایشان بغیر از خدا کسی دیگری نمیتواند دانست و فرمود ای پسر صالح
اگر نه اینکه بوی ادراک شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای الهی نبود با این لشکر
با اعدا جهاد می کوشیدیم ولیکن یقین میدانم که من و اهل بیت و یارانم در آن زمین مبارک شهید شویم
و بغیر از آنجا بیعت کردیم و از فرزندان من بغیر از زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت از قتلگاه
نخواهد رفت پس عبد الله بن عباس نزد آنحضرت آمد و ابن عباس را منع نمود صبر الغمر و ترک عزیمت عراق
گفت آنحضرت فرمود ای ابن عباس جدم رسول الله مرا امری فرموده که از آن ترک هیچ
نمیدانم نظر نظر خواهد رسید و مرا واقع دریافت شکه مکه را رجوع بجد خود شنیده ام و بایدان بظهور رسد
پس نظر بیان ابن عباس نباشد که حضرت با جناب احدیت شروط کنند و چون مصحف را گشودند
آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون
و صدق رسول الله پس ابن عباس دیگر مبالغه نکرد که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس
گریان گردید چون رفت و سکوت و اسیناه و در شبی اراده کرد که صبح آن شب رو بجانب عراق شود
محمد بن حنفیه بخدمت وی آمد و گفت ای برادر میترسم که کوفیان بتو بیوفایی نمایند چنانچه بر برادرت کنند
که با پدر تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر کن حضرت فرمود ای برادر مرا از تو این سخن پاره نیست
و باید که بروم و چون محمد بن حنفیه مبالغه کرد حضرت فرمود که امشب درین باب تامل کنم و صباح ترا
ترا جواب بگویم و چون صباح شد امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شدند و شتران را

با یکدیگر نمودند و اهل بیت را در محملها داخل کردند و حضرت نیز سوار شد و خبر بمحمد بن حنفیه رسید با ابنای عم
و غلامان مرکب برادر را بر گرفت و گفت ای برادر تو با من وعده کردی که درین ایام اندیشه کنی بر چه جای
بلی و عزیمت تو صرف شده حضرت فرمود ای برادر که چون تو رفتی حضرت رسالت پناه بخواب من آمد و گفت
ای حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا و نیز بنص حسین بن علی بود که خوشتر صحرا هدا
درد اندک شد بعد محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس هرگاه این قصد بود چرا زنان را
چرا با خود میبری فرمود حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان
برگزیده عالمیان را وداع نموده برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی حجه بود که اتفاقا
مسلم بن عقیل را در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و بعد از مسافتی که از مکه دور شد عبدالله بن عمر
مطلع شد سوار شده در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله بکجا میخواهی رفت
و عزیمت بیرون شدن میخواهی نمود حضرت فرمود الی العراق ای عبدالله گفت یا ابن رسول الله میدانم که
شهید خواهی شد و بکرمی بر آن نخواهم دید پس آنجا را از جسد مطهر خود را که بر من گرامی است بسی
بین بعد پس حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر مدتی بر او بوسید و بگریه ساعتی بود و حضرت
با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل مینمود و چون بمنزل عذیب نزول فرمود حضرت ساعتی
قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار گردید علی اکبر پرسید ای پدر سبب گریه شما از چیست حضرت
فرمود ای فرزند این ساعتی است که خواب دیدن آن البته صحیح است درین وقت از خواب دیدم که هاتفی
آواز داد که شما میروید بمنزل مرگ و شما را میبرند بسوی بهشت بعد علی اکبر گفت ای پدر
آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائیکه بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم
و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم
حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهاد ای فرزند نیکو کار و چون بمنزل دیگر رسیدند حضرت دید که
خیمه ای در آنجا نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بمکه رفته و از مناسک
فارغ گشته بکوفه میرود و حضرت او را طلبید و در وقتیکه رسول حضرت نزد ایشان رسید که مشغول

نزوله ع علی مسافة من مکة فی ثالث ذی الحجة

نزوله علی ماء العذیب

منزل درود

جزی خوردن بودند زهیر فی الحال تاملی نمود زن وی که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر
فرزند رسول خدا ترا طلبیده و تو تامل میکنی زهیر برخاسته بشتابی تمام خود را بخدمت حضرت
امام حسین رسانید حضرت فرمود ای زهیر هیچ میدانی که در نصرت ما جان سپاری ای زهیر
با کمال شادی گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد تنها است که در زمره یاران تو
و شوق سعادت شهادت بودم پس زهیر برگشت و امر کرد که خیمه او را کندند و در جوار سراپرده امام
نصب نمودند پس بزن خود گفت که ای یار غمگسار وای یار وفادار وای همدم غمگسار من بخدمت
فرزند رسول رفتم تا جان سپاری کنم و تو آنچه از مال من میخواهی بر گیر و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر
تو میخواهی که در خدمت فرزند محمد مصطفی باشی و در قیامت بموافقت علی المرتضی داخل بهشت شوی
و من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه باشم تا در روز قیامت مرا در میان خدمتکاران
دختران فاطمه زهرا محشور گردانند پس آنگه بر سر ایشان ایستاده من نیز بیایم پس زهیر او را دعا کرد
پس با اصحاب خود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت کند و هر که میل وطن دارد
از من مفارقت کند و اکنون از برای شما نقل میکنم حکایتی که من در عهد رسول الله باتفاق
لشکر اسلام بجانب بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند و سلمان فارسی نیز حاضر بود
و چون با ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بیشمار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد
و گفت از اخذ این غنایم بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبدالله گفت هرگاه ببینید که جوانان آل
محمد متوجه جهاد منافقان شوند باید از رفاقت او و شهادت در رکاب او شادتر باشید از یافتن
این غنایم پس زهیر با یاران خود وداع کرده و باتفاق بعضی از اصحاب شهید کربلا ملحق شد
و از آنجا بر رفته تا بمنزل ثعلبیه رسید شخصی از کوفه آمد حضرت تنها بکناری رفت و او را طلبید
و اخبار کوفه را از وی پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل
و هانی را کشتند و جسدهای ایشان را در بازار کشیدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت گفت
انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و آنخبر را با ایشان رسانید ایشان

منزل ثعلبیه

دلداری نمود و در مصاورت با ایشان مصلحت کرد ایشان گفتند یابن رسول الله بعد از مسلم
بچه کار آئیم خواستیم که نمک دیم تا از نیز بکر مسلم چشیده باشیم بچشیم و چون بدین منزل نزول نمودند مسلم را
دختر صغیره بود که مصاحب دختر امام حسین بود بسبیل عادت سابق بخدمت حضرت امام حسین آمد
و حضرت او را نوازش کرده مهربانی کرد که قتل آن واقع نشده بود بسبب سوی او شکایت
دست مبارک بر سر وی میکشید و آن دختر با شک در فعل بپرسید و گفت یابن رسول الله با من ملاطفت
میکنی که گوئی حال یتیمان است گویا پدر مرا شهید کرده اند حضرت بگریست و فرمود ای
نور دیده من بجای پدر توام و خواهرم زینب خاتون بجای مادر تو است و دختر من خواهر تو است
دختر گریان شد و عزیزان در کشیدند و اولاد عقیل و عزیزان مسلم فغان از دختر را شنیدند بنالیدند و گریه
در آمدند و عمامه ها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری نمود و در این منزل
حضرت ساعتی سر بکنار زانو خواهر خود زینب خاتون نهاده در خواب رفت ناگاه بیدار شد و آب از دیده
مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه شد حضرت فرمود در خواب جدم را دیدم که میگریست
و میگفت یا حسین بسی زود تو با ما ملحق میشوی تا آنکه حرم کوه دست دادی پس همه اهل بیت گریستند و زاری نمودند
و در منزل حضرت اصحاب و یاران خود را جمع کرده و فرمود که کوفیان با من بی وفائی کردند و مسلم بن عقیل را
شهید کردند و مرا کار بدین افتاده و ناچارم لهذا شما از من بحلید هر کسی که میخواهید از ما مفارقت کنید
برادر حرجی نیست جمعی که از جهت طمع دنیوی با آنحضرت رفیق شده بودند در راه و فا ثابت قدم نبودند
از استماع این خبر از قتل حضرت امیر و منزل ان با برادران و خویشان و یاران که بر طریق محبت او بنا
بودند باقی ماندند و حضرت با یاران و دوستان گفت ای برادران شما را نیز دستوری دادم
هر جا که خواهید بروید همه یکبار گفتند یابن رسول الله ما فدای تو باد اگر امروز ما از تو
روی بگردانیم فردا چگونه روی بجدت نگاه کنیم و کدام دیده بروی جد تو توانیم نگریست حاشا و کلا
اگر ما از سید الانام که ما از تو مفارقت نکنیم تا جانهای خود را در راه تو بسپاریم و خونهای خود را
بجون مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرده و از آنجا کوچ کرده روانه شدند و در بطن عقبه

منزل بطن عقبه

نزول نمودند

نزول نمودند اما چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین متوجه عراق است ابن حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار
مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیرید و نگذارید که
از طرف دیگر بیرون رود حر با آن لشکر راه بادیه بر پیش گرفتند و امام حسین را طلبیدند و حضرت در منزل عقبه
نزول نموده بود که مردی از بنی اکرم بخدمت حضرت رسید حضرت از وی خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت
یابن رسول الله بخدا قسم نیزه محکم بر وی نیزه و شمشیر ابن زیاد لشکر انبوه در طلب تو در راه بادیه
پراکنده کرده و از قادسیه تا عذیب از صحرا لشکر او فرو گرفته حضرت فرمود ای اعرابی از من پوشیده
نیست ولکن اطاعت امر الهی واجب پس حضرت از آنجا بار کوچ کرده در اشراف نزول نمودند و صبح از آنجا روان شدند
و چون ظهر شد لشکر حر نمایان گردید و حر با سپاه خود در حین شدت گرما در برابر لشکر سید انام آمدند
و صف بر کشیدند و چون امام سخی جود و سخاوت آن لشکر را آثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب را
که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف متوجه شد تا آن لشکر ضلالت اثر را
با اسبان سیراب کردانید پس حضرت فرمود که مقدم این لشکر کیست و نام او چیست حر پیش آمد و با آواز
بلند گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت و حضرت
بعد از جواب سلام گفت یا حر لنا ام علینا ای حر برای یاری ما آمده یا بجهت جنگ حر سر بزیر افکند و گفت یابن رسول الله
پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم که باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا به دروازه کوفه
حضرت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت بانگ بیست وقت نماز ظهر بود فرمود ای حر
وقت نماز ظهر است فرمود ای حر با قوم خود نماز نگذاری گفت نه نیز با قوم و یاران خود نماز نگذارم حر گفت
یابن رسول الله کسی را ببین که بیست بنگر تو مقتدای همه زمان و نیز جد خلفا تمامی رسید
تا هر دو لشکر در عقب شما نماز گذاردند پس هر دو لشکر فرود آمدند و امام حسین حر نماز گذاردند و بعد از زمان
شتر سواری رسید و نامه از ابن زیاد آورد بسبب حر باد و حر آنرا گشوده و خواند پس بحضرت داد
و حضرت چون خواند مضمونش این بود که در هر موضع که نامه من بتو رسد حسین را در آنجا فرود آر
و منزلگاه آب و گیاه در آن نباشد حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد فرمود ای حر اراده تو چیست گفت

منزل الشراف

یابن رسول الله شخصی یکی از جانب ابن زیاد مأمورم چنان نخواهم کرد حضرت فرمود که من هم باین ذلت راضی
نخواهم بود و امر نمود که محملها بر شتران ببندند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز سوار شدند چون خواستند
که بر گردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حر ثکلتک امک ما ترید یعنی ای
حر مادرت برای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت یابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته
متعرض مادر وی میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام بر زبان سخنی نمیتوانم آورد پس گفت
یابن رسول الله من دیگر از تو جدا نمیشوم زیرا اگر هیچ متعرض شما نشوم از ابن زیاد میترسم
و اگر مباشر امر شما شوم از رسول خدا شرم میدارم و از سوز قیامت میترسم بهتر آنکه بجانب دیگر بروید
پس حر پنهان از سپاه خود بنزد حضرت امام حسین ع آمد و عرض کرد یابن رسول الله من دستم برنیاید
که تیغ بروی تو بکشم و دیده اش برکنده باد که بخیانت بروی تو نگرد و من بدین راه هیچ بلد و دلیل
نگذشتم مگر آنکه آوازی بگوشم میرسید که مرا بهشت بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدم
صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد ای حر بشارت باد ترا به بهشت و من با خود گفتم مادرت
بعزای تو بنشیند ای حر بجنگ فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت میشنوی پس گفت یابن رسول الله مصلحت
آنست که حال ما با تو همراه میآییم و چون قدری راه برویم فرود آییم و شما بمانید اگر حرم همراه است
در موضعی که از لشکر دور باشند فرود آیند و چون سپاهیان بخوابند شما برخیزید و بار کنید
و بهر جانب که خواهید بصحت و سلامت بروید و چون روز شود و معلوم شود که شما رفته اید ما
برخواهیم گشت حضرت دعا کرد و برگشتند سوار شدند و دو لشکر هم میرفتند و چون قدری
راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند چون شب در آمد لشکر حر بخواب رفتند و امام حسین برخاسته
با یاران خود بار کرده روی براه نهادند شبی بود بغایت ظلمت و تاریکی در آن شب راه را گم کردند
و بهر طرف میرفتند و راه نمییافتند تا وقت صبح بجائی رسیدند و حضرت با اهل بیت و مخدرات خود
دور افتاده بودند و اهل بیت و زنان از گم کردن راه و حضرت امام حسین چون صبح طالع شد همگی
مضطرب و پریشان گردیدند و زینب خاتون از شتر پیاده برسید که برادرم کجاست یکی گفت اینجا

ببینانیم کجا افتاده و اهل بیت جگر گریان شدند ناگاه از عقب صیحه ذوالجناح را شنیدند و حضرت امام حسین رسید
و اهل حرم را ایستاده و گریان دید العطش همینان بحیرت و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و راه نقش شد
ناگاه مرکب امام حسین بزمین هولناکی رسیده بایستاد و هر چند حضرت تازیانه بروی میزد گام از گام بر نداشت
حضرت بیاران گفت هیچکس میداند که نام این زمین چیست گفت یابن رسول الله این زمین را
ارض ماریه میخوانند حضرت فرمود که نام دیگر داشته باشد گفتند وادی نینوا نیز گویند اگر این
گویند حضرت گفت الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء و این زمین محل کرب و بلا
و موضع اندوه و ریختن خونهای ماست ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حریمی علی الا[illegible]
القوم این زمینیست که محل کشته شدن و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینیست که
اهل بیت مرا بعد از من اینجا برهنه خواهند کرد و فی هذه تحمل الرؤس علی القناء بعد قتل الاقوام لکن
و بر این زمین سرها بنیزه خواهند شد و الهنا کاشهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و فی هذه تدفن
علی الارض جسدها بلا کفن تلقی و لن تغسلا و در این زمین بدنهای ما عریان و بی غسل و کفن
بروی صحرا افتاده خواهد بود آه که نام این زمین یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه رنج و عنا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کاخ را آتش اینجا تبه شود و تربت ما بدان
من اینجا دو تا بود که بزند مصیبت من آب چشم خوبان هم مرغ ماهی و که در آب هوا بود پس حضرت
پای مبارک از مرکب گردانید و همانجا فرود آمد و چون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا را
رنگ زرد شد و غبار زردی از روی برخاست و بر گیسوی امام حسین نشست و گیسوان از ظلوم پر گرد شد
پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان از اطناب و ملکیها جمع کرد و ساعتی بنظر حسرت در ایشان نگریست
و زار زار گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم و ما را از حرم رسول تو بیرون آوردند
و ما را ظلم کردند خداوندا تو داد ما را از ایشان بگیر ام کلثوم گفت ای برادر این صحرا بسیار هولناک است
که ما را از آن خوف عظیمی بر دل می آید حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت بصفین با پدرم
امیرالمؤمنین ع بر این زمین بودم فرود آمد و سر در کنار برادرم حضرت امام حسن نهاد و ساعتی بخواب رفت

ومن بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و مرا اذکار کرد سبب پرسیدم عرض کردم که یا ابتاه
چه شد حضرت فرمود که در خواب دیدم که این صحرا دریا بود از خون و امام حسین در میان آن افتاده بود
دست و پا میزد و فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید پس روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله
کیف تکون اذا وقعت بك هذه الواقعة ای فرزند چگونه خواهد بود هرگاه ترا در نینوا این واقعه هایل
دست دهد گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبایی چه چاره دارم پس حضرت امر نمود که خیمه‌های اهل بیت را
نصب کردند تا اهل بیت در آنجا فرود آمدند و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت با یاران خود
در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل غاضریه و سایر اعرابی که در آن حوالی بودند و مالك زمین کربلا بودند
طلبید و فرمود یا قوم من با فرزندان و یاران خود در این زمین شهید خواهم شد و قبور ما
در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم بزیارت این زمین مبارك خواهند آمد
و گروه گروه از دلهای پر درد بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت حرم
اختیار خواهند نمود و در جوار من ساکن خواهند بود و میخواهم که این زمین را شما بفروشید تا من آن را
با ایشان وقف کنم آن قوم قبول نمودند و حضرت زمین کربلا را از ایشان بمبلغ خطیری خرید با ایشان
وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین و اصحاب او در [illegible] نزول نمودند آن ملعون نامه
بحضرت که یزید بمن نوشته که یا بر تو سخت بگیرم یا با تو محاربه کنم چون آن نامه بآن حضرت رسید آن را
خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد جواب نامه طلبید حضرت فرمود ماله عندی جواب لانه قد حقت
علیه کلمة العذاب یعنی این نامه را جوابی بنزد من نیست و سزای او جز کلمه عذاب چیزی نیست و چون
رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و متوجه فرزند
رسول الله شد پس عمر سعد را طلبید و او را تکلیف بجنگ امام حسین نمود آن ملعون در ابتدا ابا
و امتناع نمود و در آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت میدانم که جنگ با فرزند رسول خدا
موجب عذاب و عقوبت و وصل نار است اما حکومت ری چشم جان دیده بصیرت او کور کرد پس آن ملعون
عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرده و با پنج هزار سوار بکربلا آمد پس ابن زیاد [illegible] کرد

که همه مردمان کوفه

اجتماع الجند فی سادس محرم الحرام [illegible]

که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بمنبر بر آمد و گفت ایها القوم شما آل ابوسفیان را با دوستان خود
چه نوازشها میکنند و با دشمنان خود چه سیاستها بعمل می‌آورند اکنون حسین بن علی بکربلا آمده
هر که خواسته باشد بجایزه و انعامات [illegible] باید که بجنگ او روی نماید بعد پس از منبر بزیر آمده و خزاین را
باز کرد و بذل اموال شروع نمود اکثر یاران دین را بدنیا فروختند و به یزید ملعون میل نمودند
[illegible] بدنیا میگرفتند و محبت خدا و نبی را زیان کردند روانه کربلا شدند
و اول کسیکه بعد از عمر بن سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیدین روانه کربلا شد
و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار رفت [illegible] ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم
در کربلا سی هزار لشکر جمع شد بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر از لشکر کوفه و شام و مخالفان
[illegible] شام بکربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را
با پانصد نفر بسر آب فرستاد که مانع آب برداشتن حضرت امام حسین علیه السلام باشند و چون تشنگی اهل بیت
و اصحاب امام غریب غالب شد و صدای العطش العطش از اطفال برآمد حضرت امام حسین علیه السلام
بعقب خیمه مخدرات بیرون آمد و از پشت خیمه رو بقبله نه گام برداشت و فرمود این موضع را بکنید چون
اندکی کندند چشمه شیرین خوشگواری پیدا شد و حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب نوشیدند و مشکها
پر از آب کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثر آن چشمه ندید و چون این خبر بابن زیاد رسید
نامه به عمر بن سعد نوشت شنیدم که امام حسین در بیابان چاه میکند و آب بدست میآورد باید بر وی کار را
سخت گیری و مجال ندهی بروی تنگ کنی و اگر اهمالی از تو بوقوع آید منشوری که بنام تو نوشته‌ام
باز پس فرست که سپه سالاری لشکر را به شمر ذی الجوشن گذارد چون آن نامه بابن سعد رسید متوجه
حضرت امام حسین علیه السلام شد و این واقعه در روز هشتم ماه محرم شد و حضرت امام حسین چون از آن واقعه
اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که میخواهم که با تو ملاقات کنم و با تو سخنی چند بگویم آن ملعون
قبول نموده با هفت کس بیرون آمد و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت نیز عباس و علی اکبر را از یاران جدا شده
در میان معرکه با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت از برای اتمام حجت گفت ویلك یا ابن سعد اما تتقی الله

الذی الیک معادک اتقاتلنی و انا ابن من علمت وای بنو ای ابن سعد یا نمی ترسی از خدای که باز کشت

تو بسوی اوست یا ابن قاتلک سکینی و سیلانی که من کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر ابن سعد گفت

یا ابا عبدالله میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتر بنا سازم گفت میترسم

که مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه از مال خود بحجاز بتو میدهم که صد سبب با آن ماند

اعلون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت دید که موعظه او را سنگدل اثر نمیکند فرمود بعجل الله علیه

فراشك ولا غفر للسلام خر لسخطا تا در میان رخت خواب بقتل رسانند و در آخرت نیامرزند ترا

و امیدوارم که بعلاوه من مراد خود نخوری پس عنان مرکب را گردانید و بجانب اصحاب خود مراجعت نمود و ملعون

شمر ذی الجوشن از ملاقات امام حسین و ابن سعد مطلع شده بسرعت ابن زیاد را اعلام کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات

واقع میشود و تدبیرها میکنند و چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد و نامه

بابن سعد نوشت که ترا بجانب حسین فرستاده ام و نه بمصاحبت او شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید

و او بقبایل میفرستد و مدد طلبد و اگر در همین روز بنجنگ او مشغول نشوی ترا معزول کرده باشم بسیار

میرسانم و چون این نامه بابن سعد رسید خایف شد و فی الحال سوار شده و با تمامی لشکر بجانب

امام حسین نهاد و این روز پنجشنبه نهم محرم بود و در آن وقت امام حسین تنها در خیمه نشسته بود و سر بزانو

و چون خروش مخالفان و نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح بگوش آمد زینب خاتون بخدمت

برادر آمد و برادر را از خواب بیدار ساخت چون برادر از صورت حال مطلع کرد

حضرت فرمود ای خواهر در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و علی المرتضی و مادرم فاطمة الزهراء و

برادرم حسن مجتبی را دیدم که نزد من آمدند و گفتند ای حسین عن قریب بنزد ما خواهی آمد زینب

خاتون آه کشید و گریان شد و حضرت برادر نادیده برادر خود عباس را طلبید و گفت برو

بنزد این قوم و ایشان را راضی کن که امشب را بنوا قرار دهند امروز را مهلت گیر که شب

جمعه است شاید که مرا اسم وظایف اوراد من در این شب بقرار ماند و وداع عبادت بوده کار

بجا آورم که من بسوی مشتاق و خواهان عبادات و بندگی بوده ام و کتب ادعیه و مناجات

وتضرع عبدگاه

وتضرع عبدگاه قاضی الحاجات بدیمنیت بشنیدم عباس بکنار لشکر ابن سعد رفت و فریاد برکشید که ای قوم حکم گوش کنید

حضرت رسول الله میخواهد امشب را از شما مهلت طلبد و میان میان که امشب این سبب آن عمر او ست و مناجات امید

و وداع عبادت بوده کار نماید و ابن سعد مضایقه کرد و شمر فریاد زد که شما را امان نیست یکبار

از لشکر ابن سعد فریاد برخوش برآمد که این چه سخت دلی است که اگر کافری از شما مهلت طلبد

مهلت میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که از شما یک شب جمعه را مهلت میطلبد که عبادت

بجا آورد کار کند و شما امتناع مینمایید از خدا نترسید و از خلایق شرم کنید و چون ابن سعد صورت

حال را چنان دید میان لشکر ندا کرد که حسین و اصحاب او را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد

در همانجا فرود آمدند و نگهبانان برگماشتند و چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه های حرم را

متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرد و خطبه بنهایت فصاحت

و بلاغت ادا فرمود و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدرستیکه من هیچ کس را از امامان

و از اصحاب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم جزاکم الله عنی خیر الجزاء شما را از من جزای نیکو دهاد

و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم بدستیکه ظلمت شب

عالم را فرا گرفته از طرفی بروید بعد پس برادران و فرزندان و خویشان برخواستند و گفتند

یا ابن رسول الله چگونه ما دست از دامان تو برداریم و ننگ داریم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو

زندگانی بکار ما نمی آید و ما پیش روی تو جان خود را نثار میکنیم و دست از تو برنداریم

جان را بصدقه است که بر تو فدا کنیم و سر سپر باشد که فدای آن خاک پا کنیم ما یتیم و خاک کوچه

تا جان در تن داریم و اولاد مسلم برخواستند و گفتند یا ابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نماییم

مسلمانان چه گوییم بخدا قسم که جانها خود را فدای تو نماییم و خون خود را در قدم تو ریزیم

از تو جدا نشویم پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت ای نور دیده سید آخر الزمان اگر بدانم که

هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند که از تو جدا نشوم و چگونه بگذارم

و حال آنکه یک کشتن بیش نیست و بعد از آن سعادت جاویدانی است و نعیر بن قیس برخواست

دکفت اکر دنیا هست دنیا بوی ما باقی هیچ و کشته شدن در راه تو به باقی با بی اختیار میکردیم چه جای اینکه
دنیا فانی دنیا بیش از چند روزی نیست بخدا قسم من ضجیع هم کنفار بار کشته شوم و هزار جان فدای تو
و اهلبیت تو کنم و بریر بن حصین برخواسته و کفت یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش تو
جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و هر یک از سایر یاران
با وفا از قبیل این کفتکو نمودند و در آن وقت حضرت فرمود آن کفتم کذلک فانظروا الی منازلکم
و قصورکم فی الجنة و اکر شما در محبت من چنین راسخ قدم هستید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حال ببینید
منازل و قصور خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشارت فرمود چون یاران نگاه کردند
و پردهای حجاب از پیش دیدهای ایشان برداشته و حور و قصور و منازل و مقامات خود را که از
در وصف و علم خارج است و هیچ چشمی ندیده و هیچ کوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند
حضرت امام حسین بدست مبارک خود منازل هر یک را بوی نشان داد و چون یاران آنحال را دیدند
همه مشتاق شهادت کردیدند و در آنحال مطایبه و مضاحکه مینمودند و بریر بن حصین به یکی کفت
که من هرکز در ایام جوانی و پیری مایل بلعب و مطایبه نبودهام و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه
و لعب شدهام پس حضرت هر یک را فرمود تا که بمنزل خود رفته و در آن شب مشغول عبادت طاعت
و بعبادت مشغول شوند لهذا انصار تمام آن شب در منازل خود بر کشته هر یکی بنوعی بیاد پروردکار
کریم بی نیاز او بوده بتضرع و مناجات بدرکاه قاضی الحاجات و ذکر الهی و سجده بر حضرت تعالی تمام
مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب کردید که کهی قیام نمودی و کهی سجده و رکوع
ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع کهی بیان حدیث فراق مینمود کهی ... تا بیرون دمی آسوده کهی
بر بیره حرمت بخواهران مسکین که کل فراق ... دختران ... القصه همه در آن شب تا الصباح آه
لب تشنکان کربلا باوج آسمان میرفت و اشک حسرت ... باد ... و بعنایت ...
جاری بود و احسرتا من لیلة تقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول و تسبی اولاد فاطمة البتول و اویلا
از شبی که در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیا و اسیر میشوند دختران فاطمه خیر النسا و اکرتاه

من لیلة

من لیلة فی یومها تنتثر نجوم السموات العلی علی الارض المائیة بالابدان العاریة و احسرتا از شبی که در روز آن
ریخته میشوند ستارکان آسمان عزت بر زمین کربلا با بدنهای برهنه و احسرتاه من لیلة عند انقطاع
ظلمتها تقطع اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک و الانام و احسرتاه از شبی
که صبح تاریک ظلمانی آن پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرکان جمیع اهل عالم بشمشیرهای
ارباب کفر و ظلم حکویم ابن راوی آن شب بغریبان صحرای کربلا بسر کذشت و چون سحر شد حضرت را
لحظه خواب ربود و کویا از خواب بیدار شد و اهلبیت همکی را جمع نمود و فرمود بدانید که در خواب بودم
که سکان چند بر من حمله کردند و در میان آن سکی ابلقی بود که او زیاده از دیکران بر من حمله میکرد
و کمان دارم که قاتل من او باشد و دیدم که بعد از آن حضرت رسول را که با فوجی از افواج مقربین
بنزد من آمدند و بمن فرمودند ای فرزند ... من وای مظلوم ترین فرزندان من وای آنکه بدست اهل
... شهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی باستقبال روح تو آمدهاند و انتظار
ترا میکشند تعجیل کن که تا امشب نزد ما افطار کنی و با آنحضرت ملکی بود و شیشه سبزی داشت حضرت
فرمود ای حسین فرشته است این با شیشه سبز از جانب پروردکار آسمان فرود آمده که
چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کنند و نکاه دارند پس اهلبیت را ...
حضرت دنیا را وداع نمود و فرزندان را در پیش خود نشانید و هر یک را میبوسید و روی بر سینه مبارک
میمالید و از دل پرخون ناله مینالید و میفرمود که دلم بشما میسوزد که با وجود آنکه غریبانید
که بعد از من یتیم خواهید شد و ... یتیمی شما نرسیده و بجمع محترم خود و خواهران
سفارش اطفال را مینمود و میفرمود که بعد از من نکذارید کسی ایشان را آزار کند و مراعات ایشانرا
منظور دارید و زینب خاتون و ام کلثوم چون آن سخنان را از آن امام غریب شنیدند شیون
برآورده میکفتند کاش امروز ما شربت مرک مینوشیدیم و ترا باینحال نمیدیدیم جد ما محمد مصطفی
از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی المرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمة الزهرا از ما مفارقت نمود
و برادر ما حسن مجتبی بزهر اهل جفا و ظلم شهید شد و تو یادکار ایشان بودی و پشت پناه ما

... اولاد مصطفی ... کدرسین ... ایدیلر
... حسن ... اولاد ... امام ...

و محرما محروم مانده بودی و حال تو ما را از خود محروم میکنی و چون تو بیرون محرم ما کی خواهد بود ما را
که از امینیار غریب بعضی رسول الله خواهد رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را دید فرمود
علویه از جای برخیزید و باید و فرمود اگر میگذاشتند مرا براستراحت خود را بهلاکت نمی افکندم زینب گفت ای توره
گفت که این سخن بیشتر ما را محروم میکند که ما را چاره از تو منقطع کرده و ناچار تن برکشاده
و ما را در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و گریبان طاقت
چاک کردند و مقنعه از سر کشیدند و بیهوش افتادند و امام غریب برخواست و سر خواهر را بر دامن گرفت چون به
هوش آمد گفت ای خواهر بیاب بقضای خدا راضی شوید بدانکه جمیع اهل آسمانها و زمینها شربت
ناگوار مرگ خواهند چشید و پدر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند تنها بجهت شهید شد
رو بخراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان چاک مکنید حضرت اهل بیت النبی الحمد لله ...
سفر آخرت را است کرد و چون صبح از روز میشوم دمید از بطنان آسمان ندا رسید که یا خیل الله ارکبی
ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام رسیدن بکوی سعادت رسید امام مظلوم
بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بلا وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب جو نماز کرد و بعد از آن
رو بجانب اصحاب کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز بغیر زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و مصیبت
و منت دنیای فانی خلاصی خواهیم یافت و همه اصحاب مشغول گریه بودند که آواز کوس حربی
از لشکر مخالفان بلند شد و صدای شیپور اسبان بلند شد و سواره و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح
بمیدان ... شدند چون انشاء کم سپاه ...
امر کرد که عالیان و ... سوار شوند و همگی بنهایت شوق بمیدان کالبنیان المرصوص
صفوف قتال را استوار کرد و حضرت امام حسین خیمه بیرون آمد و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و درع
آنحضرت را پوشیده و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت را سوار شد و در برابر لشکر مخالفان
از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام که شما را بخدا سوگند میدهم میدانید که من نبیره محمد مصطفی ام
و سبط رسول خدا ام و پدرم علی مرتضی است که ... موفق است و ساقی حوض کوثر است

و مادرم فاطمه الزهراست

و مادرم فاطمه خیر النساست و جده ام خدیجه کبری است و عم پدرم حمزه سید الشهداست و میدانید که این عمامه رسول خداست
که بر سر منست و این زره ... انبیاست که بر دوش منست و این شمشیر اوست و الله ... حمایل کرده ام
و این اسب خاصه آنحضرت است که من سوارم الا تعلمون انی ابن بنت محمد و والد الکرار للدین کامل آیا
میدانید که من پسر دختر پیغمبر خدایم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل کرد ... فهل ... غیرها
ام شریعة فهل کنت فی الا الدین مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا کرده ام
احللت ما قد حرم الطهر احمد او حرمت ما قد کان قبل محللا آیا من حرام محمد را حلال کرده ام یا حلال او را
حرام نموده ام آخر پیغمبر شما مکرر ... و ابهما فرموده است که حسین منی و انا من حسین
و مکرر فرموده است حسن و حسین آقایان جوانان اهل بهشتند و جمعی کثیر از ان قوم بشرم و حیا فریاد کردند
که یا حسین آنچه که میگویی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید ...
دو روز است که یهودی و نصاری آب ... می آشامند و من و دختران و طفلان من از تشنگی میمیرند
صدای طفلان و ناله ... بلند شد و حضرت از استماع آن ... متأثر گردید و گفت لا حول و لا
قوة الا بالله بحضرت عباس و علی اکبر فرمود بروید بایشان بگویید که بعد از این شما را بسیار باید گریست
و حال گریه بیجا میکنید چون عباس و علی اکبر پیغام آن امام را بایشان رسانیدند لا بد از جای خود خاموش شدند
پس آن امام بایشان ندا کرد و گفت ... بر کردم و ... خود بروم و دختران پیغمبر شما را ...
کسی ... آخر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام ... ما فیکم یا ایها الناس
ناصح لعترتنا ولا لابنی الرسول ... بردم آخر ... کنند ... و لا دستگیری ... شما
ا قتلنا ظلما وقد علمتم بانه لیس لی فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه
دانسته اید که امروز مانند من ... نیست ... الوصیین کلهم اما انا للطهر النبی
سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الزهراء امی و عمای
ابیض جعفر و عقیل یا فاطمة الزهرا مادر من نیست و آیا جعفر و عقیل عم من نیستند دعوتی ... الدماء
الفرات و دونکم لقتلی فکیدی للظماء ... از آب فرات ... و تشنه ...

کسی که کم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب گردیده اند پس نقوم بجهاد جواب گفتند که دع
ما تقول یا بن ابی تراب واکلنا سیوفنا واکلنا سیلاین سخنان را ای پسر ابو تراب فلیس لک الی ما تبتغیه سبیل
و نیست از برای تو راهی والی خو جی سطلبی لانرید حتی تنقل کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت
مرگ بچشی از دست [عمر سعد لعنه] دانوقت تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه شما گواه باشید اول کسی که تیر بلشکر
حضرت امام حسین انداخته من بودم پس آن تیر را بجانب حضرت امام حسین انداخت و چون آن
ملعون تیر انداخت بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها در کمان نهادند بجانب آنحضرت افکندند
و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که بر او تیر باران مجروح نشد پس حضرت دست [illegible]
مبارک را گرفت و در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و غضب او شدید شد [غضب الهی]
بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح
خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر گروهی که اتفاق کرده اند که فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانند
پس حضرت فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم و حال بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم
و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان با قلیلی از بزرگواران و نیکوکاران با شما جهاد میکنم
و میدانم که همگی شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس هر کس از گروه
و نیز از اصحاب خود را آمد و دل بر محاسبه نهاد مجلس بیستم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از یاران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل بکائنا فی محبة آل الرسول افضل الذخائر والسعادات وصیر بکاء و قطرات
عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات واصل اهل البکاء والعویل فی بلیة
سبط رسول الجلیل نعما تحل عن وصفها الاوهام والبصائر و هنیئا لاهل الصراخ والانین فی رزیة
ابن سید المرسلین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب خاطر و نعقانا بالاحزان
والهموم فی مصائب عترة المصطفی و شرح صدورنا بالاشجان والغموم فی نوائب ذریة المرتضی
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل الولایة والقربی

وتدخلنا

وعمر سعد

وتدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده اشرف الناس فی الآخرة
والاولی لحو کبراهم فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة
وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل السلام السلام علیک یا علی بن الحسین الذبیح الطعین السلام
علی بن الحسین زین العابدین المکروب الحزین السلام علی الفضلاء المجاهدین والاقرباء القاتلین
والاحباء المستشهدین السلام علی زینب التقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة والرقیة السلام
علی الایتام المجفیة وعلی النساء المخفیة السلام علی البنات الهاشمیة وعلی السادات العلویة
السلام علی جمیع من سفک دمه فی ارض الماریة وعلی جمیع من بکی و حزن فی هذه الرزیة السلام
علی زوار الحسین بکربلا وعلی المجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات والاحیاء
ورحمة الله وبرکاته آه آه من مصیبة تنضج الاکباد والکلی آه آه من مصیبة نزاعة للشوی
آه آه من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت القلوب الخاص والعام آه آه من مصیبة ترنح منها
الوحوش فی الوکنات وتنوح علیها الطیور فی الوکرات ای آه از آن مصیبتی که دیدها از آن گریان
وسینها از آن بریان و جانها از آن در غم و دلها از آن در سوز و ماتم و قدسیان ملاء اعلی
از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا بسبب هم آغوش و متمکنان حظایر قدس بر صبر و متوطنان حظایر انس
سیاه پوش و بسبب عزا انسیان در اطراف زمین لوای تعزیه برافراشته و جنیان در نواحی کربلا ناله برداشته
چه ماتم است که در دشت هند ایجاد است جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است که کام جنت
کسان غم فزایند رسول کبریا نیست و صبر بلیت کشد مصیبت جگر کو تقریب تول بریان نه همین
اهل زمین بنعش فغان داشتند غم آن بود که بر ایش در آسمان دارند قیامتی شده بر پا میان
جن و پری که میکنند نداغش تمام نوحه گری کدام شهریست در عالم که در محرم لباس ماتم بر تن
نمیکنند و کدام طایفه است از بنی آدم که در این ایام خاک غم بر سر نمی نماید مکرر است زمین و زمان
در این ایام بهم بر آمده خلق جهان خاص و عام آه از چشم تو چه سیل که بر پشت زمین گشته
از مردمک چشم کبابش نظر گذشته دریای اشک که کنار عیان نداشته با موجهای که بر سر فلک

از نظر گذشت با دیگر سوز دنشان آب حسرت شد عرض بید کشها بر پیر گذشت امروز بوی خون شنوم
از دم صبا بر درگاه شاه شهیدان مگر گذشت آمد هزار غم چو عیش نبود شد سر چه حضری
بوستان بد شد از غصه سلالة خیر خدا من بی صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد دد هم در پی نخجیر غم بر دهکد
عیش و نشاط بر دل احباب دسترس نماند اذا ذکرت نفسی مصاب حسینی یطیل فؤادی والحشا تتقلقل و گاه قند کر
اقبال خون شوم دلم ببندد میاید وا ابنه بر اعضای من افتد فاوطانی فکبی بالهموم ملاقی و بابی بهد
القلب بالهم مقفل منزلهای دل من محل هموم شده و برزخ و شادی جنبش من نیفتاده بتر شده
ولما نسها بنت الحسین سکینة تسیل الی عمتها و هی تبکی یا عمتاه مالنا الا صاغر زنجا و مال قوم بالصوارم قتلوا
و قول موهش نمیکنم سکینه دختر امام حسین در ماتکید میگریست و از عمه خود میپرسید که ای عمه چه شده است که
طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را چرا کشتند یا عمتاه ما الکرام و سلبوا و ما ذنبنا حتی نهان و نزول
ای عمه چرا زنان ما را برهنه کردند و چرا مال ما را به غارت بردند یا عمتاه هذا الحسین علی الثری مسلوب الرداء
من حولها الطفل مجدلا ای عمه این بدن حسین است که بی ردا و بی عمامه بر روی خاک افتاده و بر دو
بر بالای او بدون نمیکنند و از بعضی ثقات مسموع شد که وقتی با جمعی از شیعیان یکی از اقصی بلاد هند و مسلمان
بودیم که ماه محرم داخل شد و چون با اهل آنجا آشنایی نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه ایشان نبودیم
خوف داشتیم که مبادا نشان بدهند که ما عزادار شاه شهیدان مشغول شویم باین قرار دادیم که روز عاشورا
بصحرای بعیدی برویم و از اهل آنجا بعید باشیم و در آنجا لوای تعزیه برافرازیم و اشک خون آلود بر خارها
روان سازیم و چون روز داخل تعزیه داری حسین کنیم بنا بر آن تصمیم روز عاشورا از شهر بیرون رفتیم
و داخل صحرایی شدیم دیدیم که اهل آنجا با ناله و فریاد در میان صحرا در میان خاک نشسته اند و سرهای
خود را برهنه نموده اند و خاک بر سینه و بر سر میکنند و ناله های ایشان از دل افلاک برمی آمد و اشک
خونبار از چشم باریده بر رخساره می افشانند یکی از ایشان پرسیدم که سبب اینحال چیست گفت ما تا شما
اهل اینجا یک ... خبر از واقعه کربلا ... نبود تا آنکه ... آقای ما را شهید کرده اند
و امام و پیشوای ما را به تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا دراورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما

ظلمانی

ظلمانی و روز روشن در پیش ما تیره و تار گردید و لباسهای خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را
در میان ایشان افکندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد میکنیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست
و سید و مقتدای شما سید و مقتدای ما نیز هست بیایید از ایشان برسر ما جمعیت کردند و شورش و غوغای شد
که دیده روزگار ندیده و هیچکس مثل آن نشنیده و نزدیک که جمعی کثیر هلاک شوند از آن مصیبت است
که از زمان خلقت عالم تا حال هیچکس مثل آن ندیده و احدی از نظر او نشنیده و همچنین از ملیحی هیچ عصری
از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده ای فرزند بتول طاهره را به تیغ بیدریغ از پا درآوردند کم و اقعه سخت و طرح
داغ مصیبت بر جگر مصطفی نهادند اندک جا نگذاشتند و باین سبب است و من این قصه محزون بود
از بن سید لخون قتیلا بکت حزنا علیه سماؤها و صاب علیه دمع علیه هول حسین کشته است که برای
گریستن از روی حزن و اندوه آسمان خون بگریست نحیبت و از اشکهای ریزان او ایضی حنینا السها بر
دمعه وصلی الهدی یعیا علیه مجولا یا فراموش خواهم کرد حسین را با حال تشکیک و لا تیر باران کرد
و یا فراموش خواهم کرد او را با حالتیکه بر خیمه او اسب جولان میکردند کوه علوا فی البریة ابد
لاحمد و الطهر البتول سلیل از برای بشر که معلوم است او همین کافی است که بنده محمد مصطفی و
فرزند فاطمه الزهراست و ما کل جد فی الرجال کمحمد و لا کل ام فی النساء بتول و جد محمد مصطفی
منسوبه بود و مادری فاطمه الزهرا منسوب شد بنفسی و اهلی عافر الخد جوله الذی ألطف بن سیل الدم
قتیل جان من و اهل من فدای حسین باید با حالتیکه بر زمین کربلا افتاده بود و رخساره مبارکش
بر خاک چهره و بدو روی بسی کشتگان اکرسول افتاده بودند کان حسینا فیهم بیننا الکواکب
حول السماء حلول و حبه حسین در میان کشتگان مانند ماهی بود و احباء سایر شهدا مانند ستارگان
بودند که در اطراف او جمع شده باشند فضی لطاب و الطالم بصیة ... عن مدة
و نقول شهید شده تشنه و حال آنکه آب دنیا بود و لکن از ثرا او والسیر باشند و اشامیدن منع کردند
وجدوا وبیا السبط دون وروده و غاله من ایدی الحوادث غول و بجر ... و کربلا حلقوم و برابر بریده
وصیحا فیهما اتگا فرات دیو صفتان وکردنید بنفسی خلت السبط نعلین ... علی ترابها محروما تقول

فدای خواهر حسین شوم در حالتیکه می‌دید نالد و زاری میکرد بی‌نهایت اندوه و میگفت انتی یا هلال الاغاب
اهلّ لطلوع و حاق بدر عنه لکمال اترکی ابتدا ای ماهی که طالع شدی پس بعد کمال رسیدی که غروب کردی
اتنفکر ظمأنا یا حسین وحده الی الناس من تبّ العباد رسول یا حسین تشنه کشته میشوی حال آنکه
حبّ او رسول خدا بود و محبت جمیع اهل بیت قال الرسول اسینی یا بغیر تربه قال دنا یا بنی الفصو یزول
اهلبیت رسول اند در بیابان غربت حیرانند و ما زنان در قصرهای نیکو بکمال عزت نشسته‌اند و قال علی
فی القیود سواحبا اذا ان مکروبة ترکوا وآل ابی سفیان فی عز دولته سبرالهم تحت الستور حلول
فرزندان علی المرتضی بزنجیر محبوس شده و چون بیمار و شکسته‌اند انیسان و زنان ایشان با اسیری و هم زنان
یکسو نشسته‌اند و اولاد ابی سفیان بعزت و دولت بر روی فرشها نشسته‌اند علیک ابن خیر الوری
تاسفی و حزنی وان طال النکات طویل الیوم تسهیر بسیم ان حزن بر تو بسیار است و زمان اندوه
بر تو طولیست بکامل الزیاره انحضرت صادق روایت کرده اند که یعنی بجلی لاصحابه فرمود
که هیچ یک از شما نخواهد از دور شما هده کرد ... هرگز ...
منحصر است بحضرت ... آگاه باشید ... جعفر ... بروزه و با ... میبود تا آنکه
جدّم امام حسین را شهید کردند قسم یاد میکنم که ... جا کنند ... از اهل ... دیگر
نماند پس در زنها همیشه محزون و غمگین است و ... میکنند همین که داخل میشود بر حسین
نوحه میکنند تا صبح و ... روایت ... و ماندم فدای تو یا ابا الحسین مقتول بکربلا
بخدا قسم که گویا می‌بینم انواع وحوش را که گردنها را بر جانب قبر او کشیده اند و بر او گریه میکنند از
تا صبح برا و نوحه میکنند پس هر گاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم برا و جفا نکنید و از حضرت
صادق مرویست که فاطمه همشیره ای حسین گریه میکند و با و شهر ... و فرات ... و نوا
و هوا بر ... ملایکه گریه بر کنار ... میکنند در گریستن و گاهی صیحه میکشید که جمیع فرشتگان از استماع آن
بگریه و نالیده‌اند و از صیحه کشیدن و نالیدن ساکن نمیشوند تا ... و گویا ...
اهل آسمانها تا که ... ایشان از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول

بتقدیس شوند

تقدیس شوند پس بشکر انحضرت باید بکنی خواهد کرد و نیز از انحضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین علی بن
چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و بیشتر در روزها روزه میبود و شبها بعبادت قیام می‌نمود
و وقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و پیش او میگذاشت و عرض میکرد که ای آقا
افطار کنید حضرت نگاه بان طعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله
عطشانا فرزند رسول گرسنه کشته شد و فرزند رسول تشنه کشته شد و آنقدر این عبارت را مکرر میفرمود
و میگریست تا آن طعام با اشک چشم مبارک او مخلوط میشد همچنین بود حال او تا از دنیا رفت
حاضر میکردند و همیشه از شیوه انحضرت بود تا شرف یاب جوار الهی شد و بلا اقسام آباء طاهرین خود
و ... و از این اخبار و امثال آن معلوم میشود که در مصیبت حسین گریه میکند
یا بنی حضرت بتول عذرا ... و هوا داری سید الساجدین کرده پس بر دوستان خانواده احمد مختار
و بر هواداران حیدر کرار و لازمست که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند و باید گریه کنندگان
بر حسین بر اینکه گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب بقربات است و چه کست علیکم موالی او
توانند شد نه با عاصی تیره روزگار که از گریه فرزند سید ابرار ... و ... های سیاه
گناه از آب اشکهای سفید کردید ای خوشا چشمیکه او گریان اوست ای همایون دل که او بریان او
نمیدانم با وجود آنکه پسر امام حسین ... و مصائبا و با وجود ... داده اند برا و بر گریستن
و از مثوبات دیگر چرا ایشان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذر باقی میماند از برای ایشان در گریستن
ما عذر ... یوم عاشورا انالم ابک الحمد وانوح حیث علی من هو ... روز عاشورا اگر بر
و نوحه نکنم ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا اشلوا بارض الطفّ و هو ذبیح و چگونه گریه نکنم بر حسین
و حال آنکه کشته بیابان و پاره پاره بر زمین افتاده بود والطاهرات حواسر من حوله کل ینوح
و دمعها مسفوح و مخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه میکردند و اشک حسرت از دیدهای خود
میباریدند هذی تقول اخی وهذا والدی ومن التی قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر
از مصیبت تو دلم مجروح است اسفی لذاک الشیب وهو مخضب بدمائه والوجه فیه جروح واویلاه ای محاسن

کسی بخون خضاب شده بود و اویلا از آن رخساره مبارک که مجروح شده بود و لفاطمة تبکی علیه بحرقة و تقبل

الوجنات وهي تصيح اليوم مات محمد المصطفى والطهر موسى والمسيح ونوح واضحى الانبياء والطهر نحر امام حسن

در حالتیکه روی خود را میخراشید و ندا میکرد و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی

وفات کرده امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده اند الیوم آدم في العزاء و عيسى حزين و تعجل

المصاب جميع امروز آدم و حوا بعزا مشغول اند و امروز مصیبت عظیمی رو داده الیوم یبکیک السماء

بادمع مثل الدماء اسفا و تكسف يوم امروز آسمان بر تو خون میگرید و خورشید منکسف شده لهفي عليه

مرملا بدمائه ومن السافي كفنته الريح و اویلاه جسد مطهر مظلوم که در خون غلطیده بود و باد

بیابان او را کفن نموده بود لهفي لراس ابن النبي محمد كالبدر من فوق السنان يلوح و اویلاه

از سر پسر محمد بر سر نیزه مانند شب ماه چهارده مینمود والطاهرات على المطايا حسرا تغدو والعلاه

و تروح و حرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان از شفقت با ایشان میرسانیدند

ای برادران در امثال این مصایب بر خانواده جناب مظهر العجایب باید که شیعیان [illegible] نکنند کوتاهی

و بدانند که سعی ایشان ضایع نخواهد بود و حضرت صادق فرمودند محبوبترین چشمها بنزد

خدا تعالی چشمیست که گریه کننده بر حسین باشد و [illegible] که بر حسین است و گریه

بر حسین کند یا کسی را گریاند [illegible] کرده است و یاری رسول الله نموده و حقوق ما اهل بیت ادا کرده

و هر چشمی روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته باشد در روز قیامت

آن [illegible] و سرور [illegible] خواهد شد و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد

و اهل محشر در جزع و فزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در عطش خواهند بود

و ایشان در عرش الهی بدور حسین خواهند بود و با هم کلام خواهند بود و ملائکه نزد ایشان

خواهند آمد و خواهند گفت بخوشحالی و داخل بهشت شوید ایشان [illegible] خواهند گفت

که ما صحبت حسین و مجلس او را دست بر نمیداریم و حور العین بایشان پیغام خواهند فرستاد که

بیایید که ما مشتاق ملاقات شما ایم و ایشان مطلقا متوجه نمیشوند و اعتنا نمینمایند بسبب سرور و کرامتی

کهایشان را رسیده

که بر ایشان رسیده از صحبت حسین از بهشت و چگونه میتوان شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین در گریه کوتاهی نمایند

و حال آنکه جن و ملک و وحش و طیر از مصیبت محزون و گریانند گویا [illegible] مرغان در ماتم [illegible] آخر الزمان

[illegible] که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشت مرویست که [illegible]

و کوفیان [illegible] و بعد از قامت شهید کربلا از پا در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم

و عالمیان نهادند [illegible] ارض را سیراب کردند و خون از وجود [illegible] آنگاه مرغ سفیدی در رسید

و خود را بآن جسم شریف افکند و در آن خون مبارک غلطید و خود را خون آلود نمود و پرواز کرد و خون

از وی چکید و در اثنای پرواز بمرغان چند رسید که بر شاخهای درختان نشسته بودند [illegible] و

[illegible] و بالحان مختلفه نغمه پرداز بودند و آن مرغ خون آلود بایشان گفت [illegible]

باللاهي و ذكر الدنيا والمناهي والحسين في ارض كربلا في هذا الحر على الرمضاء طائم مذبوح و دیده [illegible]

ای غافلان شما که مشغول لهو و لعب و فکر دنیا و امور باطل اید و حال آنکه [illegible] رسول خدا را

تشنه شهید کرده اند [illegible] در ریگ تفیده افکنده و خون از آن جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا

روان نمودند چون بآنجا رسیدند دیدند که بدن امام حسین بر روی زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن

در [illegible] مانده [illegible] السوافي بادها بر جسد آن [illegible] خاکها بر وی می افشاند و بر بدن

فقد هشمت الخيول بحوافرها بدن مبارکش پامال سم ستوران شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدند همه یکبار [illegible] مظلوم [illegible] شهید

افکندند [illegible] از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهلا [illegible]

شهادت حسین خبردار کنند از قضا از آن مرغان یکی بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید

[illegible] کربلا

الا ان تبح الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین که کشته شد حسین بکربلا و از خبر صادق

که مرغ آگاه بود اهل مدینه شد و بیتها بر خانه فاطمه صغری نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر را است کرد و بر

او دید و فریاد برکشید و نشاند کرد و بخواند این ابیات را نوحت نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب

یعنی مرغ شکسته کفتم وای بر تو خبر مرگ کی آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب کفت خبر مرگ

امام را آورده ام کفتم کیست آن امام کفت امام ملک توفیق صلوب یافت ان الحسین بکربلا بین الاسنة

والتراب بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزها و شمشیرها واقع شد فابکی الحسین بعبرة ترتجی الاله

مع الثواب پس کریه کن بر حسین اکر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب کفتم

ایمرغ پس تو خبر مرک حسین را آورده کفت آری بتحقیق که حسین در میان خاک قرار کرفت ثم استقل به

الجناح فلم یطق رد الجواب پس بال آن مرغ بی حس و حرکت شد و دیکر طاقت نداشت که جواب بکوید

فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس بسبب این مصیبتی که بمن رسید ناله کردم بعد از دعا که بوده

المی مستجاب شد پس فاطمه خبر شهادت سید الشهدا را باهل مدینه رسانید و بعضی از مخالفین کفتند که این دختر ال

عبد المطلب را آغاز کرده و بعد از اندک زمانی از عراق خبر شهادت آن ذبده آفاق بیار رسید محارب

مخالفان دانستند که آنچه فاطمه کفته بود راست بود و نیز مرویست که مرغی از مرغان بال در یکی از بساتین

مدینه شد و بر درختی نشست و خون از آن می چکید و با آه حزین می نالید و آن بستان از شخصی یهودی بود

و او دختری داشت کور و کنگ و زمین کیر و مجذوم و بانواع مرضهای دیکر مبتلا بود و از ابتلای او در آن بستان آورده بود

و خود باعتبار تعاهد کردن باو داده بمدینه رفت و آن دختر را در آنجا کذاشت و او را امیر فرسه که شب عم بر بستان

ماوی ساخت و آن دختر را آتش جان بستان تنها ماند و بسبب تنهای او از خواب بیزار کشت کلامی و از ناله

کنید از آن مرغ بکوش او رسید بر زمین می غلطید و بجانب آن درختی که از آن مرغ بآن جا کرفته بود خود را میکشید

تا بپای آن درخت رسید و همان که از آن مرغ مینالید و آن دختر هم بالا و آن ناله حزین ناله میکرد که ناکاه از آن مرغ

قطره خونی بر یک چشم آن دختر چکید چشم او بینا شد و قطره دیکر بر چشم دیکر او چکید او نیز بینا شده قطره دیکر

بر دست او چکید صحت یافت و قطره دیکر بپای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات بسیاری از آن خون چکید

صد قطره

و هر قطره بعضوی از اعضای او چکید و صحت یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همه مرضها شفا یافت

ببرکت خون سید الشهدا چون صبح طالع کردید پدر آن دختر داخل باغ شد دختر را دید ساکن باغ ترنج کنان

مانند سرو خرامان و ماه تابان از دیدن آن دختر بحیرت عظیم و بها در این باغ قدرت بر حرکت نداشت

ایا حبیبی از دوستی آن دختر کفت و سر غم دختر تو چون یهودی این سخن را شنید از تعجب بیهوش شد و چون بهوش آمد

کیفیت حال را از پرسید دختر حقیقت حال را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق دختر بپای آن درخت آمد

مرغ را دید بر شاخ آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید و یهودی کفت ایمرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم

ترا بخدایی که ترا آفریده است که با من تکلم کن و کیفیت حال را بیان کن و بکو این همه قطرات خون از کیست

و آن مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت آن یهودی بسخن در آمد و کفت من با جمعی از مرغان یکی بودم و وقت ظهر

و شدت کرما بر درختی جا کرفته بودیم که مرغی رسید و کفت ایها الطیور اتاکلون و تتنعمون و الحسین

فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان شما اکل

و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا و در این شدت کرما بر زمین تفیده افتاده و سر او بریده شده

و بر نیزه کرده اند و زینب بنات رسول الله و بنات حفاة عرایا و ذنان او را اسیر نموده اند و دختران او را برهنه و عریان

دستکیر کرده اند ما که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم و چون بآن وادی رسیدیم دیدیم حسین را آن مظلوم

بر خاک افتاده غسله من دمه بخون خود غسل داده شده و کفنه الرمال و کفن او ریک بیابان بود

و التراب کافوره و خاک کربلا کافور او بود و تنبیه و قطعه علی مبارک او بنشاند بود پس ما همه آن را ذیارت نمودیم

و خود را بر خون او افکندیم و در او غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم من باینجا افتادم یهودی که این را شنید

و تعجب نمود و کفت اکر حسین بر حق نمی بود جد او پیغمبر نمی بود این کرامات خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی

شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد ختم ما در که از جمله وقایعی که باعث ملال جان و دل دوستان

نبی و بتول و موجب کلال روح و دعال هواداران جکر کوشه بتول است واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی

با شهادت عبد الله پسر و غلام او و شهادت زهیر بن حسان اسدی و کیفیت آن بانیطر بقیت و جه جناب

سید الشهدا آقا مسیح نشان مینما بر القوم عیان بود و هیچ تاثیری بر قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا حضرت اباد

دلاور حربها بود چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد و گفت ایمیر تو با این جماعت جنگ
خواهی کرد گفت بلی چنین قتالی بیاید که سرها بپرد حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد
عمر گفت اگر اختیار با من بودی من بقول او راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر از آنجا برگشته کرده
بجای خود آمد و به بهانه آب دادن اسب از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه جانب لشکر امام حسین شد و لشکر
مخالف گمان بردند که حر بجانب امام حسین میرود و لرزه بر اندام وی افتاده بود بر وی طبیعی ...
مهاجر ... بود او را ... شنید مهاجر بن اوس با او رسید چون او را مشاهده کرد گفت ای حر تو
نه همچو مردی که خائف ... شناختم تو از جمله شجاعان نامدار بودی و اگر از من پرسیدندی که این چه حالتست که
در تو مشاهده میکنم حر گفت ... ولیکن نفس خود را میان بهشت و دوزخ مشاهده میکنم و متفکرم که از من
بجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید که بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را تاخت و نزد امام حسین آمد
و پیاده شد و دست بر سر نهاده و رکاب سعادت انتساب جناب امام حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاه
شهیدان گذاشت و گفت یا ابن رسول الله التوبه التوبه ای آقا منم که اول بار بر سر راه شما گرفتم نگذاشتم که
برگردید و دلهای دوستان تو را ترسانیدم نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد و چون طغیان
ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمده ام آیا توبه من مقبول درگاه احدیت خواهد شد و شما مرا
بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت حضرت شهنشاه که سواره بود دست مبارک
بر سر حر گذاشته فرمود توبه تو مقبولست و من ترا حلال کردم و از تو راضی شدم و خدا از تو راضی شود
پس حر گفت من در این شب در خواب دیدم پدرم نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها
بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا
با فرزند رسول الله چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله
در قیامت شفیع تو باشند و در بهشت جاودان همسایه جناب پیغمبر باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی
جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید برادرش آخرت را اختیار کرد اسب برانگیخت و نزد حر آمد و گفت
ای برادر خضر راه من شدی هم من با تو موافقت نمودم و توبه کردم و بخدمت امام حسین آمدم تا فردای قیامت

هر دو گواه باشیم

هر دو گواه باشیم و با هم شفاعت پیغمبر را خلاص جنت شویم حر برادر خود فرزند ساقی کوثر آورد شهزاده او
ملاطفت نمود و نوید توبه شنیدن ابدی داده پس حر عرض کرد یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که اول من بجنب اسلحه افراد دوم
حضرت فرمود ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسی که
سر راه بر تو گرفت من بودم و میخواهم اول کسی که فدای تو کند من باشم و مبالغه بسیاری در این امر نمود تا حضرت
وی را رخصت داد و حر شادمان شد و مرکب را بجولان در آورده روی بمیدان کارزار نهاد و بجای بود
نامداری که اولاد رکاب او با نوار سواد برابر داشتی و در معارک بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی
و چون بنزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید ای اهل کوفه مادران شما در عزای شما نشینند که
فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبیدید و شمشیرها بروی او کشیدید و آب فرات که یهودی و نصاری ازان آب میخوردند
وا از وی منع کردید نمیدانم که فردای قیامت شما جواب پیغمبر چگونه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت از تشنگی
نجات ندهد اما چون عمر سعد دید که حر بمیدان آمده یاری امام حسین میکند مضطرب و لرزان شد و صفوان
ابن حنظله را طلبید و گفت برو حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منع کن و اگر قبول نکند او را
بقتل رسان و چون او از نامداران و مشاهیر شجاعان عرب بود صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر عقل تو
کجا رفته است که دست از یزید برداری و در وی با امام حسین آوری حر گفت فردا جواب رسول خدا را چه خواهی گفت
وای بر تو ای غافل یزید مردیست فاسق و امام حسین فرزند امام حسین پیغمبر و نبیره شاه اینده خداست و
تزویج مادرش در بهشت بود و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی او را بر کنار خود خوابانیده
کجا روا است که کسی دست از چنین کسی بردارد و روی با ولدالزنا آورد و تو ملعون خاکسار هم از این امید آیی
ولیکن چشم بینا دیده بصیرت را پوشیده حق را انکار میکنی صفوان چون این سخنان از حر شنید
در غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند و نیزه او را پاره پاره ساخت و خود او را
و سنان نیزه او را از پشت وی بدر آورد و بر سر دست او را برآورده بر زمین زد که از هر دو لشکر آواز
تکبیر برخاست بنحوی که استخوانهای او ریزه ریزه شد و خروش و فغان از هر دو لشکر در ... ماصفوان را
سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر نامدار حضرت بر هر سه کارزار نمود

مرکب را جولان داد و آمد و نوه از جگر کینه بر کشید و اکر قصد از صد ذرّی از اولاد رسول خدا بر زمین زد که
کردنش شکست و دیگری را تیغ بر سر زد مانند خیار تر بدو نیم کرد و دیگری را بر زمین زد بعد از عقب وی که تاخت
و جهان تیره بر پشتش زد که سر شالان سنبرش بیرون آمد و اسب کرد بیجان بالحال رو رنج بیرد
پس حرّ روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله هل رضیت عنّی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی
و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم و انت حرّ کما سمّتك امّك یعنی از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا
نام نهاده یعنی بیرون قیامت از آتش جهنم آزاد خواهی بود پس حرّ روی خود را بمیدان نهاد و خود را بر قلب لشکر زد
و بیك حمله چهل تن از آن کافران بر خاك هلاك افکند و بهر طرف که روی آوردی از کشته پشته ساخت و هر طرف
که متوجه شدی سواره و پیاده از پیش وی میگریختند و بسی از شجاعان و ابطال را برابر خاك مذلت انداخت
آخر تا مردی اسب وی را پی کردند و او پیاده جنگ میکرد ملعون جناب امام حسین حرّ را پیاده دید کسی را بدریا
غوطه ور کرد و بیوه یکی از ایشان فرو کرد حرّ او را بیافت که بر وی نشست و آن شخص مرکبی تند بود بجز رسانید و بر اد
بجای کشته ور کرده وی را برد آمده حمله کردند جمعی آن را بقتل رسانیدند و برخی را متفرق ساختند و او را کربلا که کرد که
بجانب امام حسین بود آمد و آواز داد که یا حرّ این تذهب الی کجا میروی جواب داد منتظر قدوم تو است
ترك این سرای نشاید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله بنور جنت حرم مکرم بیعنا میدارم
تو ما حضرت گریان شد و گفت ای حرّ خوش باش که ما هم از عقب سید میرسیم و آن وقت حرّ و نشر آن ایالات امام حسین
بآمد و صدای که بیرون آن کاه اهل بیت بلند شد پس حرّ خود را بر لشکر زد و با ایشان حرب کرد که نیزه او در نیزه
پس شمشیرها از نیام برکشید و در دریای حرب غوطه خورد کردید و برق و هو که زد کار او را چون خیال بر
کوه کامی حمله بمیمنه میکرد و گاهی بمیسره میآمد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و نزدیك بود که لشکر
ابن سعد متفرق کردد که شمر ملعون بانك بر سپاه زد که یکبار بر وی حمله کنید لشکر غالب بیکبار
از جا برجستند و گرد او را فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند تا آن شجاع نامدار
می دو میکشت و مجروح میشد آخر ملعونی نیزه بر سینه حرّ زد که سینه او را شکافت و خون جاری شد
و حرّ از مرکب بگردید و فریاد برآورد که یا ابن رسول الله یا حسین مرا دریاب حضرت مرکب برانگیخت و از قلب لشکر

ابن سعد را و ایشان را متفرق ساخت و حرّ را دید از ایشان جدا بود و هنوز اصحاب خود را وداع کرد و هنوز رمقی از حیات او
باقی بود و خون از زخمهای او میریخت و حضرت سر وی را در کنار گرفت و باستین مبارك غبار از چهره او
وی پاك میکرد و میفرمود لنعم الحرّ ابن یزید الریاحی • صبور عند مختلف الرماح • خوشا بحال تو ای حرّ ریاحی
که چون تیری دیدی قبیله نیزهها بجنبش و حرکت آمد و نعم الحرّ از ناری حیث جاد بالنفس عند الصباح
و خوشا بحال تو ای حرّ در هنگامی که حسین را ندا داد و بعضی از تو آمد و جان خود را بسبب او فدا کرد و دیگر الحرّ
فی رهج المنایا ادا ذا الابطال تخطف بالصفاح • فقد فاز الذی نصروا حسینا • واتوا بالهدایت والفلاح •
فیا رب اضفه الی جنان • وزوّجه الحور الملاح ای خدا او را داخل بهشت کن و حوریان نیکو منظر را
بتزویج وی ده و پس حرّ دیده باز کرد و سر خود را در کنار امام حسین دید تبسم کرد و گفت ای فرزند رسول الله
از من راضی شدی حضرت فرمود چنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس حرّ جان خود را بجان
آفرین تسلیم کرد ملعون مصعب برادر حرّ دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت امام حسین آمد
و اجازت طلبید و بمیدان کافران رفته جهاد کرد تا شربت شهادت چشید و بعد آن غلام برادر خود رسید
امام را پسر بود علی نام و غلامی بود نجرجه که در میان لشکر مخالف بودند و چون پسر دید که پدرش عمر بن
هو بود شهید شد نیم طاقت شده با غلام مرکب تاختند خود را بخدمت امام حسین رسانید و علی بن حرّ
از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید بعد از آن بر نعش پدر آمده و روی بر روی وی
میمالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را فدای فرزند رسول خدا ساختی
حضرت امام حسین فرمود ای طفل کیست علی برخاست زمین ادب بوسید و عرض کرد منم پسر حرّ که در راه تو
جان نثار کرد و من نیز آمدهام که در خدمت شما جان نثار نمایم و میخواهم که مرا اجازت حرب دهی تا بمیدان
از شهادت پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و او را خلفی که از وی
یادگار باشد نمیبود است با وجود آنکه تو کودکی و مهمان مایی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر
از زندگانی دنیاست میخواهم که مرا اجازت دهی و چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را دعا کرده دستوری حرب داد
پس علی مرکب را در جولان داد و در میدان کافران رفت و هر که در برابر وی میآمد بر خاك مذلت میافکند و بسیار

در صورتی دیده بود بر زمین افکند و هلاک کرد و خضاب امام حسین باواز بلند او را دعا میکرد آخر لشکر هجوم آوردند شده
و او را ناسیان گرفته شهید کردند و بدین عشق ملحق گردید اما نجوی غلام حربی که خاص و خواجه‌زاده دو
شهید شدند بی‌طاقت شده و دلش بجوش آمد و از مفارقت ایشان آب از دیده‌ها روان کرد لیکن صبر و سکون
از وی مفارقت نمود عنان اختیار از دست داده بعد طلب اجازت امام روی بمیدان نهاد و جمعی از آن
کافران را بقتل رسانید پس نزد امام حسین آمد و زمین را در ابوسید و گفت یابن رسول الله مرا که خود
معذور دار که گستاخی کردم و بی‌اجازت شما بمیدان رفتم اما از فراق آقا و آقازاده خود بی‌صبر بودم
و طاقتم از من سلب شده حالا مرخص فرمایید بمیدان کارزار روم و جان خود را فدا سازم کنم
و عرض او بهم خواجه افتخار انبیا ایم حضرت بجهت او دعا کرد و آن حربی را دل غلام الهیت و شادی
بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت نوشید و بآقای خود سید شهدا امام
و بعد از ایشان ظهیر بن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد بود و بدان نزدیکی دست از وطن و اهل و مال
خود برداشته بود و بیاری فرزند رسول الله آمده بود بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبید بمیدان
کارزار رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق و گوی مبارزت از جمیع مبارزان عرب ربوده بود و بسی
گردنکشان را بخاک مذلت افکنده بود و چون بکنار میدان رسید شامیان بامر ابن سعد بر او حمله
آوردند او بر اسب کوه‌پیکر سوار بود و سلاح ملوکانه پوشیده ظهیر با او گفت ای
بدبخت ناکس از خدا نترسی که شمشیر بروی فرزند رسول الله میکشی شامی خواست که سخن گوید
ظهیر نیزه بسینه‌اش زد که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان
بمالکان دوزخ سپرد پس ظهیر روی بلشکر ابن سعد آمد و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد بشناسد که منم ظهیر بن حسان اسدی که بیست از شما کسی نبود بی‌باک و نامرد
از نام در معلوم شود و چون اهل کوفه و شام اسم او را شنیدند همه ساکت شدند که دلیری و شجاعت او
بسمع ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزان و دلاوران بود پس تمیم بن سعد جمعی از شجاعان
و مبارزان مشهور مثل نضر بن کعب و بو اسد و صالح بن کعب و بیرا و کعب بمیدان او در آمده حمله انداختند بخاک مذلت

و از ضرب

و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ سپردند دیگر کسی جرئت نکرد که بمیدان او رود و ابن سعد بکعب الاحبار گفت
تو پناه لشکر منی و بعوض ظهیر را بیار و کعب الاحبار گفت هیهات هیهات او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار
برابر گرفته‌اند مگر از جان خود سیر شده‌ام مگر اینکه لشکری با من در موضعی کمین کنند
بجهت یکی طلیعه نشود و من بمیدان وی بروم و چون بر من حمله کند من بجانب آن لشکر کمین گریزم و آن لشکر
از کمین‌گاه بیرون آمده بر سر او ریزند و کعب الاحبار با پانصد سوار مکمل و مسلح در موضعی بکمین نشستند
و ظهیر بن حسان از این کید غافل بود و بتجرد در میدان ایستاده بود و از لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان
از گرد و غبار میدان پر خاک گشته که ناگاه کعب با نهایت خوف و بیم برابر او در آمد و ایستاد ظهیر گفت یا ابن الاحبار
نزدیکتر آی کعب گفت ای ظهیر من بجانب تو نیامده‌ام بلکه بنصیحت تو آمده‌ام ظهیر از سخن وی در غضب شده
بر وی حمله کرد کعب روی بگریخت نهاد ظهیر بانگ بر وی زد که ای نامرد در عقب وی شتافت و از لون خود
بکمین‌گاه رسانید و نیزه بر کتف او زد که یکبار پانصد سوار از کمین‌گاه برآمدند بر ظهیر حمله کردند و او را
میان گرفتند و ظهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه برکشید و بر ایشان حمله کرد و هر که سنان نیزه او بر سینه‌اش رسید
بر خاک مذلت می‌افتاد و با نیزه افعی‌کردار تا نیزه او ریزه ریزه شد پس دست فرا کرد و شمشیر
از نیام برکشید چون برق بر ایشان زد و بر صفحات افتاد و تا پنجاه سوار را بقتل رسانید
اما از بسیاری زخم دیگر طاقت نداشت و بروی بر کعب از مرکب در گردید و فریاد برآورد که
که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت سید غلام امیرالمومنین فرمود که ظهیر را دریاب بشغل یاد زنش
از ملازمان حضرت بمیدان رفتند آن لشکر را متفرق نموده و ظهیر را از میان ایشان بدر آورده
و بخدمت امام رسانیدند حضرت پیاده شد و بر سر بالین وی ایستاد و هنوز رمقی با او مانده بود
ظهیر چشم گشود امام حسین را بالای سر خود ایستاده دید آنقدر سعی کرد که روی خود را بقدم امام حسین نهاد
و بزبان حال گفت خاک قدم دوست شدم نیست کسی این عشق که امروز مرا تقدم او ست
پس حضرت فرمود ای ظهیر این سخن بگو و هر وصیتی که داری بیان کن ظهیر گفت یا ابن رسول الله
بهای من جای او کرده‌اند صبر فرمایید تا بنوشم و بعد از آن سخن بگویم حضرت فرمود ای یار

جای ظهیر یا نبوی بوده اند این شراب بهشت که بوی داد نه درپی آن تیغ کین بر سر خونها شربتی آن چشمه

کوثر خونین پس ظهیر دهن بر هم زد بنجی یکی کسی منزی بیا شامل ان اصحاب بجان آفرین تسلیم کرد

حضرت که دید تیغ بود طوبی لظهیر بن حسان فان منزلته فی الجنة فی جوار کفو ثبات حسان کند دمشت

همایدرش شد مجلس هم در شهادت وهب بن عبدالله و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظایم مصیبات الحسین واجل رزیتنا بجسایم رزیات الحسین والقفاء

نیران سیاتنا ومعاصینا التی اوقدتنا بقطرات میاه عبرات الحسین وشرفنا علی امم الماضین و

القرون الخالیة بمیامن برکات الحسین واجزل اجورنا بالبکاء والعویل علی الاحزان وبلیات الحسین

واحسن ثوابنا بالصراخ والانین علی الاشجان وکربات الحسین ودمع من دجا الشهداء

التابعین واعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله واعطوا حالهم

فی جواهر سرادقات الحسین ولعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا وخضبوا بدماء

صفحات وجنات الحسین وافاضوا حبیبات العیون علی صفایح خدود بنات الحسین

واجروا الدموع الهاطلة نقباتها واتی وجوه اخوات الحسین وابرزوا من خیام التعظیم

والتقدیس بنات المصطفی وعورات الحسین واستباحوا حرم الله المامور بصیانته وحمایته وهتکوا

استار مخدرات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب واوحشت قلوب التابعین

والاصحاب مصیبة لو القت حبیبها صارت ایاما لیالیا ولو صبت علی الایام صرن لیالیا دیگر

محرم الله وصبر و قرار رفت عیش جهان خوشدلی وا شکالها رفت شور ماتم شهدا امروز تند بجهان

بی ... غم دیگر کار نه در ایام رفت افسرده شمعهای هوا از خزان بسیل پژمرده جلوهها

گلستان جهان رفت افغان بلبلان شور کم بروزگار زین گلشنی که ازچمن روزگار رفت

تا از کنار رفت جگر پاره رسول انسیه پارهای جگر بدکنار رفت دلهای پاره پاره کشیدند

طشت طشت زان ماجرا که بدر شتر الماس خوار رفت گردون مهر صبح محراب بخاک وین نشر کید

دوک سیلها

دوک جانفزا کار رفت آه ای برادران بیایید تا بجز که اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم

داخل شود دانه و فودی از افراط مخلوقات سوای از جن وفرشتگان و صدای نبی نوع انسان وصدای وحوش

ومرغان که بدوستی سید آخر الزمان سلطان اولیا تن بی سر جامکینه ملا الماتم اعظم برافق سر زدند

بجای دستار چو بدید شیر یزدان رود عزو جهان سیر پوشید ملا الشام غریبان اهل بیت رسید

شلالها هجوم الم مختلف صراح هوا که افتاد پرشو بیکران غم سوز آتش جگر خونها اندیشه سحاب بهار وسترکرد

بیرجامه سیکلاده نشان هیکل برده تند همچون نشتر بلبل شوریده است شیوان برآمد افغان از صوامع

ملکوت فتاد کر بیراهل خطا بر جبروت طبل عرش نعره بار چرخ نیل اسی پوشید بوقت گرو بیکونین زدی

عباد صرخ بر آمد غریب عالم نشاند بر سر اهلاک این ماتم زمین بنا المد و دیان غم بجی شوراسمان

فلک ذی فروع صوفی راد ... دروج آه ای برادران بایدکه شما هم تو بدخوابان بجستکو با هی نکنیم واشک حسرت

از چشم دیده جاری نماییم هلموا انبك اصحاب العباء ونوحی خیر الابناء آی بیایید ای برادران شور کنیم

بر آل عبا و مرثیه بخوانیم از برای جگر گوشه دختر سید انبیا هلموا انبك مقتولا بکربلا ملائکة السماء

ای برادران بیایید گریه کنیم بر کشته که گریسته بر وفرشته های آسمانها هلموا انبك مقتولا علیه بکی

وحش المهامه فی الفلاء بیایید ای محبان گریه کنیم بر کشته که بر وی گریستند وحیوان صحرا دیبا بالها

الا فابکوا قتیلا وقد بکته الشوکة فاطمة سیدة النساء که بر کشته ای شیعیان بر وی گریستند وفاطمه سیدة النساء

الا فابکوا الثاوی بلطف حزنا الا فابکوا المذبوح القفاء و گریه کنید از روی شور و حزن از برای کسی که

مقتل بکربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه کنید ای گروه کنید بر آنکه در بیت سر کرده تن او بود الا فابکوا

لمن اضحت علیه نوح الجن حزنا بالبکاء ای شیعیان گریه کنید از برای کسیکه جنیان عدد ماتم و نوحه کردند

ما را امروز الا فابکوا المنعفر بدمه علی الرمضاء مسلوبا بالتراء مگو و گریه کنید ای دوستان برای حسین

سر بریده و بر وی بکربلا افتاده و کباب شده اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده الا فابکوا قتیلا

عطشانا الا فابکوا المرمل بالدماء ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خون تن بزعم کافران مباح کرده بود و بخاک ذوی

بیفتد حبیبه مصرع خونیه علی حر الصعید الا وطار فؤاد المختسی شوم که بر روی زمین کرم بلجر اسجده وهر افتاده

وناصحا کسی او را دفن نکرده بود بنفسی من تحمل المنایا لکنما صکری وهو مسلوب الرداء فدای

بدن تو شوم که تشنه جان بپایان رسانید و بدنش در صحرا افتاده بر سر آن ربوده بودند

بنفسی هاشمیات اسیرات یقدن ونحن فی ذل السبایا جانم فدای اهل بیت رسالت واسیران بودن مال

که ایشان را در دشت کربلا بظلم و جور و جفای کوفیان بی وفا و شامیان شریر و حیادار

مانند اسیران می کشیدند بنفسی نسوة جاءت الیه وهن مولولات بالنحایب فدای دختران و خواهران

و زنان حسین شوم تا وقتیکه ایشان را نزد بدن او آوردند و چون بقتلگاه رسیدند صداها بنوحه

شیون بلند کردند و خود را از شتران بر جسد پدر افکندند و بسوی جسد حسین دویدند و گفتند

یعز علی البتول ان ترانا ونحن نضج حولک بالبکاء ای مقتول کفار روی شمشیر بکوا ای جگر گوشه

فاطمه دل افگار بر مادر تو دشوار است که ترا ببیند که غریب و بیکس شهید شده باشی و ما بر تو در دور تو

گوییم بکنیم و حال از تو دور شویم یعز علی ابینا ان یرانا بارض الطف نبکی کالاماء ای جگر گوشه مصطفی

و ابی تو و دیده علی المرتضی چه دشوار است بر پدر ما که ما را باینحالت ببیند که در زمین کربلا

که ما را مانند اسرای حبش و خطا اسیر کنند و افضل اعمال گریه بر حسین است و زیارت او

عالیا چگونه چنین نباشد معاویة بن وهب که از عظماء اصحاب امام جعفر صادق است میگوید که

در روز عاشورا در خانه امام جعفر رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در سجده بود و چون در کنار کی

آنحضرت سجده را طول داد و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة ووعدنا الشفاعة وحملنا

الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده

ما را شفاعت در روز قیامت و ما را قرار داده که رسالت و امامت گردانیده ما را وارثان پیغمبران آنحضرت

اللهم اغفر لی ولاخوانی المؤمنین ولزوار قبر ابی عبد الله یعنی بیامرز ای خدا ما را و برادران ایمانی

و بیامرز زیارت کنندگان قبر حسین را که در دوستی ما مالهای خود را بذل کنند و بدنهای خود را در زیارت

برنج و تعب می افکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال گردانیدن پیغمبر تو از جهت امید که دارند از ثواب

که از نیکو کنندگان با جمیع بودند ای خدا تو مکافات ده ایشان را بجنت و رضوان خود و عوض کرد ایشان را

و شب و روز محافظت کن ایشان را و کفایت کن ایشان را از شر هر ظالم و جباری و حمایت کن ایشان را از شر

و از شر شیاطین انس و جن و عطا کن ایشان را از انچه طمع دارند در دنیا در زیارت شهید شهدا و مفارقت

از اهل و اوطان غربت ایشان از عیال و فرزندان و امول ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد

و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان باش در نگاهداری اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلک الوجوه

التی غیرتها الشمس ای خداوند رحم کن از رویهایی که در راه زیارت حسین متغیر شده است و ارحم تلک الخدود

التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن آن رخسارها را که بر قبر جدم حسین مالیده شده

وارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا و رحم کن آن چشمها که اشک آنها در مصیبت جدم

جاری شده وارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا و رحم کن از برای آن دلها که از برای مصیبت ما

محزون است وارحم تلک الصرخة التی کانت لاجلنا و رحم کن آن نالها را که از برای مصیبت ما

از دلها بر آمد اللهم انی استودعک تلک الانفس وتلک الابدان حتی ترویهم من الحوض یوم العطش

الاکبر وید خلهم الجنة وتسهل علیهم الحساب یا خدایا من میسپارم بتو این نفوس این تنها را تا روز قیامت

و روز تشنگی همه کس تشنه باشند و ایشان را از حوض کوثر سیراب کنی و بحساب داخل جنت نمایی و من مدتها

در آنجا نشستم و آنحضرت در سجده بود و دعا برای زیارت کنندگان و گریه کنندگان حسین میکرد چون آنحضرت

سجده برداشت من بنزدیک وی رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته رو و متغیر الحال

و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخساره مبارک وی جاری بود عرض کردم

فدای تو شوم سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه روز است ای ابا

که جدم حسین را در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده اند پس من گریان شدم و عرض کردم

که در این ایام بهترین کارها چه چیز است حضرت فرمود که بهترین کارها در این روز محزون بود

و بسیار گریستن است بر آن مظلوم و زیارت کردن او است و در روز و در شب پس عرض کردم که یا ابن رسول الله

من شنفتم که اجر و ثواب زیارت و گریه بر او تا بانی تهیه است دعای شما برای زایران و گریه کنندگان

حسین را کافی است و اگر چه دیگر چیزی از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان

بر زایران حسین در آسمان بیشتر از آن دعا کنند که ایشان در زمین ای پسر وهب ترک مکن
زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که هر که ترک زیارت او کند و بعد از مرگ از آن تقصیر حسرت و ندامت خواهد کشید
که ادراک نخواهد کرد که مقبره اعدا بیرون از آن دعا ای پسر وهب آیا نمی خواهی که ملاقات کنی خدای را روز قیامت
برود در حالی که هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمی خواهی که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت [illegible]
گریست که محاسن مبارکش غرق از اشک شد و فرمود نیست حجتی از آنکه از نجف مستفاد میشود باید شیعه
متابعت او کوتاهی نکنند که صاحب آن اعمال صالحه موازی آن نمیتوانند شد ابن طاوس از محمد بن احمد
نقل کرده که گفت مرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت و چون پیری و پیرا در یافت
وضعف او را غالب شد مدتی بزیارت آنحضرت نرفت و بعد از مدتی بزیارت آنحضرت رفت انتهی محمد میگوید
چون زیارت کردم و نماز گذاردم مرا خواب ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد
و گفت بر من جفا کردی و قبل از این با من نیکویی میکردی عرض کردم فدای تو گردم که ضعف پیری
مرا مانع شد باینجهت تقصیر در خدمت شما کردم پس عرض کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم از شما
مشافهه بشنوم که آن صحیح است یا نه فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هر که
در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او ویرا زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی من گفته ام
اگر او را در آتش جهنم بیابم بیرون خواهم آورد و نیز از سلیمان بن اعمش مرویست که گفت در کوفه همسایه بود
که بعضی اوقات بنزد وی میرفتم و بعضی سخنان در میان من و او مذکور میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم و گفتم
چه میگویی در زیارت امام حسین گفت زیارت حسین بدعتست و هر بدعتی ضلالتست من از سخن وی متغیر شده
و خشمناک از نزد وی برخاستم و بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بنزد وی میروم و برخی از فضایل [illegible]
برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب و الا بر او اتمام حجت میرسانم چون صبح شد بخانه
وی رفتم و در خانه را زدم [illegible] گفتم فلان کجاست گفت قبل از این از خانه بیرون رفت
و بقصد زیارت حسین بکربلا رفته من که این را شنیدم از عقب وی رفتم با اهل کربلا رسیدم و چون
بروضه مقدسه رسیدم دیدم در نزدیک قبر آنحضرت بسجده است و از اندک [illegible] میگفت الهی مرا بیامرز

واز تقصیرات من درگذر

و از تقصیرات من درگذر مکث کردم تا زمانی طویل آن شخص سر از سجده برداشت و محاسن او از آب دیده تر شده بود
من بنزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین بدعتست و حال بزیارت آمده گفت ای سلیمان ملامت مکن
من تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم و چون دیشب از نزد من رفتی و من بخواب رفتم و خوابی دیدم
که من در اعتقاد فاسد بودم سلیمان گفت ای شیخ چه خواب دیدی گفت در خواب دیدم که شخصی عظیم الشان
سوار است در نهایت عظمت و جلال و در غایت بها و جمال بود و نور روی وی عالم را منور کرده بود و احدی را
طاقت نیست که تواند بآن بزرگوار و جلال او کند و در دور او جماعتی بسیار و رایتهای بسیار بود [illegible]
و بعد ایشان ممکن نیست در پیش روی او سواری بود در نهایت شوکت و عظمت که بر سر وی تاجی بود
که چهار رکنی داشت و بر هر رکنی جوهری که تلألؤ او مسیره روزه راه نورانی و روشن کرده بود پس من بنزد یکی
از خدام رفتم و گفتم این شخص که مردم بر دور وی اجتماع نموده اند کیست گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی
گفتم این سوار تاج بر سر کیست گفت علی بن ابیطالب وصی سید مختار حیدر کرار است و بعد از آن
نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی است که از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند و بر آن
هودج دو زن نشسته اند پس بعد ایشان جوانی بود در نهایت جلال و جمال سوار پرسیدم گفتم این دو زن
که بر این ناقه سوار است کیست گفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و دیگری خدیجه کبری [illegible] مخدره
آنحضرت گفتم آن جوان کیست گفت حسن بن علیست گفتم با این هیئت اجتماع بکجا میروند گفت جهت
لیلة الجمعة مبعوث لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلا اعنی حسین بن علی المرتضی
یعنی امشب شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته مظلوم و غریب معصوم یعنی مدفون بارض کربلا
حسین بن علی المرتضی پس بنزدیک هودج حضرت خیر النساء رفتم دیدم که رقعه های بسیار و کاغذها
بی حد و بیشمار که در همه آنها چیزی نوشته بود پی در پی و متواتر از آسمان ریخته میشود گفتم این رقعها چیست
گفت براتهاست که درآنها امان زایران حسین از آتش جهنم نوشته شده است پس من بنزد یکی رفتم
و التماس از جهت خود طلب کردم خطاب رسید که آیا تو میگفتی که زیارت حسین بدعتست و با وجود آن
برات بیزاری از آتش جهنم میخواهی پس من [illegible] از خواب بیدار شدم و توبه کردم در نهایت [illegible]

بزیارت حسین آمده ای سلیمان والله لا اتانی قبر الحسین حتی افاق یعنی من حبلی بخدا قسم که
از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت کند و نیز روایت است که روزی حضرت امام حسین در خدمت
حضرت رسول خدا بود و حضرت او را می بوسید و ملاطفت بسیار مینمود عایشه گفت چه بسیار است میل تو باین طفل او مر بسیار
تعجب آورد که تو این طفل را دوست میداری حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه او نور دیده
و سرور سینه منست بدان ای عایشه که گروهی از امت من و برا او قتل رسانند و کشندگان مخلد در آتش
جهنم باشند و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای من برای او نوشته میشود عایشه از این
تعجب کرد گفت یا رسول الله ثواب یک حج از حجهای تو از برای او نوشته میشود حضرت فرمود بلکه و حجتین من حججی ثواب
دو حج از حجهایی که من کرده ام از برای او نوشته میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت ثواب دو حج
از برای او نوشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه ثواب چهار حج از حجهای من برای او نوشته میشود
و باز عایشه استبعاد میکرد و حضرت زیاده میکرد و همچنین عایشه تعجب میکرد و حضرت مضاعف میکرد حضرت
فرمود کسیکه زیارت کند حسین را ثواب هفتاد حج از حجهای من را از برای او نوشته خواهد شد پس
فرمود ای عایشه و آن بنده که منتسب بود و کار بخیریت و سعادت وی تعلق گرفته باشد [illegible] او
می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت او را و کسیکه زیارت کند حسین را بحق او عارف باشد خدا تعالی
ما علی علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که خوشا بحال چهار چیز
امام حسین کرامت عطا شده است اول آنکه در ایام زیارت او را از عمر ایشان حساب نکنند دوم آنکه
شفای هر مرضی را در تربت مطهر او قرار داده است سوم آنکه دعا را در تحت قبه او قرار داده و مستجاب میشود
چهارم آنکه ائمه را از ذریه او قرار داده و این چهار چیز را باو کرامت کرده است بسبب آنکه یاد و سید
آنکه مصیبت و ظلمی که باو سید رسید هیچ عمری و زمانی باحدی نرسیده و اعظم من کل الرزایا [illegible]
مصائب یوم الطف ادهی و اعظم و بزرگتر از همه مصیبتی مصیبت کربلا است فما اصیب الایام قبل یوم
الطف ولا احدث فیها الی یوم بعده باعظم منها فی الزمان [illegible] تقوم لها حتی القیامة ماتم الله بکل [illegible]
عالم موجود شده تا روز دیگر فانی شود مصیبتی اعظم تر از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم او

بر پا خواهد ماند

بر پا خواهد ماند و لم انس سبط المصطفی و هو ضائع [illegible] من الماء المباح و یحرم فراموش نمیکنم سبط مصطفی را
در حالتیکه تشنه بود و او را از آب منع میکردند و قد صرعت اعضاده و هو [illegible] ینادی الاهل [illegible]
و بر روی خاک بیابان افتاده بخاک مذلت افتاده بود و آنحضرت تنها مانده بود و صدا میزد که آیا رحم کننده هست
که بر ما رحم کند [illegible] عطشنا اهلبیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم و صدا میزد که ما
اهلبیت محمد از تشنگی هلاک میشویم و حال آنکه این آب را ترک و دیلم مینوشند [illegible]
الشداید لقد تکاد السماء یتفطرن و الارض تخسف فیهم نزدیک بود که بجهت قتل او آسمانها شق شود و زمین فرو رود
و کواکب النجم جمیعها و امطرت الدم السماء علیهم و از شهادت او ستارگان زایل شد
و آسمان خون بارید از مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند
و بر محنت او نالیدند چگونه چنین نباشد و حال آنکه مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله
اندرون یکسال بود که پدر وی شهید شده بود مشتاق ملاقات پدر بود و از مفارقت او بی طاقتی میکرد و مکرر از اهلبیت
می پرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید تا شبی پدر خود را در خواب دید
چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و میگفت ائتونی بوالدی و قرة عینی و بیاورید پدرم و نور دیده مرا
تا او را ببینم دیگر طاقت مفارقت ندارم و هر چند اهلبیت او را تسلی دادند فایده نکرد گریه
و فغان او زیاده تر میشد و میگفت پدرم [illegible] بود کجا رفت اهلبیت [illegible]
و ماتم آن جناب را از سر گرفتند و رویهای خود را خراشیدند و مقنعه ها از سر کشیدند و مویها پریشان کردند
و خاک بر فرق خود میریختند و زاری میکردند و فغان و ضجه ایشان بگوش یزید رسید پرسید که چه
روی داده است گفتند جناب امام حسین را دختر صغیره ایست که مشتاق پدر خود را در خواب دیده است
و از خواب بیدار شده میگرید و پدر خود را میطلبد و این سبب ماتم اهلبیت تازه کرده یزید گفت
سر پدرش را ببرید شاید تسلی شود پس سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی گذارده و مندیلی از [illegible]
بر روی او افکنده و بنزد آن طفل آوردند و پیش آن گذاشتند گفت این چیست گفتند آنچه که
طلب میکنی هنوز [illegible] برداشت سری دید مانند آفتاب [illegible] اهلبیت [illegible]

وگفت این سر پدرست آن طفل چون نگاه کرد سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را بوسه کرد
و بر سینه خود چسبانید و گفت یا اباه من ذا الذی علی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرده
یا ابتاه من بقی بعدک نرجو ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه و ملجاء ما باشد یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر
ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات من العیون الباکیات فیا لتور
المنثرات ای پدر بعد از تو که فریاد رس دیده‌های گریان خواهد بود یا ابتاه من للضائعات الغریبات
ای پدر بعد از تو که بداد این زنان بیکس غریب خواهد بود یا ابتاه من بعدک وا خیبتاه یا ابتاه من بعدک
وا غربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود وای بیکسی و وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا ابتاه
لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من فدای تو میشدم و کاش پیش از این کور میشدم یا ابتاه
لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش مرا قبر کنا میکردند و محاسن تو
خون آلود نمیدیدم پس آن طفل دهن خود را بدهن مبارک پدر گذاشت و بسیار گریست تا آن که ... از
این حرکت دست بسینه بلند تسلیم کرده بود و روحش از بدن مفارقت کرده بود و اهل بیت از
حالت او مشاهده کردند تجدید عزا و ماتم کردند و صداها بنالم و زاری بلند کردند و کل اهل شام
که آنجا حاضر بودند بر فرق خود میزدند و میگریستند و بسا زنها نفرین و ملامت به یزید میکردند و هم و فتنی
انفجار کرد ... که ... واهل بیت مخدرات متذکر امام حسین و واقعه کربلا شدند
عویل بنحوی نوحه مینمودند و الطهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیب القلب نیر ثمن و تستغیث
ایا ها یا اباه تری من زا لجود علی یتیمی فانحنی فاطمة صغری دختر امام حسین با ناله حزون و نالد میکرد
و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و زینب اخت للخدر الطاهرة تشکو الیه بقلب موجع حزن
یا لیتنی قبل هذا الیوم فی جدث ولا اراک الخضیب الشیب بالدمن و زینب خواهر امام حسین بروی خود میزد
و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من پیش از این مرده بودم و محاسن ترا خون آلود
نمیدیدم و ام کلثوم تدعوا و هی باکیة عند مصرعک یا لا الارض الهتون منحنی بعد صحت یا حسین لقد
اسی کسی الاوم فی الملک و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران نیسان میبارید و میگفت

ای پدر کاش فرزندان تو بجای تو مرده بود
یا ابتاه من للارامل والبنات
ای پدر کیست که فرزندان ترا ...
یا ابتاه من للیتیمة

ابو اود با وجود آنکه ما پرده نشینان بودیم و حال ما را اسیری گرفته‌اند و مجملا آنکه اهل روم و فرنگ را
با اسیری میکنند یا لیت عین رسول الله ناظرة الی والفاجر اللعون تسلبنی کاشکه چشم رسول الله
میدید که کافران ما را برهنه کرده‌اند یا لیت عین امیر المؤمنین الی بین الاعادی لهذا الیوم ینظرنی
کاشکه چشم جدم امیر المؤمنین میدید ما را بین دو دشمنان حسری مجردة و او ملیتاه فلا
ای کفیلا هذا الیوم یکفلنی پدرم مرا برهنه میدید که محو چندان که میکنم هیچ پناهی از برای من باشد نمی
و تستغیث الی الزهراء فاطمة بنت النبی و دمع العین کالمزن یا ام قومی من اللحدات نادبة علی الحسین
معفر الوجه والسن و ما تنحو لنا اصلا بفنما السکر انشد دید داغ ما اندر با پای سمار دوم گفت
ای ما در بر خیز از قبر و بر حسین گریه کن و نوحه کن یا ام قومی انظری راس الحسین انا ضحی کالبدر نیر فوق
الذابل اللدن ای مادر برخیز ببین سر حسین را که مانند ماه تابان بر سر نیزه بار کرده‌اند یا ام قومی
انظری السجاد منتقلا یساق نحو یزید اللعین الفاجر اللکی ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین را که
اورا مانند اسیر بمجلس یزید فاجر میبرند فما لها حسرة لا انقضی بعدی حتی توی بحجر الرحمن ذا الکون یعنی
الوای از حسرتی که ای ما نا یلی بحو احدا ما صاحب الامر ظهور کند مقوم ما کنا انجله و قایع کربلا که باعث
ملال هواداران و دوستان اهل بیت است و اقوام شهادت وهب بن عبد الله کلبی و بعضی بکلاه اصحاب
و یا ران و مخفی نیست که بعد از شهادت حر و بریر و زهیر بن حسان یکیک از اصحاب حضرت امام المجتبی
نام مینمود و اجازت میخواستند و با آنحضرت وداع مینمودند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و حضرت
میفرمود و علیک السلام ای فلان بر و که ما نیز از عقب تو میآییم و درآن وقت ما بین آسمان و زمین
از ملائکه پر شده بود و ملاحظه بها یاران و فاداران و جان باختن ایشان مینمودند و فرزند رسول آخر الزمان
مینمودند و چون این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار و حکایاتی که جمع نماید موجب رقت قلوب
و جریان دموع باشد و لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمیکنم بلکه اکتفا مینمایم بعضی
که ذکر کیفیت ایشان باعث رقت علما و گریستن دیدها است بنابرین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر
و بعضی دیگر از یاران مذکور شد و در این مجلس کیفیت شهادت وهب بن عبد الله کلبی و مسلم بن عوسجه و جمعی از ... که ...

و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان خالی از سوز نیست مذکور میکنیم و بعد از آن بمجلس دیگر
که حکایت قاسم است مذکور میشود بصبر باد نیز اما وهب بن عبد الله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال
و غایت صباحت و کمال بهجه داشت چون ماه تابان و رخسار چون گل ارغوان و نوداماد بود
و هنوز هفده روز از دامادی او رفته بود و زن و مادر وی همراه بود چون برخی از یاران شهید کربلا از سر صدق
شهادت رسیدند مادر او که تمام داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند ای آرام دل مستمند وای گزیده
مادر محنت کشیده مرا آنکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت تو نتوانم دید و بلا و محنت تو را که دقیقه بر هجران
تو نتوانم کشید اما نخواهم که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه بتول بی عجم گرامت
در این صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای امت در مانده میخواهم که از خون خود ما شربتی بر وی تا شربت
از دست من خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای او ساز و خون خود را در میدان
کار زار بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و بر رفاقت امام حسین داخل بهشت شوی و نعیم جنت ببینم
بهجت بریم وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین و یاران او باد هیچ تاملی کنم در این باب نیز جان را
مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار بر آمده و باتفاق ما بسفر آمده
و با وجود این از من تمتعی نیافته و از وصال من ثمری نچیده دلم با و میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است
اگر رخصت فرمایی بروم و از او بحل طلب خواهم و با وی و داعی نمایم و بعد از آن بمیدان شهادت بروم
مادرش گفت برو اما با هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهد و از سعادت ابدی
و بدولت سرمدی محروم کرداند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر مبارک جمع دار که محبت امام
حسین بیان نبسته ام که بتوان از آن گسستن پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین وای دو
وفادار دلبر قرین ای مونس دل افکار و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم
علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و خویش و تبار
و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان را بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم و مانند سایر
یاران فدای راه او در روز قیامت بر بهشت مفاخرت نمایم نو عروس که این سخن از آن نوجوان شنید

آه از دل پر امید کشید

آه از دل پر امید کشید و گفت ای یار با وفا و ای نوجوان با ساز و ای جان من و تو فدای حسین باد کاش زن
نبودم تا از جهاد محروم نبودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی اما میدانم که چون که در راه حسین جان نثار کنی
فردای قیامت در بهشت با حوریان باشی و در قصور بهشت با حوریان باکره همدم و هم صحبت باشی
با تو بخدمت جناب امام حسین بیایم و در نزد او بگو که تو در قیامت مرا داخل بهشت شوی
مرا با خود آن زن و شوهر بحضرت امام حسین آمدند وهب قبول نموده و هر دو بخدمت شاهزاده آمدند آن زن گفت ای
عزیز که ای پسر رسول الله میدانم که چون که این داماد تو شهید شود و مرا در این کربلا بی کس و بیکس افتاده
با و معانقه غایب در بهشت تو چون او را در قیامت گذار من میخواهم که جان خود را
در راه تو در دادم و من از زندگی دنیا تمتعی نیافته ام و با وجود آن در اینجا غریب و بیکس و بی یار و بی مددکار
و خویش و تباری ندارم و مع ذلک بمصیبت او مبتلا خواهم شد حاجت من از تو آنست که در روز قیامت
مرا طلبی و دیدار شیکر بواسطه شفاعت و بدرد بزرگوار در تحصیل دخول جنت یاد کنی و قدم در بهشت نگذاری
و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهل بیت و حرم محترم خود بسپاری که کنیزان و خادمان ایشان باشم
فاطمه باشم بر اکنون آنکه دست بر پرده عصمت و طهارت دست به حرم بیامرز و عفت من نوشد
سرور شهیدان و یاران از سخن آن زن گریان شدند وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که
من در روز قیامت بی او پای در بهشت نگذارم و او را بشما سپردم که شما او را بحرم محترم بسپارید حضرت
امانت طیبه و دیعتیان نهاد و چون بکنار میدان رسید نیزه خود را بر زمین زد و گفت امیری حسین
و نعم الامیری لیلمعة کالسراج المنیری کرامید که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیریست از بلی او
نور دیت مانند شمع افروخته پس مرکب را بمیدان بجولان در آورده و قصد مدرح جناب امام حسین
خواند اخاه ساینده طبیه و سنان از لشکر مخالف جدا شد و عساکر وی امدند و از ضرب او
جان بمالک دوزخ بسپردند تا جمعی کثیر بدست وی هلاک شدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت
ای ماه رضیت عنی ایا مادر از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی باد که در حضرت فرزند فاطمه سعی کردی
اما من وقتی از تو حقیقتا راضی خواهم شد و شیر پستان بر تو حلال خواهم کرد که سر خود را در راه حسین داده باشی

در میان معرکه بخون خود غلطیده باشی پس روی بجانب عروس نهاد چون بنزدیک وی رسید که سر بزانوی غم نهاده
دل از سوز دل مینالید و قطرات عبرات از دیده میبارید وهب گفت ای دختر چرا این نگونه می نالی و زاری میکنی
عروس گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم که جان عزیز فرسوده دارم چون ننالم آه آه
آمده بودی و دادم چون نکریم زار بنالم ای وهب وقت که بیرون آری چه باشد پس وهب نشست و سر وی بکنار گرفت
و ساعتی از غم مفارقت بگریست و وداع نمودن میسر نشد کنار از هم جدا ساختند میدان جنگ شد وهب
برخاست و گفت این شتر بلا احلال کن نظم رفتیم و وداع ما دل باید کرد و ز آب دو دیده خاک گل باید کرد
کو بود یک همه نکو باید گفت و سر سوی بحل باید کرد پس وهب بر مرکب سوار شد و بمیدان آمد و جمعی
از مبارزان را که میدان را آمده بودند بجانب هلاکت افکند پس خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف اسب
میتاخت و مرکب را بر زمین میانداخت و بیست و چهار پیاده و یازده سوار را
هلاک کرد و انفل بر نیزه حمله کرد که نیزه وی در هم شکست پس دست به تیغ از نیام کشید
و در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی آورد زنان کشته شدند و علم جانب که روی میکرد
مانند بنات نعش متفرق میساخت در آن وقت مادر او بر کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریض بر جهاد میکرد
و آواز بلند میگفت ای جان مادر بکوش ای جان مادرم فدای تو باد تا یاری حسین جو حرم محترم محمد مصطفی میکن
تا کشته شوی و بسعادت جاوید برسی جناب امام حسین چون این التماس شد دیگر باره گریان گشت
ای پیرزن خدا شما را از اهل بیت بیغمبر شما جزای خیر دهاد که شما یاری اهل بیت کردید و حقوق
رسول الله را بجای آوردید بازگرد ای زن صالحه بشارت باد تو را که تو و پسرت را خدای تعالی در بهشت با جدم
محمد مصطفی خواهید بود مادر انتقام نگاه میکرد که لشکر مخالف امان ندادند پس ابن سعد ملعون
بر سپاه خود نگاه کرد از دور روی او بر لشکر در حرکت آمده او را پیاده کردند ملعونی تیغ بر دست راست او زد
که دستش جدا شد ملعونی دیگر دست دیگر او را قطع کرد و بر جگر تیری زد بر مرکب او و از کله آن نا امید بر زمین افتاد
پس سر او را از تن جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین انداختند و مادر او سر برجست و سر فرزند را بر سینه
و روی او نهاد و میگفت احسنت نیکویی کردی ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر حالا من از تو
راضی شدم

راضی شدم و شیر بپاک خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را افکندند و در نوعروس بنفس خود را بر وی انداخت
انتها دین بر آمد و روی خود را بروی او گذاشت و جان تسلیم کرد و بروایتی رسید عروس چون که دید که شوهرش
از مرکب در افتاد و او را شهید کردند بشتاب شده بنزدیک وی رسید و جدیده را بر گرفت و خاک از روی
پاک میکرد و میگفت ای او بر و میمالید شمر ملعون را نظر بروی افتاد غلام را امر کرد که عمودی برین سر بیچاره زد
و او را بشوهر ملحق ساخت و اما مادر وهب فرزند وی سر کشته دید و دست بعمود زد و پیش دوید
بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه باز گرد که جهاد بر زنان حرام است
او زن برگشت و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از آن
جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت حضرت آمدند و اجازت طلبیده به معرکه میرفتند و شربت شهادت میچشیدند
پس مسلم بن عوسجه اسدی عازم میدان شد و او از اکابر زهاد بود و از اعاظم علما و از جمله بزرگان اصحاب
سید شهدا بود و چند نوبت قرآن را در نزد امیر المؤمنین گذرانیده بود و حضرت امیر او را برادر خواند
و در شجاعت فریدی و وحید عصر بود و بسی شجاعان کوفه و کشتگان کفار بدست او عمر تقی بضرب تیغ
بی دریغ بخاک مذلت افکنده بود اما چون از حضرت امام حسین مرخص شد اسب را بجولان در آورد
بمیدان کارزار آمد و قصیده در مدح امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید رؤسای لشکر مبارزان از
از لشکر جدا کردند و در حرب مسلم متوسل شدند و دست و کشته شدند تا آنکه به پنجاه سوار را
بجهنم واصل گردانید آخر جمعی کثیر از آن کافران بر وی حمله آوردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد
و شش نفر از ایشان را بقتل رسانید اما زخم بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود از بسیاری جراحت
از مرکب در گردید و نزدیک کشته که ای یا ابن رسول الله و حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر
بر سر وی آمدند و وقتی رسیدند که هنوز رمقی از حیات در وی باقی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم
لقد فزت بالشهادة و ادرکت ما کان علیک خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی
و آنچه بر تو بود بعمل آوردی که مسلم طایفه از دوستان و یاران آن که اجل ایشان در رسید و جمعی دیگر که زنده اند
منتظر مرگ اند ما مهمان اینک ما از عقب میآییم و همراه یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی المرتضی خواهیم رفت

سلم چون سخنان حضرت را شنید و دریافت که امام در بالای سر وی نشسته دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسم کرد
و گفت خوشا آقائی که تو قافله سالار ایشانی با چون بود راهی که تو همراه بودی پس حبیب بن مظاهر گفت ای مسلم
بر ما دشوار است که تو را چنین بینیم ابشر بالجنة بشارت باد ترا بهشت مسلم با آواز ضعیف گفت خدا ترا
بخیر بشارت دهاد پس حبیب گفت ای مسلم اگر نمیدانستم که بعد از تو زنده نخواهم بود میگفتم که وصیت کن
اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری
فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدای وی کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم روی
در جانب امام حسین نمود و گفت یا ابن رسول الله [illegible] ترا
[illegible] پس دیده برهم نهاد و مرغ روحش بفضای دار السرور پرواز نمود و مسلم را
پسری بود باتفاق مادرش همراه آمده بود اما چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان نهاد جناب امام حسین
گفت ای نوجوان پدرت در راه من کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت ضایع و بیکس میماند
پسر خواست که برگردد و مادرش فریاد کرد که ای فرزند اگر از این حرب برگردی و خون خود را در کار
فرزند رسول نریزی هرگز از تو راضی نخواهم شد و شیر پستان خود را بر تو حلال نخواهم کرد پسر
روی بمیدان نهاد و مادرش از عقب وی روانه شد و او را تحریص و ترغیب بر جانبازی میکرد و میگفت
ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول بمیدان بریز که بسعادت جاوید برسی و از تشنگی
بال در کام همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد پس خود را بر لشکر مخالف زد و بر ایشان
حمله کرد و بیست نفر را کشت آخر او را شهید کردند و سر او را بجانب مادر افکندند مادر سر فرزند را
برداشت گاهی بر سینه خود میچسبانید و زمانی بروی او نظر میکرد و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاوید رسیدی
و مادر خود را راضی گردانیدی و گاه آن سر را مشاهده میکرد و بزاری میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم
چون بعضی از یاران بجنگ رفته شهید شدند ناگاه از میان بیابان سواری با کمال و سلاح پیدا شد
بر مرکب کوه پیکر سوار و خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مکلی مدور بر کتف دار و تیغ
یمانی جوهرداری چون برق لامع حمایل کرده و نیزه [illegible] بدست گرفته و سایر اسباب جنگ نیز

بر خود را کم

و خود را استر و کالبرق اللامع والبدر الساطع بمیدان رسید بغیر از طریق و جولان کرد و با مخالف گفت
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بن عم عمر سعد پس رو
با امام کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر چه پسر عم من عمر سعد بحرب شما آمده است ولی مرا کام
که جان خود را فدای شما گردانم التماس من آنست که مرا رخصت فرمائی که حالا بروم و در راه شما
کشته شوم و خود را در میان جماعت با مکان [illegible] حضرت وی را دعا کرد و اجابت داد پس هاشم رو
بلشکرگاه مخالف کرد و گفت میخواهم از شما مگر پسر عم من ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود و از این سخن
لرزه بر اعضای وی افتاد و روی بلشکر کرده و گفت ای مبارزان کوفه و شام این پسر عم منست
و تفوق من بمیدان او مصلحت نیست کیست که بمعارضه وی برود پس [illegible] که از اهل حلب بود
و در مبارزت در میان عرب مشهور و معروف بود و بسبب قوت و شجاعت خود مغرور بود روان
نزدیکی از شام با هزار سوار آمده بود بیامد پیش ابن زیاد و گفت اینک من پیش برابر هاشم آمد
و گفت ای بزرگ این چه بی عقلیست که کرده که کسی دست از مال و جاه دنیا بر دارد و خود را هلاک کند
هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی انصافیست که کسی بجهت اعتبار دنیای فانی دست از نعیم
جاوید بر دارد [illegible] و فاسق شمشیر بر روی فرزند رسول الله بکشد [illegible] که خدا [illegible]
مبین کند و چگونه تعالی همت دنیا را با آخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاور
بانگ بروی زده بروی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد
و آنچنان بر فرق وی زد که تا بسینه شکافت و آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند شد چون
شمعان کشته شد برادر او نعمان با هزار سوار که غلامان شمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
نیزه انداخته خود را در میان ایشان افکند و چون تیر باران [illegible] امان منع و شد و مجروح شد
و بهر طرف که رو میآورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ خزان بر ساحت
میدان میریخت امام با جناب امام حسین چون دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند برادر خود
فضل بن علی را بمدد یاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده بمدد یاری هاشم فرستاد

هزار نفر از لشکر خود جدا کرده و گفت بروید و این ده نفر را که از بنی هاشم بودند [illegible] آن خواهر سوار
مرد راه فضل و آن ده نفر که رفتند و با ابن سعد حرب [illegible] میان ایشان مشغول گردید فضل بن علی که شجاعت
میراث پدر خود داشت در میان ایشان افتاد و هر طرف که روی آورد دلاوران کشته شدند [illegible]
و هر جانب که حمله ور شد آن قوم پلید روی گردان شدند تا آنکه [illegible] اسب فضل بن علی کردند
از پا در آوردند و وی را شهید کردند و ده نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت چشانیدند و چون آن ده تن
به شرف شهادت رسیدند و آن لشکر نیز با یک هزار سوار رفتند که با بنی هاشم حرب نمایند و یکباره [illegible]
کرده و برادران عقیل و هاشم [illegible] خدا را یاد نموده و با یکدیگر [illegible] حمله کردند و در دریای حرب
غوطه ور گردیدند و نعمان بن [illegible] هر زمان بانگ بر سپاه [illegible] خون [illegible] بانگ [illegible] هاشم
بانگ بر [illegible] کشید و خود را [illegible] رسانید و [illegible] خانه زنبور [illegible] بود و آن جماعت بر وی
که چون استخوانهای بدن خود شد و اعضای وی [illegible] شکسته [illegible] واصل شد پس [illegible]
تیغ و تفنگ [illegible] که در کنار [illegible] نعمان رسید و علم وی سرنگون شد و سپاه [illegible] انجا
مشاهده کرد [illegible] ان الحزن [illegible] ایشان [illegible] شد و خواست که [illegible] چند [illegible]
از لشکر عمر سعد [illegible] چهار [illegible] یکباره [illegible] بر وی زخم زدند
که دیگر طاقت [illegible] نشست و با وجود این تشنگی [illegible] غالب شده بود که زبان او به کام وی چسبیده بود
لهذا از اسب [illegible] و گفت یا ابن رسول الله [illegible] تو شهید شدم [illegible] خدمت [illegible] روم [illegible]
انجام [illegible] گفت [illegible] سعادت [illegible] حبیب بن مظاهر [illegible] سال [illegible]
[illegible] از اصحاب سید المرسلین بود و [illegible] حضرت سیده بود و احادیث بسیار از وی
شنیده بود و [illegible] از حضرت علی المرتضی مشرف گشته و حضرت [illegible] اعزاز و اکرام [illegible] شخص [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] حفظ داشت و شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی
و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهید [illegible] المجید
[illegible] شد گفت ای حبیب [illegible] مرا [illegible] بسیار است و طاقت مفارقت تو ندارم

وباوجود این

١٣٤

باشد
وباوجود آن پیری که داشت [illegible] حبیب [illegible] حاضر [illegible] بنزد حضرت [illegible] شود
و مادرت [illegible] از یاری [illegible] روز قیامت [illegible] زمره شهیدان [illegible] کشتگان
سپاه تو حشر کنند [illegible] کفن
تا که [illegible] حضرت [illegible] مبالغه [illegible] اجازت داد
و حبیب [illegible] معرکه [illegible] با آن پیری و ضعف [illegible] اعضا [illegible] بسیار
آخر ملعونی ضربتی بر وی زد که از پا در آمد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرقش زد و در افتاد
حبیب فریاد برآورد که یا ابن رسول الله [illegible] حضرت امام حسین چون صدای او را شنید مرکب بر تاخت
و [illegible] بر سر وی رسید که هنوز رمقی باقی بود و [illegible] باز کرد و بر روی حضرت [illegible] گفت یا ابن رسول الله
سخن [illegible] پیغام [illegible] محمد [illegible] بود
سپاه تو [illegible] کردم [illegible]
[illegible] جان من [illegible] الجنة
بشارت باد [illegible] سپرد
ازین جهان فانی [illegible] شهادت حبیب [illegible] اصحاب حسین [illegible]
رسید که قاتل حبیب بدیل بن صریم [illegible] شهید کرد [illegible] سر [illegible] اسب [illegible]
و [illegible] حبیب [illegible] احوال
حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] کودک [illegible]
[illegible] و آن کودک چون [illegible] نگاه کرد سر پدر خود را شناخت [illegible] داشتم
[illegible] ست
[illegible] راس الحبیب [illegible] شهادت حبیب [illegible] لشکر مخالف [illegible]
امام حسین [illegible] عمرو بن حجاج [illegible] ابن سعد گفتند [illegible]

یکبار تیغ با ایشان حمله میکرد ابن سعد این سخن را بشنید حکم کرد که لشکر یکبار بر اصحاب امام حسین
حمله کنند و در آنوقت سی نفر دیگر از یاران آنمظلوم باقی مانده بودند ایشان سرها بمخالف اکر فتند
آتش حرب مشتعل شد و چون خیمهای حرم را یکدیگر متصل زده بودند و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نتوانستند
حمله کردن ابن سعد حکم کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از بالا فروکنند و چون عازم این امر
شدند حضرت با بعضی از اصحاب به میان خیمها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد
چون این حال را مشاهده کرد امر کرد که آتش بر خیمها زدند و در آنوقت اصحاب حضرت بجوش و خروش آمدند
و تا اهل عدو میزدند و میکشتند و در مقاتله میکوشیدند و حضرت خود نیز متوجه حرب بود تا عمرو بن قرظه
انصاری جان خود را فدای سید الشهدا نموده بهر طرف که متوجه میشد او در پیش روی آنحضرت جهاد میکرد
و هر شمشیر و نیزه و تیر که رو بجهت امام میآمد قبول میکرد و تمکین نشد که بحضرت برسد چون زخمها
بسیار کرده گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد وفا کردم حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم در پیش
روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من هم از عقب میرسم و در این حال وقت نماز
ظهر رسید ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد
لشکر مخالف نزدیک رسیده و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و نماز ظهر را میخواهم با تو دریابم که نماز
وداع است حضرت چون این سخن شنید آهی از سینه بر آورده گفت نماز را بیاد من آوردی خدا تو را از نماز
گذارندگان حساب کند بلی اول وقت نماز است و از این کافران مهلت طلبید تا نماز بگذاریم چون مهلت ندادند
… زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدای آنعالیجناب نموده در پیش
روی وی ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه
اصحاب که مشغول نماز بودند از جانب مقابل میکردند و آن دو نفر بزخم تیغ و نیزه سینه ایشان رسیده
که جمیع اعضای ایشان بزخم تیر پاره پاره شده و قبل از تمام شدن نماز سعید از پا در آمده گفت خدایا
گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان این را گفت و جان بحق تسلیم کرد و چون
اصحاب از نماز فارغ شدند و او را برداشتند سیزده چوبه تیر در بدن وی جای کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر

بجد و جهد

بجد و جهد وی بود و بعد از این قضایا بر آن بنای مبارزت شد و ابتدا غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود
بخدمت حضرت آمده زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود که من تو را مرخص کردم از پی کار خود برو
غلام گفت یا ابن رسول الله من مدتیست که عمر خود را بخدمت شما صرف نموده و در رفاه گذرانیده ام و حالا که
وقت محنت است چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام و ای امام … اگر چه روی سیاه و حسب تباه
و بوی بد … تو شهید … سفید و خوشبو با برره یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نشوم
تا خون بد بوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه شما بیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهر شما
داخل سازم حضرت گریست و دعا کرد و اجازت حرب داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن
اشقیا را بهلاک کرد و از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پای در آمد و وقتی حضرت بسر وی رسید که
از بی … آفتاب … حال نموده بود و حضرت بنزدیک سایر شهدا … بالای سر وی نشست
و دست بروی او … و گفت خداوندا او را سفید گردان و بوی بد او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران
محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد جدایی میفکن راوی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده فرمود که
بعد از ده روز از کشته شدن شهدای کربلا قبیله بنی اسد بکربلا رفتند و شهدا را دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند
که از آن غلام سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از آن چون نوبت بمیدان رفتن شهادت رسید
پس عابس بن شبیب شاکری عازم میدان شد و وی را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب بطلب
… گفت … تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من بتو نیز اینگمان داشتم پس قدم
پیش نه … سوی آخرت … و غنیمت که ما در تحصیل عمل آخرت سعی نماییم و مزد عظیم از خداوند
کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر عمل نمیتواند از ما صادر شود غلام گفت
ای مولا … امروز دریافتن آخرت فرصت غنیمت است و باید سعی تمام نموده تا خود را بنزد
حامیان اولاد مصطفی داخل نمود پس پیش رفت و در خدمت شاه شهیدان آمد عابس گریان گردید گفت یا ابن رسول الله
بخدا سوگند که امروز بروی زمین هیچکس از خویش و بیگانه نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر
از شما دفع میکنم … بجز بذل جان عزیز … میکردم و … که در کار شما بودم … خود نموده ام

که تا پیش شما باشد و از نیجهت دل دلیش و سری در سبیل دارم و میخواهم که مرا اجازت دهی بمیدان روم و جان
خود را فدای شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این که پدرم از جهت
جان با جنت نیست بلکه از آنکه بیکسی شما اینها و بیکسی میبینم و دشمنان شما را و مخدرات عصمت و طهارت را
احاطه کرده اند و حضرت از سخنان وی که با نسخه ها و را دعا کرده اجازت داد پس عابس گفت ای مولای
سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم که من بر دین و آیین پدر بزرگوارت ثابتم و بر طریق شما
جان میسپارم با آنکه در نزد حق تعالی روز قیامت این شهادت را ابرهی اینم و گفت و شمشیر از غلاف کشید
با غلام خود رو بمیدان نهادند و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش همه ساکنان
رسیده بود ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که عابس با تیغ برهنه مصاف جویی و مکر شجاعت
و هنرهای او را در معارک مشاهده کرده بودم بنوعکستم ایها الناس کیست مصاف او شما را یکی دیر
محاسبه بیشتر بیان و بیلداهان غالب می آید نهار که مجنب او مرویکه همه هلاک میشوید لشکریان سخن
او ترسیده عابس هرچند مبارز طلبید هیچکس جرئت نکرد که بمیدان او در عمر سعد که اینحالترا مشاهده نمود
گفت چون جرئت نمیکنید او را تیرباران و سنگباران کنید پس یکبار همه لشکر انجانب عابس اینحالترا که
مشاهده کرد خودی از سر و زره از بر افکند و با تن برهنه چون شیر ژیان با روباه صفتان حمله کرد و فوج بود
که بر وی در لشکر مخالف مینمود به هیبت حمله اش نشستند و دستبرد را بدستش میکردند و میکشت و بسیاری
از ایشان را کشته مینمود و ما باقی متفرق گشتند ربیع میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست کس را
در پیش او اختر میدود و انبوه بیرد و میکشت من چون با وی در جنگ آشنایی داشتم گفتم ای عابس بر نسخه کم
با سر برهنه خود را در دریای حرب بیفکنند عابس گفت در راه دوست همه چیز را دگر میکند سهلست پس از اطراف
و جوانب او را در میان گرفته زخمهای بسیار بر وی زدند تا او را از پا در آوردند و انبوه سنگ بر بدنش زدند
که از حس و حرکت باز افتاد پس سرش را از بدن جدا کردند و در میان چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد
هر که میگفت که من عابس را کشتم عمر سعد گفت والله یک کس نتوانست کشت بزخم و جراحات همه لشکر
کشته شده و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلام ترکی که حضرت

امام حسین او را

امام حسین او را بجهت امام زین العابدین خریده بود و عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو روی و خوش
با عذاری چون گل ارغوان و رخساری چون ماه تابان مستعد کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت
پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بخاک افتاد و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس
از لشکر مانده نخواهد ماند اجازتی فرما که من نوبت بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود
که من ترا بفرزندم زین العابدین بخشیده ام برو و از وی اجازت حاصل کن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد
حضرت در آنوقت نظر بر بیماری و رنجوری که داشت در گوشه خیمه تکیه کرده و نشسته بود غلام عرض کرد
که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته جان فدا سازم گفت اختیار تو با فرزند
حال بعزیمت آن شما آورده ام میخواهم مرا رخصت فرمایی که در راه پدرت جان فدا کنم و در روز رستخیز
مرکب سعادت بنعیم جنت در تازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در امر خود مختاری آنچه خواهی
چنان کن پس دیگر بخدمت امام حسین آمد و صورت حال را بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید
و بعد از رخصت شدن بگرد خیمهای حرم دور میزد و میگفت ای دلبندان حجرات عصمت و طهارت و خانواده
جلالت و عزت و کرامت من مدتیست که خدمت شما را کرده ام استدعای من آنست که اگر در خدمت شما
تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمایید و فردای قیامت مرا باز طلبید و مرا فراموش نکنید و فغان
پس هر یک از عالی و اهالی حرم حلیت حاصل کرده رو بمیدان نهاد در آنوقت جناب امام زین العابدین گفت
با من خیمه را برچید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد اما چون آن غلام بکنار میدان رسید
شمشیر از میان کشید و اسب را بجولان در آورد و اشعاری ترکی خواند که ترجمه آن اینست ای حسین ای که بود ما
نخجیر مکرمت بجا منم آن ترک که سلطان باشم کر تو ام هندوی حضرت خود پس مبارز طلبید مبارز
در میدان او آمد کشته شد و چند مبارز دیگر بمیدان او آمد همه را به تیغ بی دریغ از پای در آورد آخر
بر سپاه حمله کرد و جمعی را بجهنم فرستاد و جمعی کثیر از کافران بر وی حمله کردند و از هر طرف او را زخم میزدند
و تشنگی نیز بر او غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند بر سر او بر خیمه و بدا شربت شهادت چشانیدند و
بسیار شهید المنی کردید چون ذره مهجور شید دلبر خالی نیست که چون قطره سرگشته بدریا پیوست که جان بود میان جانان

علیهم انه هم للشهادت قاسم بن حسن فی الحال که جان را دیجانان بپیوست و بسیر الله صلوات الله وسلامه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وبن ولیه وصفیه وبن صفیه وحبیبه وبن حبیبه ونجیبه وبن نجیبه

وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرم بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة

وجعله سیدا من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطاه مواریث الانبیاء وجعله

حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فیه وفاق الشهداء الحسین الشهید

ابی عبد الله والشکر لله الذی احل بنیتنا بنیة صاحب النوائب والاحزان وقرین الشدائد

والاشجان الخلی عن الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده

المصطفی والمتحیر فی الفیافی من حید الاعداء والحیران فی الارض المائیة والاسیر بایدی الکفرة الاشقیاء

الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکنات والطیور فی الوکرات ویضج علیه الحیتان فی البحار والسباع

فی البراری والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله یا لها من مصیبة افتجت

لاجلها المائم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الافاق مصیبة ما اعظمها من بین المصائب وغابت

منها النجوم والکواکب مصیبة شقت منها الجیوب والت الشمس سماء النبوة والولایة الی الغروب

آه من مصیبة ان درست منها معالم الدین واظلمت منها مناهج الیقین واصبح منها ریاض الشرایع

ناضبة الماء ونجوم سماء المعارف سائلة الضیاء بکت منها قطان ملک الملکوت وعمت منها سکان

قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان الخاص والعام آه از ماتم که

دیده آخر الزمان گریان وسینه سیده نسا از آن بریان واحزان از قضیه که عالمیان از آن الم

محنت وبیقراری بر افراشته اند وارباب لوای نوحه وزاری بر داشته وساکنان ملک وملکوت

خاک غم بر سر ریخته اند ومحرمان سرا پرده جبروت خاکستر مصیبت بر بال ماتم بر فرق خود بیخته

پس باید که شیعیان اهل بیت در مصیبت باید کوتاهی در تعزیه ننمایند ولاعذر للشیعی بر فی بعد یوم الحسین بکربلا

الدیقا عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست وبا وجود آنکه غم حسین در کربلا بیخته شده

یا یوم عاشورا

یا یوم عاشورا القد ملقتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ایعنی عاشورا ای سنگین باد اسکی من حیات دارم

شیبا ی غم والم غرق کرده ای رنق بمسّ الماء واین محمد لم یرخص للمنون لدیقا ایا من اب ابن تیم حال که

فرزند محراب بخشیده تا شربت مرگ نوشیده هو که مجتبا آل رسول ومخلص ذریه بتول است وانزکردیه

ایام با ایشان چه سود وداده خود داری بخشی اند نمودی صبر انمصیبت کم مصیبتی نیست وآه این محنت کم محنتی نیست زاده

نظم دود از کسی شعله آتش غم شرار ریخت کل گرد داغ بجگر لاله زار ریخت اینها نه اختراست فلکرا

رسود دل ابر چرخ اخگر آن شراره است که باد ریخت وقر بدل نصد مه غم بدتر تزلزلست ددر سیر طاق نیلی

صبر قدانه ریخت فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیلا صباتی من الدین قد هلا ابحا قسم فراموش

نخواهم کرد کشته یکتا را اهل کتاکفری بیدین او داکشتند اکر چه مدتی طویل بکذرد فوالله لا انساه

مخفظن فی التری وشمر علی صدره المعظم قد علا بحدا قسم فراموش نخواهم کرد وداد درحالتیکه مخبوازی

وداری بروی زمین افتاده بود وشمر ناپکار بر سینه مبارک او نشسته بود ذبح او داج الحسین بسیقه

الی حیث نتماه مخیعا وخنجر او قطع میکرد بشمشیر خود حلقوم مبارک او را تا موضعی که آن انجا جزئی متناول میشود

ولم انس اخطا السبط زینب اقبلت لتقبیله ثم اثنت لن تقبلا وفراموش نکنم زینب خواهر او را که

کریستی که وعنت وقت که جبیر برادر خود را ببوسد نکذاشتند که او را ببوسد ابیرادان اعظم

مصیبت بر تبر ادیت که جناب احدیت عبد الله قبل از وقوع آن که پیغمبر ابنرا آن اخبار نموده ان حیث

منقولست که از حضرت صاحب الزمان پرسیدند نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند که این حروف

از رمزهای غیبی است که اشاره بقضیه است که حق تعالی بنده خود ذکریا البرآن مطلع گردانیده

بعد از آن به پیغمبر حکایت فرمود و سبیش این بود که حضرت ذکریا از پروردگار خود سوال نمود که

اسماء آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد واسماء مبارک ایشان تعلیم او نمود وذکریا در محن ومصایب

وعدم انجاح مقاصد متوسل بایشان میشد وداعیه ایشان باز میبرد مکر آن اسماء شریفه را یاد مینمود

ودر وقتیکه محمد وعلی وفاطمه وحسن را یاد مینمود واسامی ایشان را بزبان خود یاد میفرمود حزن واندوه او

زایل میشد وهرگاه حسین را یاد مینمود خاطر او مشوش وضمیر او پژمرده میشد بی اختیار اشک از چشم او جاری

وخود را ضبط نمی‌توانست که بدرونی حد حاجات بر پروردگار عرض نمود که الهی ما بالی اذا ذکرت الثلاثة منهم

تسلیت باسمائهم عن همومی واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی ای پروردگار من سبب چیست که

هرگاه نام آن چهار بزرگوار را یاد میکنم خاطر من از همه هموم وغموم تسلی میابد وهرگاه حسین را یاد میکنم نام

او را بر زبان می‌رانم گریه بر من مستولی میشود وغمهای من بهیجان می‌آید پس حق تعالی او را از قصه کربلا اخبار نمود

بانچه واقع خواهد شد کاف اشاره است بکربلا وها اشاره است بهلاک عترت طاهره ویا اشاره است بیزید

وعین اشاره است بعطش وتشنگی ایشان در آن صحرا وصاد اشاره است بصبر ایشان در آن مصیبت

وذکریا چون بر آن قصه مطلع شد سه روز از مسجد بیرون نیامد ومردم را نزد خود راه نداد ومشغول گریه

وزاری بود ومیگفت الهی اتفجع خیر خلقک بولده الهی اتنزل البلوی بهذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا

وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما الهی آیا بر خواهی او را در دل خلاتو را

عصیب فرزندش او را بخواهانی چنین قصه را بساحت عزت او را خواهی پاره پاره را بعصیبت مبتلا

خواهی بود بعد ازان گفت ای خدا الم این مصیبت را بخاطر مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من

فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث طیب خاطر وروشنی چشم من شود ومرا فریفته دوستی او کن

وبعد ازان شهادت او را روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید چنانکه دل محمد بر خاندان در مصیبت

فرزندش حسین بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را باو کرامت فرمود وباو شهادت روزی کرد

وذکریا علیه السلام کرد ویحیی را حال یحیی شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین نیز شش ماه در شکم مادر

در وجود آمد وازن سالم بن ابی جعده مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میفرمود که در کتابهای

سماوی است که یکی از فرزندان محمد شهید خواهد شد با جمعی از اقارب واصحاب وهنوز عرق اسبان

ایشان خشک نشده باشد که همه را داخل بهشت شوند وبا حور العین معانقه نمایند واکنون دیگر در آن

اثنا که کعب این نقل میکرد حضرت امام حسن برما گذشت جمعی بکعب گفتند آن فرزند اینست گفت نه

بعد ازان امام حسین برما گذشت گفتند این گفت فرزند مقتول همین است از حضرت امام رضا مرویست که

چون حق تعالی اسماعیل را فدا فرستاد وبحضرت خلیل امر کرد که این گوسفند را بعوض اسماعیل ذبح نما حضرت

خلیل الرحمن

تفسیر کهیعص

خلیل الرحمن آرزو کرد کاشکی مأمور بقتل اسمعیل میشدم ودر دست خود فرزند خود را در راه رضای خدا ذبح میکردم

وباین سبب قابل درجات بلند اهل مصیبت می‌شدم خدا تعالی باو وحی فرمود که ای ابراهیم محبوبترین

نیکان در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچکس از نیکان تو در نزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست

خدا تعالی فرمود که او را دوستتر میداری یا خود را عرض کرد او را فرمود که فرزندان او را دوستتر میداری یا

فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا تعالی باو وحی کرد

که آیا کشته شدن فرزندان او بظلم وستم بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشتن

فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دلم را بیشتر

بدرد می‌آورد پس حق تعالی وحی نمود ای ابراهیم گروهی که دعوا خواهند کرد که امت محمدند حسین فرزند او را

بظلم خواهند کشت همچنانکه گوسفند را میکشند وبانچه مستوجب غضب وعذاب من خواهند بود پس دل

ابراهیم بدرد آمد وگریان شد وبجزع آمد وخدا تعالی باو وحی نمود که بفدا کردم جزع ترا بر فرزند خود

اسماعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی وبهمین جزع

ثواب ذبح کردن اسماعیل بدست خود بتو عطا کردم وانچه تو تمنا کردی از درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم

والمنیت معنی قول خدا تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسماعیل را بذبح عظیم وبسند معتبر

از حضرت صادق مرویست که اسماعیل که خدا تعالی در قرآن صادق الوعد وصف نموده است

کما قال واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا پسر ابراهیم نیست بلکه پسر

حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود وخدا تعالی او را بر جماعتی مبعوث نمود وآن جماعت تکذیب او نمودند

وپوست سر وروی او را کندند وخدا تعالی بر آن قوم را غضب کرد ویکی از ملائکه عذاب را نزد اسماعیل فرستاد

کرد را طاعت او باشد که هر چه او خواهد بکند از تعذیب جمیع وذلیل نمودن ایشان بعمل او وبعد چون آن

بنزد اسماعیل آمد گفت آنچه میخواهی بمن امر کن تا بجای آورم اسماعیل گفت تعذیب قوم مرا حاجتی نیست

بلکه میخواهم آنچه ایشان خواهند با من بکنند ومن صبر وشکیبائی نمایم تا بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان

اقتدا وتاسی نمایم وبدرجات او رسیده باشم بعد از آنکه اسماعیل گفت مرا نصیب قوم ملحق بنبی خدا تعالی او را

روایة امام جعفر

کمین همه جا نیکو داری عرض کن اسماعیل عرض کرد ای پروردکار من تو عهد کرفتی از ما که کرم ستمکاران از برای خود
جلالی و از برای محمد پیغمبری و از برای اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی مرا با آنچه از اشقیای امت او
و بعد از او بفرزندان او حسین خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا بازکردانی تا انتقام خود را
از ظالمان خود بکشد پس حاجت من اینکه تو انستی که مرا بدنیا بازکردانی تا انتقام از طاغیان امت خود
بکشم و خداوند قبول عرض او نمود و وعده فرمود که امام حسین بدنیا رجوع خواهد کرد اسمعیل با وی نیز رجعت خواهد کرد
و از جمعی کثیر از سلاطین نقل شده که در چند کنیسه از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه است و معبد نصرانیان
بوده است دیده اند که این شعر بخط عربی نوشته شده است اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیامة فی العذاب یعنی ایا امید دارند جماعتی که شهید کنند حسین را
بکیرند امید شفاعت از جد او پس نه بخدا قسم که جد او روز قیامت شفیع او نخواهد شد و ایشان
در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ و معمرین نصاری که در آن کنیسها بودند با جماعتی که
بانجا رفته بودند کفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان آبا و اجداد ما دیده ایم و از آن وقت
تا حال دیدیم که این شعر در این کنایس ثبت است بجمیع انبیا و مرسلین و اوصیای حق پیش از این واقعه
قبل از وقوع آن مخبر کردیده و الم آن بلاهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان
آل رسول شریک بوده اند حضرت مخزن کائنات افضل التحیات را مکررات عمر اشک ریزان از این قضیه ملالم
مجرب ساخته و او را بر شهادت ایشان رسیده آن نوا خستند انا بجمله از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر
داخل شد و بعد از آن امام حسن و امام حسین داخل شدند و در نزد آنحضرت نشستند پس حضرت پیغمبر
امام حسن را کرفت و بر ران راست نشانید و امام حسین را بر ران چپ نشانید کاهی این را میبوسید
و زمانی آن را میبوسید و ساعتی لب بر لب حسن مینهاد و کاهی رو بر روی حسین مینمالید ناکاه جبرئیل
از جانب پروردکار نازل شد و کفت یا رسول الله اتحبهما آیا حسن و حسین را دوست میداری حضرت
فرمودند و کیف لا احبهما وهما ریحانتای من الدنیا و قرتا عینی چکونه ایشان را دوست ندارم و حال آنکه
دو ریحان کلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند و دو نور بصر منند و دو پاره جکر منند و دو فرزند دلبند

و دو امام دل مستمند

و دو امام دل مستمند و دو راحت جان منند و دو روح روان منند جبرئیل کفت یا رسول الله حق تعالی بایشان
حکمی کرده است که تو باید بآن حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود که آن حکم چیست جبرئیل عرض کرد که حق تعالی از اشقیای
امت بزهر حسن را از پا در آورند و حسین را به تیغ کین سر از تن جدا نمایند حضرت فرمود هؤلاء
یؤمنون بی و یرجون شفاعتی و یقتلون اولادی یعنی بمن ایمان آرند و شفاعت من امید دارند
و فرزندان مرا بکشند بعد از آن حضرت کفت بچه کناه حسن و حسین را بکشند جبرئیل کفت بدون
تقصیر و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم افسرده و کلستان خواطر آن حضرت آزرده
و پژمرده کردید و سیلاب اشک از جویبار دیده انور و بوستان ایجاد بر رخساره انور او جاری کردید
پس حسین عرض کرد یا ابتی پیغمبر با دعای مستجابی اکر میخواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از فرزندان تو
دفع کند و اکر میخواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن از برای شفاعت امت کناهکار خود در روز قیامت حضرت فرمود
ای بابا من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم و هرچه از برای من پسندد راضی و شاکرم نمیخواهم
مکر آنچه او میخواهد و میخواهم فرزندان من آنچه او میخواهد بکنند که مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت
امت کنم و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود فرمود که مکذار کسی
بر من داخل شود و من نیز محافظت میکردم که کسی داخل نشود ناکاه حسین آمد و کودک بود
و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام نزد جد والا مقام خود رفت و من از عقب او رفتم
دیدم که حضرت رسول او را بر سینه خود نشانیده است و میکرید و چیزی در دست دارد و میکرداند
مرا دید و کفت ای ام سلمه در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو کشته خواهد شد
و این خاک تربتست که در آن کشته خواهد شد بکیر این را و در نزد خود نکاه دار هر وقت که خون شود
بدانکه حسین من کشته شد پس ام سلمه کفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این بلیه را از او دفع کند
حضرت فرمود که من سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچ یک
از خلق او بآن درجه نخواهد رسید و از برای او شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت کنند که البته
شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین

وشیعتنا واتدرهم الفائزون یوم القیمة خوشا بحال کسیکه از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم
که ایشان روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود از حدیث ابن سلمه معلوم شد که از خبر دادن
جبرئیل تربت کربلا را به پیغمبر و بردن پیغمبر او را به ام سلمه احادیث بسیاری بران دلالت میکنند و اخبار درین باب
نزدیک بتواترست و در بعضی احادیث رسیده بعبارات که جبرئیل خبر شهادت امام حسین را بحضرت رسالت داد
حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهم بتو بنمایم تربتی را که حسین در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود آری
پس جبرئیل تقویر بکجنم برهم زد مابین موضعی که پیغمبر نشسته بود و موضعی که حسین در آن کشته خواهد شد زمینه
فرو برد پیچیده آن دو موضع بیکدیگر متصل شده و کربلا نزدیک آمد و حضرت قدری خاک از آنجا برداشت
و زمین بطور سابق شد چنانچه بود و کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را به پیغمبر داد و حضرت او را گرفت و بو کرد
و گفت خوشا حال تو ای تربت و ای خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد و در بعضی از روایات رسیده
که میکائیل این تربت به پیغمبر آورده و امام حسین علیه السلام نزد او دید خبر شهادت او را به پیغمبر داد و قدری از تربت کربلا
بوی داد و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قبضه‌ای تربت باو داد و در بعضی
از اخبار رسیده که چون حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر اینکه به پیغمبر آمد
او را تهنیت داد و بعد از آن خبر کشته شدن حسین در کربلا باو گفتند و از تربت او نمودند قدری
از خاک کربلا باو دادند و در روایتی دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید که پیغمبر بیرون رفت و بعد از
طویل زمانی در آمد متغیر الحال و غبار آلوده و ژولیده مو و در دستش چیزی بود من عرض کردم
یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده و غبار آلوده می بینم فرمود ای ام سلمه مرا در این وقت بردند
بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت
و من برچیدم خونهای ایشان را و اینست خاکیکه در آن کشته خواهند شد و دست خود را گشود و گفت
بگیر این تربت را و در نزد خود محافظت کن ام سلمه گوید من او را گرفتم دیدم تربت سرخی بود و آنرا
در شیشه کرده و سر آنرا محکم بستم و همیشه در صدد محافظت آن بودم تا بعد از آنکه حسین از مکه رو بعراق
توجه نمود هر روز بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و می بوییدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم چون روز

عاشورا شد

۱۳۰

عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز دیدم که بحال خود بود و در آخر روز که باز دیدم خون شده بود
که آنحضرت شهید شده است ... از ابن عباس مرویست که در روز عاشورا من در منزل بودم
ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد و افغان و وحشتی عظیم از آنجا برخواست بتعجیل بخانه
آنجا رفتم دیدم که ام سلمه نوحه و شیون میکند و زنان دیگر گریه میکنند گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان
چه روی داده ام سلمه ملتفت بمن نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی
علی البکاء واللّه قد قتل سیدکن حسین بکربلا واللّه قد قتل سبط رسول اللّه و ریحانته ای دختران
عبد المطلب یاری کنید مرا بگریه و زاری بخدا قسم که آقای شما در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط
رسول الله و فرزند دلبند او شهید گردید بخدا قسم که گل گلستان رسالت و ریحان بوستان ولایت
از تند باد حادثه زمان خزان شده و سرو جویبار امامت از جور دشمنان از پا در آمده من عرض کردم
ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی گفت ای ابن عباس پیغمبر را در خواب دیدم اندوهناک و ژولیده مو
گریان و نالان و مضطرب و حیران و شکسته بال و متغیر الحال و غبار آلوده و عمامه گردیده عرض کردم
یا رسول الله مالی اراک بهذا الحال چه روی داده است که ترا باینحال می بینم گفت ای ام سلمه در این وقت
حسین مرا با جمعی از یاران و فرزندان و خویشان و یاران او در دشت کربلا شهید کردند و من
با ارواح انبیاء مرسلین و اوصیاء مقربین و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت
من از دفن او فارغ گردیدم پس برخواستم و شیشه که خاک کربلا در آن بود بیرون آوردم ملاحظه نمودم
خون شده بود پس آن شیشه را بیرون آوردم و قدری از آن خون ... بروی خود مالیدم و صبر
نمودم تا ماتم شاه شهیدان شد و من باین حال مترنم باین مقال انشد ... تبکی ... صالح الجن
تو ای جد اسولند ... که بر خیز تا گریه کنیم بر مردمان نیکو کار ... علی ...
والیوم فیها ... تا گریه کنیم که خانهای خالی شد و ساکنان ... و نوحه
و گریه ... الذین العابدین ... و ... کن
نالیدن از برای امام زین العابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند و بزنجیرهای اعضای او را

مجروح نموده بود لعن الله ای زینب ام التی تبکی الابا ام کلثوم التی بالطف ناحت عیانا گریه کنیم بر زینب مظلوم
یا بر سکینه محروم سید حسین که مرگ پدر بزرگوار شنو بود دیده بود یا بر ام کلثوم معصوم که در کربلا نوحه و الی صبح
قومی لنبکی سیدا شمر علیه اعتدی من نحر طاهری بما فوق الارض صاحب برخیزید تا گریه کنیم بر آقایان کشتن
با وجود جفا کرده و خون روان از حلقوم مبارک او جاری بود قومی بنا نبکی علی من قبره فی کربلا ان کنت
حبیبی نوحی بنا عاناصحی برخیزید تا گریه کنیم بر کسیکه قبر او در کربلاست اگر تو از دوستان اولیا کنی نوحها
خراب اونده برای کنی قومی لنبکی للحسین نبکی لقرة بطل عین نبکی لمن فی تربة الحنان الناحی نعی
برخیزید تا گریه کنیم بر حسین و گریه کنیم بر نور چشم عالمین و گریه کنیم بر کسیکه از خاک او بوی بهشت می آید
قومی علی هذا المصاب نبکی الی یوم الحنا نبکی الی جنان من بالطف اضطجع برخیز تا گریه کنیم بر درد
مصیبت تا بعرصات بر جسته که هلاک شد در کربلا جودی علی حسین یا عین بانواع نیکوی کن بر حسین
الخشم بر بیابانی گریه جودی علی الذبیح المذبوح فی البراری گریه کن بر غریب کربلا در بیابان کربلا
بیکس و تنها گذاشتند عدو را مانند گوسفند سر بریدند جودی علی النساء مع الصبیة الصغار ای الخشم نیکوی کن
بر زنان بی معین و انصار و بطفلان صغار جودی علی القتیل مطروح فی القفاری الخشم نیکوی کن بر کشتگان
در بیابان بی گیاه و مرویست که در ان وقت که ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود مردم از حرمین
بر گرد تربت شهیدان کربلا میگردند از برای ایشان اخبار از پیغمبر شنیده بودند از ثواب گریه بر حسین و اهل بیت او
نقل میکردند و از نورانی بر باشد که بیان کردن نتوان آن ثواب گریه بر حسین و بر اسیران کربلا و بر باب
دشت محنت و بلا سجده و اتهامات ابرار میکنند تو بالاخص خاندان و دعوای تشیع ایشان مصیبت
سعد شهیدان اشک اندیدهای خونین ریزی و خاک غم بر سر ریزی و حال آنکه در مصیبت و جمع کار دشمنان
او جان خود را فدا کردند جمعی نقل کرده اند که در وقتیکه سپاه ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام میبردند
در یکی از منازل نزول میکردند شخصی بود که نام و یحیی بود و در انجا ساکن از اشتراخانه بیرون آمد متوجه آن
حول آن سرها دید متوجه آن شد و از انظاره سینه و قضا را نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد
دید که لبهای او حرکت میکند بهودی متحیر شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید که این آیه را میخواند و سیعلم الذین

ظلموا

علیت

ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی را حیرت و تعجب زیاده شد بر سبب که این حرکت با و کشته حسین بن
گفت پیشتر آشنا ختم مادری که بود گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی که پیغمبر ماست یهودی گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اگر دین و مذهب جدوی بر حق بودی چنین پیغمبری را او صاحب نبودی
پس از روی اخلاص مسلمان شد اول عامر که دو سر داشت قطع قطعه ساخته و قطعه بیکی از اهل البیت داد
و بعد از آن بمنزل خود بفقرا آخر لباس داشت بخود ایشان او دو بعضی از لشکریان بانگ بروی زدند
ای بدبخت حمایت دشمنان و الی میکنی از ایشان دور شو و الا بضرب تیغ ترا پاره پاره کنیم یحیی که ازیرا
شنید شوق و محبت شهادت در یافته بانگ بر غلامان خود زده شمشیر و نیزه او را دادند و بر لشکر ایشان
حمله کرده چند نفر را کشته و آخر به محبت حسین شربت شهادت چشید و حال تربت او در آن موضع که بحران
موسوم است و از امرا یحیی شهید گویند و دعا در انجا مستجاب است و بالکلیه تجربه با اخبار و آثار معلوم میشود
کم طاعتی است که ثواب ان مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر بیارند و ... کتاب اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا راه
دوزخ پیش گیرند پس از حضرت الارباب خطاب بعد رسد که ای بنده من صبر کن که ترا نزد من
امانتی است پس بنمایند که آن در پیش حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد آن بنده
بیچاره گوید من چنین چیزی نداشتم و مرا از ان خبر نبود الهم خطاب رسد که این آن قطره اشکیست
که در مصیبت امام حسین از دیده باریده ما آن قطره اشک را ضایع نگذاشتیم و در صدف رحمت خود پرورش
داده ایم تا از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حرف ... نجات تو آید و ما از لخر ارکم
و از نزد انبیا بیر تا قیمت کنند آن بنده را پیش حضرت آدم صفی الله برد و گوید ای پدر الصلاة این را
قیمت کن آدم گوید من قیمت این نمیدانم نزد نوح برتا او قیمت کند چون به نزد نوح او در نوح گوید
من از قیمت او وقوف ندارم آنرا نزد حضرت ابراهیم برتا او قیمت کند چون به نزد ابراهیم برد گوید من قیمت ایزا
ندانم و قیمت نمیدانم آن بر اسمعیل حواله کنند و همچنین هر یک از پیغمبران قیمت آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر نزد
حضرت رسالت مآب محمد مصطفی فرستند آنحضرت فرماید که این را علی ابن ابیطالب قیمت کند

اورا بنزد حضرت امیر المؤمنین برد وا کوید که این دراخر زمان حسین خود قیمت کند چون آن بنده را بخدمت
امام حسین برد آنحضرت مانند پدر اورا بخرید آن بنده را در برکرید و اورا بنوازش نمایید پس کبوتران
منبر چون ابا پیشان کنند و بکف مشغول شدند و بپای عرش الهی آمد و بکوید خداوندا قیمت این بنده کیست گر صاحب شکرا
باید بنده را سلامی بجشید ایشان را بمن همچنین کنی و دربهشت درجات من جای دهی خطاب عزت رسید
که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از خدمتکاران و مصاحبان تو گردانیدم خوشا
بحال کسی که در رکاب بحسین کشته شده کدام جگر قضایای کربلا که باعث از نوحه دلهای سوزش جانها شده است
واقعه شهادت قاسم بن حسن است و علمای رضوان الله علیهم کیفیت قضیه او را بطریق مختلف نقل کرده اند
بعضی حکایت دامادی او را ذکر نموده اند و در بعضی کتب ازین نقل نموده اند و در صحت آن تأمل باشد چون
فقیر اینحکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام و اعتبار آن کتب بوجهی چند در نظر فقیر بصحت پیوسته لهذا تمام
با حکایت دامادی و بنحوی که ظاهرا وضع است بنحوی این درج نمایم و کیفیت آن باین نهج است که قاسم طفل صغیر بود
و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره منورش چون ماه درخشان بود
و شجاعت امیرانه از جبین او آشکار بود و در معارک و حروب رایت فتح و نصرت افراشتی و امام آن نور دیده
چون دید که موالیان و یاران و اقارب همه از شربت شهادت چشانیدند و خود از این محنت آباد
جهان جانب الفردوس عالم جاوید ساید و تنها در آن بوستان ولایت از آن گلهای کوفیان لعین
از پای در آمدند و نوجوانان اهلبیت رسالت را تیغ بی دریغ شامیان با این بی بیجارگی از الأفلاک انداختند
دل او بدرد آمد که آه سرد از سینه پر درد کشید و سیلاب اشک از چشمان دریچه کهنان با بید با حسرتی گریان
و دل بآتش حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف عرض رسانید
که ای عم بزرگوار در وادی شهادت الاتبا مرا دیگر مفارقت دوستان نمانده و دیگر طاقت المصیبت ایشان
ندارم مادر شوری دیدم که بمیدان کارزار روم و داد دل خود از این قوم بی دین بازخواهم چون امام شهیدان
قاسم را بحالت شاهد نمود او را در بر کشید و شروع بگریه کرد و قاسم نیز بگریست و آن دو مظلوم دست
در گردن یکدیگر داشتند و چون ابرها بهار زار زار می گریستند و آنقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند

چون بهوش آمدند

چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم وای انیس دل پر غم من تو را چگونه رخصت جهاد دهم و داغ فراق تو را
بر سینه پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در دنیا مونس و انیس دل بیقرار پس قاسم بعد از اصرار
بسیار و الحاح فراوان گاهی دست او را و گاهی پای مبارک او را میبوسید و عجز و الحاح مینمود که او را اجازت حرب دهد
حضرت او را رخصت نمی فرمودند آنگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بدست گرفت و گفت ای جان مادر
وای سرو رشید مادر **نظم** در این زمان تو این دشت پر بلا رفتن خدا بود که جا سوی بکو با من که چه گرم
نده دا با اشتیاق تو نیست دیدن دیار الم طاقت فراق تو نیست **القصه** قاسم اجازت حرب نیافت و غمگین
در آمد و با نوحه و الم سر بزانوی غم نهاده دید که برادران امام حسین همه اسباب جنگ پوشیدند
عازم میدان قتال اند و بر الم او زیاده شد و آغاز گریه نمود تا آنکه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش نعویذی
بازوی قاسم بسته و باو وصیت نموده که ای قاسم هرگاه که الم و مصیبت بی نهایت و درد و محنت بغایت
بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بآنچه نوشته است عمل کن قاسم گفت ای من خود اکنون تمام
باینچنین مصیبت و الم گرفتار شده ام و بعد از این اگر حیات من باقی باشد بچنین محنتی و غمی مبتلا نخواهم شد
پس گویا اکنون زمان باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را از بازو گشود چون از آن ملاحظه نمود دید که حضرت
امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که یا قاسم این وصیت را ای فرزند بشنو و وصیت مرا نگه دار که چون
برادرم حسین را در دشت کربلا بی کس و تنها بینی در میان امیر کوفیان بیوفا و شامیان پر شر و جفا بیابی
زنهار که سر خود را در قدم او نثار کنی و جان خود را در راه او در بازی و هر چند عم تو از حرب
ممانعت نماید باید که بالحاح افزائی و مبالغه نمائی تا اجازت یابی و خون خود را در راه او بریزی ای
قاسم ایزد سبحانه صابر باش که صبر جایز نیست که کشته شوند و تو نظر فرمائی پس چون قاسم
بر مضمون نامه مطلع شد از غایت فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که
رقم شهادت آن مظلوم بود بدست عم خود داد شاه شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خواند آه
سوزناک از نهاد خود بر کشید و ناله انا لله و انا الیه راجعون از حسرت برکشید و گریان شد و گفت ای جان عم
این وصیتی است که بابت الدم بتو نموده است در باره من وصیتی هم کرده است که در این باره تو وصیتی نموده است

منی اهم کما از انجای آدم وصیت او انست عمو فاطمه دختر من که پدرت حسن او را نامزد تو نموده است بعقد تو در آورم
و بنو ههم وبیا تا ساعتی بجهت تو بسم ودر طی این مقدمه بگوئیم پس دست قاسم را گرفت با اندرون خیمه برد و عبداللّه
خود عباس و عون بن المطلب و عقد فاطمه را از برای قاسم بهر شهادت بستند ونقیب را فرمود که جامهای امام حسن را
حاضر کن ومقرر بود که جامهای فاخر بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود عمامه امام حسن را
وعمامه وی را بر سر او بست پس دست فاطمه را گرفت بدست قاسم داد گفتند شب عروس را بر بست قاسم
بگیسوا مادر حرم گفتش جانکاه و گفت ای بنت ما بتی از تو کسی بهتر عن میره بود چون مادر قاسم از قضیه
اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بار بر رو نازنین اش با فرو انجا در آمد و انشا آه و فغان کرد و حضرت
امام حسین شفاعت عن بها بخال یا مظلوم کربلا خطاب کرد و میگفت چه عقد بود که اینچنین روا باشد که
دیده است عروسی که بیخیابان باشد چه شد که قاسم من بیکس و بی مددکار است مگر خضا بکف لعل لب پر عانت
احاجتم بود ای پادشاه تشنه لبان که ما شیش کنم از خون دل خضابش بس زنان بحال پسر شهید
در جواب یا ابد قاسم با نیقال مترنم بود که ای عزیز برقامت شتاب مکن که لطف خای عروسیش
که تا شمش رخت از خون خضاب خواهد شد عروس ای دل از این غم کباب خواهد شد ببر لباس شهادت
عبیر خواهد کرد هوار بو نماش از زخم تیر خواهد کرد تنش نه زخم سنان چاک چاک خواهد شد
حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بحجله طپیده و بجای حنا اش خواهد بست ز خون حنا بکف دست و پای
خواهند بست دهان ز زخم دهان عروسی بوسی اوست لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست نمود
عروسی او چون عروسی عیسی بقیصرهای بباطن جنت المأوی حلهای جنان حله پوش خواهد شد
سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد طعام خلد بکام لب خواهند جود بجای آب شراب طهور خواهند خورد
اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته بخیمه رفت گاهی بسوی عروس مینگریست و گاهی سر بزیر افکنده میگریست
ناگاه از لشکر مخالفان آواز برآمد که هل من مبارز من جند الحسین یا دیگر مبارزی از لشکر امام حسین علیه السلام
قاسم چون این صدا را شنید دست عروس را رها کرد و متوجه شد و عازم معرکه جدال گردید عروس
دامنش را بدست گرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا در این دشت غربت بکه میگذاری بکجا میروی

بگو انبرمن

بگو ای برمن پراسوی ای قاسم و چون این سخن را از عروس شنید آه از نهاد او بر آمد و زار زار گریست و گفت
ای نودیده بر آنکه بیه تو سر بصحرا کربلا افتادن مختصر حلات غریب و بیکس با نو داشت و یاران و موالیان او همه
کشته شدند و بی معین و یار ماند تنها و بی مددکار است وشرط هواداری نیست که من در خیمه نشینم و خون خود را
در پای او نریزم و از جمال شما لالا و کریزم دامن مرا رها کن و بگذار که پیش از آنکه بالهجران عمم گرفتار شوم
و جان خود را فدای او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم و خون خود را در معرکه کارزار بریزم و بدانکه
عروسی و دامادی تو و من در قیامت افتاد عروس که این شنید آهی از دل بر کشید بر او ریخت بجای اشک از دل
بر خون بروی او ریخت و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان بسوخت و خاطر جن و انس
بغم اندوخت ای غبار بر بدید از ناله سیاه ای شبیخون کرد بر شهر به شمشاد ای بو امکان ابری از دریای اندوه
برو بارید سیلی کوه تا کوه ای دنوی شت باری تند بر خواست هوا گرد و سیاه از خاک زمین راست ای نسیم از عالم
غیبی نمانی ای غذای ضعفای اشکانی که داماد حسنت ای زمانوی زمین نه ای عروسان و اما با چنین ره
پس عروس گفت ای قاسم چون عروسی ما بقیامت افتاد بار بگو که فردای قیامت من ترا کجا یابم و بچه نشان
بشناسم گفت ای نودیده وای سرور خاطر غمدیده مرا در فردای محشر در نزد جد و پدر طلب نمای و مرا با این آستین دریده
بشناس پس دست دراز کرد و سر آستین خود را بدرید و فغان و ناله از سرادقات عصمت و طهارت بر آمد آن حضرت
شاه شهیدان آمد و او را دست بر گرفت و گفت ای قاسم وای جان عم بیا تا خون بگو بنشان با این همه شتاب تو
پس لباس او را انگه کفن بود او بپوشانید و گریبان اش چاک کرد و بود و بر دستار اش برو بس افکنده و شمشیر خود را
بر بست او را و گفت ای جان برو که غشت هم از عقب میرسد پس قاسم با رویی چون آفتاب انور و جنارو
چون ماه منور دیده چون ابر بهار گریان و سینه از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصه معرکه را
بنور جمال خود منور گردانید و بعد از طرید و جولان گفتا ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن
اگر در ابشناسید پس بدانید که من فرزند حسن مجتبی و نواده محمد مصطفی هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا
سقوا صوب المزن ای قوم بینید عم حسین مانند اسیر بعیان مردمانی که از دست خدا و دند قاسم بر آن قوم
بحیا حمله کرد و با نحوی در سالی بدل پنج نوره الجهنم فرستاد پس معا بر لشکر مخالفان بسیار دار آن حمله

دیر بانحال با او گفت ای بیچاره بی شرم وای بی وفای بی آزرم آیا امروز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد
و در هنگام حساب که نتیجه آنچه خوانده رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت شکوه کنند به چه طریق بیرون خواهی آمد
و به اسلام ناپاک دین و بد اعتقاد ناشناس با یقین که شهید کنی و به پادشاهان با نکاه بیو بیت علم
افراشتی و لوای عبودیت اکراه تیغ به نیام انداختی و سپر با غمها بر دل نهی به سوی اغیار گذاشتی چه
غمها که بر سینهای عترت سید دو سرا انداختی بیا امروز و الم کشتن بر خاطرها افکندی و به لاجرم تنها گذاشتی بیا
بر باد فنا دادی دیگر از یاد و هوا ایالت فرزندان رسول کسی نمانده و بغیر از امام حسین با بعضی از ابدال
و فرزندان و بر بیکسان دیگر احدی باقی نبود اما حال وقت آن رسیده که این مظلوم مطلق العنان نماند
که این سعد بد اختر راه خود گیرد و از عراق به خدمت رسول الله موضعی دیگر بعد از این پیر که
امروز اسب خود را آب داده باید گفت بلی گفت و لیک وای بر تو که اسب خود را آب داده و جگر اکبر محمد مصطفی
جگرتشنه از آب خطاب ... مکی ... از گفتار قاسم بن حسن بر آشفت و از
تار دل بیت ... مطلقا ... جواب او نشنید پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرأت نکرد که بجنگ او رود
ابن سعد ازرق شامی را که سی سال لشکر شام بود طلبید و گفت ... سال ... ابن ... مکی
و صیت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا نمیروی که کار این طفل هاشمی را بسازی
ازرق گفت ای عمر سعد مرا با هزار سوار برابر می‌کنند از تو بعید است که مرا به جنگ کودکی
گویا تو هیچ ... در میان شجاعان سوار کنی و نام و ناموس مرا بربا کنی که مرا به جنگ ... بدهم ابن سعد
گفت گویا تو او را نمی‌شناسی و نظر نکرده‌ای که او کیست این قاسم بن حسن نبیرهٔ شیر خداست و شجاعت از جد
و پدر میراث دارد در هنگام ... شراره برق آتش سوزان از شمشیر او میبارد و تو نظر نمیکنی که هاشمیان
ممکن که ایشان با شجاعت نامدار متولد شده‌اند مجرد قسم که اگر تنها با غالب تو بی بر یک حمله کنند یا با
تابعان میکنی و در با ابن ... با ایشان برابر ... که هم بی پای قدم در میدان جرب افشرند تا ایجد
میگیم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات این محال است که من به جنگ ... مصطفوی
مبالغه بلای مرا ... ست که ... شجاعت ... یکی از ایشان را ... او را به دار

بسلاح بزرگ ...

بن بیرون بکو المطلب ... اسب خود سوار گردد و شمشیر خود را در میان او ... سایر اسباب و ادوات حرب
و زره و خود و نیزه و سپر و ساعدین و ساقین برداشت و گفت برو و در این هاشمی را بیاور ابن سعد بیا به پیش
ازرق به میدان قاسم آمد و بر وی حمله کرد و بعد از گیرودار بسیار که میان ایشان گذشت قاسم زخم زد و ازرق از
دور افتاد و خود از سر وی افتاد و بر روی خود ... قاسم زخم بر سر وی زد و برابر ستیغ و ... کرد
... و از اسب بر زمین دو پاره بکند ... ابن سعد ... از اسب فکند و ... گرد
اعضایش خون بسته ... سخت ... ابن سعد ... ازرق ... از سر ... که او ... بیاید
بیرون ... قاسم ... ایشان
... الفتنه ... ازرق ... خواه
... غضب بر او مستولی شد ... که ... سواره گشتن ... افکنده و گذارها
بیم و نزار است و تیغ چون برق سوزان برکشید و نیزه ... به لشکر رفت و خون عالی
... و جوشن تنگ حلقه بپوشید چون پیل مست به میدان قاسم آمد و گفت ای نوجوان انصاف
... اکثر که همیشه ... قاسم گفت غم ایشان ... که ... توانی
با ایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین دید که ازرق شامی به مصاف قاسم آمد به سعی تر
زیرا که ... بی نظیر در میان شجاعان و ابطال عرب شهرتی تمام داشت لهذا آن امام مظلوم
دست به ... نصرت قاسم را از ایزد خواست ... ماند و نزدیک
بنظاره حرب آن دو مبارز ... پس ازرق نیزه حواله سینه قاسم کرد و قاسم نیزه او را رد نمود
او حمله کرد و نیزه زد ... حمله ... یکی بر دیگر ... تا در میان ایشان ... طعن نیزه
... ازرق در غضب شد نیزه بر ... قاسم ... اسب ... و قاسم پیاده شد حضرت
امام حسین ... نظاره ... برکشید و بر یکی ... گفت ... حضرت
و ... ابن ... امام ... قاسم رسانید و قاسم سوار شد و بر ازرق حمله کرد
... دیگر در میان ایشان ... ازرق تیغی برکشید و بر قاسم حمله نمود قاسم نیز تیغ از نیام برکشید

در اصل

دختر را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بر کمر وی زد که چون خیار تر بدو نیم گردید و غریو و فغان از لشکر شامیان

و قاسم چند بار اسب بر سواران شد عنان بجانب امام حسین کشید و رو باهل عصمت آورد چون بنزدیک

امام رسید انکه پیاده شد و گفت یا عم کمی عم عالیجناب ابو سعید و عرض کرد یا عم العطش العطش ای عم بزرگوار

عطش کار مرا ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار گریست و گفت

ای جان عم زود باشد که از دست جدت شراب کوثر بنوشی و لباس سندس و استبرق بهشت بپوشی

و از این غمها و المها خلاص شوی القاسم زمانی نزد مادر و کمان بیچاره از غم مفارقت بنالید و از الم

مهاجرت تو با ایشان حسرت اندیشه میباید قاسم بخیمه گریان و دل از آتش هجران بریان روی بخیمه آورد

که مادر و عروس در آنجا بودند چون بنزدیک خیمه رسید آواز آن دختر عم و مادر را شنید که بزبان حال میگوید

ای نو رسیده و ای سرور سرمحنت کشیده ای نونهال چمن و ای آرام دل مستمند و ای دل و جان مادر و ای همای

سپهر سعادت مادر و ای سنبل ای سرو ای لاله چمن و ای غنچه شکفته گلستان حسن عندلیب خوش الحان فرزندی

مادر عزیزه اشتیاق آن ندارم از غمت ای جان و دل صبر و شکیبائی رسیده وقت که زنان ممنون از نمائی

ای جان مادر عجب دانم که تو طفل بیکس و تنها در میان انبوه دشمنان بدخواه و کوفیان بیوفا و شامیان بی حیا

چه خواهی کرد یا هنوز حیات تو بجا باشد و نخل قامت تو بر پا باشد یا از جور دشمنان شهید شده باشی

در خون خود چون مرغ بسمل غلطیده باشی اما چون قاسم این حکایت را از مادر و زوجه شنید قطرات

اشک بر کشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن او خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و

در پای او افتادند و آغاز نوحه و زاری که در نماند الوداع ... قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد

گاهی بمادر و عروس نظر میکردند و او را مضطرب یافتن سپهر بزرگوار اندیشه میباید نمود گاهی

قاسم نظر بعروس میکرد آه و حسرت میکشید و چون ابر بهاران میگریست و گاهی نظر بمادر علیله مینمود

و اضطراب و حیرت آن بیرون بیچاره را انظار میکرد از سوز دل با ایشان ... غم و اسلم نونهال

دانند که از عروس خود بهره نبرده باشد و با اضطراب با وداع مفارقت تنهائی ناچار بپرداختن بود

و غم عروس بدان الوقت نوع و بی ... نا دستی یافته و ناکام در محل عتبه محنت نشانه ... و چون

کمال علاقه طرفین آن نو داماد را وداع بازپسین نمایید و غم مادر قاسم بیان هنگام بیچاره مادری در این

که فرزندی نو داماد خورشید رخسار یکبار با حسرت نوعروسی اما ماه طلعتی داشته باشد و هیچ یک از دیگری

بهره مند نشده و بناچار با اضطراب ایشان داماد و عروس بسوز وداع بازپسین نمایند بغیر زیرت ... الیری

با آه و حسرت و انواع محنت عالم گشته شدند گردد آه پس قاسم با مادر و دختر عم گفت ای عزیزان شما را

وصیت میکنم و صبر و تحمل و بدانید که هیچکس باختیار خود از این عزقاب هلاکت غم افکند و احدی بر رضا

و رغبت اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند و لیکن این حضرت عبی و اضطراب است که علاج

پذیر نیست و همچنان که شما را از هجران من طاقت نیست مرا هم بر هجران شما قوت نه و همچنانکه شما را غم

من میبایستی و خون از اندیشه میباید بود من هم از الم و مفارقت شما اندیشه ام آه طلبم که کار از دست

شما نیست و لابد و ناچار بایستی شربت ناگوار مرگ را نوشید و از خون خود لباس بمادی بپوشیم پس

وداع میکنم شما را وداع بازپسین و دیگر گاه ملاقات شما و من سبب شد فیامت در حضرت محمد مصطفی

و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی پس آن عاشقان آه حسرت از دل کشیدند و عروس مظلوم انتقال را

بر زبان جاری نمود یا رب وداع میکنند با سوداع یار گو وعده وصل من به طاقت انتظار کو

و قاسم گاهی با و گاهی با نحال با خود خطاب نمود دم رفتن است قاسم بر دختر نظاره کن که

امید باز گشتن نیست اینست سوی نداد دین قاسم با دل بریان غمناک که بر اسب جانب میدان کرد آن

جهاد سوی لشکر بنامی رفت بی شمار عیش خون نیز هم آمد رفت اما چون سپاه ابن سعد رسید یکباره

بر ایشان حمله کرد که گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه حمله میکرد و گاهی بر جناح روی

مینهاد ناگاه لشکر ابن سعد سواران عیار کار بیکبار بر آن حمله و دگرون نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله

میکردند و قاسم بدریای حرب غوطه میکرد بسیاه کوه مجموع در هجوم آوردند راوی گوید که در آن وقت

آن طفل دانیم کشته زخم خنجره اوصیا بید و پیراهن و از انی پوشیده بود و نعلین در پا کرده بود

و بند نعلین پای چپ گسیخته بود و با آنکه روی آن محاربه میکرد دو در آن حال عمر سعد آنکه گفت بخدا قسم

کرفتار

که من میروم تا آن اینجا ای هاشمی را بسانم و کشنده او من باشم گفتم سبحان الله این گروهی که او در میان

کانیست چگونه دل تو تاب دارد که با وجود گرفتاری این طفل در دست این همه اشرار ضربت با و میزنی بخدا قسم تیغ کر
حوالهٔ دین کند دست بیفتد آن نگشایم پس آن لعین بکمال است پاشیده ضربتی بر فرق آن امام زاده مظلوم زد
و زخمهای بسیار هم بروی زده بودند نقل کرده اند که بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار
از وی رفته بود و اسب از بسکه تیر بروی زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب
نگون شد و فریاد بر آورد یا عماه ادرکنی یا عم مرا دریاب بیا که در نفس آخرین ترا بینم پیش از تو
باقی است جان شیرینم ناگاه امام حسین مانند عقاب به آن برآمد و صفها را شکافت و چون شیر
خشمناک بر آن روباه صفت حمله کرد و تیغ حوالهٔ عمر قاتل او کرد و آن لعین دست خود را سپر ساخت تیغ
بدست او آمد و دست پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه مخالفان جمع شدند که لعل الدست
امام حسین رها کنند حرب در پیوست و نایرهٔ قتال مشتعل شد پنجی که قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد
و قاتل پلید او نیز کشته شد و حضرت چون آن غوغا فرو نشست برسر فرزند برادر خود آمد دید که با
بر زمین میساید و آهنگ بر آن علیین دارد و هنوز رمقی در او باقی مانده بود چشم باز کرد در عم نمود
و تبسمی نموده جان بجان آفرین تسلیم کرد نظم ستیزه کر فلکا از جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهر کج نهاد
فریاد که ستیزه کر فلکا این جفا چرا کردی که چرا معاونت دشمن خدا کردی که سیاه مرهمک دیده
کعبه را که لحظی سیاه پوش نامرد این عزا کردی که بجواب خاطر پیغمبر چه عذر خواهی گفت که سر بنیره چه
از تیغ کین جدا کردی ز جوش خنجر بیداد خون ای ملحق تشنه صحرای کربلا کردی علم نکون
شمردی کشتی اهل بیت ای مه اسیر نهفته شوی بر نگون رها کردی که دلت نسوخت با فغان العطش کویان
نقاب بر تیر سوزان العطش کویان اما چون حضرت امام حسین قاسم را با نالة التدبیر سیلاب اشک ازان
دیده جاری کرد و گفت و الله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک او ینفعک
فلا یغنی عنک اینو بدیده گفت بخدا قسم که گران است بر عم تو که تو او را باری میخواندی و اجابت تو
نکند یا اجابت تو کند و ترا یاری نماید یا یاری کند سودی بتو نبخشد خدا لعنت کند آن قوم که خون ترا
جایز داشتند و وای بر کروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت امام الشهید اور برداشت

وسیله او را برداشتند

مینزد او را بر سینهٔ خود گذاشت و پاهای بر زمین میکشید و او را بر بعضی از نعشهای سایر کشتگان افکند تا الوداع
انا اهل بیت بر آمد و مادر قاسم و عروس او در رسیدند اتیان به او و بر وی گریستند و کریستند در امام حسین
دو بانک کنان صحرای کربلا کرد و گفت صبرا یا بنی عمّا صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا
الیوم ابدا یعنی ای پسران عم من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر من
[illegible] و خواری نخواهید دید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین البتول ابن یعسوب العرب و اشرف الناس
فی الحسب و النسب زبدة الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار و نقاوة الاخیار و ذبیح سبط الاطهار
والابرار بایدی الکفار السید الماجد و زین المنابر و المساجد و الامام الراکع الساجد و قتیل الکافر
الجاحد و الولی و آیة السیادة و فاتحة مصحف الشهادة ریحانة رسول الله و المجاهد فی سبیل الله
و ثالث شروط لا اله الا الله مولانا ابی عبد الله و الشکر لله الذی احل بذریتنا علی من بدن تشرف
الارض العرش و تزین و تلالؤ بنور جده من خده و تبین الذی جاهد فی سبیل الله مع اولاده
و اقربائه و عشیرته و قتل لوجه الله مع اخوانه و احبائه و قبیلته قرین الاحزان و الکربات
و رهین الاشجان و الحسرات و الشهید المروح فی الفلوات و السبی البنات و الاخوات صاحب الحسرة
و الکرب و البلاء و المسموم من الزوار بکربلاء مولانا ابی عبد الله الحسین مصیبة هی اعظم الاحزان
و المصائب و اشد الاشجان و النوائب مصیبة لا تنقضی حرارتها ابدا او انها الجو تدی فی الانام طول
و هی ما زادها علی الاجسام المرملة بالدماء و الافواه الیابسة من الظماء فیا لیت لفاطمة و ابیها عینا ینظر الی صنع
بناتها و بنیها ما بین مسلوب و جریح و مسموم و ذبیح و مقتول و طریح و مشققات الجیوب و مهوعات
بقتل المحبوب باثرات للخدود باذنات من الجدوع و اویلاه دسیه ماه غم تا نه شد غم و سال بنال
ابیل غم بسر ماه دنبال که ابتدای غم کن دل مصیبت کش که کنیم قطره خونی ز اکبر اکرم ارسال
در انتظار من و دل ز غم بسوز ایجاد بروبر و که رسید ماه نیک از دنبال حسین سکینه و تنهاست وای بی امداد

نیز کرده ظهور خاک بر سر اقبال آه و فغان که قوم آه و فغان نماند جان ماند و نه خود که صبر جان نماند
با اشک بارهای جگر بیغت بی کنار احوال اهل بیت بجز بدبیان نماند از تشنه جانی که لب تشنه کربلا
آبی بغیر خنجر و جوی سنان نماند حرمت که زینب کشته شام جهانیان بوی که امید سگ که باغ جهان نماند
آه انا جاء یوم عاشورا انضاعف حزنی لآل رسول الله والهل عبرتی و چگونه عاشورا ای پسر
زیاد محبوب دانی و حرمتی که با اهل بیت رسول عز و بخت [illegible] های دیده های من طل الیوم
فیا عبرتی ارض کلها [illegible] علیهم السماء اقشعرت و درونه عاشورا [illegible] بیت که من درد نود
از نوای ترحم با رسول تیره و تاریک که حسین و اعمام [illegible] انا ذکرت نفسی مصیبة
کربلا و اشلا اسامات لها فقد تورثت اضاقت علی الدنیا سلطنت تجاوزنی واعظم کربی ثم عشیرت
هو وقتیکه مصیبت کربلا یاد من آید و هر قدر که می شوم که در آنجا اقایان صاحب بسی و از جور که افتاده
چه کشیده اند من تنگ می شود و خاطرم فشرده میگردد و دو دستم از کار باز میمانند اذ تبقت دماء الغالیات
بالدماء فلو غلت النمس التهاب الحزن بجز شد و علاقه خون فرزندان فاطمه که خورشید تو ولی
ابر اصیبا ضاق السمات [illegible] افتاده ای انانل ماتم تو در بسیط خاک کیسوی شام بار
کربان صبح چاک ایداد ان مصیبت کربلا انوک مصیبتی نیست و ما تشانونت و محنت و بلکه [illegible]
واقعه کربلا صبح عزها بر سینها گذاشت و ماه محرم چه الهاکه بر خاطرها انکاشته ای اینها وقت مصیبت
نعستان و شیبتا و هنگام جاری بود آب دیدگان [illegible] عیان هلال [illegible] برج [illegible]
کلید فتح در شهر محنت ابادا است [illegible]
[illegible] اللطف فرحة
و هو تا علی طول الزمان مطول بدست که گشتگان کربلا زخمها بر دل ما و حزنها بر خاطر ما گذاشتند
که تا انقراض عالم خواهد بود فقد الحزن یبلی ولا المومنان و لا ادمع تجری و نوحی مکمل انا الحزن
تسلی حاصل میشود و نه از دوم ان خلط ما [illegible] میشود و [illegible] ساکن میگردد بلکه هر وقت مصیبت
کم میشود و آه خواطر فکری فی الحشا تتجلی و حزنی علی آل الرسول طویل الی مصیبت [illegible] رسول افکار

وضالات

وضیالات بجلالت [illegible] من طویل شده الاقدموع الم آل محمد و ترک خطب لو علمت جلیل
اشکهای ما با جاری کرد [illegible] ظلم که بر آل رسول رسید بر یستگیا بجز ایشان بسیار امری عظیم بوده
الدنیا یا عند ذکر مصابهم و دنوهم فی العالمین جلیل [illegible] مصایب ایشان هر مصیبتی سهل و آسان نشست
و مصیبت ایشان اعظم مصایب عالم است مصارع اولاد النبی بکربلا علیهم حزنی ما حییت طویل
اهل بیت پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان در آن بخاست و من تا زنده خواهم بود از مصائب
ایشان غمناک و محزون خواهم شد فدائک روحی یا حسین و عترتی و انت عفیر فی التراب جدیل جاله
و اهل بیت من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده فبیتک لام مهرک عاریا و راسک علی راس القنان
عتیل جانم فدای تو با بدن ما لشکر مرکب تو در صحرا برهنه و صاحب مکشته و سر تو را بر سر نیزه کرده بودند
و میگردانیدند و جسم مبارکت طرح علی الثری علیک خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه بروی
خاک افتاده بود و اسبان کافران بروی آن جولان میکردند بنات که تبکی کالاماء حواسر و سبطک
ما بین العداة قتیل دختران تو را مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی تو کشتند ای
در امثال این وقایع و مصایب چه خود داری بنایدکرد و کسیکه در این مصیبت گریه نخورد [illegible] دارد و لای
محبت تو [illegible] انا الم اقم فی یوم عاشورا ماتما و لا انتدب الاطهار فیه فما عذری کاه من جدو
عاشورا لوای ماتم بر پا نکنم و بر اهل بیت اطهار نوحه ننمایم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود
انسی حسینا حین اصبح مفردا غریبا با بضع اللطف فی جمع قفرا یا فراموش خواهم کرد حسین را در جنگه
و بیکس و بی یاور در زمین کربلا مانده بود و شمر علیه اللعنة [illegible] راکب علی صدره الاکرم بذلک من صدد
و شمر ملعون بر سینه او کشت بر سینها نشسته یقطع اوداج الحسین بسیفه علی ضوق منه لهذا النحر
و شمشیر خود را بر حلق و برید و رگهای حلقوم [illegible] عضب مالکیکه [illegible] یا ابن بنت محمد و اسعد
من مالکیک ما مدتی عمری ای پسر دختر محمد مصطفی تا مدت عمر من باقی است بر تو خواهم گریست و گریه تو
اورا یاری خواهم بود و میگویند کسی چنین نکند و حال آنکه بر مصیبت مظلوم همه حیوانات میگریند
و میگویند شخصی نقل میکند که من چند جز بکربلا دیدم که [illegible] شاهده [illegible] خون میشد و وحوش و طیور

کتابخانه آستان قدس
ویژه ...

ملک جادا تو ارقت حاصل نشد از انجمله واقعه سیل اهل بیت بود بر سر نعشهای شهیدان ندبت
بعد ایشان بگو فرا محتشم برخی بجاه چون ره انکار گاه فتاده شور نشور بعاهم از ارکان فتاده
هم بانک نوحه غلغله بدشت جهت فکنده هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاده هرجا که بود آهوی
از دشت پا کشیده هرجا که بود طایری از آشیان فتاده شد وحشتی که شور قیامت بکوه رفت چون چشم اهل بیت
بر آن کشتگان فتاده هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاده ناگاه چشم دختر
زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاده پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که
یا ایها الرسول این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این ماهی فتاده
بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه از این جهان
زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان
محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان واندر جهان
مصیبت ما بر ملا ببین نی نی درا چو ابر خروشان بکربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین تنهای
کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزها ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه
کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای بلبل
مصیبت کربلا و سرور شهیدان کم مصیبتی نماند و مرتبه ای نماند خدا و رسول از آن اشاره
شیعه و سنی بطریق مختلفه نقل کرده اند که سبیل بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین
در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را می جنبانید و با وی سخن میگفت و او را ساکن میکرد
و چون حضرت فاطمه بیدار می شد میدید که گهواره می جنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید

وچون

وچون از سید عالم تحقیق نموده میفرمود که این جبرئیل است و ابن عباس میگوید که امام حسین قبل از آنکه
عازم عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که
ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا که سوی امام حسین بیعت خواست و آنحضرت در شب تاریک
بهر موضعی که نشستی نوری از جبین و گردن مبارک او ساطع بود که هر دو بوالا روشن نمود
و مردم باین علامت دانستندی که آنحضرت در آنجا است و این دو موضع را پیغمبر می بوسید
و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه را و شیر زنی دیگر را نخورد بلکه پیغمبر
هر روز بخانه فاطمه آمدی و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین گذاشتی بس که آن امام
از گوشت و پوست رسول خدا روئیده و مرویست که روزی حضرت پیغمبر آخر الزمان از خانه بیرون آمد
و دست امام حسین را گرفته بود و میفرمود ای گروه مردم این است حسین بن علی بشناسید او را
بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و دوستان او در بهشت
خواهند بود و هر که او را دوست دارد در بهشت خواهد بود و آتش جهنم بوی نرسد و اگر چه گناهش
در عدد ریگ بیابانها باشد و حضرت رسول مکرر میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدایا
دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد و مرویست که روزی خواجه عالم امام حسین را بر
بر زانوی راست نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر زانوی چپ که حضرت روح الامین از جانب
رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید که ما این هر دو را
بتو جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار با تو واگذاشتیم هر یک را که تو خواهی
اختیار کن و حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین وفات یابد بمفارقت وی دل من میسوزد
و خاطر مرتضی علی افسرده گردد و جان فاطمه بدان ناخوش و جگر حسن ریش گردد و اگر ابراهیم رود
بیشتر الم وی بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم
از دنیا رحلت کرد و بعد از آن هر وقت که حضرت رسول شاهزاده را میدید میفرمود مرحبا بفرزندی
خوش آمدی ای آنکه من فرزند خود را فدای تو کردم و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین

سه صفت جد بزرگوار خود بود صحیح است بخاند سه و ما سه ابر بیند بابان میبا بید و باین ملول
و حزین بود و سید عالم چون سوی کربلا میت میر المحزون حسین و کفت ایجان جد بجز المحزونی کفت
ای جد بزرگوار رو بمجانب مادر می کشد و بابان مرا از رفتن مانع است حضرت مقصود سبب بود
و دعا کرد با بان الا تنبا دو حضرت امام حسین بخاند یفت حضرت پیغمبر نتوانست سید کر قطرات
باران بر سر امام حسین سابد چکونه میتوانست که او را کشته بر صحرای کربلا بیند تن کرد داشت
مصطفی نباران بکجا دوست که سان نه تیر باران تن کرد فاطمه ز شن همچو کل بباران آمد بر بین کربلا و
شیر ناکجا او آمد آنچه با امام حسین و اهل بیت او رسیده با احدی از انبیا و اولیا و مقربان درگاه خدا
نرسیده و للهیکد با بیان شده بر صحیح خوانواده سه نازده یکی از بزرگان نقل میکند که سالی از سالها
بحج خانه خدا میرفتم و سه ساله از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم ناگاه از جا
بیابان کودکی دیدم هفت و هشت ساله سیراشید جامه کوتاهی پوشیده و نعلین در پای کرده و زد
زادی با و نه راحله با خود گفتم سبحان الله با دیه باین خونخواری چگونه بمقصد تواند رسید نزد وی رفتم
و گفتم یا صبی از کجا می آیی گفت من الله از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجویی
گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم زادی و راحله ات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی
مولای زاد من تقوی منست و مرکب من پای منست و مراد من مولای گفتم بیابانی باین خونخواری
و تو کودکی باین خوردی چه خواهی کرد گفت هیچکس را دیده که میزبانی سه دست و مهمان کند لوم
من از سخنان وی متحیر شدم گفتم اخبرنی من انت رحمک الله تو چه کسی گفت ای شیخ از سخن نگذار
دو نکاه دور مچاهی و من سه بار الحاح و مبالغه کردم گفت نحن قوم مظلومون ما قوم
ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن رانده گانیم نحن قوم مقهورون ما قوم
ستم کشیده شدگانیم من گفتم از کلام تو معلوم من نشد تو کیستی بیان زیاده کن گفت نحن علی
الحوض روادّه نزودو نعود وارده ما ای سه هندگانیم از حوض کوثر امتیکان او و ایشانرا میرویم
و ما فاز من نانا الا بنا و ما خاب من حبنا و ما هیچکس نجات و رستکاری نیافته مگر بوسیله ما دو که

دو که دوستی ما توشه او شود هر کز نا امید نبود و من سرنا نالغا السرور و من سائها فسا سیاده بدی
دو که سرور کند ما را ننونما او را مسرور میکنیم و سوز کیکه و کسی بر باد سازد بر نجی حلال از ما دل
متولد شده منبعولدالزنا ست و من کان غاصبا حقنا فیوم القیامة میعاده و هر که حق ما را غصب کرده
دید و زقیامت محکمه جزا و عدکاه ما و است این بکفت و از نظر من غایب شد و بتی باسف خوردم
که ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی دیدم که خلایق جمع آمده بودند دیدم که حلقه زده
بپا ایستاده از پیش رفتم که ببینم که این غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان دور او
جمع شده اند و از و مسایل الحلال و الحرام و مشکلات قرآن و دقایق احادیث حضرت سید الانام
میپرسند او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشانرا جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک
کیست گفت وتحیک و بر انمیشناسی این کیست که سلسله دینهای بطحا و بر امیشناسد این آدم آل
عبا و قرة عین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم که بر این کربلای
بود او رفتم و بر دست و پای وی افتادم گفتم یا ابن رسول الله انچه بر مظلومی و محرومی خود فرمود
حق است مظلومی و ستم که بشما رسید با احدی از مقربان و نیکان امت نرسیده و بیغمبر که آن را خبر
از شما فرق خبر داده اند و داغ این مصیبت را بر دل وی گذارده اند اتا نجاکه روزی جبرئیل امین
خواجه عالم آمد در وقتیکه حضرت امام حسین در کنار داشت و حلق و روی او را میبوسید گاهی
سر او را بر سینه خود مینهاد در آن وقت امام حسین چهار ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله این نو
باوه گلستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست ندارم که
و حال آنکه نور دیده منست و میوه بوستان بوده بر کوده وی بود و آن تو آن امت ترا باشند خنجر
کردن مبارکش بد یا آمده بود و جبرئیل بر آن حضرت بیت عرض مینماید سیدعالم بحضرت روح الامین را
گفت ای برادر بر امت من و بیکانه نیکی و تمکن و تفکر مکن و جبرئیل گریان گفت یا رسول الله روزی
باشد که در زمین کربلا حلق ویرا برهم ستمکاری بخنجر ابکبریده باشند و محاسن او را
خون ساخته باشند و جانهای اهل بیت و سال تو را عصبیت و محزون کرده باشند حضرت پیغمبر زار زار گریست

و در آن مجلس صباح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت جد خود آمدند و گفتند
ای جد بزرگوار امروز عید است و اطفال عرب جمله بجامهای نو زینت یافته‌اند و لباسهای
رنگارنگ پوشیده‌اند و ما را لباس نوی نیست و بدین سبب پیش کودکان عرب سرافکنده
و ترسانیم و تا بخدمت شما آمده‌ایم که از شما لباس عیدی بگیریم و چون پیغمبر لباسی که مناسب
ایشان باشد نداشت و محزونی و ناامیدی ایشان را نمیتوانست دید لهذا گریان شد و متوجه درگاه احدیت شده
و گفت پروردگارا حسنین را لباسی نیست ایشان را اسباب فرح و غصه ایشان را بشادی مبدل کن فی الحال جبرئیل
فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت که موافق قامتهای ایشان بود آورد و سید عالم خوشحال شد
و فرزندان را طلبیده و گفت ای آقایان جوانان بهشت اینک جامهای شما که خیاط قدرت
فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب پیش شما فرستاده چون آن جامها را دیدند
عرض کردند که ای جد مهربان این جامها سفید است و اطفال عرب همه جامهای رنگارنگ پوشیده‌اند
ما را نیز خواهش لباس ملون است حضرت رسول متفکر شده سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر مبارک
جمع دار که این مهم زود بانجام میرسد بفرما که طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشتی
و ابریقی حاضر کردند و هر یک از این جامها را بطشت بگذار پس من آب بر آن میریزم و شما دست بمالید
و هر رنگیکه مطلوب باشد بظهور میرسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت
و بوی گفت ای نور دیده چه رنگی مطلوب است امام حسن گفت من رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل
آب بر آن ریخت و پیغمبر دست بر آن میمالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد از طشت
بیرون آورده و با امام حسن داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کرد
و در آن وقت امام حسین پنج ساله بود و گفت ای جان جد چه رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ پس
جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت دست بر آن میمالید بقدرت حق تعالی سرخ شد مانند یاقوت
رمانی و حضرت آن را بیرون آورده بامام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد
سید عالم گفت ای برادر درین وقت که فرزندان من شاد شدند شما چرا گریان شدید جبرئیل گفت

ای پیغ

ای پیغمبر خدا یاد دارید که در شب معراج در حینی که بهشت را سیر مینمودید و بر درجات و منازل انبیا
مطلع شدید و دو قصر بلند دیدید قصرهای حسن و حسین قصر امام حسن از زبرجد سبز بود و قصر امام حسین از یاقوت سرخ بود
پیغمبر فرمود بلی چنین است جبرئیل گفت سبب اینکه قصر امام حسن سبز است و قصر امام حسین سرخ
حکمت اینست که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ بشره او از اثر زهر سبز شود و حسین را بضرب تیغ اشقیا
شهید کنند و از خون او محاسن مبارکش سرخ شود سید عالم غمگین شد و بسیار گریست و از این اخبار
معلوم میشود که چندین مرتبه از جهت حسنین تحفه از بهشت لباس فرستاده همچنانکه از ام سلمه روایت
که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه بر حسین پوشانید و بدست مبارک خود تکمه‌های وی را بست
و تکمه اورا داخل یکدیگر کرد و من آن جامه را نیک ملاحظه کردم از جامهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله
این جامه را از کجا آورده حضرت فرمود که این جامه از بهشت است از برای حسین هدیه فرستاده شده و فرستنده
آن حق تعالی و بافنده آن خیاط قدرت و آورنده آن جبرئیل و پوشاننده آن جد حسین منم و نیز از حضرت
امام رضا مرویست که در نزدیکی یکی از عیدها امام حسن و امام حسین را جامه کهنه شده بود بخدمت مادر آمدند
و عرض کردند ای مادر مهربان و ای دختر سید آخر الزمان عید نزدیکست و کودکان عرب و بزرگزادگان هم
جامه‌هائی که از زینت خواهند داد و ما را بی لباس می‌بینی از جهت ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه گریه کرد چون
قدرت دوختن لباس نداشت گریست و از جهت خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس شما را خیاط دوخته
و پیش از عید خواهد آورد که از برای روز عید بپوشید و چون روز نزدیک شد که فردای آن عید بود
حسنین بخدمت مادر آمدند و گفتند ای مادر خیاط لباسهای ما را نیاورد حضرت فاطمه گفت امشب خواهد آورد
و چون شب عید شد حضرت فاطمه از برای ترحم فرزندان خود گریان شد و گفت پروردگارا ایشان را
وعده داده‌ام و نمیتوانم دل ایشان را محزون و شکسته ببینم ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد در را
بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین را نزد من امانت داده‌اند حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم
شخصی دیدم که هرگز بآن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی خوش از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد
پس بقچه را داد و از نظر من غایب شد چون بقچه را گشودم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا

مدد میدادند و دو عمامه و دو زوج کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صباح عید درآمد آن لباسها را از (برخاستند حسنین)
دادند تا ... خدمت جد الابرار فرستاد و چون ... پوشیدند حضرت ایشان را در بر گرفته و بوسه
ایشان را بوسید ایشان را برگرفت که برخیز بخانه فاطمه برد و چون نظر وی بفاطمه افتاد و دید وی تبسم نمود
و فرمود ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را دوخته شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم
و خیاطی که لباسها را دوخته نشناختم که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن
بهشت بود و آن لباسها از حلهای بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین فرستاده و چون دانستی که محبت پیغمبر
نسبت با امام حسین در چه مرتبه بود بر تو معلوم شده خواهد بود که تا الم آنحضرت در مصیبت او چگونه
خواهد بود و شک نیست که روح آنحضرت از شنیدن آن بغایت الم و نهایت اندوه و غم است چگونه
چنین نباشد و حال آنکه اهل اخبار روایات و حکایات بسیار در مواضع متعدده در نزول آنحضرت در مدینه
و گریستن و نوحه کردن او بر حسین و موافقت انبیا و اولیا و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده‌اند
و از این قبیل اخبار و حکایات بسیار است که قابل انکار نیست از آن جمله جمعی نقل کرده‌اند که ما در کعبه
طواف میکردیم شخصی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید چون این سخن را
از وی شنیدیم او را منع و زجر کردیم که نا امیدی از رحمت خدا خوب نیست او گفت باید که من
قصه خود را بر شما نقل کنم بدانید که من از آن پنجاه نفر بودم که سر امام حسین را بشام میبردند
و در هر منزلی که فرود می‌آمدیم آن سر را نصب میکردیم و گرد آن می‌نشستیم و بعد از آن صندوق را حاضر نموده
بشرب خمر مشغول میشدیم و با وجود آنکه معجزات و آیات بسیار از آن سر مبارک در اثنای راه مشاهده
نموده بودیم و اتفاقا شبی بپای دیواری رسیدیم در آنجا شب فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیز که
سر مبارک آنحضرت در آنجا بود و بر زمین استوار کردیم چون مشغول چیزی خوردن شدیم دستی از آن
دیوار بیرون آمد و بقلم فولاد بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
الحساب با قومیکه حسین را کشتند دیگر امید شفاعت از جد وی دارند ما از این قضیه مضطرب شدیم
از چیزی خوردن باز ماندیم و بعضی برخاستند و قصد کردند که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم

حکایت حامل راس سید ... کتب فی الجدار اترجوا امة

کباب مشغول

کباب مشغول شده طعام خوردن شویم باز آن دست پیدا شد و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم (القیامة)
فی العذاب ... که این قوم را شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهند بود
باز شخصی برخاست که آن دست را بگیرد پنهان شد و بعد از زمانی باز بیرون آمد و نوشت و قد قتلوا (الحسین)
بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب یعنی کشتند حسین را از روی جفا و جور و مخالفت کتاب
خدا را کردند و با وجود مشاهده این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت سر را بر صندوق (نهاده)
بنقاره و شراب مشغول شدند و ... بقدر نیم شب نخوردم و بیدار نشسته بودم ناگاه از
جانب آسمان صدای شنیدم که شخصی گفت ای آدم فرود آی ناگاه دیدم مردی سفید روی نورانی از آسمان
بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده و سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و بر روی خود نهاد و زار زار (گریست)
و من خواستم که سر بزیر ... کسی بانگ بر من زد که مرا دم مشغول تو بیرون نشین حبیب خداست
ناگاه نوبت دیگر شنیدم که یکی گفت فرود آیید ای اولیاء الله و نیز ناگاه دیدم که نوح نبی الله و ابراهیم
خلیل الله و اسماعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند و انبیاء چون فرود آمدند با انبیاء بر بالای
بر صندوق نشستند و چیزی گفتند و گریستند ناگاه نوبت شنیدم که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و جماعتی بسیار
از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مبارک آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار (گریست)
و در آخر نوبت بسیار عظیمی شنیدم و متعاقب آن جناب محمد المصطفی و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و (جعفر)
با گیسوان باز کرده و موهای پریشان نزول کردند و حضرت سید مختار بر زمین نشست و انبیا و ملائکه
گرداگرد او بر زمین نشستند حضرت رسول الله را ... تعزیت دادند و حضرت رسول جمیع انبیا و ملائکه
بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد که
... او شمشیر بود و در دست یکی عمود داشتند و جمعی دیگر فرشتگان بودند و بحضرت رسول
گفتند که ما مامور شده‌ایم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود با آنچه مامور شده‌اید عمل آورید پس
آن فرشتگان هر یک از آن ... کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان
الامان آنحضرت طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر فرمود که دست از وی بدارید که خدا

اورا نیامرزد و چون صبح شد دیدیم که آن نگهبانان و آن بتخانه همه خاکستر شده بودند و جماعتی دیگر که سایر
سرها را داشتند صندوق سر امام حسین را ضبط نمودند و از امثال این حکایات معلوم میشود که تالم
حضرت رسول در مصیبت فرزند بزرگوار به چه مثابه و چگونه است و خوشنودی او از تعزیه داران و گریه
کنندگان بر او در چه مرتبه است و چگونه میتواند بود که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود
و حال آنکه در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب ... آمدند
از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه نشنیدند خاطر همایون پیغمبر ... حضرت گریست
و فرمود اما حمزة لا بواکی له یعنی حمزه را درین شهر زنانی که بر وی گریه کنند نیست یعنی او غریب است
درین شهر و کسی غریب را در غربت بر ایشان شفقت نمیکنند و در مصیبت ایشان یکدیگر را یاری ... انصار
دیدند که حضرت پیغمبر از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شد و خاطر مبارک او افسرده گردید بخانهای خود رفتند
و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه بروید و بر وی گریه کنید و بعد از آن بخانه خود بیائید و بر کشتگان خود
گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی گریستند و چون سید عالم
آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این صدا از کیست گفتند که این زنان انصارند که
بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد و هر گاه دل مبارک
آنحضرت از گریه نکردن بر حمزه شکسته گردد و خاطر همایون او از گریستن بر او خرم گردد و فی الحال
گریه کنندگان او را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهت ایشان کند با وجود اینکه حمزه تنها در خدمت
پیغمبر شهید شده بود و دیگر ظلمی به وی نرسیده بود پس چگونه خواهد بود حال آنجناب از گریه بر حسین و نور
دیده او و عزیزترین فرزندان او در غربت و با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام
و داماد و خویشان و دوستان و یاران به بدترین احوال بدرجه شهادت رسیده و خواهران و دختران
او و اکثر دختران پیغمبر بودند اسیر کردند و ... دیدند حمزه که شهید شد پیغمبر بر او هفتاد تکبیر
نماز کرد و امام حسین با هفتاد و دو تن شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند
که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر از آن خاندان ... کرده بودند که هفتاد نفر را

باحسین

باحسین در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر آن غریبان شهید نماز کند لهذا سید عالم هفتاد تکبیر
بر حمزه نماز کرد که یکی برای حمزه و باقی شهیدان کربلا و تعزیه و گریه بر ایشان را بمصیبت زدگان آخر الزمان
واگذاشت و تمهید فرمود که سزای ایشان را در آخرت با ایشان رساند و در روایتی که در روز عرض اکبر
ندا میکند منادی یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدهای خود بپوشید و هم مردان و هم زنان
که دختر رسول خدا میگذرد علما گفته اند که چشم پوشیدن زنان و حال آنکه نامحرم نیستند آنست
که حضرت بهیئتی عجب در آید که هیچکس را تحمل دیدن او نباشد خرقه خون آلود حسن بر دوش راست
و جامه خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه پر خون علی المرتضی بر سر گرفته و در ... عرش الهی آورد
و چنان بخروشد که انبیا و اولیا بر رو بسجده افتند و فرشتگان فریاد برآرند و حضرت خیر النساء
دست بقایمه عرش الهی زند و گوید ای پروردگار داد من بده ... فاطمه ...
بعرصه محشر ... با عمامه پر خون ساقی کوثر و فکنده بر سر کفن جامه حسین ... نعلین
کشوده و موهای پریشان نوحه کنان ... و نعمان که گوشها عرش کبریا را
کند مصیبت شهیدان کربلائی را آماده خواهی خون امام تشنه لبان کند خطاب بسوی خدای کون و مکان
در آن وقت نزدیک شود که دریای قهاری بموج و زمین عرصات بجنبش آید که جبرئیل امین بزد رسد عالم اکبر
و گوید ای سید فاطمه پایه عرش ... با پیراهن خون آلود ... و آتش قهر الهی مشتعل گردد
اگر صبر ... دنیای خطر عظیم است خواص عالم از صبر ... پایه عرش الهی ... دختر و ای نور دیده
وای عزیز ... امروز روز ... است روز ... و امروز روز شفاعت و فریاد رسیدن است
روز فریاد برکشیدن ... دیده برکشا و عرصات قیامت نگاه کن که ... عاصی و تبه کار و بیچاره
کنندگان اند ... با اضطراب و حسرت ... و تخم محبت فرزندان تو
در دل کاشتند و در مصیبت ایشان در دنیا ... و امروز دست ایشان از همه جا کوتاه گردیده و امید وار
بمن و تو وابسته اند ... پیش تو پیراهن خون آلود حسین را در برابر بگو خدایا ... خون
ناحق ... حسین که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و برای ایشان مال خود بذل نموده و گناهان ...

من بخش ابجان پدر بیا بسوز تو انوی اعمال النعیم و بدا بخامید بین هوا بهوا بعقل عاصی و بیچاره و بیکس
در انتظار ما نشسته اند و دل در من و تو بسته اند تو جامه غرق الوصیین را بدست کیر و من کیسوان [خاک آلود]
بر کف نهم تو با دل خسته دعا کن تا من با دل شکسته شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر کریه کالان
و بیچارکان ما مسکین رحمت کند [illegible] که از تجلد و تیابی که در ان تخت و بلا [illegible] باعث تذوع
قلوب مؤمنان و موجب الموهنان البکا نیست حکایت شهادت حضرت عباس است که از همه برادران
بزرکتر و در شجاعت و شوکت و در حسن و جمال و صباحت و کمال از همه عالم بالاتر بود و در شجاعت [و بلندی]
قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته بود و پیوسته در غزوات و حروب
لوای فتح و ظفر برافراشته و فخر الجد ساید بپور [illegible] قوت او در میان عرب مشهور و او را
ماه بنی هاشم میگفتند و از جناب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادتش او این بخواست که در روز [قتی]
که همه یاران امام حسین و برادران او شربت شهادت چشیدند و بغیر از عباس و فرزندان امام [حسین]
دیگر کسی نمانده بود چون عباس دید که از یکطرف فرزندان رسول خدا بیکس و تنها در برابر صف اعدا [ستاده]
و بی یار و بیمددکار در دشت غربت سرکردان مانده و عساکر هموم و غموم بروی احاطه کرده و انداحیرت
و سرکردانی کردن مبارک را کج نموده و از یکطرف دید که برادران بتیغهای پاره پاره بر خاک کربلا [افتاده]
و در خاک و خون غلطیده بعضی را ماسش ریز ریز نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خواهران
در بالین او چاک کریبان کرده و از یکطرف دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و اطفال
همه از تشنگی پریشان احوال بنک اند هماره اطفال بریده و شیر در پستان مادر خشکیده دیکر
حضرت عباس را طاقت نماند و با نخال میکفت ای برادران عزیزان کجا شدند دشت کربلا همه
از همه جدا شدند پس علم را بر داشته و آمد بر بالای سر آنحضرت نصب کرد و گفت هل من حضر
که آیا اجازت هست که عباس روم و جان خود را فدا کنم حضرت گریست و فرمود ای برادر تو
صحرا مرا و اهلبیت مرا بیکس و تنها میگذاری بکجا میروی خدا بر دیگجا میروی در این صحرا برادر تو
غربت بیکس و تنها جدای تو در این وقت شرط یاری نیست بخواهران مهربه عکساری نیست

من و تو چون غریبان این بیابانیم ولی سکون دل اینکروه حیرانیم ای برادر تو علمدار من بودی و نشانه [ان لشکر من بودی]
همین که تو میروی جمعیت ما متفرق میشود عباس گفت ای برادر جان من فدای تو باد و علمداری ما
بقیامت افتاده و دلم از دنیا تنگ آمده است و از زندگی ملول شده ام و دیگر تاب مصیبت و الم ندارم
و از زندگی ملول شده ام و سیرام از کشتن یاران و دوستان شکسته شده و دیگر تاب مفارقت ندارم
و میخواهم که طلب خون برادران و دوستان از این ستمکاران نمایم و دل خویش از این منافقان [این]
بستانم حضرت امام حسین چون دید که حضرت عباس عازم سفر آخرت شده گفت ای برادر همان که مرا دلتو [اینست]
ملکه شربتی آب از برای اطفال خاندان رسالت و بودکیان سراتو عصمت و طهارت تحصیل نمائی که بیش
از این تاب تشنگی ندارند شعبانکه خواهش حرب غالقان داری بسر هوای سرافرازی عنان داری
با هلبیت دل اندوه ای سرا کن علاج تشنگی بیکسان صحرا کن تا ما چون عباس اجازت حاصل کرد
تیغ مصری حمایل کرده و سپر مکی بر پشت او بخته و نیزه چون مار الانعم بدست کرفت و کمان بر بازو [بستر]
و خود رومی بر سر نهاده بر مرکب کوه پیکری سوار گردید و چون شیر ژیان بجوش و خروش آمد روی
بمیدان نهاد و عرصه میدان را منور و مزین گردانید و بعد از نظر و جولان در میان میدان
عنان مرکب کشید و گفت ای سپاه کوفه و شام و ای منافقان نافرجام و ای بشرمان بیحیا
وای بی جاه بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان رحم [کنید]
و شربت آبی بایشان بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن فرزند مرتضی علی
در میان ان قوم دغا غلغله و غوغا افتاد جمعی که سرآغاز گریه کردند و قومی بر شنام و هرزه زبان [کردند]
و بعضی بفریاد و فغان بودند و برخی از تاسف و ندامت دستها بهم میسودند و اشقیای چند فریاد کردند
که ای پسر ابوتراب یکبار اگر همه روی زمین را آب بگیرد قطره از آن بشما ندهیم مگر آنکه برادرت بایزید
بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه با ایشان اثری نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین
مراجعت نمود و کیفیت حال را عرض رساند آنحضرت سر مبارک بزیر افکند و تفکر میکرد و اشک
از دیده اش جاری بود ناگاه از خیمها آواز العطش العطش از اطفال و عورات بلند شد و حضرت عباس

اعضیب را مشاهده نمود بیطاقت شد نیزه بسته بود و مشک برداشت و سوار گشت و روی بآب فرات نهاد
و گفت میروم تا از برای لب تشنگان مشکی آب بیاورم و ایشانرا از تشنگی خلاص دهم یا جان در بازم
و خود را در دریای خون غرق میسازم و غم و غصه لب تشنگانرا از دل بیرون کنم و چون بکنار فرات رسید
چهار هزار پیاده و سواره که بر آب فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا
شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید سگ و دام و وحش و طیر و چرنده و پرنده از این آب میخورند
و شما فرزندان رسول خدا را محروم میکنید و شما روز و شب در کنار فرات میکنید این وضع بر تشنگان کربلا اهل بیت
حلیت ایشان نیست تشنگان را بیرون تشنگی تو اسب چه دانی که در کنار فرات قدر آن چهار هزار نامرد که بر آب فرات موکل بودند
چون این سخنان از عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند و آن شهزاده بهر که میرسید تیغ
شیر خدا حیدر بر سر کشید و نیزه بر بنا گوش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله کرد و هفتاد نفر از آن قوم را از مرکب
انداخت و باقی را چون بنات نعش متفرق ساخت و اسب را در میان آب راند پس از اسب فرود آمد و
مشک را پر کرد و اندیشید خواست که کفی آب بنوشد و تشنگی امام حسین و عورات و اطفال بیاد او آمد اراده که کرد کم
آبی بر آتش افشاند نا آب نوشید و از تشنگی فرو ماند بخاطر آمدش از حضرت امام حسین که بود تشنه جگر
که کوشنده کو نیست بگریه گفت که ای عباس خاک بر سر تو باد که تو تشنه بیابان کین برادر تو و مخدرات رسول
کربلا در بی تابی و ناله و فریاد باشند که تو آب بنوشی ای بیحیا این کی بود عهد تو یا اهلبیت رسول
پس آب را ریخت و مشک را بدوش گرفت و سوار شد و از شط فرات بیرون آمد و خواست که خود را باهل
رساند که پیاده و سواره سر راه بر وی گرفتند و جنگ در پیوست و حضرت عباس تیغ را کشید و آن
لشکر را از هم درید و چندین بیدینی انداخت و نزدیک بود که آن ایشانرا منهزم کرد ناگاه آن اشقیا یکبار
حمله کردند و عباس را در میان گرفتند و از پس و پیش بر وی حمله کردند و عباس در میان ایشان
حیران بود از یک طرف تشنگی بر وی غالب افتاده بیکس و بی آشنا میان عدوان از یک طرف گرمی
هوای شدید از یک طرف هیجان حرارت خورشید از یک طرف بسیار لشکر از پس و پیش بر او هجوم آورده
بیکسانه بر وی تافتند از یک طرف غم محرومی از برادر خویش برای تشنگی اهلبیت در تشویش دیگر مانده برادر آب

استمدادگر شد به بیت الحرم علم بلند کرده از عنایت
تشنگی جگر لعل آب گردیده و از شدت حرارت
عطش جانش بلب آمده و بر روایتی میگویند
که از علقمه از تشنگی حضرت رفتاری نمود و برد
آنکه تا پاره پاره را تشنه میشود اهل
حرم چون سکینه با خجالت دید اند است
از حضرت عباس برداشتند پس حضرت
آنرا چنان دید مشکرا از سکینه گرفته متوجه
شد در راه منزلی بود سراب که ...
شد استماع نمود چون برکت سید شهدا او
دید که هر که بگذاند میآید پس عباس زبان
جمعیت کشوده عرض نمود که نظر بیکن که
هم خدا ... در ... ... اند
... در راه ... داند

شیر را اعدا میان لشکر کین مانده بیکس و تنها ناگاه در آن اثنا نوفل بن ازرق لعین خبر خود را بعباس رسانید
و حربه حوالدوست راست او کرد و دست راست او را از بدن جدا نمود عباس مشک را بدوش چپ کشید
و آب کوفیان بیدین و منافقان بدان شیر خنک میکرد امید که ناگاه ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد
و او را نیز از بدن جدا کرد و آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و هر کاب دشمن را از نهایت دور میکرد
و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا را در رکاب محکم کرد شاید از میان آن قوم بیرون رود
و خود را بخیمهای حرم برساند و آب بآن تشنگان بلا رساند نداشت دست که دفع بلا تواند کرد
نه طاقتیکه قیام جفا تواند کرد بخاطر آمدش از انتظار اهل حرم که تشنگان ممدوده ماندن که بوادی غم
خطا بکرد و بتوسن که ای مبارک قدم مرا ببر بسوی خیمهای اهل حرم که شاید آب رسانیم تشنگان را از
انتظار بدار رسیم آن غریب با نواحی آن قوم بیحیا دیدند که میخواهد خود را بخیمهای حرم برساند که یکبار
او را تیرباران کردند ناگاه تیری بمشک آمده سوراخ شد و آبها ریخت عباس که اینحال را مشاهده نمود
آه از نهادش بر آمد و دل بر بدن بلرزید و چراکه عزم داشت که بی آب بخیمهای حرم رود همین باندک آن
آب در سوختن نماند برای دیدن احباب بر دوش نماند ناگاه ملعونی تیرافکن از قضا بر سینه مبارک او آمد
و از پشت او سرکشید و دیگر نتوانست که بر اسب قرار گیرد و از اسب خنک از اسب بر زمین افتاد و فریاد برکشید
و گفت یا اخاه ادرک اخاه ای برادر برادرت را دریاب که چون قبای پنجاه ساله تا چشم بپای خطاب
کرد سوی حضرت امام که ای بیکس اسیر واری احباب بیا برادر خود طپیده در یاب
امام حسین آواز عباس را شنید گریان گریان آه از نهادش برآمد و فریاد برآورد تا وقت محمد بن انس در نزد امام
ایستاده بود چون گریه و ناله آن مظلوم را دید طاقت نیاورد و پیاده روی بمیدان نهاد از برای دیدن فتح
عباس چون بنزدیک عباس رسید او را دید که در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا در
بستان بقا قدم خود را بروی او انداخت و آغاز ناله و افغان کرد و او با جمعی سواره و پیاده که
در آنجا بودند یکبار با آن نیک بخت حمله کردند و او را بضرب تیغ پاره پاره و تیر و نیزه و خنجر شهید کردند
و ذره ذره گوشت اعضای او را بر سر نیزها بردند اما امام حسین که اینحال را مشاهده نمود اسب برانگیخت

لشکر مخالف اندر دهم بدین تا بر نعش عباس رسیده دید که با دستش جسته میان خاک و خون افتاده
و مشکی که برده بود تا آب فرات پر کند غرق خون شده افتاده دیگر قحطی ماه یکی یا رب نزنیم هم
چو تنی را برادری حضرت امام حسین چون اینحال نظر انداخته گردی آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت الآن انکسر ظهری
وقلّت حیلتی این زمان پشت من شکسته و چاره من کم شد بر فوت تو ای برادر من بیچاره گشتم ذکر تو خونین شد
مجلس بیستم در بیان شهادت علی اکبر آواره گشتم و تو نیز بره ساقی کوثر صلوات الله و سلامه علیهم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل والذبیح المفدّی
بتجدید الامام النبیل الذی طهره الجلیل ونطق بفضله التنزیل وناعاه جبرئیل وعزاه میکائیل الذی فنده اهل
التحریف والتبدیل الذین زخرفوا دینهم بالاباطیل ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل اشباه اصحاب الفیل علیهم
لعاین الله جیلا بعد جیل وقبیلا بعد قبیل قتیل الطغاة وجدیل الغواة الظلمة البغاة قتیل الظالمین والباس
بابی الکافرین السید الشهید والسبط السعید ابی الائمة وابن خیر النساء الاقمة التی صلت علیه وتولت
دفنه ملائکة السماء مبتلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء نور حدقة رسول الله ابن البتول
ابی عبد الله والشکر لله الذی احلّ بذنبنا علی صاحب الکربات وخواص النبوات وبهیّن المحرمات
قتیل العبرات الذی اخرص سفهاء الاعراب وبذلّة الخراب من دار النبوة والرسالة ومستقر
سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والنوب عن بیت الهجران والکربة بضعة لحم المصطفی
وفلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء واکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم الکبری سید الشهداء ابی عبد الله
بالهام مصیبة هدّت الکعبة والحرم واغارت علی دار الهجرة فخر الامم تزلزلت منها الرکن والمقام
واضطرب منها بیت الله الحرام ابرزت بنات المهاجرین والانصار والبستهن ثوب الفضیحة والعار آه
صد کوه ابر اندران مصیبت ابر محنت و بلا و غریب بیابان کربلا غمشم کشتی شکسته غرقه طوفان کربلا
سلطان و خون عقاد بمیدان کربلا ای کو چشم دو نکار با وفا تو میکرد دیت خون میکنند از سر کربلا
نکرو قتر دست دو کلای بنیل اشک زنان کل کم شد شکفته بر سنان کربلا آن آنانچه هم مصادیر کرد نکو فیلان

خونشتند

١٤١

میر سید بعوق زد تشنکان قنوت

خونشد اشتند حرمت بهان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب میکنید خاتم نقطه آب سلیمان کربلا زنان
نه یاد العطش زبیابان کربلا آه اندمیکه لشکر اعدا اشکر ده شمر کردند رو بخیمه سلطان کربلا اندم فلک
بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم زحرم افغان بلند شد آه برادران و اقعه کربلا جگرها کباب دلها کردانشتر
و صد داغها که بر خواطرها انگاشته و قصه ابنر شته بلا جگرها کباب و جان دودها اکلاز بود
انبیان بر انگیخته سیاحیها را کلکاهیده و بیا جانها را کباب کرده و سینها را تنگ کرده و بیلادها را
بیداد دیده شمر ضرب شمشیر غصه دل بیهوده انجلابه خود جگر گرفته کردند سر فراز شهادتش
میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفته بر باد رفت تشنه مظلوم کربلا از رجل دیرهای ره بیداد برگرفته
القصاب شهید الطف جسم الحلاء وکبده من ذوی وعیش ماحلا مصیبت تشنکان کربلا جسم را کاهیده و روان کاه
وعیش را تلخ کردانیده فما هلّت لها العین الا بجدودت بقلبی احزان توشب فی البلاء واذکر مولای الحسین
وما جری علیه من الارجاس فی طف کربلا هو کی ما محرم نو میشود مکانیک خزن و اندوه من زیاده مشود
ذبحتشو بلا را فزون میکرد و یاد می قدم آقایان خود الحسین را انجه دست ماه در زمین کربلا از آن کاه
بحبابا و سید فوالله لا انساه فی الطف قتیلا لعترته الغوا الکرام و من قتلوا الافاتراو فی هذه الارض
واعلموا بانّ بها استی هو بعا محیلا ای بحد اقسم که من فراموش نکنیم حسین را اما آنوقت که بر زمین کربلا
وا اهل بیت خود گفت ای اهلبیت من بدین زمین فرود آیید که بدانید که من دربن زمین کشته خواهم
شد و من در بنجاک خواهید افتاد و ساقی بها کاس المنون علی الظماء و ینهج جسمی بالرماح مغسلا و بر بدرن
زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند داد فیال علیه القوم من کل جانب
والقوه من ظهر الجواد مجدلا فراموش نمیکنیم انوقتی را که انقوم نابکار از هر جانب بر حسین تاختند و او را از مرکب افکندند و داع
جواد السبط نحو النساء بنوح محمحمة وینعی الظامی الترملا و مرکب او رو بخیمه‌های حرم روان شد نوحه کنان و سر برهنه زنان
از برای رسانیدن خبر رحلت صاحب خود چون کریمات البتول جواسر اغبار مهر السبط والسرج قد خلا
دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند از خیمه بیرون دویدند مرکب برادر خود را لجام گسسته
و زین برگشته گردیده دیدند بی ایشان فادمین باللطم الخدود لفقده واسکبن بعبرات علیه بطلاس افقده

جه خشاده خون زند که خون از جانب بیت دار سیهای خونباش خونبار بخشند اشکی که حرارت آن هرگز
زایل نخواهد شد فیا حسرة لا تنقضی و مصیبة لا تنسی یری المهدی بالنصر اقبلا واحسرتاه وا مصیباه این محنت
کی زایل نخواهد شد تا قایم اهلبیت ظهور کند و این داد انخواهد و لیدا این زینب بتعیبت سکینه
اخی کنت لی حصناً حصینا و موئلا فراموش نمیکنم زینب را آن وقت که دو دست بکند کرد و شروع نموده بود
و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجاء من بودی یا اخی یا قتیل الادعیاء کسرتنی و اورثتنی حزنا
طویلاً طولا ای برادر کشته او لادن تا نتیسر اشکسته و اندوه و ماتم را از برای من گذاشتی اخی لیتنی
اصبحت عمیاء و لا اری جبینک و الوصل الجمیل مرملا ای برادر کاشکی از این پیشتر کور شده بودم و خساره
خون ماشر را آغشته بخون نمیدیدم و تری عوالی الوزراء نیست محمد یا ام دکنی وقد هوا و زلزالا و فراموش
نمیکنم زینب را آن وقت که عبادت خود را طهر انتقاطا صیکرد که ای سبا بناه و امیدی بر طرف شده است
ایا اخی قد امسی حبیبک بالعری طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا ای سبا بدیحسب تو حسین در کربلا شهید شد
و بخون خود غلطان شد ایام نوح فالکریم علی القنا یلوح کالبدر المنیر علی الفضیا ای مادر نور صبر
بر سر یک سمان ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید و نوحی علی المنحر الخضیب و اسکبی دموعاً الخد
التریب الرملا ای مادر نور دیده من بر حلقوم بریده شده و گریه کن بر رخساره بخون آغشته بخاک
مالیده شده و نوحی علی الجسم التریب بعید صفوا بنی سفیان فی ارض کربلا ای مادر گریه کن یا مادر
بر جسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال سم ستوران اولاد ابو سفیان شده و نوحی علی السجاد
فی القید بعده یعاد علی الرجس اللعین و عللا ای مادر گریه کن بر زین العابدین که دست او را
بزنجیر بسته بودند و او را میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود آنکه بیمار و هجران بود مال
بر السلکو قتال بود نظم یا کرده تر غم بتر پا بکنا ایم تا ناب بیرون زین العباد بکنیایم کنای چراغ شتان
کربلا چونی بسوز شعله این داغ اتبلا چونی بر داغ یتیمی مکو تو سیالی تا نخندان بریده بجنین
جدا چونی هزار جان مقدس فدای جان تو باد بحال کنار این سید چونی شکسته دست
صفوی زبان بچونی بزیر بار بلا با قدوه تا چونی خدای جز بهم تو او هم مارا که چون خبکند الذی دین بچونی

بزم شام

بزم شام چو از کربلا سفر کردی * چسان وداع تن بی سر بدر کردی * ای همه ایکار ان راه سفر
بدوش اسپ تیم چیاک کرد گردی * نماند هیچ ترا آب در جگر از غم * چسان بکیسه لب خشک خویش تر کردی
نکرد با تو مدارا چی فلک ظلوم * چگونه با ستم کوفیان تو سر کردی * جبین اهل حرم را به سنگ غازی
چگونه پاک ز خوناب جگر کردی * ای برادران این مصیبتی است که دیدهای جن و ملک از آن گریانست
و سینهای وحوش و طیور از آن بریان است مشایخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز شهادت
حضرت امام حسین آسمان خوناب بارید و شافعی که از علمای ایشان است در شرح وجیز که از مصنفات اوست
نقل کرده است که این سرخی که در آسمان پیدا است در روز قتل امام مظلوم پیدا شد و قبل از آن
سرخی در آسمان نبود و با نقل کرده اند که در روز شهادت آن سرور عالیان هر سنگی که در زمین
بر می داشتند در زیر آن خون صحیح می دیدند و در آن روز خون میبارید و اثر آن خون در اشجار
و نباتات باقی ماند تا مدتی مدید با وجود این تامل کنید که حال جناب رسول الله در مصیبت
چون خواهد بود و اندوه و الم سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات داغ این مصیبت والم
تسکین سینها چون خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد را استانند و بیت
که در روز قیامت قبل از همه از برای فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از زنان بهشت در حوالی او
خواهند بود که خطاب خواهد رسید یا فاطمة ادخلی الجنة فاطمه داخل بهشت نشود معصومه خواهد گفت
لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی داخل بهشت نمیشوم تا دانم چه بر سر فرزند من آوردند و چرا
این ظلم را با و روا داشتند پس خطاب میرسد که بقلب قیامت نظر کن چون بمیان عرصات محشر
نگاه کند ببیند که بی سر ایستاده و سر خود را بدست دارد در آن وقت صیحه خواهد زد و ناله خواهد کشید
که از ناله او جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهد گفت و اولداه و اثمرة الفؤاداه پس حاملها
حول العرش بر خواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت یا عدل یا حکیم یا جبار
احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن میان من و میان کشندگان فرزند من و نعم ما قیل کانی بنت مصطفی
قد تعلقت یداها بالساق العرش و الدمع اذ تسعی فی جهات الحسین مضمخا و منها جمیع العالمین بحیرة تقول

ایا عدل اقضی بینی و بین من لم تعدی علی ابن بعد تهدو فرمود حضرت رسول که ای خدای کعبه (قسم)
که در آن وقت بر دور کار حکم نه برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که نام او هبت هفتاد هزار سال
افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر میکند که کشندگان امام حسین را بر خواهد چید و آن آتش دوزخ
خواهد زد و ایشان نوحه خواهند زد و ختم ترسم جزای قاتلان که چون بهم زنند یکباره بر جریده (رحمت)
قلم زنند تو سم کن که گناه شفیعان روز محشر دامن شرم از کف خلق دو عالم زنند دست عتاب چون بر آرند
دامان چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل علی
چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم
چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند بگذارند ابرار ایشان که گر یبیر مردو شهیدان
و سبط سید آخر الزمان اعظم ذخایر روز دامن کیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بطریق معتبره
وارد شده که روزی حسین وار در بر خواجه عالم شدند در وقتی که ازین و بیت در محراب رسالت داده
و مهاجر و انصار را موعظه میفرمود که حضرت سید عالم ایشان را دید و بغل گشود و مرحبا گویان ایشان را دو نور
دیدگان خود را در بغل کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد از آن
حلقوم حسین را بوسید و حضرت امام حسین از بوسیدن لبهای او ملالی بخاطر اشرف رسانید
گویان گویان نزد مادر آمد و عرض کرد که ای مادر جدم لبهای برادرم بوسید و لبهای مرا نبوسید مگر
دهن من عیبی دارد که جدم کراهت داشت لبهای مرا ببوسید حضرت خیر النسا که این را شنید به حضرت
جناب رسول آمده و کیفیت قصه را به ملا اقدس رسانید حضرت رسول که ای فاطمه دین تو
کند گفتن او بهتر است حضرت فاطمه مبالغه نمود در بیان نمودن آن سر جناب رسول فرمود بر آنکه
تقدیر چنان شده که بعد وفات من و تو تا بنیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک گردانند
و حلقوم حسین را از تیغ یزید پلید ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند با این جهت از دهن حسن
و از حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید فغان و نوحه بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار

تای شهر یقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن و من یکفل ایتامه بعد وفاته یعنی حسین من در چه ماهی (کشته خواهد شد)
و در کدام زمین مدفون خواهد شد و بعد از ان که تکفل یتیمان او خواهد بود حضرت رسول فرمود
یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته و بیمی ایتام کشته خواهد شد
در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و اقربا در زمین کربلا و بعد از آن اطفال او و اهل بیت
او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این را شنید آه از جگر پر درد بلند کرد و گفت ای پدر (حسین)
من کی را نخواهد داشت که بر او گریه کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود ای فاطمه در خصوص غم مخور
که او را شیعیان و دوستان خواهد بود که از وقت شهادت تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید گرید
تعزیه برافرازند و در مصیبت او سینه‌ها چاک سازند و دلهای ایشان بریان و سینهای ایشان سوزان
و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد که گاه ایشان چنان باشد که در حق فرزندان من کنند
بر ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود که چون روز قیامت شود من موی
دامن شفاعت در میان بندم شفاعت مردان نمایم و تو شفاعت زنان نمایی پس هر که
امین وار شفاعت بیخ دارد و منبر حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و شارع مجاورات
انبیا و مقربین است باید که گریه خود را در مصیبت حسین در دنیا نسازد و این گریه را باید که در نزد
خدا ضایع نخواهد شد حق البکی بر ما عوض الدمع لهتونی واجب فالانم است بر من که عوض اشک (خون)
انسیر مجازی کنم لو یبینا نخ الدار خلی من معین از برای غریب بعد افتاده از وطن بی یار (معین)
لترتیب الجد دامی الوصر مرضوض الجبین از برای آنکه رخسار مخون آلوده بخاک و خون افتاده و (جبین)
مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خونین دو نیم شده است لست انساه بارض الطف اذ قال الضرو (ضیوف)
ما اسم هذا الارض قالوا کربلا یا ابن الامیر بکجا فراموش خواهیم کرد حسین را در وقتی که در زمین کربلا رسید
و گفت خبر دهید مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول الامین اسم این زمین کربلاست (فبکی)
و نادی یا القوم مالی حسینی پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران این وقت اجل ما بود من در سید (است)
ارض کربلا فی رباها یدفنونی این زمین کربلاست و محل محنت و غم است که مرا در این زمین دفن خواهند (کرد)

وبها هتك نسائي وبنيها يقتلون و در این زمین مرا خواهند کشت و هتك حرم و مخدرات مرا خواهند کرد فلقصص
فالخو حريم الفاطميات بلين فالا يا اخت مهلي و ذ... پس رو بجانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم
بیائید و با من وداع کنید و احرسي السجاد واحميه باجفان العيون و محافظت کنید زین العابدین را و او را
بر دیدکان خود جای دهید تو صیة اسهم الاحقاد عن ايدي الضعفون بسو انته مانی تیرهای کینه و شمشیرهای
دو بینزو بی انکشند تهرا اخلوا لطعنياته للتلو الطعن بر مجروح و نالان بر زمین افتاده آه از حیات مجروح
وعلقت زینب تبکی بعویل و اخینی وتنادی وا حالاه فقد خلت ظنو لی پس زینب که برادر خود را چنین دید
کریان شد آه و ناله بر آورد که کجا رفتند مردان ما بر ... امیدهای من قطع شد این حمی ای حلات
این یا حصوني ليروغا والعداة هتكوا كل مصوني حالت يبحوني في سهول و حصون کجا است ...
رسول الله و کجا رفت ضربتهای دست ... و ... تا ببینند که دشمنان ما را از
پردهای عصمت و حجب رسالت بیرون افکندند و برهنه ... و بیا با اهل بیت ... و ... آه
في بيا ما في البكا فقد احرقوني و لحسناه از یتیمان حسین کیا ... دل مرا سوزانیدند و اشفاقی ...
في متون بعوقوتي و امصيباه از اسیران حسین که بغل زنجیر بودند و ایشان را منقت و نشتم رسانیدند
وا فضلاتي لوجوه كبدويني ذجول و اکرتباه از برای ... که مانند ماه تابان بودند ای برادران
این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ جمال الدین خلیعی موصلیست که پیدا و حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن
خاندان نبوت بود و چون مادر او که ناصبیه بود پسری متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود عهد کرد
که اگر خدا پسری باو دهد تشکر این ... که همیشه زایران حسین را که از ولایت شام و جبل عامل
می آمدند و عبور بایشان بموصل واقع میشد قتل و غارت نماید و چون لطف الهی تعلق بهدایت او کرفته بود از
انکه یعنی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از نذر خود آگاه ساخت لاجرم
او بگفته مادر از عقب جماعتی از زوار بکربلا رفت که از موصل عبور کرده بودند چون بنزدیک
کربلا رسید و غبار آن سرزمین بمشام او رسید ... که ... عبور نموده اند انجا توقف نمود
تا وقتیکه زوار معاودت نمایند ایشان را بکشد و ... برکت وصول انغبار آن خاک پاک در خواب دید

کر قیامت قایم شده

که قیامت قایم شده و او را بدوزخ میبرند چون او را بدوزخ رسانیدند آتش در سوختن او متوقف شد و
با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن او توقف میکنی و گفت چگونه او را بسوزانم و حال انکه غبار زوار کربلا بر او
نشسته ... و جا کرده و اگر او را بشوئید من تصرف باو میکنم لاجرم نشستن او و غبار ...
آن غبار تمامی از و دور نشده در مرتبه آتش او را نگرفت دیگر باره مالك آن عتاب عود ... جواب
جواب گفت جمال الدین از هول عتاب مالك از خواب بیدار شد و از عقیده باطل و نصب ... تبرا
و انخلص شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و همواره ... امام حسین شد و چون طبع موزون داشت
بمداحی و مرثیه گفتن از برای امام حسین و سایر ائمه اشتغال نمود و از این حکایت معلوم میشود که زوار ...
در چه مرتبه است و شرافت کربلا در چه مرتبه است یا کربلا ... الم تخوه ارض و سواد امن الضیاء
التی ای کربلا ... خورشید تابان که هیچ زمین مثل ان ... غیبت بطن الارض
منك معظما وعدوت تفتخري كل غضنفر ... پنهان کردی در زمین خود بزرگوار ... سبب افتخار ...
بو هو شجاعي بنسل النبي المصطفى و حريم يسبى كما تسبى بنات الاصغر و زنان پیغمبر را اسیر کردند همچنانکه
... اسیر سکینه ... على المطايا كالاماء بين الملا اجلاد ... و ایشان را بر ...
... و مانند کنیزان ... و ... عداوت ... دشمنان ...
کالغرباء ... انکه ... قضاهای ... و ... واقعه شهیدان
کلستان شهادت و سرو بوستان سعادت ... خلق ... و پاره تن حضرت
خیر النسا و نور چشم سعدا و لیا یعنی علی اکبر قرة العین سید الشهدا است و کیفیت این واقعه ...
و چون عباس ... شهادت چشید ... از امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین
دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نمانده حضرت امام حسین در آن وقت سلاح پوشیده است ...
میدان ... علی اکبر ... صیاد ... و ... بر ... و ...
و ... که ... تحف ... خورد ... است
... و ... چون گفتگوی علی اکبر ... ده ... رسید

بیکبار مادر وخواهران وعمها از خیمها بیرون دویدند واو را کرد بر کرفتند براو کریستند وکفتند ای علی اکبر ما طاقت

ترا ندادیم بر ملزمان بیکس رحم کن وبالجمله مخدرات اهل بیت عصمت او را از رفتن بمیدان منع میکردند

وامام حسین نیز اجابت نمیفرمود وعلی اکبر تضرع وزاری میکرد وپای پدر را میبوسید وبا سوکند میداد که مرا رخصت ده

که دیکر طاقت مفارقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید نا چار او را کشت رخصت داد وبا اهل بیت

دست از وی برداشتند وعازم سفر آخرت شده وشتاق بلجهاد خود کردید وچون بر پشت صبا رسیده سلاح

بروی پوشانید ودران وقت شاهزاده هجده ساله بود ودر حسن وجمال وفضل وکمال عدیل ونظیر نداشت

رخی چون ماه وکیسوی چون مشک سیاه ودر صورت شبیه ترین خلق است بحضرت رسول الله بود وهر کاه

اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم شدندی وبیاد سیدی بروی شاهزاده علی اکبر نظر کردندی وهر کاه شوق

استماع کلام سید الانام بر ایشان غالب شدی ونزد وی آمده کلام او را شنیدندی اکنون علی اکبر را

بر اسب عقاب سوار کردید وعازم میدان شد مادر وخواهران وی در رکاب وعنانش آویختند بجای اشک خون

اندیدها میریختند ودران وقت حضرت امام حسین آب اندیدهای مبارک فرو ریخت ودستهای خود را

بجانب آسمان بلند کرد وکفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا

ومنطقا برسولک بر ورد کارا کواه باش که فرزند رسول تو وشبیه ترین در صورت وسیرت وکفتار با آن

حضرت بسوی ایشان میرود وهر کاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم بجمال علی اکبر نظر میکردیم پس علی اکبر

جلو کنان بمعرکه آمد وبا خود بیت ما باز انا نتو میدان طالع شد وچشم اعدای خود کردیدند وبر توی شجاع

منور کردانید سپاه مخالف نظر کردند جوانی دیدند با قامتی چون سرو روان ورخساری افروخته تر

از کلاه زرفشان ودو کیسوی بافته مانند دو سلسله دیوانه سازنده ودو کیسوی چین از عقب هر کی از آن کاکل

او میکردند اوازه تسبیح وتکبیر وتبارک الله احسن الخالقین بلند کردند وفریاد برآوردند که این علی

جوان کیست که داد از خیمه بیرون آمد مکرم فرزند پیغمبر است چون نیکو دید شاهزاده علی اکبر را بر اسب عقاب

سوار دید وکفت القوم بدانید که این پسر بزرک حسین است که در شکل وشمایل شبیه حضرت رسالت است

ودر آن وقت حضرت امام حسین با پسر سعد خطاب کرد وبا او نفرین کرد که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا

قطع کند

قطع کند همچنانکه قطع نسل مرا کردی واما شاهزاده علی اکبر با هیبت وشمایل کرشمه اسب خود را در عرصه میدان

بجولان در آورد وکفت انا علی بن الحسین بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی منم علی فرزند حسین بن علی قسم

بخانه خدا که ما اهل بیت پیغمبر اولی واحق بهم از هر کسی وهو چیزی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی

ونصرت وحمایت پدر جان افشانی میکنم وبشما شمشیر میزنم تا بدانید که چکونه است ضرب پسر هاشمی که

فرزند شیر خدا است علی اکبر هو چنین رجز میخواند ومبارز میطلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بیشه شجاعت شمشیر از نیام کشید

وخود را بلشکر مخالف زد شور وغلغله در میمنه ومیسره وقلب وجناح اشقیا افکند وهر طرف که رو میکرد

کروهی را بر خاک هلاک می افکند وهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت ودر وقت نوازان

کروه بی ایمان را بسوی جهنم میفرستاد تشنکی بر وی غالب شد پس مراجعت نموده بسوی پدر آمد وکفت یا ابتاه

العطش العطش قتلنی تشنکی مرا هلاک کرد وثقل الحدید اجهدنی وسنکینی آهن سلاح مرا رنج وتعب میدهد فهل الی

شربة من الماء سبیل آیا ممکن است که امشب تو آبی باشد که بان قوت بر دشمنان تو توانم شد که بدین بنفعی اقطره آب پیدا شود بکام

تشنه من برسد حضرت امام حسین که این سخنان از فرزند ارجمند خود شنید زار زار کریست وکریستن

که محاسن مبارکش تر شد وکفت یا بنی تعز علی محمد وعلی بن ابی طالب وعلی ان تدعوهم فلا یجیبوک

وتستغیث فلا یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد مصطفی وعلی المرتضی وبر پدر تو دشوار است که

تو ایشانرا استغاثه نمایی وبر ایشان کران است که تو ایشانرا بخوانی وتو را اجابت ننموده وپناه بایشان بری

ونتوانند یاری تو کنند پس او را نزد خود طلبید ولبان خود را بر لبهای او نهاد وبا دهان او بازی داد

وزبان محکر کوشه خود را بدهان او کذاشت وکفت ای نور دیده بزودی خواهد که دیدن روی انور جد خود

کوثر اندست ببر زکوار مصطفی رسیده از آب بخواهی شد ودیکر هرکز تشنکی نخواهی کشید پس علی اکبر بمیدان

معاودت نمود وصاحب طلبید وبسی از نامداران وشجاعان معرکه را بمعرکه تیر جهنم روانه کردانید

واندست او شربت هلاکت چشیدند وخود را بر قلب لشکر زد وشصت تن دیکر بجهنم فرستاد فغان وشور

در لشکر ابن سعد افتاد ونزدیک بود که از هم متفرق کردند ابن سعد چون که این حالت را مشاهده نمود طارق بن

وابن نوفل را که از شجاعان لشکر بود نزد خود طلبید وهر یک هزار سوار داد وکفت باید که این جوان را

بیکبار با پنجاه حمله کنید تا کار او را بسازید پس آن دو هزار سوار بیکبار بر علی اکبر حمله کردند و آن شیر بیشهٔ مجاهدان را
یاد نمود و در میدان [illegible] حمله انداخت [illegible] تا قلب لشکر برد و مانند شیر بر همه افتاد
و میزد و میکشت تا جمع کثیری از ایشان هلاک کرد و ابن سعد انجا [illegible] مشاهده نمود بانک بر همه لشکر زد
ای نامردان این طفل بیش از یک کس نیست [illegible] و اکبر بیکبار [illegible] سپاه [illegible] علی اکبر را فرو گرفتند
[illegible] رسول خدا [illegible] آن قوم [illegible]
و هر یکی زخمی بر او میزدند یکی بضرب شمشیر و یکی بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح میساخت
و یکی تیر بجانب او می افکند و دیگری خنجر بر آن [illegible] از ضرب شمشیر
و تیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود این نیز با آن قوم محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت آخر بن
منقذ بن مره عبدی [illegible] ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرق شکافته شد و بروی زمین افتاد
و فریاد وا ابتاه بر آورد [illegible] دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت و عنان [illegible]
و مرکب او [illegible] لشکر مخالفان برد [illegible] از مخالفان [illegible] ضربتی بر [illegible]
[illegible] مرکب علی اکبر را بر داشته از میدان [illegible] بجانب لشکر مخالف [illegible]
و [illegible] علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد و حضرت [illegible] تا [illegible] علی اکبر را
فریاد [illegible] یا علی یا علی ناگاه از طرفی فریاد بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام حسین [illegible]
[illegible] گفت یا علی از طرف دیگر فریاد بر آمد یا ابتاه ادرکنی حضرت [illegible]
نیافت [illegible] یا علی [illegible] حضرت مضطرب [illegible] صف لشکر مخالفان [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] یا علی [illegible]
[illegible] امام [illegible] بجانب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا علی یا علی [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] علی اکبر افتاده [illegible]

ورو بادیه نهاد

و رو به بادیه نهاد و در عقب او امام حسین [illegible] تا حضرت از عقب [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین از عقب [illegible] اسب [illegible]
[illegible] خاک و خون افتاده و چون مرغ نیم بسمل [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] امام حسین فی الحال [illegible]
و دست بر پیشانی وی نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوک [illegible]
[illegible] و گفت یا ابتاه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علی اکبر را [illegible]
[illegible]
و ای ام کلثوم [illegible] علی اکبر را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible] بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس حضرت امام حسین بعلی اکبر گفت ای فرزند دلبند و ای آرام دل مستمند بابی بعوض سخن گو و بمادر تسلی نمای فرزند
تو بروی پدر خون بین چشم گلگون واکن با مادر بدرد سر العل خوش گویا کن علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان
گشاده است و حوریان تدهای بهشت بدست گرفته منتظر منند پس بگفت از محنت آبادی اینجهان بعالم جاوید خرامید
ونقد جان بجهان آفرین تسلیم کرد در آنوقت فغان و غلغله از اهلبیت برآمد [illegible] چه عنبرین خود جامه
چاک میکردند فغان زسوز دل دردناک میکردند بجان خویش چه افتاده غرق آتش دیدند فغان و اعلیا
بر فلک رسانید و فغان و اضطراب [illegible] از همه بیشتر بود و میگفت ای جان مادر وای نوباوه مادر وای جان
بلبل نوآه مادر چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده زخون لاله تو چون شاخ ارغوان شده چرا افتاده بر خاک
سوزونت چرا زخون شده رنگین عذار گلگونت چرا بادستم کاکلت پریشانست زخون زمهر بخون بکر
تو غلطانست بگو که عزم بخون لاله عذار تو کرد کدام سنگدل این زخم را کار تو کرد حضرت امام حسین گفت
ایجان پدر پس از من بغنی و داغ را بدل من نهادی این زمان بکجا رفتی و از کنار پدر بکجا رفتی بجز بودی
ز بوستان حیات سوی کاشانه بقا رفتی مصطفی جدت [illegible] که نزد یک مرتضی رفتی نزد نهر او مصطفی بودی
سوی نهر او مصطفی رفتی یا [illegible] حسین را آنوقت کسی داند که دلش [illegible] شده و لشنه ریش
شده است [illegible] علی اکبر
افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون میکردند از سرادقات عصمت و [illegible] خانواده رسالت کودکی
بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشواره در گوشش بود و از دهشت و حیرت بجانب [illegible]
دانخوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده بود و گوشوارهای آن از بیم و اضطراب [illegible]
این بیت [illegible] آن طفل را کشتم پس [illegible]
آن طفل [illegible] بر آن طفل معصوم زد که بر زمین افتاد و جان عزیز را تسلیم کرد در آنوقت [illegible]
ایستاده بر در خیمه ایستاده بود و نگاه میکرد [illegible] گفتن نداشت گویا مرغ روحش پریده بود
[illegible] جنبش امام بی خودی و سکون [illegible] اضطراب جنبش [illegible] تهیدان [illegible]
[illegible] جنبش [illegible] کشته [illegible]

سوز ودلم

سوز ودلم [illegible] آن عزا و با فشانده اشک زمین کشته [illegible] من الروضات [illegible]
من المکلات ای دوستان من [illegible] دیار و اوطان و بر مفارقت یاران و اخوان [illegible] علی حر
[illegible] فوق [illegible] البنات [illegible] فرزند پیغمبر است که ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده
و دیا [illegible] قوم اشرار [illegible] با بنات البتول [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] و حسرت [illegible] و الرأس منتصب و زینب [illegible]
[illegible] علی الوجنات سر مبارک امام عسر بر نیزه نصب کرده بودند و زینب خاتون [illegible]
[illegible] اشکهای خونبار بر رخساره [illegible] و یضج و احزناه و تدعوا یا اخی و خلیفتی [illegible] النکبات
و [illegible] و میگفت [illegible] پناه من [illegible] علیک [illegible]
فی الفلوات [illegible] شد [illegible] کربلا [illegible]
ابناء و صبی و بنات و احسرتاه [illegible] کربلا [illegible] و کشته شدن فرزندان و اسیر شدن [illegible]
[illegible] فاطمه من الحسرات و امصیبتاه [illegible] و حسرت [illegible] مصطفی
[illegible] فاطمه زهرا بسیار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمدک یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمة و سراج الامة سبط المصطفی و ابن المرتضی شبل الزهراء و اخی الحسن المجتبی
مهجة رسول الله و [illegible] قتلوه عبیده و عتیه مولانا و مولی الخافقین ابی عبد الله الحسین [illegible]
[illegible] بصاحب المصیبة الراتبة و الدمعة الساکبة المذبوح [illegible] المقطوع الوتین غریب الغرباء
و اسیر الکرباء و قتیل الظماء و [illegible] من الدماء الذبیح العطشان و السلیب العریان [illegible]
ابی عبد الله الحسین [illegible] بالدماء و ذبیح بسیف الجفاء من القفاء المسلوب [illegible]
و السبی النساء و المطروح بارض کربلاء [illegible] الشهید العریان و صاحب الاحزان باکی العینین
عبد الله الحسین [illegible] من هو نحره مجزور و صدره مکسور و جسده علی التراب غیر مستور
و راسه علی الرماح [illegible] علی الارض [illegible] و هو بکربلا الشهید غریبا

الوحید ابی عبدالله الحسین ونسئلک ان تصلی علی نبیک وعلی ولده وولده مخصوصا علی الشهید الغریب
والسلیب التریب الذی هو عطشان وشرب قطعه والتراب کافوره ونسج الریاح اکفانه وعیدان الرماح نعشه
وقلوب من والاه قبره المقتول یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین ونبتهل الیک ان تعذب الکفرة الفجرة
الذین صالوا علی رسولک وعترته وقتلوا اخاه ونوح ابنته وذبحوا سبطه وابن کریمته وطردوا اعلامنا
بقصته وحرقوا ... وخیامه وسلبوا ابناته ونسائه الذی هو ولنعم ... الحسنین ابی عبدالله الحسین آه آه
ای چرخ پرده شب دوز سیه باد از دیده اختران کواکب چکیده باد خون حسین که چکید از بال دون الجناح
ایوز کاسه جفایت بریده باد زهرا بدون خاک کفن چاک میزند پیراهن شکیب عیان دریده باد
سیر نداهل بیت رسول از حیات خویش دست امل زخون تمنا کشیده باد آه از مصیبت او ... مصطفی
دیکر کوشه فاطمة الزهرا وفرزند علی المرتضی وبرادر حسن مجتبی ... رسول الله ... والدین
غریب غریبان وپیشوای شهیدان وسرکشته وسیران امیر محنت وجراحات ... وفرزندان
او را از تیغ بیدریغ از پا در آوردند وبنای ... کربلا ... کشتند
وآتش سوزان بخیمها افروختند واموال واسباب ایشان ... دختران او را
کوفیان بی وفا وشامیان بی شرم وحیا اسیر کردند نظم ای چرخ غافل که چه بیداد کرده وز کین چها درین ستم آباد
کرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرده خصم تو امداد کرده ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس
نمرود این عمل که تو شداد کرده کام یزید داده ز کشتن حسین بنگر که را بقتل که دلشاد کرده بهر خسیکی ابتر
شقاوت در باغ دین ... برباد کرده با دشمنان دین نبی ... با مصطفی وحیدر
اولاد کرده حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن آزرده اش زخنجر بیداد کرده ... کلام ملیت که
درین مصیبت سوزان ... کردن مصیبت ... نباشد ... خاندان ... و ... اینجا
... احرام ... اسباب این عزا ... هفت آسمان ...
نظر کنی معلوم خواهد شد ... این قصه ... جاری
شیخ بهاء الدین ... نقل کرده ... یافته شود ... آن

ابن شیر بود

ابن شیر نوشته بود بخشتی که معلوم بود که اعمال ایشان تبود تا ندمی السماء نثروی یوم تزویج والد السبطین
یعنی
علیهم دیگر دیده وقت تزویج فاطمه مرا آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء الحسین
یعنی
از نقره سفیدتر بودم وصافتر لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرده ودر بعضی از کتب معتبره از اصحاب
منقولست که کعب الاحبار بعضی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا ووقایع آتیه که در کتابها خوانده بود
در اثنا سخن کفت اعظم وقایع واصعب نوایب کشتن امام حسین خواهد بود وچنین خوانده ام که روز
کشتن او را شهید کنند هفت آسمان خون بکریند کفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم ای بر شما که بر دوستی که
کشتن حسین امر عظیم است وکار دیست بزرک کیف لا وهو ابن بنت فخر المرسلین وبضعة سیدة نساء العالمین
چگونه کشتن او امر خطیری نباشد وحال آنکه او نور دیده فخر پیغمبرانست وفرزند خاتم رسولانست وسبط سید اخر الزمان
پاره تن خیر النساست وجگر کوشه علی المرتضی ونجم آل عبا است باخدا آنکه جان کعب بید قدرت اوست
چنین خوانده ام از روز یکه او را شهید کنند کروهی بسیار از فرشتگان بیایند وبر روضه او بایستند بکریند
تا روز قیامت وهر کرا بکسی ایشان بینند هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بر قبر وی فرود آیند وزاری کنند
وعرض با ملائکه دیگر بعبادت وطاعات رجوع نمایند ودر آن قبر کرا او دفن میشود بهتر بن بقعهاست وهرکه
مشتاق زیارت آن بقعه است ودر هر روزی کروهی بسیار وطایفه بیشمار از ملائکه انس وجن بزیارت حسین میروند
ودر مصیبت او میکریند وچنین خوانده ام که اهل آسمانها او را ابو عبدالله المقتول میخوانند وفرشتگان زمین او را
ابو عبدالله الذبیح خوانند وملائکه دریاها او را الحسین مظلوم خوانند وملائکه هوا او را الحسین شهید کویند
بر قتل حسین ارض وسما میکریند از عرش علا تا بثری میکریند ماهی در آب ومرغ بر روی هوا در ماتم
شاه کربلا میکریند نظم ای تشنه فرات یکی دیده باز کن کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست وسال تازه میشود
این درد سینه سوز که هرگز کهنه نگردد دیگر بدولت الدست بسبط مصطفی مجروح والبین علی بکا ابد
مرحوم
فرصا رشمیا ... یا قوم علی الشهید نوح نوح بعضی از کابر کفته که خاک کربلا خاکی است که دران
تخم شهادت کشته اند وآب آنرا اندیشه دوستان دهوادار ان میطلبند هر که از جویبار دیده ای بخاک
کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد بان آب دیده پرورش نماید

وچون از منزل دنیا که مزرعهٔ آخرت است بیرون میروید محصول آن بغیر غم حسین و نیم بهجت خواهد بود پس بر همه
از شیعیان و پیروان خاندان لازم است که چون ایام محرم رسد تجدید ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه
عزاداری غریب کربلا شوند و نالهای زار از دل افگار بر آورند و سیلاب اشک حسرت از جویبار دیدهٔ
جاری سازند خصوص روز دهم محرم که روز غم و مصیبت حضرت خیر النساست و روز اندوه و محنت
فرزندان علی المرتضی است امروز روزیست که تجدید عیش غم عاشورا شد از برای همین ماتم کرده اند آن حشمت
مصیبت شاه کربلا جانها بر سرها که بر انجام کرده اند این روزها همه تمام زنان نسا میان صبح تمام ماتم آن
تمام کرده اند دلهای ذریهٔ علویه از تیغ الالم است و سینههای عترت فاطمه از سوز این ماتم بریان جگرها
دختران بتول عزادار مصیبت پرشتاب و دیدهای فرزندان خیر من الله بمحنت خون فشان است از حضرت
امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال در آن ماه حرام میدانستند
و بنی امیه آنماه حلال دانستند ریختن خون ما را و در آنماه هتک حرمت ما کردند و اطفال و زنان ما را
اسیر کردند و آتش بخیمهای ما انداختند و آنچه در آن بود از اسباب و اساس [illegible] اهل رسول خدا
و دختران فاطمه بودند و حرمت جد ما را مراعات نکردند آنروز یوم الحسین بکربلا اقدام [illegible] حقوق ما
واسیر بعضنا اورد روز حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری کرد با همه و عداوت
عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند و نور ما را ابلا نمود و بلا کنا شدند تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک
الباکون پس باید گریه کنندگان بر مثل حسین که منبر دست که گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را
از حضرت امام حسین مرویست که فرمودند انا قتیل العبرة و غم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند مومن الا بکی
و اغتم لمصابی پس نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشوم مگر آنکه گریان میشود از برای مصیبت من مغموم میگردد
میگوید که من بعد کوشش خود از حضرت امام حسین مرویست که هر مؤمن که یکقطره اشک از مصیبت من
بریزد خدا او را در بهشت ابد الاباد ساکن گرداند و از حضرت امام زین العابدین مرویست که هر که چشم او
در مصیبت ما بریزد خدا تمام او را در غرفهای بهشت ساکن گرداند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
کسی رحم کند شیعیان ما را او در خیر و اندوه در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کردند پس و کدان شیعیان

بلطمه اشک از چشم و جاری شود بر رخسارهاش بسبب مصیبت ما خدا او را در مقعد صدق در جنات عدن
جای دهد و نیز از حضرت صادق مرویست که آسمان چهل روز بر جسم حسین گریست بخون و زمین چهل روز بر حسین گریست
بسیاهی و خورشید چهل روز بر او گریست بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیده شدند و پراکنده شدند و دریاها
موج زدند و ملائکه چهل روز بر آن بکسر گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و سر را شانه نکشید و موی خود را
خضاب نکرد تا سر ابن زیاد علیه اللعنه را آوردند و ما همیشه در این مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم
زین العابدین مذکور میشد اشک میریخت و مرویست که اگر کربلا ملائکهای آسمان و هوا گریان میشوند و نیز مرویست
از آنحضرت که چون دهه محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و بعضی از ایشان تا شب بگور حسین باشند
و در مجالس تعزیه حسین میگردند و اشکهای گریه کنندگان بر حسین را در آن شیشهها میکنند و چون روز قیامت شود
اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان هزار سال دور خواهد شد فیا شیعة المختار نوحوا
لمصرع الشهید و بالدمع الغزیر نجوحوا برای برادران و پیروان رسول مختار گریه کنید از برای امام قتیل
و شهید و نیکویی کنید بریختن اشکهای بسیار قطرات الخیول العادیات بر کبها و تبقی علیه بعد الاصغر گریه کنید بر یکبار
اسبان زیادی کردند و بعد از آن بازدکهای نعل را بر آن افشاندند و آل الرسول الله [illegible] فی اللال ابی هند
فی الحدید قعود و آل الرسول الله [illegible] مردم میکردند [illegible] پس بر همانستر [illegible] النساء
الفاطمیات حسرة علیهن من نسج الثکول برود و دختران فاطمه که پرده نشینان سرادقات عصمت بودند جامه ها
بالفوق و حسرت [illegible] لباس [illegible] الخوف [illegible] یحرص الوجوه
تجعل [illegible] بالایدی [illegible] نوحه کنند [illegible] پیوسته [illegible] فقعدوا
یا عباد الله [illegible] جلیل و ما غیره [illegible] شیعیان بابا [illegible] عزا [illegible] انوکت
و حضرت امام جعفر صادق مرویست که [illegible] روز دهم که روز عاشوراست زیارت کنید حسین را
یا [illegible] بکنید [illegible] مصیبت او [illegible] چون بعضی از برادران ایمانی خود را ملاقات کنند که این باشد
تعزیت گوید ایشان را بمصیبت آنحضرت بأن نحو که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین
بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام پس هر که چنین [illegible] و کفیلم که [illegible] روز قیامت [illegible] کند

خدارا ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که همراه با رسول خدا ادا نموده باشد
عاشورا المعنی علی الذین حفظوا عهادکم یا آل یاسین ای اهل عاشورا وای عزاداران هر زن شافع یوم النشور
وای پیروان اهل یاسین وای مصیبت داران شفیع روز یاسین امروز زینتهای خود بکرید و لباسهای
رنگارنگ از خود دور کنید و لباس سیاه در بر کنید که روز عاشوراست ... از سر تاج کرامت
بلباس عزا بکردن کنید جامه سازید از غم و شاه شهیدان حبیب جان قطرهای خون از جیب دیده
سرازیر کنید الیوم شقق جیب الدین وانتهبت بنات احمد نهب الروم والصین امروز گریبان
صبر دریده شد و دختران احمد را اسیر نموده مانند کنیزان رومیان و فرنگیان و سایر کافران اسیر کنند
الیوم شقوا علی الزهراء کلیلها وسالت دمعها ... و امروز ... پرده فاطمه را ... برجستند
بلبل کردن و افسردن خاطر او را والیوم نزع قدس من جوانب وحاج بالخیل سادات المبارک
امروز کوهها با نواحی آن بجنبش آمده و آسمان ... مانند سیلاب ... محرم
آورده شد الیوم قام ابلی الحفناء یهم یقول من لیتیم وللمسکین ... امروز نوحه کننده و مرثیه خوان
غریبان کربلا یعنی زینب خاتون ... زمین ایستاده بود ... کیست که فریاد این یتیمان
و بیچارگان برسد الا الرسول ... فمن هام علی وجه ... و اهل بیت رسول را
بضرب شمشیر در صحراها ... انداختند و بعضی بر روی افتادند و بعضی ... یا عین قومی ... الطف
فانقضی ... فیک ... ای چشم ... زمین کربلا ...
... اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای ... و قضیه جناب سید الشهدا است ...
با نظر تو است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان به درجه شهادت رسیدند
و علی اکبر نیز شربت شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیمار و امام حسین کسی دیگر
نمانده بود پس از شهادت اصحاب و دوستان انس نمانده بود که همجلس و یار و انیس ... بود ...
... در خاک و خون طپان کردند یکطرف غم بی یاری و غریبی خویش یکطرف غم
اولاد و بی کسی خویش یکطرف غم اصحاب و خویش یاران یکطرف غم بی یاری و اطفال برادران

بکار و چون غلطان

غلطان چون غلطان شده امام حسین بی یاور شده بود بمیدان کربلا تنها ... آه ...
در آن وقت آن غریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد دیگری را نیافت پس نگاه بطرف چپ خود کرد دیگری را ندید
در آن وقت آهی کشید که زمین کربلا بجنبید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و خواهران خود حیران
بماند بگریه و خود را نتوانست نگاه داشت پس اشکهای او جاری شد و سر بسوی آسمان کرد و گفت
اللهم انک تری ما تصنع لولد نبیک و خدایا تو می بینی که بفرزند پیغمبر تو چه کرده اند ...
هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار آیا کسی یاری کننده هست که
یاری کند اهل بیت احمد مختار آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان از عترت اطهار ...
که بما حمایت کند و ... اجر از جدم محمد مصطفی و از پدرم علی المرتضی و از مادرم فاطمة الزهرا
بخواهد و چون مخدرات عصمت و طهارت این نوع سخنان از امام حسین شنیدند و بیکسی و سرگردانی او را
دیدند همگی دستها بر سر زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند ... اهل بیت
در آن وقت ... میدان کربلا آن وقت چه حال داشتند ...
ام کلثوم و زینب ... و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند بنعشهای پاره پاره برادران
و برادرزادگان و سایر احبا و دوستان ... بی غسل و کفن بصحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده اند
و از یکطرف ... با جان برابر ... که از بی کسی حیران و ... و گردن ...
انداختند ... مرگ شهادت ... و از یکطرف ... حال آنکسی دارد
صحرای غربت ... و پرستاری ایشان که خواهش بود و اگر از حال سکینه و فاطمه ... باوجود
اطفال ... و تشنگی از یکطرف ... آنحال مشاهده میشود و از یکطرف ... برادر و اعمام
مبتلا بودند از یکطرف ... و اکثر از حال شهربانو ... از یکطرف ...
حال مشاهده میشود از یکطرف بدن پاره پاره فرزندان ... اضطراب ... از یکطرف نگران بود
که عاقبت کار او و کجا خواهد رسید و امام زین العابدین بیمار چون ... آنحال مشاهده نمود از بستر بیمار
برخواست و ... و دست بر نیزه کرد اما از غایت ضعف ... قدرت بر داشتن نیزه نبود

و بود بیاد کلثوم نیلز دیده کاهی بروی افتاد با چنین حال رو بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید

و فریاد میکرد که این زمین نبود در بر کرد و امام زین العابدین به سکینه ای عمه کذار که دست من روی فرزند رسول اللّه

نظاره کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین بروی افتاد و گفت ای ام کلثوم اورا بکیر و بازگرد که نسل من بهتر

باقی خواهد ماند و باید تو برسانی اهل بیت را کی ای ام کلثوم اورا بکیر و بازگردان تا انکه دنیا از نسل آل محمد

خالی نماند پس امام زین العابدین را بر گردانید و بخیمه اوردند پس امام حسین با وقوع وی کفت تو وصی منی

و من اهل بیت و عیال را بتو سپردم و امانتهای خود که از جد و پدر و برادر بود بوی سپرد و او را

وصایای چند کرد پس زنان و خواهران و دختران المطلب و فرمودای بزرگان حرم نوبت وداع بیرون

رسیده که دیگر شیع است عصمت و طهارت باید که صبر و شکیبایی شعار خود سازید و خواهر و برادر خود نمائید

تا شماتت ننمایند و بعد از کشتن من موی بر هنر نکنید و طپانچه بر چهره مزنید و روی و سینه خراشید

و جامه چاک مسازید تو بضرب زاف و چین مشک گیسو بدرخون دنهای بدن عطف یا انکه کلکون

بتیغ ظلم تیم چاک پاره پاره شود سپهر البلس اعضاء بدن تپاره شود شما تمام جراغ الم ایمر شوید

زخود دلفکار کفار شکر شوید بروی ناقه برهنه سوار کنند در اقتاب و بسیاب سوار کنند

مبادا اکر خراشیده صفحه رو نغم کنید چو سنبل برهنه کیسو با مبادا انکه صبر بکنم نظاره کنید

چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید و لیکن شما را از کریستن منع نمیکنم زیرا که شما یکسان دشمنانید و

مصیبت زدگان و اسیران تبه روزگارانید بیچاره وبی کسان شمرید و با این همه مصیبت هر کجا که

خواهید شیعه و انکشت شدن من بر سر بیم خواهید گشت و نیکی الحذر اتحرات عصمت و طهارت

شده بیخبری که بسازنان بمویند و صوا ضمه داران آسمان از آه و فریاد ایشان بنالد آمدند و سکینه نظر

بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب در فنی شما از چیز راهست مادرش کفت ای فرزند مکو بیا تو شرح

این مصیبت کنم و کلام زبان تو را با با ما نه صیت نمایم تو را شده پدر اکنون عازم میدان باد زوی شهادت

کذشته از سر و جان سکینه که این از مادر شنید و خودرا با پای پدر افکند و زار زار میکریست

و با اجمال میکفت ای پدر بزرگوار نظم تو امشب خلقتی الی بیت ما ملال اشتراب و بقال الحجیم برادکلش

فردوس کیوز

فردوس کشته سوی تو چو روی و مرا نیست تا بلی برسی تو چون شهیدی شوی من فکار میکردم یتیم بی پدر و

خوار و زار میکردم تو چون شهید تیغ شوی در این صحرا بکو چکونه کنم بی پدر بظلم و جفا همین تنبی پدر و دل

کباب خواهم شد بر بندگی و کنیزی خطاب خواهم شد دوا صداوکدین را بی نصیب باشم نه دیدنی بدری

داغ بر جگر باشم دریغ و درد دیگر کسب نخواهم دید کلاه کلش باغ پدر نخواهم چید کوکجا است کی نباد

خلق شد مرا برای رضای خدا بر همراه بخواهم ر سلح رفتم ز اکنون چرا تو برای خدا از خویش مرا بوده شاه

شهیدان این سخن از سکینه شنید بغل کشود بعد از ان بر کشید و رخ مبارک بر رخ او کذاشت و او را تسلی داد

و بخواهر انش سفارش او را نمود دست بر سر و روی او کشید و کفت ای خواهران بی من خواهید شد نظاره که

بیا نصح مراعات او کنید و بی التفاتی با و مکنید و با بک بروی مزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود

که علی اصغر شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند یکبار خروش و فریاد بر آوردند

و کفتند ای سید علی اصغر از بی شیری از تشنگی زاری و بیتابی میکند و شیر از پستان مادرش از تشنگی خشکیده

و ان طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود بیاورید که او را بیابد که قطره ای از آب بهر او تحصیل نمایم

پس زینب علی اصغر را اورده بحضرت داد و حضرت ان طفل را گرفته و نگاهی بوی کرد و کفت وای بر ان

کافران که نمیدانند که جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی نماید پس سوار شد و قنداقه او را در پیش قربوس

زین کرفته و اه و ناله کرد بسوی ان کافران که ای قوم اکر بزعم شما من کناهکارم و باید که شما با من جنگ نمایید

اما این طفل شیرخواره صغیر بی کناه است در همه مذاهب حقیر است نظر کنید و که ان لبها از جان با و تابید

و نزدیک بهلاکت است و شیر پستان مادر خشکیده و بر این جکر عذاب رسیده و او را از تشنگی خلاص کنید

کافران سنکدل کفتند که ای حسین محالست که ما قطره ای از اولاد و اهل بیت و یاران شما قطره اب

بدهیم در ان اثنا نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل کفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت

ان تیر بحلق تشنه علی اصغر امد و حلقوم ان طفل معصوم را شکافته و از طرف دیگر کذارده شد بر بازوی

امام حسین نشست و خون از حلقوم علی اصغر جاری شد و ان طفل از تاب جان بخود می پیچید و در خون غلطید

پس حضرت تیر را از حلقوم ان طفل بیرون کشید و دست مبارک خود را از خون نیکوی حلقوم وی پر کرد و بسوی میکرد

وبر آسمان می افکند و نمیگذاشت که آن نخل برومند برسد و میوه چون از راه خواست این هم سهل است چون
عادت طفلانست که در وقت رفتن بروی پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند آن طفل یکتا نگاهی بسوی پدر کرد
در روی او تبسمی نمود و مرغ روح شریفش بسدرة المنتهی پرواز نمود در آنوقت حضرت امام حسین آهی کشید که
زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا این فرزند من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد شد پس حضرت روی
بجانب حرم نهاد چون نزدیک خیمه رسید ندا در داد که ای ام کلثوم ای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که او را از کوثر
سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان حرم عصمت و طهارت رسید همه از یکبار از خیمه بیرون دویدند
خصوص نجف امام شهربانو ... صحرای کربلا زینب بغل ... بروی زانو داشت
بر سر یکدیگر دست شهربانو داشت سید با نرگس خون‌فشان بالینش آه نالند خواهران غلطیدن حضرت
آن طفل شهید را با سر بداد شهربانو ... میگفت کای ستاره صد خون طپیده مادر
ای لعل چهره بخون ناب ... مادر ... نظری ... کرد ... کلوی
تو ... کند ... امید ... بستان مادر بخند
... عالم ... مادر ... مادر ... آن
طفلان ... شهیدان ... اهل بیت ...
بی سر ... صحرا افتاده ... سوزناک ... و گفت
سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام و اسمعوا سلام من بر شما باد وداع
شما را وداع ... محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
حضرت خیر النساء ... وداع ...
در آنوقت صدای افغان و شیون از اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق
... الوداع
الوداع ای ... الوداع ... الوداع ...
... الوداع ... اهل بیت ... وداع سکینه

تا وداع بابا کو

تا بوداع بابا کو ... شیعیان و دوستان حسین ... بود
... وداع ... حضرت زینب ...
از مادر ... امروز شهید خواهم شد ... اهل بیت
... امروز ...
... وداع
...
کشته خواهم شد ... مادرم
...
...
... کرده
...
از پا فتاده ... اهل بیت ...
...
... زین العابدین ... اهل بیت ...
... علی الخصوص
...
...
...
...
...
تو با دری یتیمان ... سکینه ...

ومصمم کشته شدن گشته و بخیرانم که طالبین بیابان بکنم خواهی کز انشت حضرت غفور بابر حتر کسکد
و یاوری عنید اند چه صیتون نکرد بغیر انا المجنی برلشد هند نیب خواتون کلاین سخنرا از بولد شنید گفت
این سخن دلم را ابیدا افتد و برادرم زینب کیسی دل بر لرزاده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را ابر
باز کردان فو عود فیها مصیبتها این خیال بعید است پس حضرت عمامه رسول خدا را پوشید و ذوالفقار شاه
ولایت حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکر نبود که مرکب آنحضرت را
حاضر نماید و رکاب او را بگیرد لهذا فضا بخدمت آنشاه ذوالجناح کشید قد عنان سر ذوالجناح را کردید
بکف کرفت رکاب شهادت چون بیل بعید نبخیزانم بصوب ارفیل و انشور شهیدان چون خواست که سوار
ذوالجناح شود کشید دست بیال و سیاه موی پس بچشم اشک فشان بوسه داد بر رویش آه نالد جگر گوشه
رسول عرب خطاب کرد سوی ذوالجناح که ای مرکب ما رسید وقتیکه طلوع الفغان کردی بجرب کامص
تیر کوفیان کردی پس پای مبارک بر رکاب گذاشت و سوار شده بر ذوالجناح بر آمد شهریفیع جناب
فلک خمید و مطلع بدر بر ال رکاب کرفند اهل حرم دو دم رکاب او را کشوده موخراشیده صغری دور ا
بر ذوالجناح بر سطر سوار گشت سوار بکمیدنی دل از جنتم ثابت و سیار خبر بسیر بکمال اشتمال و نعمن
کمال نعوای شهادت سوار شد عرش بن سر انجاب فلک تعریبات برآوردند کشوده دیده نوسو نظاره
میکردند اما چون آنشاه عرصه ایجاد آهنگ میدان کرده بود منتشیان حجله عصمت و طهارت از عقب او
نعلاشتین و خواهران میگفتند ای برادر و اولاد رفتی و دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر
و امصیبتاه کاش مایش از تو هلاک میشدیم و برادرزادگان میگفتند ای عمو و لهفتاه کاش جدو پدر تو کی بود
و تو این حال مشاهده نمینمودند و حرم محترم میگفتند ای آقا و اعزتاه ما را بکه میگذاری و کنیزان میگفتند ای
مولا و اکرتباه ان زبان بیکس را بکه میسپاری و هرکی خود را بدست و پای مرکب شاهزاده می افکند و ناله
و سوز دلی میکردند آه تمام خاک زمین را بر سر فشاندند تمام الغم بمادر الغم نشاندند یکی بعد بیران
جناب میکردید یکی نقاره بپای شیر زمین بوسید یکی بناخن غم صفحه جبین میکند تمام خاک زمین بالیحج فی
یکی نگون تو برفت و دیوانه شد نومید تو هرکس با نجا آمد نجابت با ملا نیبه کان کجان بجانش نظاره میکردند

دلنوز دل

١٥٧

ز سوز دل همگی جامه پاره میکردند و بنجوی فغان و نالای از آن کاسیران کربلا برخواست که از توسیب پیکس جیرا نشده
و انهو طرف نکران بود و حالتی بسان مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی بایج شمشی نمیتوانند انحال را مشاهده نمود
پس ساعتی گریست و گفت ای گروه غریبان مبتلا شما المحبا صبیا بدم وا و وکیل حیث بده بهات شما پس
اسیر و بیقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب کافران روانه شدند چون نتوانستید
نیز خود را استوار کرد و گفت کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند این قوم
و از ثواب پروردگار دور تافته قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین خنقا منهم وقالوا جمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیر المؤمنین و فرزندان او حسن را از ناده عداوت پس گفتند
لشکر جمع کنید تا بحرب حسین رویم یا القوم من اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمین چه بود ادهات این قوم
ردذلی بی شرم و حیادار اگر لشکر کشی میکنند با سکنان حرم خدا و حرم رسول و ثم صاروا و تواصوا کلهم
باحتیاجی لرضاء الملحدین بس همگی متفق شدند و با یکدیگر وصیت کردند که بکشند من بجهة خوشنودی دو ملحد
لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین ایا عبید الله از نسل کافر که عون مراعی یزید از برای عبید الله
ابن زیاد کسید و پدرش هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رمانی عنوه بجنود کو کوف الهاطلین لا لشیء
کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین لعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین و تیر ما را
وغضب بر من ریختند لشکر متواتر مانند باران سیل پس بدون آنکه از من تقصیری سرزده باشد مگر فخر کردن
مکر فخر کردن من بپدرم امیر المؤمنین و جدم خیر المرسلین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرین بقدری خلق الله پدر بهترست پس مادر من پس من تو بنی برگزیده پروردگارم فضة
قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین و منم نوره کسا از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نوره فرزند دو طلا
من لسعدی که لی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین بکیستند که مثل جد و مثل جد من باشد و باید
و مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت فاطمة الزهراء امی و ابی وارث الرسل امام الثقلین
مادر من فاطمه زهرا است و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای انس و جن است عروة الدین علی المرتضی
هازم الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین و متوفی کننده کافرانست و نماز کننده بسوی قبلتین

یا سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا و علی کان یصلی القبلتین بود و لشکر قوم تمیمی پرستیدند

دران وقت بودم ... و قبله نماز میکرد عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین بود و لشکر اهل

نا بالغ بودند که خدا را سجده میکرد و حال آنکه قریش مشغول بت پرستی میکردند من ابن عم کمی جعفر و محمد ابی الاشخص

کسی که عم و شد عم من حمزه باشد و حال او را لاهیت و بال داده است فی سبیل الله پادا اصنعت

التوءما بالعترتین عترة النبی الرسول المصطفی و علی الوصی یوم الخلیس صحیح کالعترت است کردند

بعترت مصطفی و عترت شیر شبیر هیچ ابن اثری یکی بکه حرکت داد و بزید لشکر

رفت و با شمشیر هند و پاس از جان عزم رو و تسبیرا با اتباع اتباع و گفت انا ابن علی الطهر

من آل هاشم کفانی بهذا فخر حین افخر منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر من است و جدی

رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر و جد من رسول الله است که بهتر

پیشینیانست و ما نورهای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم و فاطمة امی من سلالة احمد و عمی

یدعی ذو الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است که از سلالة احمد است و عم من جعفر است که خدا او

دو بال در بهشت کرامت فرموده است و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و

مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و اینمعنی نامعروف است

بنحویکه عیبتوان انکار نمود و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعیان ما بهترین

مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت زیانکاران خواهند بود و بعد از آن گفت بترسید از خدا یکی بیایید

در نزد من کنید و شب را بروز ... روز را بروز شب آورد واکر بودند ... بر سول

که حد منت اعتقاد ... وضعک روز قیامت نیستید بر من ستم میکنید و بیداد دارید ای اهل زمین

بنو محمد مصطفی اکرم آخر زمن پیغمبر خدا است آخر زمان مادر من خیر النساء است که در پیر امت است

و آخر پیغمبر همینست ... و کرامت ... کشف ... بود خود نشانید آخر زمان پیغمبر شما اکرم و صفیه ...

و انا من حسین و قیاما ... شبل ... که حسن و حسین ... اهل الجنة اند ... فاطمه

دختر پیغمبر شما است که پیغمبر فرموده است که هر که فاطمه را اذیت رساند مرا اذیت رسانیده است و هر که

مرا اذیت رسا

۱۵۸

مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده ای اهل کوفه مادرم فاطمه را با اینحال ببینید مخزون و پریشان خواهد شد

آخوند ابن عامر رسول الله است که پیغمبر است ... در اعلام است که دو بهشت آخر زمان این شمیمه زهراست

کرد دو سیاهی است و ابن پسر حمزه سید الشهدا است که پیغمبر گفت بهشت بین بیند ... اینک فردا

قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصمی کنند اینک حقا بعد و نواب برادران و برادرزادگان و

فرزندان و خویشان و یاران را کشتید و حال اراده کشتن من دارید اگر از برای مملکت میراه

مرا نکنید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم یا هند یا بحبشه یا ترکستان یا کوهها بروم و این

اطفال بیگناه را که از نسل پیغمبر شما اند و مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است نظم

در این نصیر و بلا و دشت و طی سیر ابید مخدرات من امروز تشنه اند بنجیب حضرت زین العباد بیمار است

برای جرعه آبی تشنه بیدار است برادران و عزیزان دوستان مرا فروغ دیده علی اکبر جوان مرا

بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردید چو ... شهیدان کربلا کردید بدست کین هم از یاوران نماند کسی

درین مصیبتم امروز نیست دادرسی موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند به ... تشنگان نوشتر شدند

زتاب تشنگی ... بماند ... انالله ... الحال امرم نا چار با خدا گر شب ... روز ...

بیت ... آفتاب ... که بر من و اطفال بیگناه کنید باشک واه ... من نگاه کنید

رسیده ... تا به ... بحرم و کعبه بر کناره ... کنید بحرم تنهای و غریبی من

زبان ... بی نصیبی من ... دیگر را هدف ... الم نکنید ز حد گذشت جفا بس ازین ستم مکنید

و از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد و کوفیان از عمر که بر صورتی و شامیان

بگریستند و بنالیدند و نزدیک شد که لشکر با یکدیگر جنگ در آید که جمعی از اشقیاء لشکر مثل

شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی و زیاد پسر او و سنان ... پسر ابوتراب قصه برخود دراز مکن و پای آنرا

بنزد پسر زیاد بیم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه خلاصی یابی و الا با اینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی

حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم و چون ابن سعد لعین گریه و ... لشکر

بر امام حسین دید ترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و گفت چرا ایستاده اید که پسر ابوتراب سخن گوید نمود

اورا تیرباران کنید یکبار پانزده هزار کس او را تیرباران کردند قضا را یکی بر آنحضرت نیامد پس جمله آن
وجلادان آن لشکر بیرون میکردند و بجنگ حضرت میفرستادند و هر یکی را حضرت بجهنم میفرستاد تا هزار و بیست نفر را
بانیطریق بجهنم فرستاد و جمعی کثیر را مجروح کرده نزدیک خیمهای خاکه که دیگر کسی جرات نمیکرد که بمحاربه آنحضرت
بیاید پس آنجناب ساعتی ایستاده بود که بیاساید اهل بیت کرد و میخواست که بر لشکر حمله کند ناگاه گرد و غباری
پدید آمد و مقارن آنحال شخصی مهیب شکلی عجیب بر مرکب عربی نشسته نزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک
یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک و علی امک و اخیک حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای سعادتمند
تو کیستی و از کجایی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله
من جعفر پادشاه پریانم و چاکر شما … از عزا میگویند و لشکر من در … بیابانست … که پدرت
در بئر العلم امداد کرد و جنیان از ضرب ذوالفقار سلیمان ساخت پدرت برایشان امیر کرد بعد از آن بیعت امارت
بمن رسید و حال همه … شدند … تا با لشکر خود بیاییم و … این قوم … حضرت
فرمود ای جعفر خدا … جزای خیر دهاد و شما … بر آدمیان جایز نیست زیرا که شما ایشان را
ببینید و ایشان شما را نبینند جعفر گفت ما نیز خود را بصورت آدمیان بایشان مینماییم چنانکه
کشته شویم شهید باشیم حضرت فرمود جزاک الله خیرا ای جعفر دلم از دنیا سیر شده و آرزومند
لقای پروردگارم و در علم الله … امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید
تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن جعفر بازگشت و … که در آنوقت جماعت بسیاری
از جنیان … گفتند یابن رسول الله انا لله و انا الیه راجعون
و انجبرها امر فرمایی بعمل آوریم و اگر حضرت … جمیع این لشکر را در اندک زمانی هلاک کنیم
حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهاد ما مخالفت قول جدم را نمیکنیم قبل از این جد بزرگوارم
… فرمود یا حسین ان الله شاء ان یراک
مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک … ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته
و بخون غلطیده ببیند و میخواهد که محاسن ترا بخون تو خضاب بیند و میخواهد ببیند که سر ترا

انعقابن …

(سوار شوند)
انعقابن … شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال و خواسته است که حرم تو اسیر شوند و بر شتران
و شهر شهر بیابان بیابان بگردانند من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس از نکو خیلان وداع کرده رفتند
و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد کرد هیچکس نزدیک نمی آمد و هر چند آن لشکر را تحریص بجنگ میکنند
و فایده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ او ترسان شد یکبار … الغیه (اعظمی)
کرد شجاعت ضرب او آفاق بعد و صیت شجاعت آن در شام و عراق در همه منتشر بود بانک بر سپاه زد
کای قوم بی حمیت که شما از یکتن عاجز شده اید … که من … از اسبان بی سلاح
بوجود راستکو سوار شوید با جولان او فکند و نزد امام حسین آمد و چون آن لشکر این سخن را او را
بمقابل حضرت امام حسین … کشیدند و عورات و اطفال امام حسین گریستند
اما چون آن لعین نزدیک حضرت رسید و حضرت بانگ بروی زد که ای ملعون مگر تو مرا نمی شناسی که چنین
گستاخانه بنزد من می آیی آن شقی جواب نداد و شمشیر خود را حواله بر امام حسین کرد حضرت پیش دستی
نموده شمشیر بر کمر او زد و او را چون خیار تر بدو نیم کرد پس حضرت مرکب برانگیخت و چون تشنگی او غالب
شده بود آهنگ شط فرات کرد و شمشیر را بلند بر لشکر زد … که حسین خود را باب رساند
و … آب بیاشامد و یکی از … چهار هزار … کافر سر راه بر آنحضرت گرفتند
و حضرت تیغ کشید و در میان آن کافران افتاد و از گرد تیغ آتشبار … سرهای آن کافران را
مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات نعش متفرق ساخت و خود را بآب فرات
رسانید و ذوالجناح را بمیان آب فرات راند و خطاب کرد که انت عطشان و انا عطشان و الله لا
اذوق الماء حتی تشرب بعضه تو … و تشنه ایم بخدا قسم من آب نخورم تا تو آب بیاشامی
ذوالجناح چون این کلام را از صاحبش شنید سر خود را بلند کرد و انتظار میکشید که اول آن امام
تشنه لب آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود ای ذوالجناح تو اول آب بخور که من نیز میخورم
و کفی از آب برداشت که … بیاشامد ملعونی ندا کرد که یا حسین تو آب مینوشی و حال آنکه
لشکر … خیمهای حرم ترا غارت … چون … شده بود که آنحضرت بنوعی از آب …

بست خیر البشر افطار نمایا برابر بخت و بر بختها اندوانش و تاجها امر سید جهان صلوات انان کافران
غربت مرا بچشانیده و بجان هلاک کنند تاخت و چون بحجرگاه رسید دین کالای خبر را اصلا ندارد و له
سخن را بمکو کفتم از دوانت که حلم دوست ضیافت کرد انشسبد و زهر انتر بنجبت کنایه بن جوت
ابدیکر با اهل بیت و مخدرات او وداع کرده و این وداع آخرین وداع با ایشان بود و کفت ای برادر خرم کیان
وای امیران محنت و الم جادرها بسر کنید و اماده مصیبت من شوید ملجا من سید و موبرتیان
مکنید و تیمار زاینکوداری و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر کرفته و بوسه بر سر و روی اولاد
و در ان حال میکفت یا جانا وداع کن با بابا تشنه بنیان کز تیغ از استخوان بکنشته و آب از فرق کار
از جان بیانان بکن که حلقم برین شمر ملعون تیغ شود در غمها با الم تنا ب کربلا بر این کنارم کمر
کربلوبت شود جان حزین خرم سخن کوتاه کفتا بست شود جان حزین شاد الله بس کفت ای پسر
چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بکو پدرم حسین فرمود که من کاین رنج
غربت مبتلا کردید از غریبی من یاد کنید و چون کشته بر شنید بر حلق بریده من فاتحه بکنید
و چون آب خوش خورید از لب تشنه و بکریه و تغیه من غافل مباشید ای همدمان شفقت و دوستان من
یاد آورید و اقتدار داستان من از نجوی دیده چشمه خونین روان کنید انچه آب بالان برو
نعلان من کو بکشید چون تبر بیس من که بر سینه صد کونه درین جان تنها الانجان من دا اسمان
عاصو خورشید بین من انروم کنع قد کشت محراب طیلسان من بر تیر وه شد تیغ کل صبر و افتاب
نادیده قد عونی تیغ چون اطفال من آب غرات کف ابر و بر تیر بنند و فتنه کر تشنه شد لب
کوه و قشان من مرو دست کمیا انوقت شهربانو شکر دکه ایسی من دین ملکت غم یا غم و غم
خواری و غمکساری خادم و خواهران و دختران تواند و الله رسول کیرا بر ایشان دستی نباشد
وایشان را محترم بدارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کیرا خادم نیستم که بعد از تو حرمت ما
نکاه دارد حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و تو همیشه محترم ابنی و در العابنی انت
که غم مخور که دران وقت که مرا شهید کنند و زین شتر که بدانها انداز و الجناح مرا سید بنو تو خواهد من

تو عه اسوار شو

تو عه اسوار شو و غنان بر بمبار کنند بجای بر دکه خدا خواهد برسانند و چون لشکر مخالف انتظار آن
مظلوم بودند انحضرت را فرصت مکث میسر بود نزدان سکبان و غریبان مبتو بود اکر کسی تامل کند فهمد که
در آن وقت امام حسین چه حال داشت که با کیان یار غربت دلبر اندوه و محنت بود نه سوای برده نشینان
کودک بیمار نمانده بود کسی دیگر از تبار حسین حسین کریه کنان وداع فرزندان ایستاده
لشکر بجد انتظار حسین بس آن مظلوم در کربلا منتظر حسرت بروی اطفال بینوا و سایر غریبان دست
محنت و بلا نکاه میکرد و عنان لشکر را بجانب لشکر مخالف کردانید و بزبان حال میسرود الا الی و اند تیغ
بر جهان خواهم فشاند استین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند دامن آخر زمان را داد غبار جان نثار ما
تو صد دامن کیرم دامن از آن خواهم فشاند دست همت زانجهان خواهم فشاند پای غیرت بر سر کون و
مکان خواهم نهاد دست بوسیم جان جهان خواهم فشاند الوداع ایدل که جان خواهم فشاند اما چون
انجناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرئت نکرد که مبارزت بیرون ابا وا نمود نتیجه ضرا
بر میمنه و میسره ان لشکر بجنبانید و بهر حمله جمعی کثیر را بجهنم میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد انکروه
مانند مکس و ملخ از پیش او میکریختند بس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ بران
در میان ایشان افتاد و صوت و بیرون بصدای بلند میکفت انا ابن رسول الله و ارکان
زمین را با بی ندا اند تزلزل افتاده بود و میکشت و از ضرب تیغ سرهای کافران بالجوال
فرو میریخت و هر حمله که بر میکشت از غلبه تشنکی میکفت و توقف مینمود لا حول و لا قوة الا بالله و کار
بجایی رسید که سر پیکان شد که جمعیت متفرق شود و هر لشکری که بهزیمت کنار رفتند و بعضی مشایخ
نقل کرده اند که انحضرت از هر حمله که بر میمنه و میسره و قلب و جناح ان لشکر زد بیشتر از هفتاد کس را
بقتل آورد و در ان حال خطاب آمد که یا حسین اکر بقوت امامت جهاد خواهی کرد بس هلو ندارد
سپاه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما مشتاقی خواهی کرد بس حضرت تیغ را بغلاف کرده کفت انا لله
و انا الیه راجعون ما بین این سعد ملعون الابنی الدین عزیاد براوردند که انتقم را بنکرانیون دند
اسلام و شجاعت امیر اشان بزید الله و با یطریق کشتها با وجرب میکنید هنا البلیغ نخواهید شد

وجمیع سپاه را دیگر بجهد بر طرف میکرد اما چون از تشنگی عاجز شده مکث کرد اکثر جمع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاه
بر او غالب شوند چون آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر یکبار بجنبیدند آن سپاه ظالم از چهار جانب سعد
لعین بیامدند و جلادان بسیار و بی‌دین روان چو موج دریا بالکلیه گرد آن حضرت گرفتند در آن محیط شهزاده حمله ور
یکی بتیر و طعن بیکران میزد یکی به نیزه و ضرب سنان میزد یکی به نشتر بر خاطر آن خلف مصطفی کینه تیغ
حمله ور او میشد یکی سنگ باران خشم و غضب میزد یکی به نیزه و زخم تیغ کین میزد یکی بجانب او تیر کین می انکند
یکی شمشیر بران بسینه‌اش می انکند و با جلادان نامردان بجفا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند چندان
زخم و جراحت کاری بر بدن اطهر آن گزیده معبود زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت و از تیر بسیار
آن حضرت نشتر بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود در روایت است از جراحت تیر و نیزه
و شمشیرها و رو پنجاه زخم بر بدن شریف آن سرور شهیدان رسیده بود از آنکه ضربتی زخم بیکران انشاء
کسی غضب و خشم بسیار کند نخواهد زخمهای بی‌حد بی‌حد بود و از اکثر کثرت بر شمرده نکرده دوران
ببینان نکردند تا بر ضربتها انداختند چون از بسیاری جراحات دیگر از پا نشسته و جان قریب
بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابوالحتوف جعفی علیه اللعنة و العذاب تیری انداخت و بر پیشانی
نورانی آن امام مظلوم بر آمد و بر پیشانی مبارک او در آمد و انشکافت و از پیشانی او خون روان شد خون
بر روی مبارکش مانند جوی آب جاری شد گفت خداوندا میبینی که با من عاصیان که دشمنان تواند در رضای تو
بر من چه میرسد خدایا تو ایشان را بجزای خود برسان پس جامه بر داشت که خون از چهره مبارک پاک کند
ناگاه تیری از دیگر ملعون شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه آن کس که مخزن علوم الهی بود نشست و آن امام گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد و بکف
مبارک خود آن خون را میگرفت و بجانب آسمان می افکند یک قطره از آن بر نمیگشت و کف از آن خون کرفت
و بر سر و روی مبارک مالید و میگفت القی الله تعالی و جدی و انا مظلوم ملطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد
پروردگار و جد خود را در حالتیکه مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را
خواهم گفت و چون ضعف بر حضرت مستولی شده بود دیگر طاقت سوار شدن نداشت و نتوانست

کمر بر پشت مرکب

کمر بر پشت مرکب قرار گیرد و ذو الجناح نیز از کار مانده بود دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای
جمیع عباد با آن رکاب کشیده و بر زمین کربلا افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین مادیه آن
ابن کرد و آمسنا صبا آن وقت زمین کربلا از خجلت برخود لرزید و غبار بلندی از روی برخاست که برهم
نشسته ندبه نمود فغان زینب که یا رسول الله لوای که تکیه ما بود یا رسول الله رکن ما و دین ما نکو
نگون گردید کجاست که غریب و بیکس و بی‌یار یا رسول الله کسی نمانده بغیر از حسین یکه و تنها کجاست جلاد
یا رسول الله حلق تشنه اطفال شیرخواره سید ملک الاهمه سوزان یا رسول الله کلاه حقیقت زمانت
این قتاده بخون غلطید و جگر ما یا رسول الله سر یکیبوس بوقت خوار بلندی زغال امر کرد
نزد ما یا رسول الله در پیرجیب امید و خمید پشت شکیب کراست طاقت این بار یا رسول الله دندان حمد
بورد به عباد نعم خویش ترا نی یا رسول الله ره را یا غریبی چگونه ببینیم امیر عاجز و بیمار است
و روی تنکیه آن وقت آن غریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد غمخواری و هواداری نمی‌دید بود بر بالینش کام
تم خواری نداشت جز جگر پاره پاره و دلداری کسیکه خون رخش نشسته اشک جاری بود کسیکه سوخت
علاج زخمهای کاری بود کسی نبود ببالین آن امام زمن زمین گرفته سر بکیش بر دامن خود دارد آنکه
تبع از انتقیا متوجه خیمه گاه شدند آن حضرت ندا کرد که ای قوم بجا اکر دین ندارید حمیت عرب شما
باری کجا داد ببرید چرا متوجه خیمهای حرم میشوید با بقی ما من زنده ام کسی متوجه خیمهای حرم نشود شمر لعین گفت
ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست پس زمان سپاه بیرون آمدند و مردم از رفتن بخیمهای حرم
منع نمود آن نور چشم انبیا و سید شهدا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون می غلطید گاه
می نشست گاهی از نشستن عاجز میشد بر زمین می افتاد و کسی جرئت نمیکرد نزدیک او بیاید بر خی از بیم
و بعضی از شرم در آن حال عمر سعد ملعون آهنگ وکرد حضرت نگاه بوی کرد گفت ای عمر سعد تو خود بنفس
من این ملعون شرمسار شده عنان مرکب را بر گردانید پس ملعونی که او را مالک بن نسیر گفتندی آمد و ضربتی
بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر از خون شد و در آن وقت عبد الله پسر امام حسن طفل صغیری بود
بسوی خیمه نظر میکرد و چون عم خود را بآن حالت دید بوفرق خود بندد و بجانب عم خود دوید حضرت باواز بلند

زینب را ندا داد یا اختاه ارجعی یعنی ای خواهر برگرد و مرا تنها بگذار اینجا باید زینب خاتون جه
خواست که او را بر گیرد نتوانست و خود را بعم خود رسانید و بر روی عم خود افتاد درین وقت ملعونی شمشیری
حواله سید شهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلک یا ابن الخبیثة تقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا آیا میخواهی که
عم مرا بکشی و آن دست خود را پیش داشت که آن شمشیر بآنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبدالله زد
و دست او را از بدن جدا کرد آن طفل فریاد کرد یا عماه قطعوا یدی ای عم بزرگوار دستم را از بدن
جدا کردند حضرت او را در بر کشید و فرمود ای فرزند بر این مصیبت صبر کن که درین ساعت بروضات جنان
بجد و پدر خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون حرام زاده تیری بآن طفل بگشاد و ذکر فی الفؤاد
... شهید شد و هر عزیزی که با ایشان بود بعد ازین وقت حضرت را بقتل رسانیده بود
و با بزرگان ... با جماعت کافران یک یک ... قصد قتل وی آمدند و چون نظر ایشان
بآنحضرت افتاد شرم کرده برمیگشتند و میگفتند با نخواهیم که فردای قیامت انحضرت را کشته باشد
سهل کاری نیست که آل احمد مختار خاک غم بر فرق فرزند محمد مختار ... که درین وقت شخصی
نفیل بآنحضرت آمد و چون نزدیک رسید حضرت بسوی نگریست و فرمود برو تو کشنده من نیستی و مرا
دریغ می آید که تو با آتش جهنم گرفتار شوی آن شخص برگشت و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله
تو این حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که ما باتش دوزخ بسوزیم پس شمشیر خود را کشید
امام حسین کشیده بود بهکتا ... عمر بن سعد آمد ابن سعد با او گفت کار حسین را
تمام کردی گفت و لکن امره ام که آن تو ملعون را تمام کنم اینرا گفت و تیغ را حواله وی کرد و غلامان
و نوکران وی از هر طرف در آمدند و آن سعادتمند را گرفتند زخمهای کاری بسیار بر وی زدند و روح
از حیات ... نزدیک ... روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله
گواه باش که در محبت تو شهید شدم و فردای قیامت مرا ... و در میان شهدای ... خود را مکن
و بهشت بو جهت ... خوشدل با ... خواهم کرد چون ... کشته شدی
العهده ... پس آن ... با کافران جهاد کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی

کرا ورا صالح بن وهب کندی آمده نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد که بر زمین افتاد و چون آنحضرت خود را
وصیت کرده بود که اهل کنند شیون او صبر نمایند و بتابی نکنند از بیان ... ناله و مصیبت
ببینند و صبر ننمودند و چون از زنان ملعون حضرت بر زمین افتاد طاقت زینب خاتون طاق
از خیمه بیرون دوید و فریاد بر آورد یا سیداه وا اخاه وا اهلبیتاه کاش در این وقت آسمان بر زمین
... پاره پاره میشد و بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول الله را میکشند و تو نگاه میکنی و در آن وقت
آب اندر ... بیجای ... شمر لعین بانگ بر کافران زد و صبر انتظار ... بکشید
کار او را تمام کنید پس کافران بر سر آنحضرت هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارک
آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد
... و شرک ... تیری بر دست مبارکش زد و ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارک آنحضرت زد و سنان ابن انس ملعون
نیزه بر ... زد و او را از روی زین انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد که سر او را جدا کند
لرزه بر تنش افتاد و جرأت نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که کیست این سید عرب را شهید کند تا من جایزه عظیمی
باو دهم شمر گفت اینجا منم بن ... ولد الزنا ... وقتیکه سینه ... افتاده بود
بر سینه مبارک او نشست حضرت دیده باز کرد گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن
حضرت فرمود یا شمر آیا میدانی که من کیستم گفت توئی حسین بن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است
گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی از برای انعام ... حضرت گفت باری ... که مرا میکشی بقطره آبی
... کن گفت هیهات هیهات والله لا اذقت قطرة الماء حتی تذوق الموت یعنی هیهات هیهات بخدا قسم قطره آب
نخواهی چشید تا شربت مرگ نوشی پس حضرت ... از روی ... نگریست ... خود را
برهنه کرد حضرت ... دندانهای وی چون دندان خوک از دهان بیرون آمده حضرت فرمود که این
نشانی است که جد من فرموده بود پس فرمود سینه خود را برهنه کن چون جامه از آن برداشت دید که
داغ برص دارد حضرت فرمود که این نشان دیگر صدق جد من رسول الله است که تو کشنده منی پس
حضرت فرمود که امروز جمعه است و این ساعت ساعت ... و وقت نماز است ...

و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است و روز جمعه ساعت خطبه‌ای است جدم بر بالای منابر
خطبه میخوانند و نعت جدم بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا امروز خود را بر زیر
گذاشتند و تو با نجا نشسته و او بر سر حلق من دارد تو تیغ بران میرانی و بانگ بروح زکریا ظالم و طرف
داستان و دوح یحیی معصوم بر طرف صحبت من رسانم وقت تشنگی انبیه جوانان بهشت بنهایت رسیده بود
و از غایت عطش زبان خود را صحرا ایم و چون در وقتیکه صبر یا ظلوم را به شمر رسانید گفت چون دیگر کار
سوی باید کرد نمیخواهم که حسین در ساعت من شهید شود بشرط رضای او بشمر الحجر الحسین رسانید امام حسین
گفت راضی شدم بشرط آنکه اول خون من بر زمین برسد مرا شفیع کند کاران امت خود کنند و گناه ایشان را
بر بخشد لهذا الان وقت روی به درگاه رحیم آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم الذین هم
بعهدهم و فا خواهی کرد و بندا رسید که ای حسین ما خوشحال که تا بعهد خود وفا میکنیم و قدری کنند
کاران امت ایشان را می‌بخشیم که تو راضی شوی امام حسین الان طالب الموت حال دیگر مرا بر جبین کرامت
و اویلاه و احیناه شمر ملعون مطرود دست کرد محاسن مبارک آن امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را
بر حلق مبارک او میزد و میگفت والله الی لا حتز راسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اما و ابا
بخدا قسم که سر او میکشم و میدانم که فرزند رسول خدایی و میدانم بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر
و سائر الاختر دو و احیا و احداد و ابو القاسم و اباه و اعلیا و امنا ما علینا نا حری رسول الله
و نشنود کنند مشوم و صوم محمد مصطفی استوا و قتل علینا نا و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهرا و تشنه کشته شوم
دیدم شمر ملعون ما دم خیر النساء است و بر او زده ضرب بر او و دانست جدا کرد و انا لله و انا الیه راجعون
در آن وقت زمین کربلا لرزید و آسمان طپید و غلغله در عالم ملکوت افتاد و لولا انا ملا جبرئیل در آن
مرغان از آشیانها متفرق شدند و شبان از ساکنین خود پراکنده شد نزدیک اما موج دریا بر آمد
و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان در هوا الذین را اشتند و جنیان در نواحی کربلا نوای
ماتم برداشتند خاک غم بر فرق و تساراک رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر هوا از ملک نمازان نزول
نمود باران حسرت ریخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند

کرمال العذاب الهی

خراب

کرمال العذاب الهی بر زمین نازل شد آه و اویلاه زمین بلرزید آسمان به سر شد پیش آب خروش و غلغله افتاد دریا
همین نزدیک بانع عذر خسوف عود کرد آفتاب جهانتاب بر کسوف نمود نه سکون الرشد از نیها برج به حال
فلک سیاه شد انعدا و ماتمیان آورد آسمان سیاه چون صوف حلق گشته او بر زمین رسید چو پس از زمین فریاد
عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکسته‌ها که ساعر ارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رسانید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید یکباره جوش فلک افتاد چون نوبت خروش ای انبیا بحضرت روح
الامین رسید کرد این و هم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست ان ملال کرد
چون ذات حق از جلال {احمق این ام تعالی بعلال نقش انعکاس سرخی} او دسته است وجهی را ایست جلال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اولیائه فی میادین الکرب فی البلاء و اجل احبائه فی عرصة محنته و الابتلاء و رفع درجاتهم
فی جنات العلاء و نصب العترة ابتهم فی معصات اللقاء و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
رب الارضین و السماء و ان محمدا عبده و رسوله ارسله للارشاد الرحمة و ان علیا ولی الله و سید الاوصیاء
اللهم صل علی سید الانبیاء و اعلی الاولیاء و اشرف الاتقیاء فخر الحرم و البطحاء اشرف بریة الله ابی القاسم
محمد بن عبد الله و صل علی سید الاوصیاء و المزوج فی السماء بسیدة النساء و علی الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی
و علی بضعته البتول العذراء و الانسیة الحوراء فاطمة الزهراء و صل علی ادیب معلمه الاسماء و العارف
بخفیات الانباء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی و صل علی سید المظلومین الشهداء و اشرف المقتولین
السعداء الاسیر بایدی الاعداء و القتیل بسیف الاشقیاء و صاحب بنت العطشاء ریحانة رسول الله و ثالث
شروط لا اله الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله الحسین و علی تتمة ائمتنا الاطهار و الاصفیاء و سادتنا
الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة و اکمل الثناء اعظم ما اجر بنا بمصیبة سبط المصطفی و ابن المرتضی و فلذة
کبد الزهراء مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام و اجل بلیتها فی الانام بمصیبة بکت منها الارض و السماء
و سقطت منها الطیور فی الهواء مصیبتنا هذه من ارکان الدین و احزان منا زاوایا الموحدین و من خصمائها

ودوز عاشورا و... شناعت خطبا بی احتجام بر بالای منابر
... نی اشیر رسول خدا العی خود ابن زبیر
... او بانکه روح ذکریا مظلوم و طرف
... نیه جو نا الصفت نهایت رسیده بود
... لوم را به سر رسانید کوفت و کان
... بغر انجبر العین رسانید امام حسین
... احت جو وکنند وکناه اشیا نوا
... عهد خود وفا کردم التزوهم
... جو ووفا صکینم وقربی کنند
... حال دیکر مرا بر من کرامت
... م مظلوم را کرفت وشمشیر ...
... نکه بن رسول الله وفضل الناس ...
... دمانی از حیثیت ...
اقتل عطشانا و جدی رسول الله
... فاطمة الزهرا و تشنه کشته شوم
دیدم ... الشامت ... ضرب سر او ... انا لله وانا الیه راجعون
... وقت ... کربلا ... طپید ... ملکوت افتاد ...
... از اثنیا ... شدند وبیابان ... شد ...
وماهیان ... از آب بیرون افکندند ...
ماتم بر پا ... غم ... ریخته شد ... ماتم ...
... ریخته شد و ... عالم تاریک ... مردم ...

کرما العذاب الهی

١٦٣

خراب

کر ما العذاب الهی بر زمین نازل شده آه و اویلاه ... زمین ... شد ... غلط ... افتاده
... خسوف ... آفتاب ... نمود ...
فلک سیاه شد ... آسمان ... سیاه ... تشنه او بر زمین رسید ...
عرش ... رسید ... کشته ... ایمان ... خراب ... رسید
... بر زمین ... طوفان ... آسمان ... زمین رسید ...
... فلک ... رسید ... نوبت ... انا ...
... رسید ... غبار ... رسید ...
... المجلس الثالث عشر فی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اولیائه فی میادین الکرب فی البلاء واجال ... فی عرصة محنته والابتلاء ...
فی جنات العلی ونصب ... فی ... ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
... والسماء وان محمدا عبده ورسوله ارسله للارشاد ... وان علیا ولی الله وسید الاوصیاء
اللهم صل علی سید الانبیاء واعلی الاولیاء واشرف الاتقیاء فخر الحرم والبطحاء ... ابی القاسم
محمد بن عبد الله وصل علی سید الاوصیاء والمزوج فی السماء ... والد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی
وعلی بضعة البتول العذراء والانسیة الحوراء فاطمة الزهراء وصل علی ... الاسماء والعارف
بخفیات الاشیاء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی وصل علی سید المظلومین الشهداء واشرف المقتولین
السعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء وصاحب ... ریحانة رسول الله و ...
... الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله الحسین وعلی ائمتنا الاطهار والاصفیاء وسادتنا
الاخیار الکرام علیهم افضل التحیة واکمل الثناء ... سبط المصطفی وابن المرتضی و ...
... الزهراء مصیبة ما اعظمها ... فی الاسلام ... فی الانام ... منها الارض والسماء
وسقطت منها الطیور فی الهواء مصیبتنا ... الدین ... اولیاء ... الموحدین ...

وروز عاشورا واین ساعت وقت نماز جمعه است بر موجب باعث خطبای امت جدم بر بالای منابر

خطبه صحیح خوانند و نعت جدم بر زبان میرانند و تو این ابن عم ملعون این پسر رسول خدا را خود با بر منبر

گذاشته و تو با آنجا نشسته و او بر سر بر حلق من داده و تیغ بران میزند و با کذب روح زکریا ظالم و دروغ

داشتند و روح مجتبی معصوم بر طرف جنب من بود آن وقت تشنگی اینچنین بود تا العطش نهایت رسیده بود

و انقیات عطش زبان خود را مکیدم و چون در وقت آنکه حسین با اغلاظ و ابر سنگ رسانید گفت جدم و کاد

میفرماید که من میخواهم که حسین در این ماه شهید شود بشرط رضای او بپیغمبر اخبار الحسین رسانید امام حسین

گفت راضی شدم بشرط آنکه اول خون من بر زمین برسد مرا شفیع کند که ایشان امت جدم کنند و گناه ایشان را

بر من بخشند الحمد لله آن وقت بود که ایشان رحیم کرده و گفت حالا من به عهد خود وفا کردم التزام

بعد از این تو و فای خواهی کرد و ندا آمد که ای حسین عهد خود تمام کن که ما نیز به عهد خود وفا کنیم و قبول کنیم

کاران امت ایشان را بخشیم که تو راضی شوی امام حسین الآن طاب الموت گفت ای پسر این کوی امت

واویلاه وا مصیبتاه شمر ملعون مطرود دست کرد و محاسن مبارک آن امام مظلوم را گرفت و شمشیر

بر حلق مبارک او میزد و میگفت والله انی لاحتز رأسک وانا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اماً و اباً

بجد و قسم که تو را بکشم و سلام که معنی رسول خدا و میدانم بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر

وا مظلوماه آن حضرت می فرمود وا جداه وا محمداه وا ابا القاسماه وا ابتاه وا علیاه وا اماه فاطمه ای بجد رسول الله

و تشنه کشته میشوم و بعد از محمد مصطفی استغاثه کن و اقتلوا علی ناس علی المرتضی و امی فاطمة الزهرا و تشنه کشته میشوم

و میدیدم تیر ملامت و ما در نیر المنات و بر او زده ضرب سرا و از بدن جدا کرد و انا لله وانا الیه راجعون

آن وقت زمین کربلا بلرزید و آسمان طپید و غلغله در عالم و ملکوت افتاد و لولاها اینما جبرئیل را

مرغان ان اشیانها متفرق شدند و ماهیان از مساکن خود بر آمدند شد و دریا ها موج حسرت برآوردند

و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان در هوا آ الرد و اشتند و جنیان در نواحی کربلا نوای

ماتم بر داشتند خاک غم روز فوق بر فرق ساکنان رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر ها دادا اللحم از آن بتول

بنوبال حسرت بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند

کرمال العذاب الهی

خراب

کرمال عذاب الهی بر زمین نازل شده آه واویلاه بر زمین مدینه ... شد ... و غلغله افتاد ... که

همین ندا ... مرغ ... فلک سیاه شد انعدا آه ماتمیان ... عرش برین رسید نزدیک کند ... نخل لبنا و جرخان بر زمین ... کروبان مدینه فلک هفتم رسید ... اللاهین رسید کروبان و هم ... بی ذات ... الجلال ...

بسم ...

الحمد لله الذی اولیائه فی میادین ... فی جنات العلا و نصب البوتیرابه ... دنیا الغضبین و التماء وان محمد ... اللهم صل علی سیدنا الانبیاء و اعلی ال... محمد بن عبدالله و صل علی سید الاو... و علی نعت المتبول العذراء و

بخفیات الانبیاء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی و صل علی سید المظلومین الشهداء و اشرف المقتولین

السعداء الاسیر بایدی الاعداء و القتیل بسیف الاشقیاء و صاحب بنت العظماء ریحانة رسول الله و الت

شروط الا الله الا الله الحسین المظلوم ابی عبدالله الحسین و علی ائمتنا الاطهار و الاخیار و سادتنا

الاخیار الکرام علیهم افضل التحیة و اکمل الثناء عظم مصابنا بمصیبة سبط المصطفی و ابن المرتضی و فلذة

کبد الزهراء مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام و اجل بلیتها فی الانام مصیبة بکت منها الارض و السماء

و سقطت منها الطیور فی الهواء مصیبتنا هدم منها رکن الدین و انحل منها عزاء اولیائه الموحدین و من عنها

سیدة نساء العالمین وضج منها فخر الانبیاء والمرسلین فواعجباه من مصیبة بکوهبا عین الرسول وتحلی
لها فؤاد البتول من الابدان المطروحة علی الارض الهامشة آه آه من الرؤس المشهرة علی رؤس الاسنة آه آه
من العیون الباکیة آه آه من الاجسام العاریة آه آه من الاکباد العطشة بنفسی طریحا نالن جاعوس پاره
تربت الختار رعایای الجسم مختلا فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و بعد از دیار خود مانده با مرکی
خاک آلود و بدن برهنه بخاک کربلا بهم آمیخته بنفسی نساء السبط باکین جولد ظمایا منادی جانم ب ونکال
جانم فدای تو ای حسین که دختران بنی ود خترانکان در دو گوشه بند و هم تشنه جگر و حیران و سر برهنه
فریاد میکردند بنفسی علی بن الحسین مقیدا بقید ثقیل الحدید بکربلا جانم فدای تو ای زین العابدین بربند و زنجیر گران
و شتران کوتنار شده بنا سیر بالشجو العظیم سکینة یا ابتاه مانادرها نار و اشکها و سکینة دختر حسین با نوحه
للمدینه بیدخود انداز میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبتی است که بما رسیده و چه جزایرا از ما بخود دور کرده ای
وزینب تدعو اجزها المحمل المحمد المصغوه است یا علی و زینب خواتون چون خود بر اسیر دید اعمل مصطفی ای
جد بزرگوار ای برگزیده محمدا یا جدنا تو علیک بان تری حبیبک مقتولا عیض الجدلا ای جد بزرگوار سخت
دشوار است بر تو که ببینی حسین حبیب خود را کشته و بر روی کوم ریگ بیابان کربلا افتاده و ساقوا النبا
حاسرات اذلة قادوا علی بن الحسین مغللا ایشان که بلا اسیر برهنه و نخواهی که کشیدند زین العابدین را
مغلول و زنجیر بر حالت بیماری و ساء وارؤس الطاهرین و حلقوا احینا بارض الطف شلوا المجدلا سرهای
سروران بر نیزها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا اعضا پاره پاره
تجر علیه الصافنات ذیولها و یبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا و جسد حسین را گذاشتند که بادهای
خاک انگیز بر آن بدن دامن میکشیدند و گریه میکرد بر او وحوشان صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا
زیاد کند اجر ما و شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی المرتضی و پاره جگر فاطمة الزهرا ای عزیزان
این مصیبتی است که زمین و آسمان اندوه گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا نالان گشتند ربنا الا افغان
٢٣ در مقتل حسین ابن شهر محنت اندوه ما بناهم چاک گشت دلهاهم ریش زانم کر تشنج و مجان شد
هر کس ببینه کلام زمیزند برسر خویش وان مصیبتی است که بر هم شکسته ارکان دین و ایمان وتا ابد کرد نشانها

علم والقیان

علم و القیان ای خلق تشنه فی نفسه رسول امد محجر ابلیس بنی و جبین نازنین او داغ فرزندی ساختی
از ملک مصیبت بنیت و هیهات غم بر ملک مصطفی نهاده و الم بر دل زهرا نهاده کم محنتی بنا پا کشت کیفیت
شهادت حسین و یاران نشنیده و بسمعت خبر مظلومی انشهید کربلا و هواداران نرسیده و مکران کرد سکی
و تشنگی امیر الصیاد محنت و صلا اخبر یاد نیست و ناظر اسب بیجای مصیبت نکان دشت کربلا است
و کوپا غیر انک کوفیان بی وفا و شامیان بیحیا با نور دیده فاطمة الزهرا الا حیا تا و بعد از شهادت چی
چه کردند صلعون بکوفیان که صفها بستند انکه در انشاء شهیدان خفتند ایکه بر نو با او
چون کشته شهید بر زمین بستند ما نیزهای پاره پاره افتاده در صحرای کربلا چون ستارها
درخشان آه آه از سرهای بریده از نوک نیزها که شمال ماند ماه تابان و او یلاه از چشمهای خونبار
دختر رسول و فخر تا ازینها ای برهنه اولاد فاطمه بتول و واحسرتاه از جگرهای تشنه آب بریده
و وامحنتاه از لبهای شیر بدو خشکیده و وا مصیبتاه از تنهای بیجود و خشته و اخیبتاه از دستهای دلها
بهم بسته ای عزیزان در مقابل این مصایب که بر امم نتوان تمود و در ماتم این وقایع گریه کنندگان را
معذور بباید داشت عجب بلا اگر ابد به خون بالا است که موسم غم ایام ماتم شهیدان است آه
محرم است حرام است خرمی کند حریم ابینین غم حرمی با این چه شیون اصدیکراین چه ماتم است
کو دیده نغمه شوقی و سوز ماتمی دیگر بر وی سینه بداغ باز شد دلهای بر هوس همه حسرت کدان شد
کم دیده مطربنا الدائین که هند بو با نفس نوا اضطراب میان شد از نغمه مختبر چون کربیانی کوفیان
فریاد از آن جفا که بر اهل حجاز رفت با کلام گوش را طاقت شنیدن این محنت نتوان شد و کلام درچه
از عهده اشک تعزیت بیرون تواند آمد و او یلاه که از حسرت آل عترت لباب می گریه
لحبه آل عترت اکثر لبان جوش شد اما آن ... که غیر تسلیت آه نغم بخود شد
و بعدو آیات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از انجمله جنیان بودند که
بر شهیدای کربلا نوحه و ناله نمودند و نالهٔ جن و پری در مصیبت نوحه گری موافقت با زنان بنی هاشم
کردند اهل غاضریه نقل کرده اند و قبیله لشکر ابن سعد که سرهای شهیدان کربلا را برداشتند روانه

کوفه شدند ما خبردار شدیم بکربلا رفتیم تنی چند بسر بردیم و در آنجا افتاده و ما نوحه و زاری می‌شنیدیم کسی را
هم نمی‌دیدیم و آن نوحه و زاری جنیان بود و هم ایشان نوحه و زاری • جنیان را شنیدند بعضی
از کتب مذکور است که یکی از ثقات می‌گوید که شخصی از قبیله بنی طی گفتم راست است که شما نوحه و زاری
جنیان از برای امام حسین شنیده اید گفت از هیچ یک از ما بنده از این قبیله نیست مگر آنکه نوحه جنیان را برای
حسین شنیده اند گفتم می‌خواهم که از تو بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که
می‌گفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود یعنی مسح کرد رسول دست مبارک خود بر پیشانی حسین ابن علی پس بود
با نهجت با رونق نور جمال بر رخسار مبارک آن امام مظلوم و هویدا بود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود
و پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده که باتفاق
حضرت صادق از مدینه بمکه می‌رفتیم در موضعی از مابین الحرمین آثار حزن و اندوه از رخساره آن نور
انور کزیده که من مشاهده نمودم گفتم بابی انت و امی یا ابن رسول الله مالی اراک کئیبا حزینا منکسرا
یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه سببست که ترا محزون و شکسته خاطر می‌بینم گفت ای صفوان اگر تو می‌شنیدی که
من می‌شنوم هر آینه آنکه ترا از خود می‌داشت از آنکه از من سوال کنی عرض کردم چیست که شما می‌شنوید
فرمود که نوحه و زاری ملائکه و جنیان بر حسین و شدت نوحه و جزع ایشان بر آن مظلوم و تضرع ایشان که
بر لعن کردن بر قاتلان آن حضرت پس ای صفوان کیست که اینحالت را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او
گوارا باشد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که جن و انس و طیر و وحش همه بر حسین گریستند بحدیکه
اشک بر گونهای ایشان جاری شد و ملکی از ملائکه فرو آمد و بالهای خود را بر روی ابها
و گفت یا اهل القبائل البسوا ثوب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دیار و اهل جاهها ماتم بپوشید
و خاک مصیبت بر سر نمایید که فرزند رسول در زمین کربلا شهید شد و ازینجا آثار معلوم میشود مصیبت
امام حسین سرایت بجمادات نیز نموده چنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم سنگی بصورت تعزیت
از سنگ و هر سال چون روز عاشورا میباید آن روز چشمه از آن شیر و خون جاری میشود و تا شب
منقطع نمیشود و مردم که در آن حوالی سکنا دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهلبیت بجا می آورند نقل شده

دوستکر

سه فتی که لشکر ابن زیاد با اهلبیت و سرهای شهیدان تمام صحرا بودند و در اثنای راه چون بنزدیک شهر موصل رسیدند
کسی بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که سر امام حسین و سرهای برادران و یاران او را با اهلبیت
او می‌آوریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مرد محب بود که با کمال از جدا باغی بود
با اهل موصل گفت اگر ما ترک چنین امری نمودیم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس با یک علوفه
و آذوقه برای ایشان فرستادند و نگذاشتند که ایشان داخل شهر شوند و موصلیان همه با او متفق شدند
و چنان کردند و لشکر بدیگر نخجیر فرو آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی
از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می‌جوشید
و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدندی و مراسم تعزیت بجا آوردندی و آن سنگ همچنین بود
تا زمان عبد الملک مروان که بامر او آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد مادر آنجا گنبد
ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیه میدارند
پس هر گاه جن و ملک و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین گریه و زاری نمایند و نوحه و زاری
او بجا آورند تو ای مسکین که سالهای بسیار لوای محبت او را برافراشته و خود را از جمله شیعیان محبوب میداشتی
بلکه گوشت و پوست خود را در روی انعام ایشان رویانیده و محاسن را در متابعت ایشان سفید کرده
و دوستی اهلبیت مصطفی در دل و دیده او جا کرده و محبت حیدر علی المرتضی را بجان و دل
ماوا نموده چگونه در نوحه و زاری خودداری مینمایی حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند
برگزیده او در گریستن کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند یا کدام طاعتی است که اجر او بگریستن
بر حسین برابری تواند کرد و کدام عبادت است که ثواب او با نالیدن بر مصیبت او همسری کند روایت
کرده‌اند که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت امام رضا علیه السلام رسید و دید که آنحضرت نشسته بود و اصحاب
در دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همین که دعبل را دیدند
او را جا نمودند و او را تعظیم کردند و فرمودند مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوش آمدی تو ای یاری کننده ما
بجان و زبان خود و فرمودند ای دعبل میخواهم شعری در ماتم جدم ابی عبدالله بخوانی ای دعبل هر که

مصیبت ما را یاد کنند و بگریند یا بگریانند اجر او بر خداست و هر که چشم او در مصیبت حسین چون تر شود بسفر روز
با ملتوا هد بود پس پرده نصب کرده و اهل حرم را امر بوده که در پشت پرده آمدند و دعبل را امر فرمود که اشعاری
بخواند در مصیبت حسین پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا
بشط الفرات اذا فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار آب فرات شهید شده و بر روی خاک کربلا
افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات هر آینه بروی خود زدی
و صورت خود را بخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره خود جاری میبودی موی کرد او کو در رخسار
برای خون کو بودی فاطمه در عرصه گاه کربلا آنجنان که بر بیتی کسان کو بر او سا کنان آسمانها گریستندی
برملا افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی نجوم السموات بارض فلاة ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز
و نوحه کن بر ستارهها در خشان که همه لب تشنگان کنند محیر شده اند بروی صحرا و بیابان شوربکوهان
و خزی بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات وانرا النواده رسالت قبوری چند در کوفه است و قبوری چند
در مدینه است و قبوری چند در فخ است که در قرب مدینه واقع است و انا فانا لدعو و تحیات نالهی
با نفس بقبور مرسید قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبوری چند از اهل بیت
رسول اللّه در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع است و با آنها از ایشان در کنار شط فرات بود
توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی و همگی شهید شدند بر بیابان بی گیاه
در حالتی که تشنه بودند و کاش من هم در میان ایشان میبودم و پیش از آنکه اجل من برسد
شهید میشدم و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات و قبری دیگر در بغداد است
و آن از نفس پاکیزه ایست که ضامن شده است پروردگار بهشت را از برای دوستان او و مروی است که
چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا فرمود یا دعبل این شعر را بیفزا الحاق کن و قبور بطوس
یا لهاص مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات و قبری دیگر بخراسان خواهد بود وای از مصیبت او
کنا لهای آتش باد از دلها برمی آید دعبل سوال کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر منست
تقیم شده ایشان شده که من بلاتر تیر مدفون شوم الی اللّه اشکو الوجد عند ذکرهم سقی لحاب الشکل والقفات

تحکیه میکنم

حکایت میکنم بسوی خدا سوختن دل خود را در وقت یاد کردن ایشان چرا که این سوختن دل تو شانیده من
و حزن والم را اذا فخروا یوما اتو بمحمد و جبریل والفرقان والسورات ایشان جاعتی هستند که
هر گاه فخر کنندی یاد وند محمد و جبریل و فرقان و سورهها را اولسا لکبهم ما حج اللّه راکب وما ناح قمری
علی الشجرات خواهم گریست بر آل رسول مادام میکند از برای خدا سواره حج میکنند و مادام که
بر درختان فریاد میکنند فیا عین ابکیهم و جودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات ای چشم گریه کن
بر ایشان و نیکویی کن بر گریستن هر ستیکه رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بنات
زیاد فی القصور مصونة وآل رسول اللّه منتهکات و دختران زیاد در قصرها محفوظ اند اعتبار
و آل رسول اللّه بی عزت و دست کربلا اسیر اند و آل زیاد فی الحصون منیعة وآل رسول اللّه
فی الفلوات دعال زیاد ملبوس نظاهر اند کمال العزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول در بیابانها
خوار و زار شدند یا رسول اللّه اصبحن بلقعا وال التکیر الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شد
و آل زیاد در حجرهای معمور و آباد نشسته اند و آل رسول اللّه نحف جسومهم وال زیاد غلظ القصرات
بدنهای عترت رسول اللّه کاهیده و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنهای ایشان محکم مینماید
و آل رسول اللّه تدمی نحورهم وال زیاد ربة الحجلات از حلقومهای ذریت رسول اللّه خون جاری
و اولاد زیاد صاحب پرده اند و آل رسول اللّه تسبی حریمهم وال زیاد امنوا السربات
فرزندان پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد ملعون از غارتها ایمن سالکبهم ما در فی الارض
شارق و نادی منادی الخیر الصلوات بگریم بر ایشان مادام که خورشید عالم را روشن کند
و مادام که منادی نماز ندا میکند وما طلعت شمس و حان غروبها وباللیل ابکیهم و بالغدوات
گریست بر ایشان شبها و صبحگاه و مادام که آفتاب از برای طلوع و غروب باشد و انجلا تکار باعث اندوه
و حزن والم ما بود این خاندانست بعضی و قایعی است که بعد از شهادت سید الشهدا و سلطان اهل
اهل بیت رو داد از رفتن ستم الجناح لی صاحب نزد ایشان و غارت شدن سراپرده و خیمهای ایشان
قتلگاه شهیدان و کیفیت واقعه هایله با نظر تو است که مقاتل شهادت امام حسین با دیگر و نیزه

و غبار سیاهی بهم رسید که جهان تیره و تار شد و خورشید منکسف شد و سرخی بر آسمان ظاهر شد و مردم را
کمال حاصل شد که قیامت برپا شد و ... اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی برپا شد و شروع کرد بنوحه زدن
و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه حرکتی است که از تو صادر میشود گفت ای قوم ... کسی بیغمبر رسول الله را
که ایستاده و گاهی نظر بآسمان و گاهی نگاهی بزمین میکند و زمانی ملاحظه حال شما اشقیا میکند و سر بزیر افکند
و همه اهل زمین هلاک شوند و بعد از آن زمانی که هوا روشن شد ذوالجناح غبارآلود پیدا شد و یال سرخ ظاهر شد
و نوحه زنان و ناله کنان و از طرف ... بی ... صاحب در میان کشتگان فریادکنان میگردید
و بر جسد هر یک از کشتگان که میرسید ملاحظه مینمود و میگذشت تا بر نعش شاه شهیدان رسید آه آه نظر فکند
بجسم شاه شهید افتاده صاحب خود را ... گاهی جبین بکف پای شاه میمالید گاهی ز شهیدان ...
مینمود و میمالید گاهی ... بزمین و گاهی از راست ... گاهی از زمین بیا میخواست نظر میبر تن آن شاه
انس و جان میکرد دلخوش میشد ... بسوی آسمان میکرد آه چون صاحب خود را کشته دید صیحه کشید و اول
بر لشکر مخالف حمله کرد و جمعی کثیر از اشقیا را بجهنم واصل کرد و بعد از آن بر سر نعش شاه شهیدان آمد
و ... اول ... و سر و یال خود را بخون آن جناب
آلوده ساخت و آب از دیدها روان ساخت و نوحه زنان و فریادکنان بجانب خیمه‌های حرم
روان شد نظم بصد فغان ... بخیمه‌گاه رسید ... اهالی حرم ...
و سر بزانوی غم نهاده و بعد امام زین العابدین بیمار حلقه ماتم زده بودند که صدای ذوالجناح بلند شد
همگی سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند دیدند که ذوالجناح با روی خون آلود آمد و صاحب نیست
... ذوالجناح ... چون صاحب خود ... زین ...
تیر ... عقاب ... ناله ... گلگون ... کنان
با ... چون اهلبیت ذوالجناح را با آن حالت دیدند و شهسوار را ... تمام اهل
بیت واحسین گویان روان شدند سوی ذوالجناح با اطفال یکی ... ذوالجناح میکرد یکی
یکی از خون شاه تشنه میرسید یکی غبار بجبینش پاک میزد یکی ... بوسه بر جبین میکرد کلثوم ...

فائز اغوش

۱۶۷

فاند اغوش کشید و بر خود ذوالجناح ... سکینه ... بپای ذوالجناح افتاد زینب
خون سیل از دیده ... زبان ... و غم ... ساختند و میگفتند ای ذوالجناح
شاه زاده را چه کردی و حبیب خدا را کجا بردی چرا تنها آمدی ... را ...
که ... ای ذوالجناح چه کردی خداوندان اسلام را چه کردی شهنشاه امام
چه شد ... این موی تو و زینب خاتون بر سینه میزد
و اشک از دیده میبارید و با خیال میگفت ای ذوالجناح کجا افکنده آن گلرو ...
که ... شافع قیامت را چه کردی آن گلگل ... رسالت ... مقتدای ...
کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد حیات جهان علی ولی الله کجاست ... امام حضرت زهرا
چه شد پناه من ... تشنه ... آب چه شد برادر من که ... خلاف ...
... کلام ... جواب ... کیست ترا ... جبین گلگون
... اهلبیت ... ذوالجناح سر بزمین افکنده قطرهای آب
از دیده میبارید روی خود را بر پای امام زین العابدین بیمار میمالید و ... ذوالجناح سر بزمین زد
که نفسش منقطع گردید و بعضی گفته‌اند که بجانب دیگر رفت و دیگر کسی از آن نشان ندارد ... و اهالی حرم
بعد از واقعه شاه شهیدان ... کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری
غم و اندوه امام حسین و فرزندان و برادران و یارانش که تنهای ایشان در برابر ...
و پیکرهایشان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان از آن قوم ... بر نوک نیزه‌ها کرده بودند و از یکطرف ...
تشنگی و گرسنگی ... و از یکطرف از حال امام زین العابدین بیمار سرگردان که چون ...
اطلاع یافتند ... بیهوش شده بر بستر بیماری افتاده ...
جانب لشکر اعدا از برای غارت و اسیر کردن ایشان متوجه خیمه‌های حرم شوند با وجود ...
از برای ایشان خبر آورده که لشکر ... اراده نموده اند که اسب بر بدن مبارک شاه شهیدان
و ... که ... ایشان مضاعف گردید و همگی ...

وندانستند که چه چاره کنند درانوقت خادمه فاطمه زهرا بنزد زینب آمد و گفت ای خاتون من صفینه
آزاد کرده رسول الله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و دران جزیره شیر دید که متوجه او شد
صفینه گفت ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد
و اشاره باو نمود که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را بدریا رسانید ای خاتون چاره ما
از همه جا منقطع شده و دیگر یار و معینی نداریم و درین بیابان نصیر شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن
شیر را خبر کنم که اینکار از امثال او ساخته است زینب خاتون او را رخصت داد و چون قصد بنزدیک
شیر رسید و گفت یا ابا الحارث تدری ما اراد بنوا امیة ان تصنعوا غدا بابی عبدالله ای شیر میدانی
که بنی امیه فردا که صبح آید با جسد امام حسین چه میکنند آن شیر سر بالا کرد و متوجه فضه شد و منتظر بود
که فضه بگوید که بجسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند که بدن اطهر او را پایمال سم ستوران
نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب وی برفت
و چون بمیان کشتگان رسید و ملاحظه بدنهای ایشان نمود گذشت تا بر جسد شاه شهیدان رسید
سر خود را بر زمین زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بروی جسم محترم
آنجناب نهاد و نعره میزد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح چون روز شد آن بدبختان روسیاه
با عزیمت متوجه قتلگاه شدند و چون این حالت را مشاهده کردند ازان عزیمت برگشتند ابن سعد
گفت نهان که این امر را افشا مکنید این قوم دغا و آن بدبختان بیحیا بخیمهای حرم محترم هجوم
آور شدند و دست بغارت اموال کردند و دران حینی که متوجه غارت اهالی حرم شدند زنی از قبیله
بکر بن وائل که در لشکر عمر نحس بود چون این حالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیری برداشت و روی
بایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان بی حیا وای ناکسان بیوفا دختران رسول خدا را غارت میکنید
پس شوهر ملعونش از پس آمده او را برگردانید و اما لشکر کوفه بخیمهای حرم ریختند و بنحوی دست تعدی
و ظلم بنسبت باهلبیت گشودند که وصف نتوان نمود ز جوش خصم در آن دشت کربلا غوغا شد فلک بدید
بصورتی که حشر بر پا شد سپاه کین چه بنزدیک خیمه‌گاه رسید صدای نوحه زنان ماهی باوج ماه رسید نشد

اکنون بعزم جام

١٦٨

اکنون بدو فرجام در آمدند بنزدیک خیمهای امام یکی بسوختن خیمها از شقاوت بود درون خیمه دختری یکی بغارت بود
یکی بغنیمت سراپرده و اندرون میکرد یکی بطعن دل اهلبیت خون میکرد یکی با اهل حرم لعن بیداد میزد یا
یکی لطمها بخنجر بر رخسار کودکان میزد یکی زکینه بسینه صبر بیان زهم لبانهای ایشان بر دهان تیغ ستم بغیر الکز
اهل حرم بکیوان رفت هوای نجوم بتاراج اهل عدوان رفت بضرب نیزه و شمشیر و چلو و خنجرها
تا اهلبیت گرفتند چادر و معجر القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برگشودند و بخیمها آتش
برافروختند تا آنکه گوشواره از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون بر رو
و دوشش ریخت و گوشوارهای اولاد بی بی فاطمه دختر امام حسین میفرماید که من درانوقت کودک بودم
و دو خلخال طلا در پای من و ناگاه مردی خلخالها از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست باو گفتم ای
دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختران رسول خدا را غارت میکنم گفتم تو
هرگاه میدانی چرا متعرض غارت من شدی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد و شمر دون
بخیمه امام زین العابدین درآمد آنجناب بر بستر بیماری خوابیده بود درآمد و شمشیر کشید و خواست که او را بکشد
و نعره میزد که اقتلوا علی فراشه بکشید این بیمار را که بر بستر خوابیده حمید بن مسلم گفت
سبحان الله ای شمر هنوز نکشتی اولاد فاطمه زهرا بس نشده و همه اهلبیت رسول الله را کشتید
از سر اینکودک بیمار بگذر و دران اثنا عمر سعد داخل خیمه شد و دست شمر را گرفت و گفت
ای شمر از خدا شرم نداری که میخواهی طفل بیگناه که در دام مرض گرفتار است او را بقتل برسانی امام
و برادران نالان و زار است با وجود کشتن او سعی مینمائی و عمر سعد فریاد کرد که کسی متعرض زنان
و طفلان نشوید و آسیبی بر امام زین العابدین نرسانید و بعد ازان آتش بخیمها زدند و مخدرات عصمت
رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا
گوید من در انحال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواری پیدا شد
و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و بجبر داشتند غارت میکرد و ایشان
فریاد میکردند که واجداه و وامحمداه و وابتاه و واعلیاه و وا اماه و وا ناصراه و واحسیناه یا اصحابنا انکروه نیست

کربلا را یادی کنند و ابا نومیدی در میان این خلایق نیست که ما را پناه دهد از مشاهده آنحال بر خود لرزیدم
و دستهای خود را بر چشم گذاشتم که پناه با ایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد من گریختم و
از عقب من روان شد ناگاه سنان نیزه‌ای بر کتف من زد که من بر روی افتادم آن لعین آمده
گوشم را پاره کرد و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و رفت و من بیهوش شدم
و چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه
برخیز تا بسوی غمزدگان و عزیزان برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادران چه آمد و از ایشان
خبری بگیریم و ببینیم که بعضی از ایشان بکجا گریختند و بدانیم که کدام از اطفال باقیست و کدام شهید شده گفتم ای عمه
مقنعه بر سر من نیست و جائی ندارم که خود را با وی بپوشانم عمه‌ام گفت ای دختر من نیز مثل توام پس برخاستم
بطلب خواهران و برادران سرگردان و هراسان میگشتیم ناگاه بامام زین العابدین رسیدیم که در گوشه‌ای در میان
خاک نالان و گریان و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی میطپید و بر احوال اهل بیت میگریست
زینب خاتون آن احوال را که مشاهده نمود فغان برآورد و فغان سوز سینه‌اش بعیوق رسید و روی بنجف آورد و
زبان بشکوه گشود و گفت انظر الینا یا جداه ای جد بزرگوار ای مصطفی چها کردند با اهل بیت تو از ظلمها
حسین تو کشته افتاده در میان خاک تنش بخاک و سرش بر سنان ابن سنان ای حسین تو کشته و تنش
بود ای پدر این حسین بخاک و خون پاره پاره اعضایش ای حسین تشنه لب و بی تن ای امام ای بی سر
اعلاتش پایمال شد ای امام ای فخر کونین و سید ثقلین ببین که امت تو با اهل بیت تو چه کردند و من بحسرت
نمیدانم این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن افتاده چه کنم ای حسین چه چاره بر احوال دختران
علاج بی پدرهای کودکان حسین برادر چه کنم حسین آنجا بیاورم من و پدرسان تنها نشسته بود کدام
پس آن الم رسیده بنا بر عزت هر یک از نازنینان و دختران خیمه‌ها تو بهای بود و امام زین العابدین
جمع شدند پس ابن سعد سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت نمود و کافران آن سرهای سروران
ها را در بر کنیزکان زمین و آسمان از نیزه‌ها کردند چون سر مطهر امام حسین را بر نیزه کردند خروش
انین و زبان و فغان از ملائکه آسمان بلند شد نظم دو نیک شد بر نیزه سر آن بزرگوار خون ببینم سر حسین

بلند کردند سنا

شد
با آمدند کوهسارها موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوهها ابری بباریدن آمد که بست نالیدند و گفتی تمام بلرزه
خاک وطنها گوییا افتادند از حرکت چرخ بیقرارها عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ سرها افتاد در کمان که قیامت
شد آشکارا آن ضمیر که گیسوی حور تن الجناب بود شد سرنگون زبان الخالق چه بانوان جمعی که با این محلشان
داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل بر شتران سوار با نگرنده شعل انا مستنبی روح الامین نفی
گشت سرها در پیش ابن سعد لعین طاهر بود که امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کشیدند و بر کتل
سرانش عصمت و پاکیزگان سراپرده عفت را بر محملهای بی ساتر و بر شتران برهنه سوار کردند و ایشان را
در روز دوم محرم سال شصت و یکم از هجرت بر اتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه ساختند و خود
با فوجی از لشکر شقاوت اثر بکربلا مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارد
و بدفن نمودند و بدن شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون گذاشتند اما چون
گذار اهل بیت از قتلگاه افتاد و چشمها کشتگان دین غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده بود
سرها ایشان از کافران بر سر نیزه‌ها کرده و هیبت بر ایشان داشته فغان از ایشان بر آمد و بزلزله سال
آن عزیزان بیکس افتاد و چون نظر ایشان بر جسد مطهر امام حسین افتاد صدا بشیون بلند کردند
و خود را از شتران افکندند و بنحوی نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی را
بگریه در آوردند و دلهای حاضران را اندوه و شعله آتش حسرت سوختند ای برادران ملکوند
آن عزیزان بیکس بهانو قت نوحه و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف سر امام حسین برادران و فرزندان
و یاران او امیر بند که بر سر نیزه آهن جور و جفا بود و از یکطرف بدنهای ایشان امیر بند که در محال غبار پاره پاره
در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن کند از یکطرف ایشان اسیری میبردند بکوفه و شام
از جای این زیادتر چه باید صبر ننمود و چه فرو تشت زینب خاتون چهار خطاب نمود
بر بنی پیغمبر کرد و گفت یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء ای رسول خدا
وای آنکه بر بدن زمین و آسمان بر تو صلوات میفرستاد این حسین بر گرفته و فرزند مسند
که در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء محزوز الرأس من القفا این حسین تست که اعضای او را

پاره پاره کرده اند و سر او را انتقاب بر یده انی مسلوب العمامة والرداء ونجبر یقطر بالدماء این حسین است که بی عامه

و نعلین بر خاک افتاده و محاسن صوریش از خون او خضاب شده و روی مطهرش از غبار او سرخ شده

قتیل الاولاد البغایا اسنی علیه الریح الصبا واین حسین است که کشته اولاد زنا است وحیله او بر صحرا افتاده

و بادها بر او سیوزد و خاک بروی افشاند یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی

و روی مبارکش بر سینه او مینهادی نحن بنانک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اسارى و ما دختران توییم

که ما را باسیری میبرند و فرزندان توایم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم و ما اسیرانی که گرفته اند و بعد از آن

روی بمادر خود فاطمه کرد و گفت ای مادر خیر البشر نظری بکشتهٔ کربلا و فرزندان گریبانده

خود اینست که سرش بر سنان نیزه افتاده و تنش بر خاک و خون غلطان این جگر گوشهٔ تست که در صحرا

بر تو گریه افتاده و دختران خود را بین که سر برهنه اند اینها را سوا نیدند و اینها را بر اشتران بی مهد

سوار کرده باسیری میبرند ما فرزندان توایم و این خواری عنایتی در غربت گرفتار شده ایم پس ای چشم

خون فشان و جگر بریان رو بر جسد شاه شهیدان کرده و گفت خواهر تو فدای تو بادا ای فرزند محمد مصطفی

وای جگر گوشهٔ علی المرتضی فدای نور دیدهٔ فاطمة الزهرا ای پاره تن خدیجه کبری ای شهید آل عبادی

فاند سالا اهل بخت وبلا ای العلیل حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو کردم ای برادر که تو را

تشنه شهید کردند بغم وایدر کشتند بابی من فسطاط مقطع العرى بابی من لا هو غایب فیرجى ولا جریح فداوی

فدای تو کردم ای انکه جنبهای او را ویران کردند و سر بریدهٔ او را بر نیزه کردند فدای تو کردم

ای غایبی که دیگر امید وای بر دیدار و نیست اینجا روح که زخمها و جراحات او معاینه بیند و ملازمه

دو باره کرد و شام کردند و گفت یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب

محمد ای اصحاب او ما ذریه پیغمبر شماییم و دختران او ییم که ما را مانند اسیران میبرند شما ببینید

واحزناه واویلاه الیوم مات جدنا محمد مصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول خدا

از دنیا رفته و امروز پدر ما علی المرتضی رحلت نموده آنگفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا ای

بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله در آمدند و انتش حسرت کباب گردیدند ای او میگوید

کماکنثرم

کماکنثرم در دانوقت دیدند که انجها ابتان اشک جاری شد و بجگر سنهای ایشان تو کرده بود و انوقت

دفن سید شهدا دیدند جسد منور بر هنه خود را برگرفته و روی پاک مینالید و با جگر سوخته میالیند با جمیع جان افزا

بناله در کردید و او رد و اسفیر کرد است و بر فرق خود زدند که بیهوش شده امام زین العابدین بیمار بود

بچیدی و خسته و تشنه و دلغلون بنجیر بود و چون این حالت از عمه و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نمود

و جسد منور پدر را با جسدهای برادران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه

دفن ایشان نشده حالتی باو عارض شد نزدیک بود که مرغ روح از ناشیان بدن پرواز کند و به پدر بزرگوار خود

ملحق شود و زینب خاتون حال او را دریافت و گفت ای جان عمه وای یادگار برادرم وای نور دیدهٔ من تو را

این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه دیدنی نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم

و پدر بزرگوار خود را و برادران و خویشان را برهنه در میان خاک و خون می بینم و گویا ایشان را از اهل

مسلمانان نمیدانند که بر دفن ایشان نمی پردازند و زینب خاتون که جگر گوشهٔ برادر را باین حالت دید از مضطرب

گشته یا فقیر او ساکن کرد و جزع بازایستاد و گفت ای نور دیده ما بخالت النواجد تو ببین رو بر عم تو امام حسن اخیر الله تعالی بود

دخر موده که چون تو کرده جبی از این امت خواهند بود سادکه این اعضای متوق را با بدنهای پاره پاره جمع کرده

و مدفون خواهند نمود و نشانی برای ضریح سید شهیدان انجا نصب خواهند فرمود و کسانی که از اکناف

بطرف شود و از اطراف و اکناف عالم بزیارت او بشتابند و حق تعالی ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید

مجلس شانزدهم در بیرون اهل بیت بسم الله الرحمن الرحیم از کربلا بکوفه و از انجا بشام و انجا بقیه باداشاد

الحمد لله الذی زین عباد السابرا من عزی به فخر الانبیاء و محبت البتول العذراء فاطمة الزهراء وفلق

جنود الملائکة المقربین نزی بد امیر المومنین و اقیم علیه الماتم فی اعلی علیین لطم علیه فیها الحور العین

الذی انتهب اهله و جاه و هو سبط رسول الله و فتاه و من سبی اهله و عنده به و وقع المعزیة بقره

و اهالیه یوم تحقق رسول الله سیدنا ابی عبد الله والشکر لله الذی نزع عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه

السموات و سکانها والجبال و خزانها والسحاب و اقطارها والبساتین والانجارها والارض

و بقاعها والبحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والحطیم وزمزم

والنیر المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود القعاقع والریاح الزعازع والافلاک الروافع
التمسک بعروة الله مولانا ابی عبدالله ونصلی علی نبینا الذی کان بکاه علی اولاده وعترته وابنائه و
سلالته مخصوصا علی القتیل النزیع المحزون الکئیب مهیج الاحزان والاشجان ومبکی عیون الاعیان
من اهل الایمان اعنی المقتول علی الملاء والمذبوح علی القفاء الحسین الشهید ابا عبدالله بلغ الله سلامنا
علی الغطاء السادات والمجد لکن فی الفلوات واعظم الله اجورنا بالبکاء والعویل علی الاجساد العاریات
والجسوم الناحیات والدماء السائلات والاعضاء المقطعات والرؤوس العالیات والنفوس المصطلمات
والارواح المختلسات والنفاة الذائلات والجیوب المفرجات والنسوة البادیات والشعور الناشرات
والوجوه السافرات وبالعویل داعیات وبعد الزوام الللات والی مصارع الشهداء مبادرات یا فواد
فی الفلوات وتلفح وجوههن حرور الهاجرات ام بنی الوحی فی ارض الطفوف حواسر اعاریا بحرب
فی الدیار نزول اولاد معونها صاحب وحی بودنین کربلا اسیر و پابرهنه میکردند بنی حرب در خانها
دعات تماساکن اند وبصبح فی تخت الخلافه جالسا یزید وفی الطف الحسین قتیل دین یزید اوردند
خلافت نشسته وحسین در صحرای کربلا کشته افتاده است وقتل ظاما سبط احمد امام الحق
الانبیاء سلیل کشته شد بجبر وستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیاء بالدین کشته شد و پسر زین العابدین
مقیدا علی الوحد ماسور اللئام علیل او زین العابدین را جبر بپای برهنه و بر روی زمین بخت در ما نشکر
بیمار بود بجه بود اسیر لیکان بود اه بنیه با ذاقتی با اهل جهان انجهان رسید که تا از کلفش بزمین و
زمان رسید با ناتسی فتاد بعالم کرد ودان که از نشتن جهت کذشت و بجهت اسمان رسید
اندیشه قصه عو استکر بن مکان طوفان او بمنظره لامکان رسید ابر کهر سیرون باتش بهم رسانید
سیل سبک عنان کنکوان اکران رسید با الکوفت نوصبر وحشی کزان غوغا بسقف عنفر بالایمان رسید
و نا لکه نو صکیانه دل بیسابند در بحر و بر بجان و دل انوعها رسید [illegible] دشت هجت و
هفت بابکاه کار عزا و شغل مصیبت از رسید اتش تیغ ملکم بزید لعین جرا است حلقی کبو بوسه
لبهای مصطفی است حال جکر میرس کتا انکه کشته خون هر قطره تشنه صد داغ مبتلا است

نقشیده

نقشیده این چنین جکر اهل روزکان ازیاد تشنگی بیابان کربلاست غلطان چنین سرتنک کواکب بروح صبح
اندو سداغ سینه نهوا و مرتضی است انجو فرو خاک نشانه کوی دود خال شهدان غم هم بدامن صبا است
بایت بکید خبر بان برفرانشتند واحرتاه شهنشه صاحب لواء الکجا است در خاک و خون فتاده حسین تو یا علی
چشم مدکشانه حسین تو یا علی من بکی علی شیء فلیبک علی الحسین اکر کسی بوجزی کریه بایکه بکریه بر حسین کربلی
اوست سبب کریه ایمان و او مستجابی کننده اشکها المغیر مصاب السبط دمعک ضایع ولم تحظ بالخطا الذی
انتظام مع اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بیفایده است واجر کتطع داری بان غرمی و لا انت فیها
تر عیب من الوله اذا لم یرث من لوعة الحزن سامع وضائع بید مصیبت امام حسین نالد تو یدل
شونکا ثر ابدینا و بدو ید اخرادعا مکنی ان محبت با اهل بیت کانبی فکل مصاب دون رزئه ابن فاطمه
حقیر و دون السبط و الله فانع و هو مصیبتی در جنب مصیبت حضرت فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند
فرزند فاطمه بلها [illegible] عنی عذوفی والبکاء فانی الخلیا لم یرعاء الفواجع اعلامت کننده من
ما فالکتا با کسیر که تو بیعن زینکه و تراب بدمی بینم لای مصاب ام لای رزیته تصاب بها دون
الحسین المدامع یعنی مصیبت حسین کدام مصیبت است که اشک از برای آن ریخته میشود بیت حسین ساهرا
الطرف خائفا وطرفک ریان من النوم هاجع حسین شب ابرو بحی اوفتد و با بیداری و خوف
وچشم تو در خواب راحت وجسم حسین بالدماء مرمل وجسمک فی ثوب من الخز وادع و تن تو حسین
سد بیابان افتاده و در خون خود غلطیده و بدن تو بجامه خز بوشیده کردیده فیا عین ابکی
للحسین وما جری علیه وما جرت علیه الجنایع ای چشم کریه کن بر حسین و بر مصایب او و بر جلایا
وخد عما کمکافران بان کردند ولیس لنا الا الحسین ابن فاطمه اماما فان الذین والحق ضایع
چگونه کریه نکنم و حال انکه بغیر از حسین امامی و غیر پیشوا نیست و ازقتل وی خود دین ضایع شد
وانقضا بعد النفوس و اهلنا و اهلنا و اموالنا نفدا و لکل طالع و حان و اهل و مال من فلک او اد
کانی بشمر جالس فوق صدره لراس الحسین بالمهند قاطع می بینم که شمر ملعون بر بالای سینه مبارک نشسته شهید
و سر او را بشمشیر میبرید و علی سنان راسه وسنان و نور حسین السبط کالبدر طالع و سر او را سنان

بر سر نیزه کرده مانند شب چهارده نورانی تا ابد بود فیا لک من یوم عظیم مصایبه عظیم الشان
ای وای اندرون یکی مصیبت افزون بنده بود و امر عجیب است تو زود واقع شد که کوهها ان تنخر لها الجبال
و قبر حسین بالقنا و رهل و قبر یزید بالمرمر رانع است زود حسین تشنه لب خون غلطیده و یزید بی
سفاهت فرح و خوشحالی بود و فرزندان عدو خمر و تبنت و نوازو لای الحسین خوامع است زود زیارت
کنندگان حسین عدو خمر و زنان متغیر بودند و زیارت کنندگان حسین خوانند و طفل یزید بالمهود
ممهد و طفل حسین بالسیر راضع است زود کودکان حسین در گهواره استراحت خوابیده بودند
و طفلان حسین بعوض شیر شربت مرگ نوشیدند و اطلال اولاد الدعی عامرة و اطلال النبی بلاقع
منزلهای اولاد زنا معمور و آباد بود و منازل فرزندان رسول ویران بود و آل زیاد بالقصور اعزة
و آل رسول الله فیها ضوارع و آل زیاد در قصرها بعزت نشسته بودند و آل رسول
ذلیل و خوار بودند ولم ینس زین العابدین ملکبلا و شتمه له بالضرب والسب عاجع فراموش نکنم
است زود زین العابدین را که بیمار و محبوس بود و شمر ملعون او را بضرب و دشنام اذیت میرسانید
فکل مصائب ما دون مصائبهم و کل البلاء دونه فمتی اضع سر هو مصیبتی که بیند مصیبت ایشان
و هو بعید پیش بلیه ایشان اندک است ای هو مصیبتی که بجنب مصیبت امام حسین اندک است عظیم
او بر بدایته که شنیدن نام او موجب حزن و کجانست و ذکر اسم و پایه اند و غماست
کما آدم صفی الله اسماء شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسماء مبارکه را
تعلیم وی نمود بوی گفت ای آدم اگر خواهی توبه تو قبول شود با ایشان استشفاع ساز و با ایشان
توسل جو لهذا حضرت آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان
بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی و همینکه آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دلش شکسته و خاطرش
افسرده شد و اشک از دیدهای او جاری گردید گفت ای جبرئیل ما لی اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی
و یسیل عبرتی سبب چیست که حسین را یاد میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله
ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد

کردنند ان

کردنندان مصیبت اندکی باشد یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای کربلا تشنه و بینوا و غریب
کشته خواهد شد و هیچ یاری کننده و کمک دهنده نخواهد داشت و قالته ناصرا و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او
فرزندان و برادران و یاران او را شهید خواهند نمود و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید
و سراپرده اهل بیت او را تاراج خواهند نمود و زنان او را اسیر و در شهرهای یاران او در شهرها
خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه گریست مانند گریستن زنی که فرزند عزیز وی وفات یابد
و جبرئیل نیز زار زار گریست و همچنانکه از اخبار مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا
و ملائکه از جهت این نوع مظلوم گریستند حضرت امام جعفر صادق علیه فرمودند که آسمان چهل شبانه روز
در مصیبت جدم حسین خون گریست یعنی بیک خون از فیض جاری شد و زمین و سنگها و دیوارها
سرخ شد و خورشید چهل شبانه روز بر مختنه و سیاهی گریست و خورشید سیاه تام و چهل شبانه روز
بکسوف و سرخی گریست و ستاره چهل روز طلوع و غروب سرخ بود و کوهها از یکدیگر و از هم پاشیدند
و دریاها از ریزیدن موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه روز بر وی گریستند و هیچ زن از زنان
بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و گیسوان خود را شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبید الله
نیاورد و ابرهای سیاه و عرض نعیم بال بعد از شهادت امام حسین دود انجانی احدی از بنی
هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت فرمودند که فاطمه در مصیبت امام حسین ملکی را صدیق و هزار بنمود و هزار
و هزار تشیید و هزار ملائکه کروبین که سرپایی میکنند و صیحه میزنند که از استماع جمیع ملائکه
اسمانها و میکنند و صیحه میزنند تا آنکه پیغمبر می آید و گوید یا بنتی کفی
فقد اهلکت اهل السماوات و شغلتهم من التقدیس و التسبیح ای بر خیز فقال بازایست که اهل آسمانها را
بکبیدی و قدی و ایشان را از تقدیس و تسبیح الهی باز داشتی و ابو بصیر روایت کرده حضرت
امام جعفر صادق بودم که کودکی بر آنحضرت داخل شد حضرت بغلکشیده و او را بر کشید و بوسید
و فرمود مرحبا خوکم و انتقم ممن و تر کم و لعن الله من قتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند کسی را
که شما را ذلیل کند و انتقام کشد از کشندگان شما و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء النساء

وبکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء وملائکة السماء بدرستیکه بطول انجامید گریه زنان شیعه
وگریه پیغمبران وصدیقان وشهیدان وفرشتگان آسمان بر شما پس صفوان گفت ای ابو بصیر هنگام
که از نزد او بیرون آمدم حالتی بر من عارض میشود و حزنی که ضبط نتوانم کرد و بدرستیکه مصیبت حسین
فاطمه را ماتم کرده است و نوحه میکشد که جهنم از استماع آن نعره و غریو میکند و هرگاه حفظ او را نکرده‌اند
وضبط نمینمایند جمیع اهل بهشت افسوس انرا پس صفوان گفت ای ابو بصیر امر بزرگ است گفتم ای محمد که
انکسانی باشی که در کربلا یاری فاطمه کنند پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد
حضرت مرویست که چون بزیارت برویم ساکت باشیم مگر عند زیارت ملائکه که عجایب قبر حسین انه همیشه
مشغول باشند وملائکه حفظ اعمال که از آسمان فرود می‌آیند چون بزیارت امام حسین می‌آیند ملائکه
حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم نمینمایند و ایشان از شدت گریه جواب ایشانرا نمیگویند پس ملائکه
حفظ توقف میکنند تا وقت زوال و ایشان تا وقت زوال گاه انکه بتضرع با انسند پس میان
بعد گرفته ملائکه سوال و جواب میشود و چونکه ملائکه حایر همیشه بالنجعا ونند وگریه و زاری میکنند
تا طلوع آفتاب باشند لهذا بعضی امور از ملائکه حفظ سوال مینمایند و چون ملائکه حفظ بآسمان میروند
بخدمت حضرت پیغمبر و امیرالمومنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین حاضر شده اند و سلام عرض میکنند
میرسند و ایشان از حفظه میپرسند که در حایر حسین کیست که بزیارت امام حسین حاضر شده انجناب
سوال مینمایند که ایشانرا هرکه ببینید که بزیارت امام حسین حاضر شده باشد دعای ما برسانید واز جانب ما
بایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند و چون این میگویند ایشانرا
بشارت دهیم حضرات میفرمایند که شما از جانب ما ایشانرا دعا برسانید و طلب خیر و برکت از
جهت ایشان بکنید این بشارتست که با ایشان خواهی رسید و چون ایشان از زیارت بر گردند
شما ایشانرا با اهلهای خود فرو گیرید تا علم بردن شما در انجا برسانند و با جمیع زیارت کنندگان
حسین میباشیم بجز آنکه ما تنها دیدنی ضایع نخواهد شد و هرگاه زیارت کنندگان وفات
نمایند و در ایشان حاضر جمیع ملائکه زیارت او نماز خواهند کرد و بر تمیه قیامت

خواهند کرد

خواهند کرد تا بزیارت او حاضر شوند و هرکه بزیارت او حاضر شوند و حضرت فاطمه نظر باو میکند
و دعا میکند و هر خیر و نیکی از برای که ... او سوال مینماید از ابن محبوب مرویست که در زمان
ولایت الی مروان قصد زیارت حضرت امام حسین کردم و از کوفه بیرون رفتم و چون بر اینکه ... ایمان
راه ها را بر زیارت کنندگان امام حسین بسته بود که ایشانرا میگرفتند بقتل میرسانیدند من از راههای
غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و شب خود را بحایر رسانیده و شهیدان افکندم و چون اراده کردم
که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو مقبول است عنقریب باز گرد
که حال وقت زیارت تو نیست من گفتم از کوفه خوف و شدت بسیار بقصد زیارت آمده‌ام این بودن
چرا مرا منع از زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب درین شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله
و محمد حبیب الله و جمیع ملائکه و گروهی از انبیاء المرسلین که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند
از پروردگار رخصت گرفته اند و بزیارت امام حسین آمده اند و تا صبح بر و مشغول خواهند بود و تسبیح و تقدیس الهی
مشغول خواهند شد و باین جهت دیگری ماندن نیست که درین شب بزیارت او برود و حال عاودت کن
و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو گفتم تو کیستی گفت من از جمله فرشتگانی ام که بقبر حسین موکلند
من چون این را شنیدم متوجه شدم و دیگر خود را پنهان کردم تا چون صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم
و زیارت کردم و در انجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم میشود که اقرب
قربات و افضل سعادات زیارت حضرت امام حسین است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
صادق تصریح فرموده اند که هر یک از زیارات او در ثواب مقابل بیست حج مقبولست که با رسول خدا
بجا آورده باشند و مرویست که شخصی با حضرت گفت که بود شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت حضرت
امام حسین روانه کربلا شد و چون بخدمت حضرت رسید حضرت ... با او گفت که شما از زیارت
امام حسین فایده ببینید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال و فرزندان
و قضای حوائج حضرت فرمود ... که برای تو فضیلت زیارت بیش از اینست آن شخص گفت
بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود که یک زیارت او مساوی یک حج مقبولست که کسی با پیغمبر بجا آورد شخص

تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر یعنی تعجب میکنی زیارت او مساوی بیست حج مقبولست که کسی با پیغمبر بجا آورده باشد
باز آن شخص تعجب نمود حضرت پنجاه زیارت گفت باز همچنین آن شخص تعجب مینمود و حضرت زیاده میفرمود تا آخر فرمود
ثواب یک زیارت او مساویست با ثواب نود حج مقبول که کسی با رسول خدا ادا کرده باشد آن شخص گفت ان کان
هذا افضل زیارة الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت و هرگاه فضیلت زیارت حسین در بیت المقدس باشد
بخدا قسم که از قبر وی جدا نخواهم شد تا مرا وفات رسد ای کمیل بسوز حضرت سجاد شد تا فوت شد
بن ابی شیبا این زیارت است و شهیدان کوتاهی نکنند در ضریح او وعلی الحسین ابن فاطمة الزهراء
ای شیعه زیارت کنید ضریح مطهر آن خلایق را اندوه و تو زیارت یعنی حسین پسر فاطمه الزهرا که بلا
ضریح حال کوب الذکره و بلای زیارت ضریح شهید کربلا با کشتگان اجساد افتاده نبود و غم من از برای
ماندن آن فقال یا قتیلا اخو بی تمام السیف شجاعی بس چون اولاد زیارت کنی بگو ای کشته کرده
وانده تو مرا کشت یا غریبا للعلم تنیکی سفابده علی التراب ای غریب بیکس بی یار که در غریبی تو
بودن غریب از اهل بیتم بر بیابان میکنم یا خضیب الشیب خضبت بدم محمد و حیدر یعنی ای انکه
محاسن تو بخون سر تو خضاب شده حبیب تو بخانه من باشد بخون الود خضاب کرد ست
لیتنی بالطفوف کنت فداءک یا سیدی وقد فدانی کاشکی ای آقا در کربلا میبودم و خود را فدای شما
مینمودم و چه بسیار کم امری بود فدا نمودن من خود را از جهت شما و اگر خواهی زیارت امام حسین را
زیارت را بخر شنیدی تشنوی تحم از ابن جابر جعفی میگوید روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم
فرمود ای جابر چقدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک روز مسافت در میان منزل ما
و قبر امام حسین حضرت فرمود که هیچ بزیارت او میروی گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود که
میخواهی ترا ثواب زیارت آنحضرت را بشارت دهم گفتم بلی فدای تو گردم فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت
جدم حسین شود اهل آسمانها بیکدیگر بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت شهید
شهیدان شد همینکه از منزل خود بیرون میرود هفتاد هزار ملک بر هر گام او میفرستند و براو صلوات
میفرستند تا بر قبر حسین برسد و هر گاه ایستادن زیارت او و برداشتن ثواب شهید بگیرد حق تعالی خود

غلطیده باشد با کرامت میفرماید همچنین که از منزل خود بیرون میرود هفتاد هزار ملک بر روی خود میکشانند
کشند و صلوات میفرستند تا بر قبر حسین برسد و هر گاه میگذرد ایستاده زیارت او و برداشتن داخل روضه مقدس شود دست
بر ضریح میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند و میگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار عالم و جمیع
فرشتگان او بر او صلوات میفرستند تا از نماز فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حائر امام حسین
بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا کردن با کرامت کند
و همینکه از نزد قبر برخیزد که بمنزل خود برود منادی از جانب پروردگار ندا میدهد که طوبی لک ایها العبد
لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال تو ای بنده من از این رستگار غنیمت یافتی و
رستگار شدی و حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن سال بمیرد حق تعالی بفرستد فرشتگان خود
قبض روح او را میکنند و او را بهشت بیکسی وا نگذارند و هرگاه از آنحضرت اراده میکند که بوطن خود
معاودت کند و آن چهل هزار ملک با او رفیق میشوند و بر او صلوات میفرستند تا بمنزل خود برسد و چون
داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا این بنده تو زیارت حسین علی تو ادا کرد و بمنزل خود رسید ما
بکجا رویم خطاب میرسد که ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و هللونی و اکتبوا
ذلک فی حسناته الی یوم وفاته ای ملائکه من بر در خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او و تسبیح و تقدیس کنید مرا
و ثواب آن در حسنات او ثبت کنید و هرگاه او وفات کند بغسل و کفن او حاضر شوید پس فرشتگان
بر در خانه آن مکث کنند تا چون او وفات کند میگویند پروردگارا این بنده تو وفات کرد ما بکجا رویم خطاب رسد
کیا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمه
پس ملائکه بر سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب آن را در دیوان حسنات او بنویسند و
حضرت صادق در روایتی دیگر فرمودند که من زار الحسین عارفا بحقه کان کمن زار الله فی عرشه کسیکه
حسین را زیارت کند عارف بحق او باشد همچنانست که خدا را در عرش عظمت خود زیارت کرده باشد
و کسیکه در شب عاشورا در کربلای حسین در حرم او بخوابد چنانست که کسی که هزار حج مقبول
و هزار عمره مقبول با حضرت رسول الله و ائمه هدی بجا آورده و هزار جهاد کرده در راه خدا

در خدمت حضرت سید المرسلین و ائمة الراشدین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] آنحضرت
میفرماید من زار الحسین و هو مهموم اذهب الله همه و هر مهمومی که حسین را زیارت کند البته حق تعالی همّ او را
زایل کند و من زاره و هو فقیر اذهب الله عنه الفقر و هر فقیری که او را زیارت کند حق تعالی فقر او را سلب کند
و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت کند و مرض و
ناخوشی را از وی زایل کند و حضرت امام حسین خود میفرماید که من زارنی بعد موتی زرته یوم القیامة
و لو لم یکن الا فی النار لاخرجته یعنی کسی که مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را در روز قیامت زیارت کنم
و اگر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد و نیز از حضرت صادق مرویست که هر که در شب عاشورا
در نزد قبر شریف آنحضرت باشد و او را زیارت کند در روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده همچنانکه
شهدای کربلا و در میان ایشان محشور شود و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند آنحضرت را
چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید باشد باید که شیعیان ملازمت کنند زیارت حسین را و فضیلت
و زمین کربلا از چیزی است که شرح نتوان کرد حضرت فرموده اند که از قبر حسین تا آسمان مملو از ملائکه
بعضی فرود می آیند و بعضی بالا میروند و فرموده که حق تعالی کربلا را بیست و چهار سال پیش از آنکه کعبه را آفرید
او را آفرید و او را مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و
در روز قیامت خود کربلا افضل بقعه های بهشت است و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن آن که
انبیا و اولیا در آن ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن بنا و برپا شدن
قیامت تعلق گیرد و زمین را زلزله گیرد ملائکه چند بار برود که آن زمین کربلا را با تربت شهدا
برخواهند داشت و بلند خواهند کرد و آن در آن وقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را
روشن خواهد نمود و او را در بهشت خواهند گذاشت و خدای تعالی او را افضل روضه های بهشت خواهد کرد
و آن انفع و افضل منازل اهل بهشت خواهد بود و در آنجا ساکن نخواهد شد مگر اولو العزم از پیغمبران
زمین در میان روضه های بهشت خواهد درخشید و همچنانکه آفتاب و ماه در میان اهل زمین میدرخشند
و نور آن دیدهای اهل بهشت را خواهد گرفت و از زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدسة

والطینة المبارکة

والطینة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء و سید شباب اهل الجنة ابی عبد الله الحسین منم زمین مقدس
و تربت مبارک که بر او اشتمال جسد مطهر سید الشهیدان و آقای جوانان اهل جنت [illegible] الارض
کربلا ثم نودی الامام الفاضل المتفضل [illegible] من [illegible] در زمین کربلا تا [illegible] امام فاضل طاهر را
سلیل رسول الله و ابن وصیه و سید شباب الجنان المولا حسین ابن بنت المصطفی خیر الوری
و اکرم خلق الله طرا و افضل [illegible] یعنی سلاله رسول الله و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را
که در قیامت با او امید و ایمن یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان بود و اکرم و افضل جمیع خلایق است
قتیل [illegible] ال امیه [illegible] القتیل المنظلم المجدل [illegible] کشته الحرب بنی امیه [illegible] فدای او
کشته در بیابان افتاده [illegible] السری [illegible] الی ان اتی [illegible] فی ارض کربلاء [illegible] که
[illegible] قطع نمود تا بزمین کربلا رسید فلم ینبعث مهر الحسین بخطوه فقال
الا یا صحب ما هذا الفلا فقالوا یسمی کربلا قال هو [illegible] یا قوم قد نزلنا البلا [illegible] بزمین کربلا
و مرکب او ایستاد و هر چند [illegible] تازیانه زد و قدم بر نداشت پس گفت ای یاران این صحرا [illegible] است
گفتند این زمین را کربلا میگویند چون نام کربلا را شنید و گفت ای یاران [illegible] حرکت مکنید و از رفتن
باز ایستید که بلا نازل شد که این زمین محل اندوه و غم است [illegible] این صحرا موضع مصیبت و ماتم و
[illegible] این زمین است غصه و غم [illegible] که در اینجا ساکن [illegible] الم است
و [illegible] این صحرا است غم [illegible] که اینجا [illegible] و حسرت [illegible]
در ساحت کربلا [illegible]
[illegible] مذکور شد و فضیلت کربلا [illegible] مگر [illegible]
مگر نشنیده که [illegible] منزلت حسین در نزد خدا و رسول [illegible] حضرت رسول الله
با اصحاب بموضعی رفتند [illegible] حضرت فخر کائنات [illegible]
[illegible] بر زمین نشست [illegible]
[illegible] که اصحاب تعجب کردند و سبب آن را از آنحضرت پرسیدند

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

حضرت فرمود که اینرا دیدم با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم حسین بر میداشت و بروی
و بر کاکل خود میکشید چون او حسین را دوست داشت من نیز او را دوست داشتم و جبرئیل مرا خبر داد که این
طفل در کربلا از یاری کشتگان حسین خواهد بود و جان خود را فدای او خواهد نمود عبد الله بن عمر روایت کرده
که روزی حضرت رسول بر منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر حاضر بودند
که ناگاه امام حسین داخل مسجد شد و آنحضرت در آن وقت کودک بود پا بروی مردم میگذاشت و بخدمت
جد خود میشتافت که ناگاه سر بر زمین افتاد حضرت فخر کاینات چون آن نور دیده خود را افتاده دید
خود را از منبر بزیر افکند و بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست و میبوسید
پس فرمود قسم بخدای کعبه که جان من در دست قدرت اوست وقتی که این طفل بزمین افتاد دل من
از جا کنده شد روزی وقتیکه حضرت امام حسین طفل بود روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست
و حضرت پیغمبر فرمود یا فاطمه او را ساکن کن که گریه او دل مرا بدرد آورد پس او را گرفت
و در کنار خود نشانید و اشک از دیدهای او پاک میکرد و روی او را میبوسید و او را از گریه
ساکت نمود و مرویست که روزی حضرت سیدة النساء بخدمت پیغمبر آمد و گفت حسین مفقود شده
و هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت رسول گریان شد و برخاست و در صدد تفحص امام حسین در آمد
در اثنای راه یکی از یهودان رسید و گفت یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که
فرزندم حسین گم شده است و هر چند تفحص میکنیم او را نمییابم آن یهود گفت یا رسول الله خاطر
مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را در آنجا دیدم حضرت با جمعی از اصحاب باتفاق
سرعت و شتاب بجانب آن تل روانه شد و چون بآنجا رسیدند دیدند که حضرت امام حسین خوابیده است
و آهوی او را از شاخ سبزی باد میزند و چون آهو پیغمبر را دید برخاست و در کمال
ادب ایستاد و گفت السلام علیک یا نبی الله سلام من بر تو باد ای زینت روز قیامت شهادت میدهم که لا
اله الا الله و شهادت میدهم که تو رسول اللهی من اهل بیتی را امام باد که تو بزرگوارتر از اهل تو نیز دیده ام در بحر بود
که سالها بود که گم شده بود … اطراف و اکناف عالم گردیدم او را یافتم تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم

و برکت وی

۱۷۶

و برکت وی بحد من عرض رسید پس آن یهودی گفت یا رسول الله چند سال قبل از این مرا سیلی بر رود
دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره افکند و مرا راه بیرون آمدن از آن جزیره نبود لهذا چندین سال
در آنجا ماندم تا در این وقت آهوی و نیز مرا برداشت در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا
هفتاد فرسخ است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و کسیکه در ضمن و ثنای … تامل نماید که در اوایل بشنید که پیغمبر با گریه کشتگان و تعزیه داران امام حسین را
چه نیکوییها خواهد کرد و با قاتلان او چگونه مکافات خواهد کرد خواهد دانست که قرب و قربت حسینی
دوستی پیغمبر بچه پایه است مرویست که پیغمبر یعنی از اصحاب جمعی در موضعی نشسته بود و حضرت
امام حسن و امام حسین نیز بودند و حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهد بود
که شما را امت من شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را از زهر از پا در آورند
و حسین را بتیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرای کربلا خواهند افکند
پس امام حسین عرض کرد … و نامن بعد قتلنا احدا یا کسی بعد از شهادت ما زیارت ما خواهد کرد
حضرت فرمود طایفه از امت من … که بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما گریه خواهند
و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از من خواهند داشت و چون
روز قیامت شود من در موقف خواهم ایستاد و دست ایشان خواهم گرفت و از اهوال قیامت
ایشان را خلاصی بدهم و ببهشت داخل خواهم کرد … که دلالت میکند که جناب پیغمبر در قیامت
زائران و گریه کنندگان بر حسین را شفاعت خواهد کرد و در نهایت سعی و جد در استخلاص
ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است که ذکر تفصیل آنها متعذر است اما آنچه دلالت میکند بر سعی
آنحضرت در تعقیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مردی حدادی نیکو … بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند و آهن بسیار بود
با لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه ایشان را اصلاح میکرد حداد گوید که من … ایشان
متفق بودم و اعانت ایشان مینمودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود رجوع کردم شبی در خواب دیدم

که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه کرده و آفتاب بر سرم ایستاده و من از غلبه عطش و شدت حرارت مشوش بودم
و از تشنگی با خود بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون آید و بعوض آب بمن دهند که بیاشامم
ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب او می آمدند
و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان پیدا شد و خود
درخشان پیدا شد و عرصه محشر را بنور جمال خود معزز گردانید و چندین هزار کس همه در رکاب او می آمدند و همه کلمه
سمعنا و اطاعت میگفتند و همه کس او را امید با نجات گردانیدند بر اعضای افتاد و چون نزدیک من رسید
غلامان مرکب را کشیده فرمود این شخص را که می بینی ناگاه دیدم که یکی از پیادگان در بازوی من گرفت و بجای کشید
و کمان کردم که دستم جدا شد از وی پرسیدم که نجات این سوار کیست اقسم میدهم که مرا خبر ده که این سوار کیست این شخص
گفت این علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت محمد مختار گفتم این جماعت که در رکاب او بودند چه جماعت بودند
گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان گفتم این جماعت که در رکاب علی بن ابی طالب اند چه جماعت اند گفت
ملائکه بودند و بندگان عالیان گفتم بحق پیغمبر که مرا بگذار من نیز گفت حال تو مثال حال این جماعت چون نظر کردم عمر سعد را
با جمیع لشکر که همراه او بودند دیدم که در زنجیر آتش بند کردند از مقام به آتش انداختند و کوتوال و شمالی
و طایفه دیگر در زنجیر آتش بودند و طایفه دیگر غلهای آتشین در گردن داشتند و بعضی مانند من ملایکه در بازوی
ایشان چسبیده بودند و چون دل قریب راه بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی از نور ایستاده بر او نشسته
و دو مرد بر نورانی بر جانب راست و چپ او ایستاده و من از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح و دیگری
ابراهیم است پس حضرت پیغمبر و بحضرت امیر کرده پرسید یا علی چه کردی حضرت امیر فرمود که هیچکس از قاتلان حسین را
جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت پیغمبر از یک یک سوال میکرد که با فرزند من حسین چه کردید یکی میگفت
و همه اهل محشر نگریستند یکی جواب میگفت که من آب بروی او بستم و دیگری میگفت که من تیر بجانب او
افکندم و دیگری میگفت که من سر او را از بدن جدا نمودم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم و یکی میگفت
که من بر بدن او کشتم و یکی میگفت که من فرزندان او را و اسب بر تیغ بر بدن او انداختم و یکی میگفت که
آتش بخیمه های حرم او انداختم و دیگری میگفت که من اهل بیت او را غارت کردم و دیگری میگفت که من سر او را بر نیزه کردم

پس حضرت رسالت پناه

پس حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسیناه واعلیاه واقلة ناصراه فرزندان غریب بی یار و دیار من بی اهل
بی یار و بی یاور من بعد از من با شما چه کردند پس روی به پیغمبران کرده فرمود ای پدران من آدم
و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس خروش و فغان از انبیا و اوصیا و جمیع
اهل محشر برآمد که بعد از آن حضرت بزبانیه جهنم فرمود که یک یک ایشان را ببرید یک یک از ایشان را از آن جماعت
میگرفتند و همگی اهل محشر فریاد میزدند که امروز حکم خداوند رسول خدا و وصی او است و چون مرا گرفته که
بجهنم برند از دهشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شده الحال همه کس از من بیزاری جسته و من
لعن میکنند و بعضی از آنها بر قتل کرده اند که مردی نابینا را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از آن جماعتی
بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودند مانند من بودیم اما من بر هیچ نوع حربه و سلاح در دست نداشتم و کارزار
بجا نیاوردم و چون حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز خفتن کردم و خوابیدم و در خواب دیدم که
مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول ترا می طلبد و من گفتم حضرت رسول را با من چه کار است که مرا گرفته
کشان کشان مرا بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت محزون و غمگین در صحرایی نشسته و جامه مبارک خود را
از دستها بالا کرفته و حربه در دست مقدس گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای سر آن
حضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند بقتل رسانده بود من
چون آن حالت را مشاهده کردم و پیش رفتم گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام من نگفت
و ساعتی سر بزیر افکنده و چون سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی
و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله من هیچ حربه بکار نبردم فرمود راست میگویی اما سیاهی لشکر ایشان
بودی و سیاهی ایشان زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آن
حضرت بود و فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل از دیده های من کشید چون بیدار شدم
خود را نابینا دیدم و از جمله عقابی که باعث اندوه و حزن قلوب شیعیان است امر رفتن اهل بیت است از کربلا
بکوفه و آنچه در اثنای راه روی نمود و کیفیت آن بانیطور است و چون حضرت امام حسین و برادران
و فرزندان و یاران همگی شهید شدند و بغیر از مخدرات سرادق عفت و پردگیان خیام عصمت و امام زین العابدین دیگر کسی نماند

و مثل مخالف بوضعهای ایشان ریختند و اسباب و رخوت ایشان را غارت نمودند و با وجود این همه الم تشنگی و گرسنگی
گرفتار بودند و نمیدانستند که کار ایشان بکجا خواهد رسید و روزگار بر ایشان تیره و تار شده و هر یک از ایشان
بگوشه افتاده بنحوی ناله و زاری مینمودند یکی فتاده و از تشنگی شده بیهوش یکی بنده صدای ...
یکی بهوق خود از سوز سینه بر دست یکی بنالهٔ دل سنگ خاره را بشکست یکی بنالهٔ احتراق بجان میسوخت
یکی بآه و آتش جان امن و جان میسوخت یکی بدیده فشانی نمناک مروارید یکی صاشک تیمان نمناک
یکی بداشت بخراه ناله داد دیگر یکی نغمه که صفتیان نمناک بسر زبانک العطش کوه و کان تشنه مکب
شد از بسکه بلا ضیغ صد محشر و آشوب و غم حضرت امام زین العابدین از همه بیشتر بود و بسیار الم
بیشتر قصد و محنتش در باقی محنت زدگان کربلا افزونتر بود و مصیبت او از سایر اهل بیت بیشتر بی رنج
و غنا بیاد دست نظم دیگر طرف الم اهل بیت بیمار یکی دیگر طرف غم بی یار بود گرفتاری فتاده جسم بی ... بیمار
برادرش شده مقتول از دم خنجر تشنگی بیماری و گرفتاری بنو یکنفس او را دگر بیخود ساری
ملش ز ناله ما نشود کشته بود خراب بنای خانه طاقت ز گریه داد بر آب تنش ضعیف چو ال علم ...
نه چاره کش ازان بلید زبد شده نه حال آنکه تواند نشست از غم و درد نه بستر که بدان تکیه تواند کرد
نه بقوت تحیله سند بخبرش کشیدن نقش سینه تکیه بین و با وجود بالای ایشان باین مصایب بود کان
بر ایشان سخت گرفتند و ابن سعد لعین ملعون امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه برند و با این جهت
محنت و بیت ایشان افزون شد پس پردگیان حرم عصمت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین را
سلاسل و زنجیر نمودند و سرهای اهل بیت را بر سر نیزهها نصب کردند و ابن سعد بجانب کوفه میبرد و اهل بیت را
با سرهای انور بکوفه میبردند چون بحوالی کوفه رسیدند شب شده بود لشکر انجا فرود امدند که صبح اهل بیت را
داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یک فرسنگی کوفه و سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفت و در انجا فرود امد
و چون خولی را دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرموت و حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل بیت بود
بجهت طامع نشد ان سر امام حسین را بنحوی که زنان وی مطلع نشوند در تنوری پنهان کرد و بخانه رفت
انزن از وی پرسید کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودم پس انزن طعام حاضر کرد خولی

نهاد کرد

ذو باد کرد و خوابید و انزن را عادت بنماز تهجد بود و چون شب از نصف تجاوز کرد و انزن برخواست و از اندرخانه
ان بوی تیزی بر نخاسته بود دید روشنی است مثابه که گویا صد هزار مشعل و شمع بر افروخته اند چون ملاحظه کرد
بود تنور دید که ان روشنی از سر بیت کرده است که نوری عظیم از انجا ساطع است و با آسمان پیوسته
و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد اگرد ان سر پر امی مانند ناگاه دید که چهار زن از اسمان فرود امدند یکی
از ایشان ان سر را برگرفته میبوسید و بر سینه خود می نهاد و ناله میکرد و ضایلید و میگفت ای مظلوم مادر
وای شهید مادر ... خدا ... تا ما دمی زهر درست ...
پس او با نالهٔ دیگر بسیار گریستند و سر را کما مشتری غایب شد پس انزن حضرمیه برخاست و بنزد ان زنان رفت
و او گفت بحرمت امام حسین ... بود و او را بسیار دیده بود و چون نیک بر انزن نگریست دید که سر امام حسین است
بر ... کشته و بعد ... بیهوش شد ... که ... این برضی کرد ... شود ...
نخواهند کرد ... زان ... کرید کنان و نالان بنزد این ... گفت
... زهر ... و غم و غصه اش ... بود و سر را بر سینه ... بسته و مینالید مادر امام حسین
فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون است پس انزن خولی
ان سر را برگرفته میبوسید و با مشک و عنبر و گلاب شست و کسوی مبارک شانه زده با شانه گرد و در موضع
پاکی نهاد و بیالین خولی امد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون بحیا این سر کیست که باینجا آورده و از خدا نترسیدی
اخواین سر فرزند رسول خداست بر خیز و ملاحظه کن که از زمین تا آسمان از نور وی روشن است و ملائکه
فوج فوج فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او می ایند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت میکنند
میروند من از تو و خانه تو بیزارم این بگفت و مادر بر سر کرده از خانه بیرون رفت خولی گفت این بگذار
و طفلان مرا یتیم مکن انزن گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گویا فرزندان تو
یتیم شوند پس انزن بیرون رفت و دیگر کسی بان نشانی نیافت ملعون چون صبح شد خولی ملعون ان سر را برداشت
بنیاد سر داران سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت با ابن زیاد لعین رسید
امر کرد که اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نروند و ده هزار سوار بیرون شد که سرها را ... کردند

که مبادا مردم چون اهل بیت را ببینند فتنه و غوغای برپا شود اما چون اهل بیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند بسیاری از کوفه
از برای نظاره از شهر بیرون آمدند و هر که را چشم بر آن سرها و محملهای افتاد فغان و ناله و زاری او به فلک رسید
و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفه امام زین العابدین بیمار رنجور را در غل و زنجیر و مخدرات
اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا به گریه بلند کردند امام زین العابدین با آن ضعف فرمود
کوفیان ما را میکشید و اسیر میکنید و بعد از آن بر ما میگریید پس خدا حکم کند میان ما و شما پس زنی بر بام ایستاده بود و نظاره
اهل بیت میکرد و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید من ای الاساری انتن شما از کدام
اسیرانید جواب گفت نحن اساری آل محمد ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید گریان شد و با عجله تمام از بام
خانه به زیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آن بپوشانند آنگاه زینب خاتون
چون دید که مردان و زنان کوفه میگریند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد چنانچه گویا پدرش امیرالمؤمنین تکلم مینماید
و گفت ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید که هرگز آب دیده شما از گریه باز نایستد و ناله های
از ستم و ظلم شما ساکن نشود و آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را کشتید بروید و بسیار بگریید و اندک بخندید
والله که حضرت رسالت پناه [illegible] بدترین عالم [illegible] ایمان سلطان ساختید
و اندوه و نقصان از نفس خود برای اهل خود برداشتید به خدا قسم سزاوار گریه بسیار و خنده کم هستید
از شما صادر شد عیب و عاری که برای خود خریدید که اثر آن هرگز زایل نخواهد شد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران
و بهترین جوانان اهل بهشت [illegible] کنید [illegible] کردید و پناه و برکت [illegible]
کشنده مشکلات قرآن [illegible] شما [illegible] شما [illegible]
گوشتهای پیغمبر را به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه بد کاری [illegible]
از خون ایشان برگزیده او ریختید و [illegible] نزدیک است که آسمانها [illegible]
[illegible] شما [illegible] خواهد شد از عذاب [illegible] خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم چه خواهید گفت
[illegible] شما [illegible] شما [illegible] اسیر کردید [illegible] بجا آوردید

ما کان جزای

ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یا امت رسالت و نبوت من این بود مزد [illegible] که کشتید
و اسیر کردید [illegible] به خدا قسم که از سخنان [illegible] مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی داد و [illegible]
[illegible] دست به دندان میگزیدند و مرد پیری از خواجگان کوفه ایستاده بود و [illegible] گریه [illegible] تر شد
و میگفت [illegible] شما بهترین [illegible]
و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین طفلانند پس ام کلثوم
شروع [illegible] شهید [illegible] و صدای ناله [illegible] به آسمان رسانیدند [illegible]
همه [illegible] گریان کردند و خاک [illegible] و موهای خود [illegible] و طپانچه بر رخسار خود
[illegible] واویلا میگفتند [illegible] فاطمه دختر
امام حسین [illegible] میگریست و به زبان حال میگفت یا ابی یا ابی [illegible] فقد [illegible]
ای پدر بزرگوار من وای آنکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو من بکه امید خواهم داشت یا ابی یا ابی ما کان
[illegible] لدیک [illegible] من لحبیبک الیوم میگفت ای پدر من [illegible] نبود [illegible]
و بعد از تو که با من پدری خواهد کرد و پناه من خواهد بود و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین
بالبکاء [illegible] و شکایت میکرد بسوی فاطمه الزهراء دختر محمد مصطفی با دل شکسته حزین که [illegible] یا
[illegible] یا جدا [illegible] و انظری حبیبک مسلوب الجبین [illegible] و میگفت ای جد بزرگوار
[illegible] فرزند عزیز خود را [illegible] کشته و در خون غلطیده [illegible] یا علی
[illegible] مضرجا بالدماء [illegible] فرزند خود را کشته [illegible] افتاده
[illegible] یا جداه [illegible]
ای جد بزرگوار ما را اسیر کردند و برهنه [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
[illegible] امام زین العابدین
خطبه [illegible] ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی [illegible]

قال علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات
مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه منم فرزند آنکه هتک حرمتش نمودند و اثقال او را
یا قسمت بردند انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله منم فرزند آنکه مالش را غارت کردند و عیالش را اسیر کردند
انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه بدرجهٔ شهادت رسید و همین فخر مرا است
گفت ای کوفیان وای بر شما آیا کتابها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا آنکه آمد و دشمن را بر وی
مسلط گردانیدید و با او جنگ کردید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت پیغمبر و چون بشما بگوید که کشتید
انا متعین عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید پس نیستید از امت من فنودوا للغزاة ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا
من حسین و اکرما فلا عجب نیست که اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش عجیب‌تر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان
بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم‌تر بود
قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما کشته شد حسین در کنار شط فرات جان من فدای او باد
و جزای هر که اینها کرد آتش جهنم است و مسلم گوید که در آن روز در خانهٔ ابن زیاد مشغول بکاری بودم صدای شیون
و غوغای عظیم بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صدا چیست گفت یکی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد
سر او و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند پرسیدم آن شخص که بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب من از ترس
خادم ساکت شدم چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود که چشمهایم بیرون آید
پس دست و رو شسته بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردمان ایستاده‌اند و انتظار اسیران کربلا
و سرهای شهدا می‌کشند ناگاه دیدم که قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان
فاطمهٔ زهرا در آن کجاوه‌ها بود و چون نگاه کردیم که امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است
و از بسیاری ضعف بدنش مجروح و خون از بدن مبارکش جاری بود و میل بجانب آن حزین نمود و میگوید یا امة السوء
لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای بدترین امتها خدا سیراب نکند شما را که رعایت جد ما نکردید
لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا اگر روز قیامت که ما و شما را در نزد رسول خدا جمع کنند

هم جواب خواهید گفت

١٨٥

چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید مانند
اسیران فرنگ و روم گویا که ما کسی نیستیم که دین شما را بپا کرده‌ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا
وای بر شما آیا گمان نمی‌کنید که رسول خدا جد منست که مردم را از گمراهی هدایت کرد یا وقعة الطف قد اورثتنی
حزنا و الله یهتک استار المسیئینا ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس دیدم
دیدم که کوفیان نان و خرما و گردو باهل بیت میدادند و زنان و خرما و گردو بایشان میدادند
و ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با آن روی قهرآلود و کسیرا از انها از دست کودکان میگرفت و بر زمین می‌انداخت
و می‌گفت یا اهل کوفه ان الصدقة علی اهل البیت الرحمة حرام ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت حرام است و لایق
اولاد مصطفی نیست یا اهل کوفه از این شاهکار انحال ... ام کلثوم چون صدای گریهٔ ایشان شنید صلوات الله
گفت یا اهل کوفه مردان شما ما را کشتند و زنان بر ما می‌گریند در این اثنا صدای شیون عظیم بلند شد ناگاه دیدم که
سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کرده می‌آورند و پیش روی ایشان سر امام حسین را دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا
و مانند خورشید تابان و ماه درخشان و تلألؤ و درخشندگی بود و شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا
و از خضاب سیاه محاسن وظاهر بود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر انور افتاد از فرط حزن و افغان سر او بر چوبهٔ محمل
سر خود را بر چوب محمل زد که پیشانی مبارک او شکست و خون از آن جا ریخت و بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که
کای ماه فلک امامت که از جور تیره روزان منخسف شده و ای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی
ای برادر مهربان خواهرت فدای تو باد فاطمه دختر یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر عزیز از غم تو دل سکینه خون
ماتم زده خود امام زین العابدین خبری بگیر که بدن نازنینش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران خونست
ایا حسین یا فخری و فخری فقدتک یا شادی یا دلخوشی ای پناه من و ای فخر و ذخیرهٔ من ای امید من صبر کنم که
تراکم کوه رام اخی یابن الرسول اعتدت اذ بحسبی حلول الرزء الثنا اولا و طاء ای برادر من و ای فرزند رسول خدا شهادت تو
در خواب بود که ... رسید اکاهید ... الحبیل منک فقاله تحتی رضیض الصدر ظلما باقوام ای برادر که بدن تو را
پامال سم ستوران کردند و اسبان در بدن تو تاختند تا استخوانهای سینهٔ ترا از ظلم بنوره ریزه کردند
الا یا سیدی ما صبت ایکی و ... الحمام علی بکائی ای آقای من هر گاه بر تو میگریم و مرغان مرا اکبر بر یاری میکنند

اخی هذا اخی صنوی ونحن نساق جهرا بالفلاة ابدا دایم و زنان بنی امیه در محلها نشسته اند بعزت و ما را برهنه
بر بیابانها میگردانند بصیات حاسرة ولها خدود ضرعن من ضرب اللسباء و زنان بنی امیه در پرده های نهایت
سلطنت و طغیان نشسته اند و ما را اسیر بعیها با بیمی بی روپوش و زن کان من بنات النبی فنبی نضرب
بالسیاط بل الخطاء و گویا ما از دختران خطا و زنگبار هم و تابانند بر ما نشد وجه و جواب ما کردن نتوان
این سخنان جانسوز آن بود که بر مزه اقفال و نالها از حاضران بر آمد و ما اشک خون از دیده ها سیلان زمین
گلگون شد و درد اضطراب رسیده که هر که را نظر بر سر امام حسین می افتاد از هیبت و سطوت آنحضرت مدهوش
میشد سر او در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید و نور آن در دلها
کوفه را روشن نموده بود دیگر بار راقم میگوید بلا نمود مبارک را در کوچهای کوفه میگذرانیدند من در غرفه خانه بودم
ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرها بر نیزها کرده
و کبیر میان آنها مانند خورشید میدرخشید و نور انوار ساطع میگردید چون نگاه کردم دیدم که سر
امام حسین است چون نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع آن منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند
چون گوش فرا داشتم سوره کهف را تلاوت مینمود تا باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن حال همه اعضای من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله
امر تو غریب تر و عجیب تر است و شخصی دیگر نقل کرده است وقتیکه سر مقدس شاهزاده را در کوفه میگردانیدند
من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لبهای مبارک حرکت میکند گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت مینمود
فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن
که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که بچه جایگاه ایشان را خواهند برد
جمعی نقل کرده اند که چون ملاعین خواستند در بازار کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند سوره کهف را خواندن
و تا این آیه را خواند که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و چون وارد نمودند بکوفه سر را ابن زیاد لعین
در قصر دار الاماره نشسته مردم را رخصت عام داده بود و کنیزان از روی عصمت و جگرگوشگان
حضرت رسالت و ابو تراب را بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک سرور شهیدان را در طبقی

دندان

١٨١

نهاده در نزد آن لعین حاضر کردند و چون نظر آن لعین بر سر پیشوای اهل دین افتاد از غایت فرح و شادی
در دست داشت بر لب و دهان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را بچوب آنچه میزد میگفت
چه خوش لب و دندان بوده است زید ارقم که از جمله اصحاب سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش
و فغان برآورد و گفت یا ابن مرجانه ارفع قضیبک فو الله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله
مرارا کثیرة یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار که مکرر دیده ام که حضرت رسول خدا
این لب و دندان را میبوسید و می مکید ای ملعون یعنی دیدم که حضرت رسول حسن را بر ران راست
و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم انه
ودیعتی عند المسلمین الحال این دو پسر امانت منند نزد مسلمانان و ایشان را بتو میسپارم ای
پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت نمودی پس زید از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا
بر شما باد ای کوفیه پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که اخیار شما را بکشد
عجب ملائمة فدا اللعین تقبل اکرم ملائم پیغمبر دوست میداشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون
پسر ملعون آن بوسه گاه را بآن چوب میزد نقیت فوق الثری ظلماً و ضرج عارضیه بالدم شانی
صغیرا و نجاک ما لینتر و گلگونه مطهرا و دا انحلت عشرة نمود قتل الحسین فیا سما فقطعت زنا ولادها
السرور و بقدام کشته شد حسین ای آسمان اندوه را هم بیار و دیده دیده شو و ای نخل شادی خراب شو
و چون وقتیکه مخدرات سراپرده عصمت و منتسبان دودمان رسالت مجلس ابن زیاد داخل شدند زینب
خاتون در میان ایشان حرامی کرد و در وقت داخل شدن سلام نداد و التفات بکسی ننمود در گوشه ای نشست
و کنیزان دور کرده و احاطه نمودند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست
گفتند زینب دختر فاطمة الزهرا و خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدایرا که رسوا ساخت شما را
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب گفت شکر و سپاس مر خدایرا که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود
و از شرک و گناه پاک گردانید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت چه کرد
خدا با برادر تو و اهل بیت او زینب خاتون گفت ندیدم مگر نیکی ایشان سعادت شهادت را دریافتند

دیر نوحه ما از آن حالت خبر داده بودند ~~...~~ ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب
خدا تیم ترا با ایشان جمع خواهد کرد و با تو مخاصمه خواهد کرد در آن وقت معلوم خواهد شد که فتح و غلبه
کرا خواهد بود ای پسر مرجانه که هیچ میدانی که چه کار کرده جگر مصطفی خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع
شجره بوستان رسالت را قطع کردی و اگر این باعث شفای سینه تو شده بود پس ابن کلثوم گفت ای
ابن زیاد اگر سینه تو خوش شد بکشتن حسین و دیده حسین روشن میشد ... او مکرر او را میبوسید
لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد از سخنان زینب در خشم شد حکم بقتل وی کرد
و اهل بیت همگی با اضطراب ... در آمدند عمرو بن حریث مخزومی برخاست و گفت ایها الامیر گفتن زنان
ماتم زده و مصیبت دیده مواخذه معقول نیست تخصیص زنیکه از وطن و دیار خود آواره و بنوع غربت
و گرفتاری و بالم مصیبت برادران و برادر زادگان مبتلای و از فراق دوستان و یاران مهجوری
و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری و با وجود این اسباب احوال و غبار بدست رفته و او را ... بوده
و شهر بشهر و بیابان بیابان گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و روی خود را بطرف
بامام زین العابدین کرده پرسید که این جوان کیست گفتند این علی بن الحسین است ابن زیاد گفت
شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت آن علی اکبر برادر بزرگتر من بود که کشته شد
و انشاء الله مطالبا یوم القیامة تجد بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند ابن زیاد
در سخن او در غضب شده و گفت این طفل را ببرید و ... ملتجی ... آن ملعون
ملایان چون ... زینب خاتون سینه او را ... و بروی چسبید و گفت
ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی و خونهای که ناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که طفل
میخواهی که این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل مانده و از برای ما ایلان
و یکسان غیر او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد ... السلس ... آنچه خواهی کن
امام زین العابدین گفت ای پسر زیاد مرا بالقتل تهدید میکنی نمیدانی که کشته شدن ما عادت ماست
و همیشه شهادت کرامت ما بوده ابن زیاد سر بزیر افکند و تامل نمود بعد از آن گفت مرا انگذار این قوم چنانچه میخواهند کنند

بس امر نمود

١٨٣

کنو

پس امر نمود که ایشان را بخانه ای بردند که متصل بمسجد بود و در آنجا محبوس بودند و امر نمود که سر امام حسین را بر سر نیزه
و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند چون سر مبارک آن حضرت را در تمامی بازارهای کوفه گردانیدند و در بالای
آن سرها ... ندا دهند بگویید اهل کوفه شنیدند با آواز بلند این شعر را میخواند راس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین
علی قناة یرفع چه بسیار غریب و عجیب است که سر دختر زاده محمد و پسر خلیفه محمد را مسلمانان بر سر نیزه ها کردند
والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متوجع و مسلمانان از او میبینند و میشنوند و هیچکس زاری
و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید از خوف ابن زیاد کسی نزد ایشان نمیرفت و مانند اسیران
چند روز تنها در آنجا بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد شمر بن ذی الجوشن و شبث بن ربعی
و عمرو بن حجاج و زجر بن قیس را طلبیده و پنج هزار کس از ملاعین نامزد ایشان کرد و مقرر کرد که سرهای
شهیدان و مخدرات و اهل بیت پیغمبر را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را بنیزه ها کرده و اهل بیت
بر شتران برهنه سوار کردند و امام زین العابدین را بغل و زنجیر کرده و همگی را روانه شام نمودند
و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شده بعضی از آنها در مجالس سابقه تقریبا مذکور شد
از آنجمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیکی بعلبک است رسیدند در آنجا دیری بود و راهبی در آن
و آن لشکر در پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر آن حضرت بر آن بود راست نمودند راهب از دیر بام
چون نظر آن بر سر امام حسین افتاد دید نوری عظیم از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و هیبتی
عظیم از آن به دل راهب افتاد بیرون آمد بسوی لشکر و گفت شما از کجا می آیید و این سر کیست گفتند ما
از عراق می آییم و بجنگ دشمنان شام رفته بودیم و این سر ... است که بر یزید ...
گفت اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست
و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر سرهای
خود مینشاندیم پس گفت ای قوم التماس آن دارم که سر کرده خود را بگویید که ده هزار درهم دارم که از پدر
میراث بمن رسیده از من بگیرد و این سر را بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود
شما باز دهم ... لشکر این خبر را ... بدادن آن سر منور راضی شد پس ... گفت

دیدند که جدّ ما از ان حالت خبر داده بودند ~~و ...~~ ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب

... شد که فتح و غلبه

... تی واصل و موج

... ای کلثوم گفت

... لرد و او ...

... حکم ...

... الا این گفت ...

... آزاده ...

... یاران ...

... سر و او ...

... کو باین ...

... این زیاد گفت

... من بود ...

... او کند ابن زیاد

... تیر ای من آرید

... بروی حسین کفت

[illegible]

ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر بر گشتی و خونهای که ناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که طلل

میخواهی که این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل مانده و از برای ما ایلان

و یکسان غیر او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد نخست مرا بقتل رسان بعد از ان آنچه خواهی کن

امام زین العابدین گفت ای پسر زیاد مرا از قتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و خدا اعلام

و هیبت شهادت است کرامت ما بوده ابن زیاد سر بزیر افکند و تامل نمود بعد از ان گفت مرا از ان گفتگوی این قوم خوش آمد

بکام بود

کنند

بکام بود که ایشان را بخانه بردند که متصل بمسجد بود و در آنجا محبوس بودند و امر بود که سر امام حسین را بر نیزه

و سرهای شهدای دیگر را بر نیزها کنند که مردم ببینند چون سرهای آنحضرت را داخل بازار کوفه نمودند و در بالا

آن سرها آن نقی ندا در داد که اهل کوفه شنیدند و آن آیه این شعر را میخواند لاسی این بنت محمد و وصیه الملک

علی قناة یرفع بر صبیان عرب و عجایبت که سر دختر محمد و پسر خلیفه محمد تا مسلمانان بر سر نیزها کردند

والمسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متوجع و مسلمانان آن نوا میبینند و میشنوند و هیچ کس زاری

و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید القصه ابن زیاد کسی نزد ایشان نفرستاد و مانند اسیران

چند روز تنها در انجا بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد لعین بیاد شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی

و عمرو بن حجاج و زجر بن قیس را طلبیده و پنج هزار کس از ملاعین نامزد ایشان کرد و مقرر کرد که سرها

شهیدان و مخدرات اهل بیت پیغمبر را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را بر نیزها کردند و اهل بیت را

بر شتران برهنه سوار کردند و امام زین العابدین را بغل و زنجیر کرده و همچنان روانه شام نمودند

و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی از انها در مجالس سابقه تبیان نموده شد مذکور

و از جمله انکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که سرزمینی بقرب است رسیدند بپای دیر راهبی فرود آمدند و آن راهب نظر

و لشکر بپای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر آنحضرت در آن بود راست نمودند راهب از دیر بام

چون نظر آن راهب بر سر امام حسین افتاد هیبتی عظیم از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و هیبتی

عظیم از آن بر دل راهب افتاد بپای دیر آمد و از لشکر پرسید و گفت شما از کجا میآئید و این سر کیست گفتند ما

از عراق میآئیم و بجنب دشمنان شام رفته بودیم و این سر از اهل عراق است و بر عمر بن سعد یزید بن معاویه ما

گفت اسم پدر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این امام حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما است

و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیدهای

خود جا می نشانیدیم پس گفت ای قوم التماس آن دارم که سر کرده خود را بگوئید که ده هزار درهم دارم که از من

بگیرد و این سر را امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود

شما با وقت علیم لشکر باز شمر را از آن سخن راهب خبر کردند از نویدند بود از آنکه سر مبارک راضی شد پس نزد کرفت

وپدو جد ما از این حالت خبر داده بودند ~~و اکنون~~ ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب

خدای تعالی ترا با ایشان جمع خواهد کرد و با تو مخاصمه خواهد کرد در آن وقت معلوم خواهد شد که فتح و غلبه

کرا خواهد بود ای پسر مرجانه که هیچ میدانی که چه کار کرده بهتر و مهتر خاندان نبوترا کشتی و اصل و فرع

شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردی و کدام باعث شفای سینهٔ تست ای بد تر از پسر کلثوم گفت ای

ابن زیاد اکر بهتر از تو بودی شرم کشتن حسین و دیدن سر او منقطع از بدن فرمودی و او را می بوسید

لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد از سخنان زینب در خشم شد حکم بقتل وی کرد

و اهل بیت همکی باضطراب در آمدند عمرو بن حریث مخزومی برخاست و گفت ایها الامیر کفتهٔ زنان

ماتم زده و مصیبت دیده مواخذه معقول نیست بتخصیص زنی که از وطن و دیار خود آواره و بدرد غربت

وکرفتاری و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلای و از فراق دوستان و یاران مهجوری

و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری و با وجود این اسباب احوال و نعمات رفته و او را بخود

و شهر بشهر و بیابان بیابان برده اند پس پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و روی خود را کرد و این نوبت

با امام زین العابدین شده پرسید که این کودک کیست گفتند این علی بن الحسین است ابن زیاد گفت

شنیدم که علی بن الحسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت آن علی اکبر برادر بزرگتر من بود که کشته شد

و استلاد ملا مطالبا یوم القیامة بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه خون او کند ابن زیاد

در سخن او در غضب شد و گفت این طفل ابله در برابر من بی باکانه سخن میگوید و سر تو را ای من آرید

جلادان چون آهنگ کشتن وی کردند زینب خاتون سینهٔ او را انجامت و روی جبین گفت

ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی و خونهای که ناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که طلب

میخواهی که این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل مانده و از برای ما ایشان

و بکسان غیر او محرمی نیست اکر او را شهید خواهی کرد بخت مرا نیز بقتل رسان بعد از آن آنچه خواهی کن

امام زین العابدین گفت ای پسر زیاد مرا از قتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما و مقام و کرامت

و شهیدی شهادت اولوی ما بوده ابن زیاد سر بزیر افکند و تأمل نمود بعد از آن گفت مرا این کفتگوی اینقوم خوش آمد کنید

کنند ۱۸۰

پس امر نمود که ایشان را بخانهٔ که متصل بمسجد بود در آنجا محبوس نمودند و امر نمود که سر امام حسین را بر نیزه

و در بازارهای کوفه بگردانند که ...

آن سر ها نقی ندا ...

علی قناة یرفع ...

والمسلمون بمنظر ...

و جزع نمیکند و دل ...

چنین نقل است ...

و عمرو بن حجاج و ...

شهیدان و مخدرات ...

بر شتران برهنه سوار ...

و بیابانی از وقایع ...

و آنچه از آنکه چون ...

و از لشکر های آن ...

چون نظر آن بر سر امام ...

عظیم از آن بر بلا اهل ...

انتراق هی ایم و بجب ...

گفت اسم پدر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما

و مادرش دختر اوست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیدهٔ

خود جا میدادیم پس گفت ایقوم الناس آن مدارم که سر کرده خود را بکو بگیرید مرا از ده هزار درهم که از پدر

میراث یافته ام از من بگیرید این سر را بمن دهید که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود

شما باو دهم ایشان لشکر را از تحویلهٔ خیر کرد و بخدا از نوینها برادر آنکه سر منور راضی شد پس نزد اکر رفت

هرانی بود و در کلیسا کرده مصر بود و یکی از معتمدان خود را در آن منزل با راهب داد و راهب چون آن سر را
داخل دیر خود نمود عالم از نور او روشن شد عاشق آن شد و ادای بر خوشی لطف جمال نور و جمال او کشید
حرمت این بزرگوار را دانست پس راهب آن سر را بشست و گلاب در شست و بر سر سجاده خود گذاشت و در برابر وی
و خود در وی به یکبارگی رفت و زاری نمود ناگاه دید که سر منور ساخت روشن شد و روشنی
زیاده میشد تا آنجا که تمام صومعه راهب روشن شد و هیچ دیده تاب تماشای آن نور نداشت
ناگاه دید که سقف آن خانه شکافته شد و عماری نور فرود آمد و از آنجا خاتونی زیبا روی بیرون آمد
و خوبان بسیار از اطراف و جوانب خود یاد میکردند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر سید
بنی هاشم میکند و با آنها سر حضرت حرم محترم ابراهیم خلیل و ساره و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک آن سر را زیارت و احترام از عمامی او و دند که ناگاه از بالا
عظیم بلند شد و عماری دید سید و نجیب کبری و بعضی دیگر از ازواج مطهرات حضرت مصطفی
فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند کنار آن دیوار عظیم بلند شد و ولوله در ساکنان اسمان
و غلغله در زمین و زمان افتاد و عماری نورانی پیدا آمد و یکی با بانک بر راهب بزد که چشم بپوش
که صاحب عرش عظیم و دختر سید لولاک و بهم یعنی خاتون قیامت و بانوی محشر گرامی امت
بر آمده و من خفته بیهوش شد و چشمانی بیرون نظر وی پدید آمد که کبرا امید و ملکوت و فریاد و نالان
بگویم و کمی بهیه و بیست و چهار یکی میگفت السلام علیک ایها المظلوم مادر ای شهید و مظلوم مادر ای
غریب مظلوم مادر ای مادر ای سرور دیده مادر مادرت فدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان
تو بستانم بیدار راهب چون بهوش آمد و از آنجا که آن ساعت عالم بالا و عالی اینها رفت با کمال بیقراری
برخاست و نزد آن سر مقدس آمد و بزانو در آمده و گفت ای سرور عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم یقین دارم
که تو از آنجا بودی که وصف ایشان در تورات موسی و انجیل خوانده ام تحقیق ای برگزیده بیک تر این جاه
و منزلت دار دیگر مهمان انجمن قدس و بار با سکان ملکوت نداشتی بر آیت تو می آید با من تکلم کن
و بزبان خود بگو که تو کیستی بفرمان الهی سر امام حسین بزبان آمده گفت ای راهب انا المظلوم منم ستم رسیده

دیگر

ویکی انا المغموم منم غمدیده انا الشهید و انا الغریب منم کشته قوم ناجاید منم آواره از خویش و تبار
منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم منم قتیل و منم کشته و منم مغموم منم شهید جفا کشیده آل شهدا
منم اسیر بلا کشیده آل الاسرا منم کشته ام انا شکل غول مکلونت منم نجات من هر بیدار و هر صحیفه
انا المقتول منم کشته شده تیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه و غم و منم حسرت سید لحو ناتوانی بیاری
کشانی بغلتانی نرمانی اسیری غریبی شهیدی حزینی منم حامیتی بیازکس امانی راهب گفت ایها الروس المبارک
تو نمی بیان از یاد کن و میخواهم بگوئی خود از زبان مبارکت حسب و نسب تا بشنوم آن سر مبارک فرمود
انا ابن محمد مصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه
علی المرتضی و منم سرور سینه حضرت خیر النساء منم کما حده سید بدو مس خوبی تمامی منم کسی که نور
کاهواره ام غیبانه و انا الشهید بکربلا منم کشته مظلوم اهل جور و جفا منم نور دو نور چشم مصطفام
فرزند علی مرتضی ام فرزند غریب مستمندم مظلوم شهید کربلا ام بر در دانی که این سخنان را شنید خروش
از نهاد بر آورد و بر جست و بر روی مبارک او نهاد و گفت ای سید سرور عالمیان روی خود بر نگیرم
تا بگوئی که فردا شفیع تو ام تا که از آن سر مبارک سخن بیا مد و گفت ای بتر صابر بدین سخن بیانی تا فردای
قیامت ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت
قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب با مر
دیر آمد و گفت میخواهم با امیر شما سخنی بگویم چون شمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا ای صاحب
این سر قسم میدهم که این سر را در صندوق گذاری و با آن ها هشت ساعت که از شخص قربان دو گاه هم
شمر قبول نموده و آن سر را مریدان بخدمت امام زین العابدین آمدند و دست و پای وی را بوسیدند
و خواستند که با آن لشکر جهاد کنند حضرت ایشان را ممانعت نمود و چون نزدیک بود از شمر شوریدند
ده هزار درهم پول راهب را از معتمدان طلبید چون همه را آوردند و سر او اکنون نمود زر همه سفال شده بود
و بر یکروی از آنها هم نقش بود که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است
از آنچه که ظالمان میکنند و بروی دیگر نقش بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست

مجلس هفدهم در کیفیت خلاصی اهل‌بیت و بازگشت ایشان بجانب شام و قصد شام با شام رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من جعل نفسه مهجة والطاع شیء في سره وعلانیته الذي جعل الائمة الشفعة
في تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهى وابن جنة المأوى
ذبیح مکة ومنی ومخضوب وصفا من شیب الکعبة الحق وصریع الدمعة العبرى لجده اسد الکبرى وسیدا
اشراف الدنیا والعقبى الذي بکت في مصائبه السموات العلى وتزلزلت لفقده الارضون السفلى سلیل
خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة کبد الزهراء مولانا ابى عبد الله ونشکرک یا من اجل
نبیتنا على سید السادات وعلى الهالک المقطوع الوتین والمحامي بلا معین المعصوم من الزلل الطاهر
من کل عیب عفط الجنب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن التربة وصاحب القبة السامیة البیضاء
السامی والمغسل بدم الجراح والجرح بجامات من الرماح المجهول في الفلاء والمتوسد بالرمح سیدنا
ابى عبد الله ونتوسل یا من اقبل بیتنا على ذی شیب الخضیب والجد التریب والجبل اللیب الثغر
المفروح بالقضیب صاحب الروح المقتوع والراس المرفوع والنسل الموضوع الذي کنت روحوده
حرمة انتهکت حرمة الاسلام في الاقتدار دماء المرملة بالدماء والمقتول الحیاء غریب الزوار قتیل الجهلة
وقتیل الاعداء وساکن ارض کربلاء ومن بکت ملائکة السماء الحسین المظلوم ابى عبد الله وبعثنا على
نبینا المصطفى واولاده واحبائه الذین ملکهم الله على منابر النور واجلسهم على سرر السرور خصوصا على
سبط المظلوم وولده القتیل المحروم المجاهد في سبیل الله سیدنا ابى عبد الله من مصیبة ما اعظمها
عند اصفیاء الله واولیائه وما احلها عند المرتضى وشیعته واحبائه من الامام البالیة العادیات
اه اه من الاعباء المجلة في الفلوات اه من نعش المقوسین الالباب اه من السادات المغترین
بلا کفن خلعا الموالی نازحین عن الاقارب والاوطان لهفی على الجسد الغادر بالتراب شلوا اتهد
منعفا المبارک واحزنا ان الاف ثن مجروح وجسد افتاده در بیابان کد بسهای شمشیر کافران بدن
بدن مبارک منقطع الله لهفی على الجسد التریب تحدوه سفها باطراف الفاسقة وحرماه انحضاره

بخاک چیده کد سه ای امت اولادبر سر نیزه کردند لهفی لاالک یا رسول الله في ایدی الطغاة تزاح زوار کی والا
از برای اهل‌بیت کوای بیخبر خواکیست سلطان غیاث امت کیفتاد بودند و همگی نوحه میکردند و میگریستند با بین نادید
وبین مرحمتی اسر کامعاندان فالک اهل‌بیت تو بعضی نالاد و فغان مینمودند و بعضی سر و دست علمان بودند
وابن سبب خایف و لرزان بودند با بیقلا انساک زینب العالم و تجاودت عند فضل ربک لا یتحمل اقسم کند فراموش
نمیکنم تو ای زینب درحالیکه دشمنان طرف چادر تو میکشیدند یا عین ان سخت و عمل او من یکت لمصابه الا
ظلال في الافلاک انجم کردیکن برکشته مظلوم اکنون فرشتگان اسمانها بر مصیبتی کریستند و صدای کریه ملائکه
باسمان رسید نظم فغان که کر بر غم موج ابکه دون بودی فداء دیده ما ابروی جیحون بودی صدای کوس مصیبت بام
فلک بر خاست سیاه خیمه بلا بر فلک شیحون بودی مقربان بلا از جرم شما نمابودند و لیک شاه شهیدان از جمله افزون بود
ز می و حیا و مروت ز هیچ دلی بر حم زمانه پیش وی ان سلخ بلا جون بودی فغان از نیکو فغان اندرون بود کیان
دلو جگر همه همراه خود بکد دون بردی چه کار بود که ایام کرد عای براو سر حسین ز برای یزید ملعون بردی ز من بسی
انبیاعلیکون او نیباکون علی الحسین خدا رحمت کند شیعیانرا که بر حسین میکریند یا خود اکریه وادانی
و حضرت امام حسن عسکری فرموده است خدا لعنت میکند کشندگان حسین را و دوستان و یاران او را و لعنت
میکند کسیرا که دو لعن کردن با ایشان شکی داشته باشد الا صلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاه
اکاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه بر حسین کریه کند و عزای او را بر پا دارد و صلوات میفرستد بر کسیکه
اندوهی بر حمت و دافت بر حسین کریان شود اکاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر دشمنان
حسین میکند و اکاه باشید که خدا امر میکند ملائکه مقربین را که اشک دیدهای کریه‌کنندگان بر حسین را
جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند که انرا با آب حیوان ممزوج میکنند بس طعم و پاکیزگی و خوشگواری ان
مضاعف میشود هزار مرتبه بعبلاتم با وجود این فضیلت از برای بر امام حسین جرا کسی خود را از کریه باز دارد
ما عذر من لم یبک یوم مصابه متأسفا بدم و دمع راق جیب مغز کسیکه بد مصیبت امام حسین از روی
تاسف و اندوه اشک ریزان با خون دل نیهای او جاری نشود ای مصارع فتیه علوی تربوا علی ضماء
کوس جام کوید کن ای جشم بر جوانان ال علی کیبا آتشنگی جامهای مرگرا نوشیدند لعمرک فاطمة لهم موجد و بکت عیونها

فلیبک حزنا على سبط الرسول الجلال الانجم حسرات قتیلا بنعیم با بلاد اوطان او مسطو معبد زنعم
واللی القتیل التمام
٢

منّا علی الایّام احشای حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروح است و دیدهای او ماتم یتیمان حسین گریانست
وابکی الیتامی للطغاة خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی یعنی گریه میکنم بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان
خوار و ذلیل اند و گریه میکنم بر حلقوم بریده که خون از آن جاریست و نظری اخواته و بناته یندبنه بتفجع ولطامی
و نظر بدان که خواهران و دختران حسین را که ایشان نوحه میکردند با سوز دل و رو خراشیدن چهره تفجع و چهره [illegible]
السلب العدی من برقع ولثام یعنی نوحه میکردند و یکدیگر میگریستند مجهت آنکه دشمنان مقنعه و نقاب ایشان را
غارت برده بودند و ابکی لزینب حین تنعیت بانها ... المفاخر والمحل السامی یا امّ قومی من ثری الکرسار
فتغی لی وسوء مقامی و گریه میکنم بر زینب که عابدین را گفت یا رحمتا ... ای مادر ایماداران
خود برخیز و نظر بر زمین کربلا و خواری و دلت و بی حالی ما دار ابین وقفی علی المقتول وانتحی لدوالی
درد و ابغر محامی و پای پسر فرزند کشته خود و نوحه کن و بر بی کسی او گریه کن و ابکی علی الطفل الصغیر
مفنجا برماء بعد محرق و اوامی و گریه کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته و در خون غلطیده بسبب حرارت
و حلت تشنگی وابکی عزیزات الحسین حواسرا انیرن اوجههن بالاکمام و گریه کن بر دختران حسین که
برهنه بودند از بی ساتری روهای خود را باستین خود می پوشانیدند و ابکی لزین العابدین مقیداً فی الاغلال
ینکو اکربة الاسقام و گریه کن بر زین العابدین که بر غل و زنجیر محبوس بود و از الم بیمار شکایت میکرد
خوشا که یک یاد حسین و فرزندان او کند و بر غریبی و بیکسی ایشان مظلومان گریه نماید و بر قاتلان و ظالمان
آن بیکسان لعن کند یا عین جودی بالدموع وجودی وابکی الحسین السیّد ابن السیّد ای چشم نیکوی کن
جاری نمودن اشکهای خود را و گریه کن بر آقا آقازاده یعنی حسین بن علی شهیدان قتلوه یوم الطف
لعنا بالقناص اجل ملعون جنبت المولد او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا در آوردند و شهید کردند
وانتهب ملعون ولد الزناتی ایراسیان در خاک آن دنیا کم محنتی و بلا دیده و غنا با انس و شهید
نرسیده و در راه خدا کم مشقت و محنت نکشیده تا در قید حیات بود بانواع ریاضات و مجاهدات
در راه خدا مشغول بود تا آنکه عروست که در دو قنبل او را شهید کردند تربت مبارک او را دیده که مانند
کف پای شتر عنبر کرده جمعی سر او را از امام زین العابدین پرسیدند حضرت گریان شد اه انعل او ورد

وگفت این بنده

۱۸۵

وگفت این بنده از آن برپیست که در شبها بدوش میکشید و بخانه فقیران و یتیمان و بیوه زنان می برد و طعام بخور آن
این بود که اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را از طعام پر کرده بخانه فقرا و مساکین میرسانید
آن حضرت در قید حیات بود باین نحو و سایر مناجات و امت مشغول بود تا آخر پا کردند و ندانستند که کردند
منصوص شدند بکی علیه و لعن ظالمیه خدای رحمت کند کسی را که بر او گریه کند و بر ظالمان او نفرین کند
و از حضرت سید البشر روایتست که هر که آب بیاشامد و تشنگی حسین و اطفال اهل بیت و یاران او را
بیاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه
و با او کرامت خواهد فرمود ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت
در حالتیکه مسرور و خوشحال باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم
آن حضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین بخوان با آنچه بیکدیگر بخود خوانید و نوحه کنید
چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه در آمد و من مرثیه می خواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اهل
حرم بلند شد چون فارغ شدم فرمود یا ابا عماره هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که بیست کس را بگریاند
بهشت از برای او واجب میشود و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که پنج کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که مرثیه آن حضرت را بخواند و خود
بگرید بهشت او را واجب میشود و گر اگر گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب میشود و از سمع
بن بکر و بن روایتست که حضرت امام جعفر بن محمد گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو به کربلای حسین
نزدیکست آیا نمی آئی بتربت او و زیارت او نمیکنی گفتم من مردی مشهورم از اهل بصره ام و بتشیّع مشهورم و بعضی دشمن معروفم و میترسم که بزیارت آن حضرت روم و از خلیفه عبرالدینی
حضرت فرمود آیا متذکر ما صنع به و بکی علیه آیا یاد میکنی آنچه را که با او کردند و بر او گریه میکنی عرض کردم
فدای تو شوم بلی هرگاه مصایب حسین را یاد میکنم بی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من از جهت
من متاثر میشوند بعد از اکل و شرب باز می ایستم تا اثر گریه و غصه در رخساره من ظاهر میشود حضرت فرمود

یا مسیح رحم الله دمعک حدا رحمت کند اشک دیدهای ترا هر دستیکه تو شمرده خواهی بود ان القوم کذبوا بمصیبتنا
صاحب مصیبت و با عوض ما انده و هناک و با مرو ماسرو ر میباشند و اکاه باش که در وقت وفات که اسیر تو
از هر کس و هم چیز قطع شود و بهر طرف نگاه کنی و فریاد رسی نه بینی پدران من حاضر شوند و ملک الموت و صیت
میکنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان ماست و بشارتها بر تو دهند که
دیدهای تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مشفق پس حضرت گریست و ما هم
گریستیم تا اشک از دیدهای ما جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت امام جعفر رفتم
و فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان پس گفت یا ام فروه ملک حضرت بگو بیکی بود پرده
و بشنو که با جدّت چه کرده اند ام فروه در پس پرده نشست و سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت
فروه جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان خود ام فروه صیحه زد
و سایر زنان نیز صیحه و فغان بر آوردند بنحوی غلغله و شورش از اهل بیت حضرت صادق بلند شد
که اهل مدینه همگی بدر خانه آنحضرت جمع شدند پس حضرت سفیان را امر نمود که ساکت شود زنان را بتعزیت
تسلیه نمود و ایشان را تسلی داد حسین شهید شد او بعد از رسول خدا علی مرتضی و فاطمه زهرا بود که عزیز و گرامی
و مصیبت او نیز مصیبت بالاتر واستقبال نمود داغ او بر جگر فاطمه نهاده بود و بعد از آن که برای
مظلوم کشته شود او را بدار الفناء فرستاده بودند و آنگاه ای نور دیده منجی خوب و احترام علیک ایها الغریب
العطشان والبعید عن الاوطان وا ویلاه مصیبتاه ای غریب تشنه ای بیکس از وطن دور و در الکفن
للهفان والمدفون بلا غسل ولا کفن ای تشنه ستمدیده ای مصایب محن و ای بی فوق سنیار غربت
بی غسل و کفن و ابن عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون پیغمبری از دنیا رحلت کند آسمان و زمین چهل ماه
برا و گریه میکنند و چون عالم با عمال وفات کند آسمان چهل روز گریه و اما برای حسین آسمان و زمین
گریه خواهند نمود تا روز قیامت در شبی که روز آن امام حسین شهید شد اکثر اهل کوفه شنیدند که قایلی
در میان زمین و آسمان میگوید ابکی قتیلا بکربلا مضرّج الجسم بالدّماء الجمّ گریه کن برشهید یکه بخون غلطید
ابکی قتیل الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از روی غلطی و خطایی صادر نشده بود

بغیر از وفا

بغیر از وفا ابکی علی من بکی علیه من ساکن الارض والسماء گریه کن بر کسی که گریه بر او کرده اند ساکنان آسمان و زمین
هتک اهله واستحلوا ملحرم الله فی الاماء اهل بیت او را انسیر بردند و عزت بیرون آوردند و حلال شمردند
نسبت بایشان آنچه حق نسبت بکنیزان حرام نموده بابی جسم العقیق الاصل الدّین والحیا بدو مالتم فدای
جسم بوهند او باد کنالی حسین بی بهشت بود مکرالدین و حیا کلّ الرزایا الهاعزاء و مالذا الرزء من عزاء مصیبتی را
عزائیست مگر این مصیبت که عزای او پایان ندارد بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال هزار و یک
صد و ده هجرت در عصر شاه سلیمان صفوی در قریه انهرهای شششتر که موسوم است بیاران وقت
حوالی شکستند بیرون آمد که طول آن بقدر هشت انگشت بوده و بخطی که از بندگان سنگ بود
مبارک نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله لما قتیلا
ابن علی ابن ابی طالب بارض کربلا کتبه دمه علی ارض الحصا سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
نوشته شده باشد که خماعت ظالمان که جا یگاه ایشان بکجا خواهد بود بر آن سنگ لالی شتر بجانب
پادشاه فرستادند حق امثال این حکایات عجیبه و ظهور باشیاه این قضایای غریب مثل مصیبت که
بغیر بدیده مصطفی و بوکن یکوه بتول عذرا ایی دار دست بسیار سهل است و کسیکه نیکی کرد کیفیت صبر او
و قدر و منزلت او پیش خدا و رسول آگاهی یابد میداند که خبار نیده آنکه آسمان و زمین و ...
انبیا و مرسلین و ملئکه مقربین و جن و انس و مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان عموما و صحابه و ردان
غرابتی نیست در اخبار رسیده که یعنی سید عالم بزوم بود و حضرت امام را بخود بر برده و حتی در آن وقت
کودک بود و در نزد مادر خود ماند و قضای حضرت امام حسین در آن وقت سه ساله بود از خانه
بیرون آمده و کلاه در سر و پا برهنه و از تشنگان در آنجا افتاد و هر طرف توجه میکرد و بعد میفرمود که چون بکی
او را صالح بن یعقوب گفتند که از آنجا بگذرد و نظرش بر آن افتاد فی الحال تحفه را گرفته بخانه برد و در جای
پنهان ساخت و چون آن وقت بیرون رفتن نصف شد و بخانه معاودت نمود دل او تو تو بقیامت برآمد
و چندبار بر در خانه آمد و بانگ عکسیر ابنا و کنا و او را طلب امام حسین فرستاد او بر بدی بحسن کرد و گفت
یا مهجة قلبی و قرة عینی ای جان مادر در عالم بینی که آن مادر برخیز و بادر خود را طلب کن که دیگر طاقت ندارم

وحضرت بر خواست و از منبر بیرون آمد و کرد نخلستان و بساتین مدینه میکشت و میکفت یا اخی یا حسین
ابن علی و یا قرة عین النبی این انت یا ابا عبد الله حسین و ای نور چشم سید ثقلین کجایی و چرا دیدار خود بما ننمایی
ناکاه آهوی پیدا شد و امام حسن متوجه آن آهو شد و کفت یا ظبی هل رایت اخی الحسین ای آهو
برادرم حسین را دیده آن آهو بقدرت الهی و ببرکت حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و کفت یا حسن یا نور
عین المصطفی و سرور قلب مرتضی و مهجة الزهرا ای حسن [illegible] ای سرور شیر زهرا حسین برادرت را صالح بن [illegible]
یهودی کرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسن این سخن را که از آهو شنید بدر خانه صالح آمد و آواز داد
صالح از خانه بیرون آمد آنحضرت کفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و کرنه بمن بیار و اکر
ندهم بکویم که بکیلهای سحرکاهی از درکاه الهی بدر خواهم که همه یهودان بیجان شوند و بعد از آن بکویم که
بضرب تیغ [illegible] ایشانرا [illegible] زنجیر بدر خواهم [illegible] سوال نماید که
ای یهودی سوی حسین بخانه صالح از حسن بلاغت کلام آنحضرت متحیر و متعجب کردید و کفت یا صبی من اهلک
ای کودک مادر تو کیست کفت امی الزهرا ابنة المصطفی مادرم زهره زهرا و دختر سید انبیا و اسطه لالی صدف
و نور صدق و طهارت و عصمت و برج جمال علم و حکمت و نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار محامد و مآثر
جنت وجودش از نسیم بهشت سرشته و در صحیفه اش آزادی عاصیان امت نوشته مادر سادات یعنی بتول عذرا
فاطمة الزهرا صالح کفت مادر ترا شناختم پدرت کیست کفت پدرم مظهر العجایب و مظهر الغرایب و سرور غالب و امام مشارق
و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بر و تیغ جهاد کننده در میدان و بر و نیزه حمله کننده بر اهل عدوان
و بر و قبیر نماز کننده با سید عالمیان و وفا کننده [illegible] سید انس و جان امام مشرقین و اعلم ثقلین
علی بن ابیطالب علیه السلام صالح کفت پدر ترا نیز دانستم جدت کیست کفت جدم در بیت از صدف شرف
خلیل و [illegible] از شجره اسمعیل و نور بیت [illegible] از مصباح [illegible] اندر [illegible]
جلیل سید کونین و فخر عالمین و برکزیده ثقلین و مقتدای عالمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین
جد سبطین منم حسن و برادرم حسین صالح از حسن بیان و بلاغت آنحضرت که عالمیان حیران و متعجب شد از شک
اندیشهای او جانب کرد و زنار کفر از میان او دور شد و کفت ای میوه باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی ای

سرو نیز

سرو نیز خویشان از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنار کفر از میان دور شد بیا تا کنار ترا
بتو تسلیم کنم کلمه شهادت بر من عرضه دار و از مضیق ضلالت و کفر بیرون آر حضرت امام حسن ایمان
بوی عرض کرد و صالح از سر اخلاص مسلمان شد و بخانه رفت امام حسین را بیرون آورد و دست اورا
بر دست امام حسن داد و طبقی زر و سفید بر سر ایشان نثار کرد و شاهزاده دست برادر کرفته بخانه برد
و بحضرت خیر النسا رسانید آن نور دیده کان را آرام کرفت و چون روز دیکر شد بعد از صالح هفتاد نفر
از قوم او مسلمان شدند و ایمان آوردند و با صالح آواز بکفتن کلمه شهادتین بلند کردند و بدر خانه فاطمه آمدند
و صالح روی و محاسن سفید خود را بر خاک آستان در فاطمه میمالید و بسوز تمام میکریست و میکفت ای دختر مصطفی
بد کردم و غلط نمودم که فرزند ترا بیازردم اکنون از کرده خود پشیمانم و کفر را کذاشته و مسلمان شدم و میخواهم که
از تقصیرات من درکذری و عثرات مرا عفو فرمایی حضرت فاطمه زهرا پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم
و از حصه خود درکذشتم و امام حسین فرزند شیر خدا و جکر کوشه محمد مصطفی است عذر از ایشان باید خواست
صالح جبر کرده با حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین بمدینه آمدند و بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را
بموقف عرض رسانید حضرت امیر کفت ای صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیده سید عالم و ملک
کوشه زهره [illegible] کلبته انکلستان رسالت و سرو بیته از بوستان جلالت باید که بخدمت
سید عالم روی و از وی عذر خواهی صالح با دیده کریان و دل از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر الزمان آمد
و کفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جکر کوشه تو جفا کردم و اورا بی اذن مادر بخانه بردم لیکن یافتم که
خطا کرده ام نادم و تایب شدم و کفر را کذاشته بدایره اسلام آمدم [illegible] کناه من درکذری و بر من مستمند
رحم کنی سید رسل کفت ای صالح من از تو خشنود شدم اما حسین برکزیده پروردکار عالمیانست باید که او از تو
خشنود شود صالح بیچاره [illegible] و به صحرا نهاد و فزع و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید
و میکفت خدایا [illegible] کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و فرزند پیغمبر ترا بی اجازت وی بخانه برده ام پروردکارا
مرا رحم کن و از کناهان من درکذر و هفده روز آن بیچاره میکریست و در بیابانها میکشت و ناله و زاری میکرد
و از ناله او وحوش و طیور متاثر میشدند و چون روز هجدهم شد حضرت روح الامین فرود آمد و کفت ای سید

خوابیت سلام میرساند کدام بر مجروح بیچاره را بر خوان که ما تو را و را قبول کردیم و از تقصیرات او درگذشتیم
و نام و را در جریده دوستان ثبت کردیم و حضرت رسول فرستاد و صالح را آورد و بر ایشان بخشش
وام ارزش بلا ... یعنی تامل کن که کافر یک بهر حسین را انجا نبرد و او را هیچ از نبی نرسانید
سخن بر وی رسید و او کفت و نه طبیبا خبر بر ضیاره وی زنده بعد از آن مسلمان شد و با قوم خود ایمان آورد
و با وجود انهمه فزع و بیتی کرونا حق تعالی از تقصیرات او درکذشت پس آن ستمکاران بی بخت که تیغ بی
دریغ بر او را مانند کوسفند بریدند و هفتاد و دو نوان فرزندان و برادران و اقارب و یاران او را
بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشانرا در صحرای کربلا افکندند و سرهای
ایشانرا بر نیزهها کرده در بیابان بردند و اهل بیت او را که بر دکیان سرادق عصمت بودند بر شتران سوار کرده
بامیری بردند و حال ایشان چنانچه ظاهر بود که کانی بالنساء مهتکات علیهن الکآبة و النحو که بایشان زنان
و اهل بیت حسین را که همه برهنه بودند و آثار حزن و ملالت از ایشان ظاهر بود و زینب خاتون میکفت
قلب بنا و الوجه محترق یزوب و زینب ... سوختن دل ... که نماید ... الله ... ولم یکن
بک یا غریب و میکفت که کاش که من از مادر متولد نمیشدم و برادر غریب را باینحالت نمیدیدم و ندای اخیتاه
یا اخت قومی نبک بعد سینا و غریب بیچاره خود بام کلثوم میکفت ای خواهر برخیز که بعد از برادر ما
کوار او بر فیکیت عینا المینا المتبر قد منشا و منا قبل ما قبل الحبیب کاش ما پیش از این میمردیم و برادر خود را
کشته نمیدیدیم فو احزناه و و اسلباه انا ما نری ای حبیبا العالی السلیب و اویلاه و بشکه حسم هیچ
شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد چنین شنیدم که اکر پیغمبران صفت طهر را حسین را باین حالت میدید آری
محبتی که باینجناب داشت چنانکه محبت حضرت رسول نسبت بحسین بدین مرتبه بود که وقتی آنحضرت را
بیماری عارض شده بود حضرت فاطمه بهی حسین را برداشته بعیادت پدر بزرکوار رفتند و قبل از آنکه
حضرت رسول از خواب بیدار شود ایشانرا خواب کرفت امام حسن در پهلوی راست و امام حسین در پهلوی چپ او
خوابیدند و حضرت خیر النساء نیز در جای خود خوابید و حسنین بعد از آن زمانی بیدار شده و چون با اشتر کفتند
مادر ما چه شد و عایشه کفت چون شما بخواب رفتید مادر شما بمنزل خود رفت حسنین برخواستند و بیرون رفتند

واله نبی بود

وان نبی بود بسیار تاریک و باران می آمد و رعد و برق جستن و کوش را خیره میکرد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد
امام حسن دست امام حسین را کرفت و سالک نور میرفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند و چون متحیر ماندند که بکجا روند
در انجا دست یکدیکر را کرفته خوابیدند چون پیغمبر از خواب بیدار شد فرمود که حسنین چه شدند عایشه
صورت حال را بوقت عرض رسانید و حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از جای برخواست و بمنزل فاطمه رفت
ایشانرا در انجا نیافت از انجا بیرون آمد و میکفت الهی و سیدی هذان شبلای خرجا انت و کیلی علیهما
الحی و آقای من و ایشان فرزندان منند که بیرون رفته اند تو وکیلی منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد
در سالک نور حضرت میرفت تا بحدیقه بنی النجار رسید چون بانجا رسید دید که حسنین در انجا خوابیده و دست
در کردن یکدیکر کرده اند و با وجود انکه باران در نهایت سرعت می آمد و در اطراف ایشان باران نمی آمد
و ماری عظیم که موهای او بغلظت و سطبری چون شترهای بزرک بود در بالای سر ایشان است و دو بال
بال خود را بر ایشان کشانیده و یکی حسن را چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و کفت اللهم انی اشهدک و اشهد
ملائکتک ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین بعد از آن او را
فرشتکان کواه میکیرم که این دو فرزند پیغمبر را محافظت نمودم و صحیح و سالم تسلیم وی کردم پس حضرت
بان مار کفت تو کیستی کفت من رسول از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده اند که آیاتی از قرآن
که شما فراموش کرده اند مرا تعلیم نمایید چون باینموضع رسیدم ندایی بمن رسید که در اینجا فرزندان رسول خدا
خوابیده اند تو ایشانرا حراست کن پس در اینجا بحافظت ایشان مشغول بودم تا اینکه پیغمبر تشریف آورد
و دامن خود را کرفت و پیغمبر حسنین را برداشته و بر دوش خود نشانید و روانه خانه فاطمه شد و چون حضرت
امیر مطلع شد که پیغمبر بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد و در راه بحضرت پیغمبر خورد
که حسنین را بر دوش خود نشانیده و می آید حضرت امیر کفت یکی از ایشانرا بمن ده که بار شما سبک شود
حضرت رسول با امام حسن فرمود میروی بکتف پدرت امام حسن کفت ای جد بزرکوار کتف شما را دوستتر میدارم
بالکتف پدرم پس با امام حسین کفت ای جان جد بدوش پدرت میروی امام حسین نیز جواب برادر را کفت
پس حضرت پیغمبر ایشانرا از انجا بخانه فاطمه برد و فاطمه قدری خرما از جهت ایشان ذخیره نموده بود آورد که ایشان بخورند

پس حضرت یکی به حجرات خود رفت انبی کاری چون برگشت دید که حسنین بر خواسته‌اند و با یکدیگر کشتی گرفتند فاطمه
و حضرت پیغمبر متوجه تماشا شده میگفت یا حسن حسین را بگیر پس حضرت فاطمه که این را شنید گریان گفت
ای پدر بزرگوار تو بزرگتر را تحریص بر افکندن کوچک میکنی حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من حسن را
تحریص بر افکندن حسین میکنم اما عم من جبرئیل حسین را بر افکندن حسن میکند و مرتبه
سرور شهیدان از ان بالاتر است که شرح توان نمود و منزلت حسین بمنزلتی است که از برای کسی
متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار بمنزلتی است که بیکی بیان توان رسید چه خوش گفته
مختار ثقفی رحمه الله که عمر سعد و حفص پسر بزرگ او را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر انهو ملعون را در مجلس وی
حاضر کردند و اندیشه که سرهای فرح و سرور بوی روی داد و بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر
بعوض سر حسین و سر حفص بعوض سر علی اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت هذا بالکع الرجال ها کلت تعالی
الحق و بالک لا تقیس راس ابن سعد براس الحسین ای وای بر تو که سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را
قیاس بسر علی اکبر میکنی بخدا قسم که سر ربع زمین را بکشم برابر یک بند انگشت حسین نخواهد بود
و مرویست که مختار ان دو سر را نزد محمد بن حنفیه فرستاد چون محمد سر انهو ملعون را دید بسجده افتاد
و گفت اللهم لا تنس المختار من رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء بار الها فراموش مکن
مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهلبیت پیغمبر جزای نیک برسان و ظاهر است که مختار بسبب
خون امام حسین رحمت دیده باشد و از اهل نجات خواهد بود اگرچه بعضی اعمال ناشایسته از وی سر زده چنانکه
از حضرت صادق مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین
از کنار جهنم خواهند گذشت از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد یا رسول الله اغثنی مرا فریاد رس
حضرت جواب او را نخواهد داد پس ندا خواهد داد که یا امیر المومنین اغثنی حضرت امیر نیز متعرض
جواب وی نخواهد گردید پس ندا خواهد داد یا حسن اغثنی و ان حضرت نیز متابعت جد و پدر خواهد کرد
پس ندا خواهد داد یا حسین اغثنی انا قاتل اعدائک یعنی فریاد رس که من قاتلان دشمنان توام در ان
حال پیغمبر متوجه امام حسین خواهد شد و خواهد گفت ای فرزند او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد پس

حضرت امام حسین

حضرت امام حسین مانند عقاب بسوی او خواهد پرید و او را از جهنم بیرون خواهد اورد و نحن نانا و کلا جعلنا قضایا یک
غم انگیز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهلبیت است بشام و انچه در انجا با ایشان روی داده روایت
کرده چون خبر رسید که لشکر و اعوان سر الشهدا و اسیران اهلبیت پیغمبر بشام رسید یزید بلید امر کرد که شهر را
آیین بستند و مردم بتماشا بیرون رفتند و ما حول شهر پر شد چون بشام رسیدند ان وقت مخدرات
اهلبیت عصمت بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار نیز بر شتر برهنه با غل
و زنجیر سوار بود و اهلبیت در عقب وی و سر مطهر حضرت امام حسین و سایر سرهای
شهیدان بر سر نیزها بود و ایشان میبردند و نیزه داران بر دور اهلبیت احاطه کرده بودند
و هر یک از ایشان که از مشاهده ان حالت میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند و در ان وقت ام کلثوم
بشمر لعین گفت ای شمر بگو تا سرها را از میان بیرون برند که نظاره کنندگان کمتر باشند یا بگو که سرها را پیشتر برند
که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و با کمتر نظر کنند ان ملعون قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد
که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی میگوید که من بشام رفته بودم روزی دیدم که بازارها
آیین بسته اند و مردم زینت بسیار کرده و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید است
تا انکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن ساعدیم که بخدمت
حضرت رسول رسیده ام و بصحبت او شرفیاب گردیده ام از انچه میبینم تعجب دارم گفتند ای سهل ما تعجب داریم
چرا اسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد گفتم
حسین را دیدیم که کار بدینجا کرده است که خون حلق جگر بند پیغمبر را خاکش بسر که بر لب
خاکستر باد که ان آتش عالم را کباب کرد جیب شکیب بر کیان از دست این
کار دامن صبر بی جا کرد ای سوال کردم و طفل خوار دستش بریده با ما کرد دور حساب
جواب کرد خاک و خون با سرهای پیر و بالین با دست سهل گوید گفتم بعضی ازین کوی
که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که تماشا میکنند بجهت انست که سر مبارک امام حسین را
با اهلبیت او از عراق بنزد یزید می اورند گفتم ایشان از کدام دروازه داخل میکنند گفتند بدروازه ساعات

پس بصد مشقت و تعب چند تا آب در دوانه رسانیدم ناگاه دیدم سواران نیزه داران از دنبال یکدیگر می آیند
و پیشرو ایشان سر بریده‌ای بغایت نورانی که ناگاه نظر من بر وی افتاد که شبیه بود بحضرت رسالت پناه و چون
نیکو نگریستم سر حسین بن فاطمه بود که دیدم بر من افتاد بنحوی که خود را ضبط نتوانستم نمودن
آنگاه دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند در آن وقت که سر حسین نبی زاده را دیدم
نزدیک بهلاکت شدم و کسان خود را در میان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که
حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر عزیزان بیچاره و محنت زدگان از وطن آواره گریستی
گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از یکسان هستم سید کان چه پرسی منم لعل لب خشک
سینه تو دارم آن سوزنده سینه داغ بر جگر دارم منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم بجای مقنعه گیسو فتاده در رو
ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین چون این سخن را از وی شنیدم دلم شکست و جانم خسته شد و جگر کباب شد
گفتم ای خاتون من سهل ساعدیم و از اصحاب جد شما اسم هیچ خدمتی داری بگو که بآن قیام نمایم گفت ای سهل
حاجت من بتو آنست که این بدبختی که سرهای ما را ... بگوئی که از میان ما بیرون برد و سرها را پیش از ما برد
که تا ایشان مشغول آن شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول الله را اینقدر بی حرمتی روا نداشته اند
سهل گوید که نزد آن نیزه داران که سرها را برداشته رفتم گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد درم
بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را از میان شتران مخدرات
بیرون بری و از ایشان دور شوی آن ملعون بطمع زر راضی شد و چهار صد درم
بوی دادم و خواستم که نزد سایر اهل بیت روم که ناگاه غوغا برآمد دیدم که اسیران را پس آن
کافران حرم محترم و اولاد مکرم سید انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود ایشان را
در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مردی پیر با محاسن سفید بود چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد
گفت الحمد لله که خدا روسای شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت امام زین العابدین
...ی بوی کرد و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمود این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد مردمان را بگو که من بر رسالت اجر از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را

شیخ گفت بلی

شیخ گفت بلی گفت نحن ذوا القربی ما ایم خویشان رسول که دوستی ما واجبست ای شیخ این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید خمس او را خدا و رسول را و
و ذوی القربی راست شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی ما ایم که نزدیکترانیم برسول الله ای شیخ این آیه
را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود ما ایم
اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما خبر داده است چون پیر این سخنان را شنید
گریان شد و از گفته خود پشیمان شد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه
از سر برداشت و رو باسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت تو بیزارم پس خود را در پای امام
زین العابدین افکند و در خاک غلطید و میگریست و میگفت بار خدایا باهل بیت پیغمبر تو جسارتی کردم
مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جای من بنمای بدعای آن پیر قبول درگاه
احدیت شد مدتها ... و چون بار رفقا و خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین
با همه مخدرات و خواتین برا... ایستاده کردند پس یزید مجلسی آراسته و خود بر تخت نشسته و تاج مکلل
بدر و جواهر بر سر نهاده و امرای کبار شام حاضر کرده بود و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت
اطهار بمجلس آن بی ایمان ... و دیدند حسین ... حضرت ... لا
حول و لا قوة الا بالله جمعی کثیر ... شنیدند و شخصی ... سر مبارک فرمود سوره
کهف را میخواند و چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
بقدرت خدا سر سید شهدا بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است اما
چون اهل بیت بر قصر یزید رسیدند ... که سر مبارک حضرت امام حسین را داشت داخل مجلس آن
ولد الزنا شد و چون نظر وی بر یزید افتاد و گفت اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت الملک المحجبا یعنی
بار کن چهار پایان مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم پرده نشین و پادشاه بزرگوار را قتلت خیر الناس
اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهتر مردمان از جهت پدر و مادر و شریفترین ایشان
از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین

هیزم به ریسمان بود چرا او را کشتی گفت با امید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ از من بتو نرسد مگر آنکه ترا
با او بسازم پس امر کرد که او را بردند و گردنش زدند پس یزید بپاید طشتی زرین طلبید و امر کرد تا سر
مبارک حضرت امام حسین را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را در صندوقی پیش تخت او بداشتند
آن ملعون یکیک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحبان آن می پرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام
سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند و چون ایشان را داخل
کردند امام زین العابدین با چند نفر از پسران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند پایهای ایشان
بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند و بیک ریسمان گردنهای امام زین العابدین و ام کلثوم را
بسته بودند بنحوی که هر گاه یکی از ایشان از پای کشیدند همگی بر روی خاک افتادند و هر گاه یکی از ایشان [illegible]
کوتاهی میکرد تازیانه بر سر و پا و کتف او میزدند و چون امام زین العابدین به یزید رسید گفت ای یزید ترا بخدا قسم
میدهم که اگر حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده کند چه خواهد کرد و فاطمه دختر امام حسین گفت ای
یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالات
بگریه در آمدند و صدای گریه و ناله و فغان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را
ببریدند و غلها را برداشتند و از آهنگر و صیقل سوهانها طلبید و آهنی که در گردن مبارک امام زین العابدین
بود بریدن بخش خود او را بریدند و چون نظر امام زین العابدین بر سر مطهر پدر بزرگوار افتاد آهی کشید
و اشک خونین از دیدها باریدن و زینب خاتون چون سر برادر را در طشت زرین بدید گریبان
خود را پاره کرد و با آواز حزین ناله و فغان بر آورد بنحوی که دلهای حاضران کباب شد و گفت وا حسینا
وا محمدا وا علیا یا حبیب رسول الله یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء العالمین یا ابن مکه و منی ای نور دیده
سید انبیا و ای سرور سینه علی المرتضی و ای پسر دختر محمد مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه
یزید بود بنوحه و زاری در آمد و با آواز بلندی گفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی
وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته اولاد ناکسان و حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و
نوحه آن زن هاشمیه بخروش و فغان در آمدند و همگی زاری کردند و عبدالرحمن بن حکم یزید گفت

خوب کردی

191

خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر بنزدیک وی برد و گفت
این مجلس جای این سخنان نیست پس آن حرامزاده امر کرد که مخدرات و اهل بیت رسالت را در بیتی نشانیدند
تا سر امام حسین را نبینند و چوب خیزرانی طلبید و آنرا بر لب و دندان مبارک آن شاه شهیدان میزد و میگفت
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
که ای کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا
از فرزندان قاتلان ایشان می کشم فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و جزیناهم ببدر مثلها
فاقمنا ضد بدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل پس سر و روی خوشحالی میشدند
و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس رو به سر امام حسین کرد و گفت کیف رأیت یا حسین
چگونه دیدی و در آن مجلس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب
و دندان امام حسین میزد از جای جست و آنرا بر کشید و گفت قطع الله یدک ای یزید خدا دستترا
قطع کند ای بی حیا و بی حیا اتنکت بقضیبک لهرام فاطمه وای بر تو چوب بر لب و دندان فاطمه میزنی
بخدا قسم مکرر دیده ام که پیغمبر لب و دندان او و برادرش امام حسن را میبوسید و میفرمود که شما [illegible] اهل بهشتید
و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و برساند ایشانرا بعذاب الیم و اسفل
درکات جهنم یزید از سخنان او در غضب شده و گفت ای ابو برزه اگر جهت تو با رسول الله مصاحبت نبود منظور
حال کردن ترا میزدم ابو حریره گفت سبحان الله این عجب حالتیست که مصاحبت من با آنحضرت صلی الله علیه
و با فرزندان احمد و نور دیده او چنین میکنی پس حاضران بگریه افتادند ابو حریره گریان از مجلس
آن بی ایمان بیرون رفت و مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود از یزید پرسید
که این سر کیست یزید گفت این سر بزرگ اشرف بنی هاشم است پرسید که نام وی چه بود گفت حسین یهودی
گفت پدرش که بود گفت علی بن ابیطالب و گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی یهودی گفت
پس این پسر پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد کشید وای بر شما که فرزند پیغمبر
خود را کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد پشت واسطه است و یهودان باین سبب جهت مرا نگاه دارند

و خاک قدم او را می‌بوسیدند و محمد عربی که پیغمبر شماست در میان شما نماند و این روز با فرزند او این عمل
می‌کنید یزید از سخنان او در غضب شد و گفت ای یهودی ساکت شو و اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که
اهل ذمه را مرنجانید و هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی خصمی کنم امر میکردم که ترا بردار زنند
یهودی گفت ای احمق بی‌بصیرت کسی که از برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین وی باشند خصمی کند از برای جگر
گوشه او چه خواهد کرد وای بر تو روزی که پیغمبر خدا با تو مخاصمه کند و مادرش فاطمه زهرا که امت او بود
و طلب خون فرزند کند و پدرش علی المرتضی در عرصه محشر گریبان ترا بگیرد و داد وی از تو بستاند چون یهودی
این سخنان را بگفت غضب یزید زیاده شد و جلادان را گفت بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید
یهودی گفت ای بیچاره من از امام حسین فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی بگو مرا هم بکشند و امیدوارم
که امروز در قیامت در زمره شهیدان کربلا محشور گردم و با جان با اصحاب امام حسین برابر باشم
پس برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا اباعبدالله من از جمله دوستان توام در روز قیامت
در نزد جدت گواه باش که من محب تو کشته شدم و مرا در صف آن شهیدان با خود طلب کن
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس جلادان
او را گرفته شهید کردند محمد بن حنفیه روایت کرده که روزی که سر امام حسین در مجلس یزید بود شخصی نصرانی
که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود از جمله بزرگان و اشراف ایشان بود به یزید گفت ای پادشاه عرب
این سر کیست یزید گفت ترا با صاحب این سر چه کار است گفت می‌خواهم که چون نزد پادشاه فرنگ روم
و او احوال این مجلس از من سوال کند بر همه حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم و می‌خواهم او را از احوال این سر مطلع کنم
تا با شما در غم و شادی شریک باشد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او کیست
گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما نصرانی گفت ای یزید من هر وقت نظر بر این سر میکنم نسبت من به صلب داود
که آیتی چند از قرآن شما صحیح است لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید بدان که من از فرزندان حضرت
داود است میان من و او پدران بسیارند و نصاری مرا تعظیم می‌کنند و خاک پای مرا به تبرک می‌برند
و شما فرزند پیغمبر خود را می‌کشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید یا حکایت کلیسای حافر را

یزید گفت بگو

یزید گفت بگو نصرانی گفت در میان عمان و چین ولایتیست که یکساله مسافت است و در آنجا شهری مشهور
بجز آن یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن شهر هشتاد فرسخ و عرض آن نیز هشتاد فرسخ
و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست که خاک او عنبر و یاقوت است و آنجای او درختان ایشان عود است
و آن شهر در دست نصاریست و در آن شهر کلیسائیست مشهور به کلیسای حافر و در محراب آن کلیسا حقه طلا آویخته اند
که در آن سمی است که می‌گویند آن سم الاغ عیسی است و در آن حقه را به طلا و جواهر نصب کرده اند و هر سال
گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن کلیسا می‌روند و بر دور آن حقه طواف می‌کنند و آن را سجده می‌کنند
و در آنجا حاجت خود را از خدا می‌طلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که گمان می‌کنند سم الاغ عیسی است
این قدر حرمت او را بجای آورند و شما پسر پیغمبر خود را می‌کشید حق تعالی برکت ببرد از شما یزید از سخنان نصرانی
در خشم شد و جلادان را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا می‌کند نصرانی چون این را شنید
گفت ای یزید حکم به قتل من می‌کنی گفت آری نصرانی به سجده افتاد و شکر و سپاس الهی بجای آورد و گفت
ای یزید دیشب که گذشت پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا فرمود که ای نصرانی تو از اهل بهشتی من از آن
خواب تعجب داشتم و حال سر آن معلوم شد و شهادت نصیب من گردید به حق خدا و به رسالت محمد مصطفی
برجست و سر امام حسین را برگرفت و بر سینه خود چسبانید و گفت السلام علیک یا اباعبدالله الحسین
و رحمة الله و برکاته در نزد خدا و جدت رسول الله و پدرت علی المرتضی گواه باش که من مسلمان شدم و در
دوستی تو کشته می‌شوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
علیا ولی الله پس آن سر را می‌بوسید و می‌گریست تا کشته شد و چون روز نزدیک بود که روز به آخر رسد
امر کرد که اهل بیت نزد او آیند و تکلم نماید پس چون بی‌بی‌های او حاضر شدند نام هر یک پرسید
شخصی ایشان را تعریف نموده اشاره به زینب و ام کلثوم و رقیه و ام هانی نمود و اسم ایشان را برد و گفت
این پنج دختران امیرالمومنین و خواهران حسین اند و اشاره به فاطمه و سکینه نمود و اسم ایشان مذکور ساخت
و گفت ایشان دختران حسین اند پس یزید متوجه سکینه شد و دید که از بی‌ساتری دست خود را
حایل روی خود می‌کند که کسی او را نبیند یزید چون این حالت را مشاهده نمود گفت این سکینه دختر امام حسین است

گفت ای سکینه دیگر طاقت نیاورد گریه گلوی او را گرفت آنقدر گریست که نزدیک بهلاکت رسید یزید گفت
ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال آنکه چادر و مقنعه و ساتری ندارم که روی خود را
از تو و از همنشینان تو بپوشانم در آن وقت کرسی یزید بلرزه در آمد و گفت خدا لعنت کند عبید الله زیاد را
که دنیا و آخرت خود و ما را تباه کرد پس گفت ای دختر حسین پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت منازعه کرد
با این همه گرفتار شدید سکینه گریان شد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که او نبیره پیغمبر و فرزند
حیدر بود و نکاد بود پس یزید رو به یزید کرده گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده
و دختران محمد مصطفی را اسیر کرده بی کجاوه و هودج شهر بشهر بگردانی و در پیش روی خلق بازیستاده
و اندوی بغض و عداوت با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و بافرح و سرور چوب
بولید بدندان سید جوانان بهشت میزنی که بوسه گاه مصطفی بود و عنقریب است که تو خواهی که روز کاش
دستانت فرو خشکیده بود و مرتکب این چنین عملی نشده بودی و آرزو خواهی کرد کاش از مادر متولد
نشده بودی و مرتکب استیصال نفیسه احلاو عترت محمدی و ریختن خونهای اهل بیت رسالت
و خونریزیهای ملک امامت و خلافت نشده بودی پس روی بسر امام حسین کرده گفت واویلاه
یا ابن یعسوب الدین و بضعة عبد المطلب خواهر تو فدای تو باد ای پسر شاهی و خونبهای عبد المطلب
آنگاه ام کلثوم برخواست و گفت ای یزید اصبعام که انهو و عالم را حستین بینی همانکه بالدینج
صوادی افکندی و بر وی بستگی در آن وقت بحق الله عصمت بنت یزید گفتگو میکرد نمخفی پرده موی اهل
شام همه انجا حاضر بودند اغلول زنان و دختران اهل بیت را دیدند برخواست و بنزد یزید گفت ای پدر آرد
بمن ببخش و اشاره بفاطمه کرده دختر امام حسین فاطمه از سخن آن شامی بترسید و دامن عمه اش زینب خاتون
چسبید و عمه اش او را تسکین داد شامی گفت ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی را بخدمتکاری بگیری تو بدین
همه اعتبار اینچنین ندار بوید یزید گفت اگر بخواهم میتوانم که زینب خاتون گفت بخدا قسم نتوانی کرد
مگر از دین رسول الله بدر روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی یزید غضبناک شد و گفت با من چنین گستاخانه
سخن میگویی پدر و مادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون فرمود که پدر و برادرم هدایت یافتند هم

هدایت یافتگان

۱۴۳

هدایت یافتگان تو و پدرت و جدت اگر مسلمان شده باشید ببرکت ایشان خواهد بود تو اکنون سلطنت میکنی
و آنچه خواهی میگویی پس آن شامی آن سخن را دیگر اعاده نمود یزید گفت ساکت شو خدا تو را مرگ دهد ام کلثوم
برو گفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور و دستهایت را خشک کند
و عذاب جهنم را واصل گرداناد و اولاد ایشان خر و سگ گردند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای او
مستجاب شد و زبان او لال و دیدهایش نابینا و دستهای او خشک شد و بروایتی دیگر بدرد بدتر گرفتار شد
شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و آن کلام قبیله از یزید گفت این دختر که تو از من درخواستی فاطمه
دختر امام حسین است و زینب عمه وی است که دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت که حسین پسر
فاطمه زهرا و علی بن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد که عترت پیغمبر را
میکشی و فرزندانش را اسیر میکنی بخدا قسم من گمان کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا قسم
که من ترا با ایشان رسانم و امر کرد تا شامی را گردن زدند پس یزید متوجه امام زین العابدین شده گفت
ما شنیدیم که علی بن الحسین کشته شد گفتند امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی او
که همین جوانست و چون بیمار و رنجور بود او را گرفته باینجا آوردیم یزید با و گفت ای پسر حسین پدرت
بر سر سلطنت با من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر
هند که نبوت و پادشاهی با اجداد من بود پیش از آنکه تو ای یزید بهم رسیدی در خانه ما فرود می آمد یا در خانه شما آیه
تطهیر بحق ما نازل شد یا در حق شما آیه مودت ذوی القربی یا در حق ما است یا در حق شما ای پسر معاویه بر کردار
مرتکب صد قبایح شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه زهرا و حیدر کرار و جگر گوشه رسول خدا بر سر سلطنت
وحشیان و قاتلان با جبر کرده هر آینه نیکو ها کردی و بر روی خاکستر نشینی و فریاد و بلا و واویلا کرد
یزید ملعون از سخنان امام زین العابدین بخشم شد و عبید الله زیاد ملعون گفت این پسر را ببر و سرش ببر
و اهل بیت را ایستاد تا خروش و فغان برآوردند و ماتم ایشان تازه شد چون جلاد بر وی جهید
ام کلثوم برجست و بجلاد دست گرفت و روی بیزید کرد و گفت ای پسر زانیه هند بس است آنکه از
ما با بریدی و بخدا قسم که بغیر از این کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی شود و نیز زبیب خاتون

و بوی چسبیده و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه هیچ از آن سخن اثر نکرد الصلات
رسالت پناه زاری میکردند و فاطمه بنت الحسین و بانو ام کلثوم و آن ملعون بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید
که التماس و زاری ایشان اثری نمیکند روی بمدینه رسول الله کرده و بآوازی بلند گفت یا ابتاه یا جداه
یا خیر رسل الله حسینک مقتول و نسلک ضایع [illegible] ای جد بزرگوار [illegible] بشنو این
حسین تو کشته شد و نسل ترا برطرف کردند چون یزید آن سخن را استماع نمود لرزه بر اعضایش افتاد
و گفت دست از وی بدارید امر کرد که سر امام حسین را بر در قصر نصب کنند و اهل بیت را در [illegible] جای
او کردند و چون بیبیان حرم محترم رسالت داخل اندرون سرای آن ملعون شدند زنان آل ابی سفیان
ایشان را با آن حالت بدیدند همگی زیورهای خود را افکندند و جامه‌های الوان از بر خود کندند و لباس ماتم
پوشیدند و صدا بگریه و ناله بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود
بر در خانه یزید بود [illegible] با سر و روی برهنه بمجلس یزید در آمد و وقتی که مجمع عام بود و گفت ای
یزید سر مبارک پسر فاطمه دختر رسول الله را بر در خانه من نصب کرده یزید برخاست و جامه بر سر وی افکند
و او را بر گردانید و گفت ای هند تو صبر کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد [illegible]
تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس امر کرد که نیزه سر مبارک امام حسین را در حجره که در آن
مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل تن را بر وی موکل گردانید یکی از آن چهل تن میگوید که چون شب در آمد
همه رفیقان من بخواب رفتند و من از بسکه مشاهده معجزات از آن سر مبارک نموده بودم [illegible]
بمن روی داده بود خوابم نمیبرد که چون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید
و شنیدم که شخصی میگوید یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملائکه فرود آمدند
و دیگر ندای شنیدم که یا ابراهیم اهبط یا موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بر زمین نزول نمودند
و همچنین حضرت روح الله با ملائکه بیحد و احصا فرود آمدند آنگاه [illegible] از زمین و آسمان [illegible]
و غلغله عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا میداد یا حبیب الله انزل یا محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم
که صاعقه از عرش عظیم [illegible] محمد [illegible] فراوان آفرین بر جان پاکش

با افواج ملائکه

با افواج [illegible]
با ملائکه بسیار از آسمان نزول فرمودند و بر دور حجره که سر شاهزاده در آن بود احاطه نمودند و حضرت [illegible]
و دست بر سر نازنین [illegible] نتوانست که بایستد و بر زمین نشست آنگاه نیزه که سر مبارک آنحضرت
امام حسین بر آن بود [illegible] حضرت رسالت پناه رسید و سر مبارک بر دامن وی افتاد
و حضرت آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و زار زار گریست و آن سر را بنزد آدم آورده گفت ای پدر نظر کن
که امت من با فرزندم چه کردند آن شخص میگوید من [illegible] جبرئیل نیز بخدمت
رسول آمده و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پس گفت [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] و چون نوبت بمن رسید
[illegible] امام
زین العابدین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یا علی [illegible] حضرت فرمود
[illegible]
[illegible] نوبت
نوبت [illegible] امام زین العابدین فرمود [illegible]
[illegible] امام زین العابدین فرمود این نوبت [illegible]
[illegible] شام [illegible] امام زین العابدین [illegible]
خطیبی [illegible] آل ابو سفیان [illegible] آل ابو طالب [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] یزید گفت امام زین العابدین [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] یزید
قبول [illegible] شام [illegible] الفاظ و عبارات [illegible]

و فصاحت و بلاغت ایشان از ابنای یزید بگفت القوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح و فصحای عرب بیشتر سیم کم بعضی دوید
و آل ابو سفیان از دو کنه ایشان گفتند که ما نیکو بر منبر بر آید گفت انا اهل البیت و با فصاحت و علم کمال
از مادر متولد شوند و اش حاضران مبالغه نمودند چون یزید نتوانست التماس علمای شام را رد کند ناچار خبر ترا
اجازت داد پس آن نونهال گلستان امامت بر منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک ذی الجلال و نعت رسول
خالق متعال ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلامی از آن با بلاغت و فصاحت استماع ننموده بود
دیدهای حاضران از آن اشکبار و دلهای شامیان از آن کباب و بیقرار شد و بعد از آن برخی از مناقب خود
اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نمود بنحوی که چشمها گریان و سینها بریان کرد و بعد فرمود ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند
بردارنده رکن و مقام باطراف ردا و منم فرزند بهترین طواف کنندگان و بهترین سعی کنندگان و منم فرزند بهترین
طائفان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان و منم فرزند سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه
بر براق سوار گردید و بلند شد بروی هوا و منم پسر متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی و منم پسر آنکه
فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را جبرئیل
بسدرة المنتهی و منم پسر آنکه ملائکه و ملائکه سما و سلام کردند بر او و مقربان ملاء اعلی منم فرزند
محمد بشیر و نذیر و صدر مسند انبیا و منم پسر بهترین برگزیده اصطفی منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند
و منم فرزند علی المرتضی و منم فرزند آنکه بتیغ او استوار یافت شریعت خاص و بسرا و شمشیر زد بر کفار مردم
تا آنکه قلیل شدند بر هدایت خدا و منم فرزند صالح مومنان و بوارث پیغمبران و برانداز ملحدان و کافران
و پادشاه مسلمانان و نور جبهه جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان
و بهتر و صبر کنندگان و منم فرزند قاتل الناکثین و المارقین و القاسطین و حامی اسلام و مسلمان و اول سابقین
و برانداز مشرکین و تیر خدا بر مشرکین و لسان حکمت عابدین و یاری کننده دین رب العالمین
منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل و منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب و منم فرزند شیر بیشه
هیجا و برادر ابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع و مطاع ذکی و سپید پیشانی بطحی شیر بیشه شجاعت

وشمر ابواب خلافت

و شمشیر ابواب خلافت بکشاد آفاق و مرد و مردانه حجاز و عراق و والد سبطین و وارث مشعرین جامع مکارم و مناقب
و صاحب مفاخر و مناقب و مظهر عجایب و مظهر غرایب یعنی علی بن ابیطالب و منم پسر حضرت خیر النساء و دختر
سید انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان امت و سرور زنان بهشت یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم
و غریب مغموم نور دیده محمد مصطفی و سرور سینه علی مرتضی و منم پسر مقتول بتیغ جفا و غلات شده اهل جور و عناد و منم
فرزند آنکه گریه او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و منم فرزند آنکه گریستند برای
فرقت او ساکنان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سر او را مانند گوسفند بریدند و جسد شریف را
در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سر او را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند و زنان و دختران او را اسیر کرده
بر شتران برهنه سوار و پا بسته اسیر گردانیدند و منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان کربلا یعنی پدرم
حسین شهید کربلا ماییم اهل بیت محنت و بلا و ماییم محل نزول ملائکه سما و مخازن علوم حق و معادن وحی
تو جلو علی چون کلام حضرت بانجا رسید خروش و فغان از حاضران بر آمد و غلغله و ولوله در میان شامیان افتاد
و یزید بترسید که غوغا و شورش عام بر پا شود و از گریستن مردم بجوی بلند شد و نزدیک بود شام افتاد
ضعیفی کوه و بنیه بر سید و به موذن اشاره نمود که اذان بگو و موذن برخواست و گفت الله اکبر حضرت
فرمودند لا شیء اکبر من الله یعنی از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
حضرت گفت اشهد بها الحی و شعری و جلدی و دمی شهادت میدهد بانکه خدا یکیست و بی همتا و بی من
و چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله و حضرت امام زین العابدین عمامه از سر برداشت
و بزمین افکند و گیسوان مشکین را پراکنده کرد و بموذن گفت بحق این محمد که یکساعت توقف کن
و موذن ساکت شد و حضرت روی بیزید کرد و گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را برفعت یاد کردی
جد منست یا جد تو اگر گویی جد تو بود دروغ میگویی پس اگر گویی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و طفلان
فرزندان او را اسیر ساختی و او بود پدری که خانه اش بر باد داده او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و زخم دردی
جدم انداختی و با این همه کلمه شهادت که میگویی پس دست کرد و گریبان خود را چاک نمود و گفت ایها الناس مردمان
اگر از شامیان بغیر از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد و در آن وقت از یزید و مردم بلند شد و قیامتی

درمسجد برپا شد جمعی کثیر بیهوش شدند و نیز بعضی و صدمه بر مردمان بتر سید و بانک برمودن ندکر اقامت بکو

[illegible] و نوحه بها ز اشیا و حضرت برمنبر فرمود امی انسان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عظمت اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاجساد العادیة والهام المرملة بالبیداء الذی صح من مصیبته خاتم الانبیاء و عج فی رزیته فخر الحرم والبطحا و صرخت سیدة النساء و من صرختها ارتجت حملة العرش وسکان السماء الذی صار فی تربة الشفاء و اجیب تحت قبته الدعاء درة درج البحرین و النجم ابن القمرین ابی عبد الله الحسین و نتوسل الیک اللهم اجل رزیتنا علی ابی الائمة و سراج الامة الحامد و سلیل النبوة الذی ذبح ذبح الشاة و بناته بین اعدائه حاسرات و للجیوب شاقات و للخدود لاطمات و للحیات و الکبد النافذات نطاف بهن فی الامصار و الاقطار عاریات سبط رسول الثقلین و نور العینین ابی عبد الله الحسین و نبتهل الیک ان تصلی علی المصطفی من عبیدک و المحبین من اهل تابعیک حضرتک علی ماصاب المصیبة العظمی و بلیة الکبری و البرء من کل شین ابی عبد الله الحسین لما من مصیبة اضاقت صدور الکونین و احرقت قلوب الخافقین اه من نعال شمر الحسین فی عرصة کربلا و هو ینادی جدا غریبا الاهل ناصر ینصر آل محمد المختار الاهل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار فکیف لو یری محمد المصطفی قرة عینه اسیر هذه الکربات و کیف لو ینظر علی المرتضی الی العلویات و هن فی ایدی الاشقیاء حافیات باکیات و کیف لو تبصر فاطمة الزهراء و الفاطمیات و هن بین الاعداء مروعات فاشتغلوا اخوانی بالقاء عزائها للشهید العطشان فانه لا عذر لاهل الایمان فی اضاعة البکاء و اللعن علی سبب اهل الجنان و نسل سید ولد عدنان و کیف لا تبکی لبکاء الزهراء و کیف لا تحزن لحزن المرتضی و کیف لا تنوح لقتل الامام المدفون بالعراء بر کودی سر زنید فغان و امصیبتاه شد نوحه برتر و کام و زبان و امصیبتاه سوخت کشته بود افلاک سر دهر زاد و فغان پیر و کیان و امصیبتاه افغان کرد زینب این ماتم دهر کشود زین العباد را کبجان و امصیبتاه فیا ذلة الاسلام بعد عزه و یا الکدر فی الانام خطیر الیوای اندل اسلام بعد از عزت الیوای از مصیبتی که اتان زرکه دریمان مردمان واقع شده و اتحیرو سیلة اللوره

دای فراد

وای فؤاد بعد تو سرور و نیلان بکلام حیوه امید مینوا نداشت و کدام دلی است که دیگر مسرور شود انتهی مضاف السبط نفسی لک الفدا مصاب لقتل النفوس حقیرا یا فراموش میکنم مصیبت فرزند رسول خدا را که جان ماندای او باد مصیبت او مصیبتی است که هلاک همه نفوس در جنب آن بسیار اندک و حقیرست نا صبح یا جواهل مصیبت نبینا مقتل مجبوع و عزیز ترین و بیکس و تنها در کربلا ایستاده بود و ملکوت کسالاتر یا بر ستوده همت کر بنیاد ما بوسه بر هیکل جواب او اندود و صد یاری امید بنیاد مرد ولم یبق الا عصبة علویة لهم عرفات حابهن قصوب یا ریکننده از برای او باقی نمانده مگر بعضی عترت علویه که جان خود را بطبق اخلاص گذاشته بودند و لم انس بنت المرتضی زینبا و قد رات سبطها و الدما تعتویا فراموش میکنم دختر مرتضی علی زینب را در وقتیکه برادر خود را دید که در میان خاک و خون افتاده بود و خون از بدن او جاری بود نادت یا علی صوتها صیحة اللاهل اللنا اماه اه محیر بن یا امان جلند ندا کرد یا انبا و وفتا یا ه ای از برای ما هست یا جدت لو عاینت سبطک الوری قتیلا بارض الطف ده و عفیر و مکفنت جد بزرگوار کاش میدیدی برگزیده خود را امیدیدی در زمین کربلا کشته و در میان خاک و خون افتاده تنا با جنا شد و لحومها و نسوة حرب یعطهن قضمن بدختران تو بر هنه اند بنحویکه گوشتهای بدن ایشان بر هنه و نمایان است بعد رقعهما نکو نشته است بر قتل این مصیبت باید که بد کنند گویید کنند کان و ملکوت کنند کسند و حال الکر جمیع سیغر ال اناد ادم تا خاتم و جمیع فرشتگان و جنیان در این مصیبت گریستند یا قتیلا بکاء آدم خفا و بنا و من السماء جبرئیل ای کشته که آدم صفی بر تو گریست و جبرئیل از آسمان خبر آن تو با هل زمین رسانید و بکی الجن و الملائک جمعا ای عین دموعها الا تسیل در مصیبت تو گریستند همه پیغمبران و جنیان و فرشتگان و کدام دیده است که در مصیبت تو گریان نیست و عز الطرفی السما انیاذی یا اه و اسیدا این البتول و فا لان در فصل خریاد بر اور دند و ندا سیدا انرکه آه و او یلاه کجا آقای ما کوشه نغیرتر مردمان و بهترین انسان انجهه حسب و نسب ای برادران مصیبت حسین نه در اندازه است که خامه و زبان بیواهی تحریر آن تواند گشت محنت آن نوعی نه در حدی است که وهم سریع سیر مجال تقریرش تواند گشت کدام زبانرا طاقت بیان است و کدام دلرا تاب تحمل این بار گران است کو دلی که بشرح ابنجنایت غازم یا جا کلانکن غم

سخنی بر زبانم از بیخودی و تنکدلی خامه بکف می کیرم و میکویم وی انداز هر دیده باد زبانی کسی بکلک صد
تو بر این واقعه نتواند آمد و شکسته باد قلمیکه بجز حین تحریر این قضیه نتواند کشت دلیکه طاقت کشیدن
این عزا ندارد جاوید بیجان و سینه که وقت بر داشتن این ماتم پاره پاره نکردد سنانی است با تخان
هر چشمیکه درین مصیبت نکریان نشد کور باد و هر دلیکه درین غم نه بریان شد از وصال عزیز المحجور باد
کس درین غم مباد خندان شاد مکش کربلا فراموش باد زین مصیبتهای اشیا خون دل ریخته بیین و عزا
بر امیدان تو نیز یاری کن نبشین میکنار هوا ... بسکافی درین عزا زاری باید از دیده خون شود جاری
دیده کان درین عزا نکریست کای بال دیده صیوان نکریسته مصیبت انظلوم اعظم مصایبی است که
در خاکدان دنیا حادث شده و اکر خواهی که صدق این مقال بر تو معلوم کردد اولا ببعض فضایل این اوراق
شهید کربلا ازین بیان مینمایم تا معلوم شود که قدر و منزلت او پیش خدا و رسول در چه مرتبه است
و دلوان ببعضی از مصایب و محن او و عترت او مسطور میسازد تا بدانی که بر هر کسی چه رسیده است ابن بابویه
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بر شرفیاب بخدمت جد والا تبار خود کردید و دید و تنکر
ابن ابی کعب در خدمت آن حضرت بود حضرت رسول اکرم حسین را کفت و فرمود مرحبا بک یا زین السموات
والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش زمین و آسمان ابی کفت یا رسول الله غیر از تو کسی آرایش زمین
و آسمان تواند شد حضرت فرمود بخدا قسم که مرا بحق برانکیخته است که حسین در آسمانها بزرکترست
از آنکه در زمین و در عرش او را مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیاره روایت کرده
که روزی پیغمبر با کروهی از اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف میبردند و در راه بحسین بر خوردند
که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول که او را دید پیش اصحاب سبقت کرفت و دستهای مبارک
خود کشود که او را بکیرد و او کاهی باین طرف و کاهی بآن طرف میدوید و حضرت از پی او میرفت و با او ملاطفه
و مضاحکه مینمود و او را بسوی خود میخواند تا او را کرفت و یک دست مبارک خود را بر قفای سر او کذاشت
و دست دیکر را بزنخ او نهاد و دهن خود را بدهن او کذاشت و او را بوسید و میکفت حسین منی و انا
من حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد آن حنجره

که کر مصطفی بوسید

که مکرر مصطفی میبوسید کی رواست که غرق بخون باشد تنی را که سینه و سر او را در آغوش کشید کجا رواست که
بر خاک هامون افتاده باشد رخی که بوسه کاه شاه اولیا باشد بخاک و خون شود پنهان کجا رواست
کسیکه چشمه کوثر عطای جد و پدر بود تشنه لب کشته شود کجا روا بود که بر کفی که رسول خدا
نهاده غرق بخون سر از تن جدا باشد و نیز مرویست که روزی صیادی آهو بچه صید کرده برسم هدیه بخدمت
حضرت فخر کاینات آورد و حضرت او را قبول فرمود ناکاه امام حسن داخل شد و آن آهو بچه را بخواهش
خواص عالم بچه را باو بخشید بعد از زمانی امام حسین آمد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند کفت
ای برادر اینرا از کجا آوردی کفت جد بزرکوارم بمن داد حضرت امام حسین که اینرا شنید دوید تا بمسجد بخدمت
پیغمبر کفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و بمن چرا ندادی و سر خود را بزیر افکنده بود و این سخن را
مکرر میکفت و پیغمبر کاهی او را تسلی میداد و زمانی در فکر میبود که ناکاه حسین کریستن آغاز نمود و همین که
خواست که کریه کند ناکاه اندر مسجد غوغایی بلند شد نکاه کردند آهوئی دیدند که بتعجیل میاید و بچه همراه دارد
و پهلو باو میزند و او را میدواند تا بخدمت رسول رسید و بزبان فصیح کفت السلام علیک یا رسول الله
ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد کرفت و بخدمت شما آورد و دیکری با من بود و باو خرسند بودم
که درین زمان بانک شنیدم که هاتفی ندا داد که ای آهو بچه خود را بردار و بتعجیل خود را بخدمت
سید آخر الزمان رسان که فرزند او حسین که محبوبترین خلایق است در پیش او ایستاده نزدیکست
آهو بچه را نداده کریستن را ... ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت از صوامع الطاعات سرها بیرون کرده
و نظاره مینمایند و اکر بکرید از کریه او ملائکه بکریه و زاری در آیند بتعجیل کن و پیش از آنکه اشک از دیده
او جاری شود بچه خود را باو برسان یا رسول الله اینک زمانی مسافتی دور قطع کردم که کویا زمین را
در نوردیدم تا من بتعجیل بخدمت شما رسیدم الحمد لله پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود رسیدم
و خروش و افغان از حاضران بر آمد و حضرت آن آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را برداشت و حسین
بخدمت مادر آمد و کیفیت را عرض نمود ... زنان رسانید ... کسی که ملائکه از کریه او بکریند
ای مادر او چکونه میتوان دید که محاسن او خضاب شود بعبیر او و میتوان دید که در صحرای کربلا بیکس و تنها

افتاده باشد و هو چند طلب یاری کند کسی بفریاد او نرسد و چگونه میتوانند دید که بدن مطهرش بغسل و کفن
در صحرای کربلا افتاده باشد بابی الامام المنتظم بکربلاء یعود لبس الا القول العجیب برو مادرم فدای امام
مظلوم بیکس بیکر بلا باد که دلهای او بی کس مانده و هر چند طلب یاری و معین میکرد کسی جواب او را نمیداد و با
الوصل و ما له من راحم تیکوا الظماء والماء منه قریب میدهم فدای آنکسی باد که کسی او را در حرم کربلا نوشیده
و از تشنگی حکایت میکرد و هر حال الکن آب بوی نزدیکس دیا کربلا افتاده نقل جوره السبط المطهر آن بدن با نجابت یعنی
ای کربلا پاکیزه میشود در توسط مطهر رسول الله و تو با بی او دیر بود تکرار این بسیار غریب و عجیب است
ما انت الا کربت و بلیت کل الانا مطهر لها مکروب ای کربلا تو باعث مصیبت و بلیه شدی که جمیع مردم از ان غم
محزونند که کشت فیهم دیاک و غربت منک المیاه و ضاق عنک رحیب کربلا ای بجز اهل بیت
بلندهای زمین توانهم باشیه شدهای تو فرو رفتند مو سعت و فضای تو تنگ شد لهفی علیه
و بالطفوف مجدلا لا یسقی علیه شمال العضو سعاد بلا بر ان مظلوم در وقتیکه جبلیه بر کربلا افتاده بود
و بادهای شمال و جنوب با او میوزید و خاکها بر او می افشاند ~~لهفی علیه او بر هل و نهیب~~ و الصفاه بر او
که ذره او را ان بر نشکرکنند و الخیول ترضه فلهن رکض حوله و بهی باحتر ابا ان شهید و بکس
در حینی که اسبان جبر او را پایمال اسبان میکردند و حوالی او می جستند و شهید میکشیدند لهفی له و الراس
منه بزو الشیب من دمه الشریف خضیب و احتر اما از سر مبارک او که از تن جدا شده بود و از محاسن
مطهر او که بخون منور او خضاب کرده بود لهفی علیه و بیعت مسلوب لهفی علیه و رحله منهوب و الصفاه
بر او که دزده او را از بر نشکرکنند اکر یاد بر او که اموال و اسباب بس را غارت کردند لهفی علی حرم آن خامس ۱
حوامل نغنا وقد بعث لهن قلوب و ابغتنا آه از حرم محترم حسین که بر هند و غبار آلوده بودند و لها
ایشان خائف و ترسان بود ما انس لا انس الزکیه زینبا تبکی له و دقناعها مسلوب و اکر فراموش کنم خواهرش را
و فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتیکه برادر میگریست و امقوم ملاعین با وجود این مقنعه
از سر او میبردند و دعت سکینه بالصغیره فاطمه قومی اخیه فالمصاب عجیب و سکینه خواهر خود فاطمه را
خطاب میکرد یا اخواهر بر خیز که مصیبه باروی ما دهند و بو که صفرا تا در کجمد علی عفو الثری ایر ب الجحواهل البیت

لهفی علیه

مجلس ۳

بدن تو که بسر بر میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک میپیوند و نیز روایت کرده اند که حسین کلبی بود
خوش صورت و صاحب طویت و محبت او نسبت بخیر اصحاب عالم نهایت بود و ادم بسیو تا بجد و از هر سو بکه
عبدی در مجلس بخیر کلمات بسیری و تحفه جند نمود و غیره که مقتضای زمان و مکان بود بهجت حسین
او بعد از وقتیکه بخدمت پیغمبر بیرون حسین نیز دایم امر که یعنی پیغمبر در مسجد نشسته بود جبرئیل
معصوم شد صید بصورت آن بودند نزد حضرت نشسته بود که حسین داخل مسجد شد و جون جبرئیل ایشانرا
مصور شد صید بودند که خا تا نیز دعوی دلدار و بخشید که کاهی دست در استین وی کرده و کاهی دست در کریبان او
در او دوند و زلف حضرت نبوی از مشاهده این حالت بر افروخت باعتبار شرم از جبرئیل و خواست که
ایشانرا منع کنند جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشانرا منع میکنی گفت چرا دو نکنم و مال انکه شاه
تراشیده منع تو را دیده بصورت کرده ای و حرمت تو را بجا نمی اورند و کستاخانه با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت
یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده که فاطمه در حجره یا بیخواب بوده و ایشان در کهواره بیدار شده اند
و خود را نوکیک بیا بینا نزد بعد از کار عالم مزاحم ایشان است که شتاب بر کهواره ایشان بجنبانم و من
بسیار کهواره ایشانرا جنبانیده ام و صدای آن نخ الجنت نه من لبن لعلی و حسین و حسن بر ایشان
خوانده ام و بسیاری من دست آس از برای فاطمه کشیده ام و قسیکه دست آس کشیدن مانده و او را خواب
در برده پس هر کاه من مهد جنبان و دست اسی کش ایشان باشم عجب نباشد که ایشان کستاخانه بکشاد
من اینند و از طاوس یمانی مرویست وقتی جبرئیل نازل بخانه فاطمه شد در حینیکه فاطمه در خواب بود
و حسین در کهواره که به سیر بود جبرئیل کهواره او را کفت می جنبانید و از جهت تسلی خاطر او ذکری میخواند
که فاطمه بیدار میشد و صدای میشنید و کسیرا نمیدید و بعد از زمانی پیغمبر امد و بروی خبر داد و دانست که
آن صدای جبرئیل بود بنا بر عادت او جبرئیل گفت لیکن میخواهم که حبیب والستین من حبیب بند حضرت
فرمود هر وقت که در حسین با ملک ازرا بر ایشان بخند و هر ستونکر بیان و استین میلاست و چون ولادت حسین
بیدا شد از توزیع تحفه صحیحه جبرئیل نشکر با الجنت آنا الی و بهی و سیبی فرا کرفت با ایشان داد
و حضرت پیغمبر با ایشان فرمود که این میوه ها را ببرید و نزد مادر خود برید و با ایشان بخورید و برکت جری

باقی بگذارد پس حسنین را غمها او بوده است شتر نیز و حضرت امیر و فاطمه را آوردند و با یکدیگر آنان میوه‌ها خوردند
و از هر یک چیزی باقی گذاشتند و دیگر که بوسیدن رفتند در بهشت بوده و مجالست اول عهد نموده بود
و بایز مخوری مکلثت با وقتیکه فاطمه رحلت کرد آن انار را نیافتند و چون مرتضی علی از دنیا نقل کرد
به نیز مفقود شد اما سیب نشد و امام حسین باقی بود و همیشه با او میبود و در صحرای کربلا وقتی که
تشنگی بر او غلبه میکرد آن سیب را بو میکرد و چون او را شهید کردند آن سیب نیز ناپدید شد اما بو
آن از تربت مقدس او می‌شنیدند و بوی تربت او از عنبر و مشک خوشبوتر است قال ابن عباس روایت کرده گفت
از پیغمبر شنیدم فرمود خدا را فرشته بود نام او صلصائیل و او را شش هزار بال بود و از هر بالی تا بال
دیگر بقدر مسافت آسمان و زمین بود و در روزی در خاطر وی چیزی خطور کرد که مناسب عظمت و جلال
حضرت ذو الجلال نبود و چون این معنی از وی ظاهر شد حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد اینها
و امر کرد که بعد از کرسی و افلاک پانصد سال پرواز نمود و نتوانست که بپایه از آن عرش طی نماید و چون
حق تعالی دانست که یک طاقت ندارد از آسمان فرود که بکمال علم و دانایی علیم فوق کل ذی علیم و بس و محی و نهی
و لا او صوف بمکان منم فرد لاشریک له و لکن از عهد بزرگی و بالا و از نعمت منزه و مبری است و مکانی ندارم پس برق
عزت در رسید و بالهای او را بسوخت و مرتبه اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و قسمتی که
حسین متولد گردید حق تعالی امر کرد مالک خازن جهنم که آتش را فرو نشاند برای کرامت فرزندی که
از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را زینت نمایند و یکدیگر را بشارت دهند برای کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بملائکه صفوف که برخیزند و تسبیح و صلوات و تقدیس و تحمید
و تمجید بلند کنند بجهت کرامت فرزندیکه از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که فرود آید با هزار قبیل از ملائکه که
هر قبیلی هزار هزار ملائکه باشند و بر اسبان ابلق سوار که بر پشت آنها از یاقوت سرخ و یاقوت باشد
و بر بهشت پیغمبر رویند و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که فرزندیکه از برای او بهم رسیده من نام او حسین
کردم و ما شرا را مانع او را شهید خواهند کرد و علی و کشتن کان او کسی من از او بیزارم و او از من بیزار است
و گناه احدی سعی قیامت بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با هزار ملائکه از آسمان بزیر نزول نمودند

ودر میانشان

ودر میانشان ملائکه بودند که بالهای ایشان را بر دستهای ایشان بود و بنا شایسته ما بیشتر بسیار بودند ملکی بود
و صلصائیل گفت یا جبرئیل چه حادثه روی داده است مگر قیامت بر پا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده
ولیکن فرزندی از جهت محمد بهم رسیده و خداوند مرا با این گروه ملائکه به تهنیت او فرستاده صلصائیل گفت
قسم میدهم ترا بخدا اینکه چون او را ببینی مرا نیز همراه ببری است که سلام مرا بمحمد برسانی و با وی عرض کنی که بحرمت این
مولود مبارک که از خدا بخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن به کرامت فرمایید و مرا بمقام خود
در صفوف ملائکه جای دهد پس جبرئیل به پیغمبر رسانید و تهنیت گفت بعد از آن اخبار تعزیت کرد
پیغمبر گفت یا برادر سبب تهنیت معلوم و موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض کرد که فریقی از امت تو
که این مولود را از امت تو شهید خواهند کرد بر حلق او و در بوسه گاه شمامت تو تیغ بیدریغ
مجروح خواهند کرد پس پیغمبر فرمود که ایشان از امت من خواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا
از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم پس جبرئیل حکایت صلصائیل را
بخدمت حضرت عرض نمود پس آنحضرت جناب امام حسین را بر روی دست گرفت و او را در جامه پیچیده
پیچیده بودند و او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق هذا المولود علیک لابل بحقک علیه و علی
جده محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ان کان للحسین بن علی و فاطمه عندک قدر فارض
عن صلصائیل و رد علیه اجنحته و مقام من صفوف ملائکه یعنی خدایا بحرمت تو و بحرمت حق که این
مولود بر تو دارد بلکه بحرمت حقی که تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب داری
که راضی شو از صلصائیل و اگر حسین پسر فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را با او رد کن و مقامی که در میان
ملائکه داشت باو کرامت کن پس خدا تعالی دعای حضرت را استجابت کرد و به برکت حسین و از آنجناب رفع گناهش شد
و بالهای او را باو کرامت نمود و به مقامی که داشت او را علی یا اهل الدنیا اسمها فسیمهی است
آزاد کرده حسین و مروی است که چون ملائکه روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت رسالت داد
حضرت گریان شد و حضرت مرتضی علی سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود و حضرت
امیر نیز گریان شد و همچنین گریان بحجره فاطمه داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب گریه چیست حضرت امیر

خبر کلیه جبرئیل بسید عالم داده بود بان کفت فاطمه اغاز نالد و فغان کرد و چادر عصمت بسر افکند و بجدت
پدر بزرکوار امد و کفت ای پدر بزرکوار علام اخبار داد که جبرئیل بشما خبر داده که حسین را شهید خواهند کرد
حضرت فرمود ای کدوح الامین از جانب حضرت رب العالمین چنین خبر اورده فاطمه زار زار کریست
و کفت ای پدر حسین را اوا شهید خواهند کرد کفت در زمانیکه نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادر حسن
فاطمه دیکبار اغاز نالد کرد و خروش و افغان براورد و کفت ای پدر پس ان که بسبب ماتم برادر
و انظلوم میکس با تیغ جفا شهید شده باشد مصیبت او را که بپا خواهد داشت کاش من هم زنده بودم
و تا اقامت ماتم و مصیبت او بنوعی خواهم در عالم میکردم فاطمه غمخوار که اشان من و شیعیان علی مصیبت
زدکان اخر الزمان ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و هر سال چون موسم شهادت او رسد باید
عزای او را تازه کردانند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونبار از دیدها بارند و زنان ایشان
بر زنان اهل بیت من کریه کنند ای فاطمه چون قیامت شود من و تو در ان شفاعت بدین امتان من
تو انجهت زنان ایشان شفاعت خواهی کرد و من انجهت مردان ایشان ای فاطمه هر که از ایشان
در مصیبت حسین کریسته باشد و دست ایشان خواهیم کرفت و او را داخل بهشت خواهیم کرد
ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت کریان خواهد شد مکر چشمیکه بر حسین کریسته باشد ای برادران ای کاروان
عالیه روز قیامت اعلا امید خواهیم کرد اکر امروزی نمیخواهی شفاعت مصطفی را باید با یکدیکر اسم تو نیز داری
الکامام مظلوم کو تا می نمایید و اکر میخواهید چشم شما در زمانیکه همه چشمها کریان باشند نکرید و کشت تشنه
سیراب باشید در وقتیکه همه کشتها بی اب باشند باید که جوی اب از چشمها بر دیده بصحرای کربلا تعالی ساتی
کو بیار مرا دیده قطره اب میتوی کشت اخرت سیراب کردن روی تو جوی اشک از دل حسرت
اید چون تو ما حاصل اب اندیده کر نشود جاری حاصلت جست این کنز کارهای بی اعمال نما نانکه
کریکه کربلا را بر کوبیکان خدا سر روی داده و تصور نمایید و متکر حسین حسین و سایر شهیدان و غالب
نقیده افتاده بود و اهل بیت او را اسیر کرده بشام میبردند و ام کلثوم خواهر امام حسین صدا
بکریه بلند کرده بود و بجد بزرکوار خود شکایت کرده و میکفت یا جدا انا نشکو الیک امتک فقد بالغوا

فی ظلمنا

فی ظلمنا و تعدوا ای جد بزرکوار شکایت میکنم بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار ظلم کردند یا جدنا الولات
صابنا الکنت تراما لال البحر تصیح ای جد بزرکوار نکران شدند امروز ما مانند بیکسان کرفتار مصیبت با الیسیر
و انتیه کرمل سلب اذان تکافت منیئ یا جدنا هذا الحسین مغفر علی التراب بجروحا العوسین یقطع ای
جد این حسین است که بر خاک افتاده و هر دو دست او بخون سیلاب بر یده است محتاج تحت الخیول او را
عنادا با طراف الاسنة ترفع این حسین است که جسد شریف او در زیر پای دستهای پایمال افتاده و سر شریف
بر نیزهای کافران است یا جدنا الم تر کیف رحالنا کبیرا و لا طفلا علی التدی یرضع ای جد بزرکوار نکذا شتند
از مردان ما بزرک و نه طفلیکه شیر خوار ما باشد یا جدنا الم تر کو النساء تلحقا و لا نرا و لم یبق بر وای
جد بزرکوار نکذا شتند از برای زنان ما نه زیور انداز و نه جامه و نمانده بود از برای ایشان مقنعه یا جدنا
من لعن یا جد امرنا کما نسبیا بالروم بل نحن اوضع ای جد بزرکوار ما را غارت کردند و ما را ذلیل
و اسیر بودیم بی لباس و سر برهنه بودیم کو یا اسیران روم بودیم بلکه بیشتر از ایشان بودیم یا جدنا الولات
تانا انلت اساری علی اعدائنا تتضرع ای جد ما بیچاره کاش میدیدی ما را در حالیکه ذلیل و اسیر بودیم
و نالی و تضرع بدشمنان میکردیم یا جدنا انتر حم القوم لم یجد شفیعا و لا من بنی الاسلة یتوقع
ای جد بزرکوار طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند نمییافتیم کسی را که بر ما شفاعت کند یا بدفع شر شمنان
از ما کند یا جدنا شهر نوبه قاعنا و نضربنا باضرب الاماء و نوجع اجد شهر جا بدها ما را از شهر کشید و ما را نند
بنحویکه کنیز را میزنند و بجد ما و اقاب بدهای ما را یا جدنا زین العابدین مکبل علیل سقیم ملف متوجع
ای جد بزرکوار زین العابدین بعد از قتل پدر مبتلا بزنجیر و بالکوید و بیماری و شدید شده و اند مبتلا
اذا مار ابالماسرات بلا عطاء کاد الحشا تفوق بالروح تنزع هر وقت که زین العابدین که ما را اسیر
کسی بر هنه بی پوشش نزدیک بود که از غم و اندوه دل او از ما شکست و بعضی از بدن مفارقت کند
فیصرف عنا الوصد من غیر بعضه و برزالی راس الحسین فیجزع و چون ما را با این حالت میدید طاقت نداشت
که بر ما نکاه کند و روانمیکردانید بجانب دیکر و بسبب انتظار شمس سر مبارک می افتاد بر جزع
و ناله میکرد و از جمله و قایعی که باعث مصیبت و غم دوستان و باعث سرور و محنت جهانیان است

حکایت رجوع اهل بیت است از شام به مدینه سید الانام والحق این حکایت متضمن مصیبتی است که ناگفتنی و ناشنیدنی
و نانوشتنی و نه بیان کردنی است نظم چگونه آه چون بیان سازم چون به شرح مصیبت پردازم کنم
اظهار با کدام زبان شرح انجم کنم چگونه بیان که پس از مصطفی ز ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید
و کیفیت این واقعه چنانست به این نحو است که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند و بر ایشان رسید
مصائبی که مذکور شد شبی هند زن یزید در خواب دید که درهای آسمان گشاده شد و فوج فوج ملائکه
نازل میشدند و بر سر امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد که سیاهان آن ابر بسیار بودند در میان ایشان
مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و ضیا و رنگ او مانند ستاره تابان بود روی او
چون ماه درخشان چون نزدیک سر امام رسید و آن سر مبارک را دید خود را بر روی آن انداخت
و لب و دندان او را میبوسید و با آواز بلند میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من
شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند و ای نور دیده من آیا ترا کشتند چنین ترا کشتند و از آب فرات منع کردند
مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا
جعفر و هذا عقیل و هذان حمزة والعباس ای نور دیده بدانکه منم جد تو رسول خدا و اینست برادرت حسن مجتبی
و اینان عمهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یکیک از اهل بیت خود را میشمرد هند میگوید چون این را
در خواب مشاهده نمودم خائف و ترسان و حیران و لرزان از خواب بیدار شدم و چون از حجره بیرون آمدم
که سر امام حسین در آنجا بود دیدم نوری از آن سر مبارک احاطه نموده و در آنجا روشن شده و آن نور
با آسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از خواب خود اخبار نمایم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو به دیوار نشسته است و ایا لیتی
و ذلت و ندامت ... و وحشت میگوید مالی وللحسین مرا با حسین چکار بود پس با او گفتم
خوابی که دیدم نقل کردم الم او زیاده و غم و حسرتش بیشتر شد و سر بزیر افکند هیچ جوابی نمیگفت چون صبح شد اهل
طلبید و ایشان را مخیر کرد که یا ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع به مدینه سید الانام با سلامت و اکرام

اهلبیت

اهلبیت که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که مراسم ماتم و تعزیت داری حسین تمام نماییم
در کتابی به نظر فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بجهت تعزیت ایشان
بپوشانند و یزید هم قبول نمود و گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر نمود پس جمیع زنان قوم
و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای عزا پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در مصیبت و
تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را در طبقها گذاشته بمجلس اهل بیت فرستادند در
مجلس ماتم منعقد شده بود و آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد و فغان و ناله
از زمین و آسمان در آمد و زینب خاتون بیطاقت از جا جست و سر سید الشهدا را برداشته بر
سینه چسبانید و ام کلثوم برخاست و سر عباس را برداشته روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه
برخاست و سر برادر علی اکبر را بر دست گرفت و سکینه برخاست و سر علی اصغر را برداشت بر دامن گذاشت
و مادر قاسم برخاست و سر قاسم را برداشت و همگی اهل بیت متفق کردند موهای ایشان گریبان خود را
چاک کرده و آغاز کردند نوحه و زاری نمودند و سفید رو ... ماندند که بیهوش گشتند و تا هفت روز آن
بیکسان مشغول بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم یزید از ایشان عذر خواهی
کرد و نوازشهای بسیار نمود و با ایشان تکلیف ماندن در شام نمود و اهل بیت ابا کردند و گفتند ما
میخواهیم بسوی مدینه برویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر چه
که داری از من بطلب و امام زین العابدین گفت سه حاجت دارم اول سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا
برسانم و به بدن مطهرش ملحق سازم و اگر عمر من ... بعید هی ... نمای تا نظر بر رخسار او کنم
و با او وداع باز پسین نمایم و توشه از جمال او بردارم دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده اند بما بدهی
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه این زنان و اطفال بفرست که ایشان را بحرم رسول خدا
برساند آن ملعون گفت در خصوص سر پدرت هرگز محال است که او را بتو دهم و دیگر تو هرگز روی پدر را
نخواهی دید و بروایتی بنظر فقیر رسیده که چون یزید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای یزید
تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمیبینم و با او تکلم نمیتوانم کرد

حکایت [illegible] از شام بمدینه سید الانام و الحوادث حکایت متضمن مصیبتی است که ناگفتنی و نشنیدنی است

[illegible] پرواز کنم
[illegible] سطح بصر رسید
[illegible] بعد بجا رسید
[illegible] فوج فوج ملائکه
[illegible] السلام علیک
[illegible] بعد ما ایشان
[illegible] تا بالای او
[illegible] تو خود را بروی ان انداخت
ولی [illegible] ما عرفوا [illegible]
[illegible] آب فرات منع کردند
[illegible] تقی و هذا القول الحسن و صلا
[illegible] او نسبت [illegible] تحسین
[illegible] خود را [illegible] میگویید چون اینرا
[illegible] خواب بیدار شدم خود را بحجره دیدم

[illegible]

که سر امام حسین در انجا بود دیدم نوری از سر مبارک احاطه نموده و در انجا روشن شده و آن نور
تا بکهکشان بالا میرفت پس رفتم که زینب را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از خواب خود اخبار نمایم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در آن خانه تاریک یافتم که رو بدیوار نشسته است و با [illegible]
و ذلت و بالهایت [illegible] و وحشت میگوید یا علی و الحسین یا حسین [illegible] حکایت بود پس با او داخل شدم و
خواب را نقل کردم الم او زیاده تر و غم و [illegible] شد و سر بزیر افکند هیچ جوابی نمیگفت و چون صبح شد اهل بیت را
طلبیده و ایشانرا اختیار کرد که باید در میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام

اهل بیت

اهل بیت که اینرا شنیدند گفتند اول میخواهیم که [illegible] و تعزیت داری حسین قیام نماییم
در کتابی بنظر فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیت ایشان
بفرستد و یزید هم قبول نمود و گفت هر چه خواهید بکنید و خانه ابو سفیان مقرر نمود پس جمیع زنان قریش و
بنی هاشم که در شام بودند و لباسهای عزا پوشیدند و باتفاق مصیبت زنان کربلا در مصیبت و
تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را در طبقها گذاشته بمجلس اهل بیت فرستادند و در [illegible]
مجلس ماتم منعقد شده بود و آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد و فغان و زاری
از زمین بر آسمان در آمد و زینب خاتون بیتابانه از جا جست و سر جناب سید الشهدا را برداشته
بر سینه چسبانید و ام کلثوم برخواست و سر عباس را برداشته روی خود را بروی او گذاشت و فاطمه
برخواست و سر برادر علی اکبر را بر دست گرفت و سکینه برخواست و سر علی اصغر را برداشت بر دامن گذاشت
و مادر قاسم برخواست و سر قاسم را برداشت و همگی اهل بیت متفق کردند [illegible] و گریبان خود را
چاک کرده و فغان کشیدند و زاری نمودند و [illegible] و بغم ماندند که بیهوش گشتند و تا هفت روز آن
[illegible] با شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم یزید از ایشان عذرخواهی
کرد و نوازشهای بسیار نمود و با ایشان تکلیف ماندن در شام نمود و اهل بیت ابا کردند و گفتند
میخواهیم بسوی مدینه رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجتی
که داری از من بطلب و امام زین العابدین گفت سه حاجت دارم اول سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا
برسانم و بر بدن منورش ملحق سازم و اگر [illegible] تا نظر بر رخسار او کنم
و با او وداع باز پسین نمایم و [illegible] دوم آنکه [illegible] هر چه از ما بغارت برده اند بما دهی
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه این زنان و اطفال بفرست که ایشانرا بحرم رسول خدا
برساند آن ملعون گفت در خصوص سر پدرت [illegible] و دیگر تو هرگز سر پدرت را
نخواهی دید و بروایتی بنظر فقیر رسیده وقتیکه یزید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای پسر
[illegible] سر پدرم [illegible] نمیتوانم که [illegible]

حکایت رجوع اهلبیت است از شام بمدینه سید الانام و الحق این حکایت متضمن مصیبتی است که نگفتنی و نشنیدنیست
و نوشتنی و نه بیان کردنیست غم دلم آه چون بیان سازم چون بشرح مصیبت پردازم کنم
اظهار با کدام زبان شرح آنغم کنم چگونه بیان که پس از مصطفی ز ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید
و کیفیت این واقعه جانسوز باین نحو است که نعمان انکه امرای کربلا همراهی اهلبیت در شام مانده بود با بخارا رسید
مصائبی که مذکور شد شبی هفته نفر بر یزید در خواب بیند که درهای آسمان کشاده شد و فوج فوج ملائکه
نازل میشدند و بر سر امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد که میان آن ابر جمعی از مردان بسیار بودند و در میان ایشان
مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و ضیا و پیش او مانند ستاره تابان دو دو
جوان ماه رخسار چون بزمین رسیدند نزدیک و بوسیدند و از آن سر مبارک گرفتند و ببوسیدند و اشک از چشمان
ولب و دندان او را میبوسیدند و با او زاری میکردند و میگفتند یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من
شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند و ای بزرگ مستمند و ای جگر گوشه دلبند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند
مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی نا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا
جعفر و هذا عقیل و هذان حمزة و العباس ای فرزند دلبند منم جد تو رسول خدا و اینست پدرت علی و حسن تحتنیه
و اینها عمهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یکیک را اهلبیت خود را میشمردند و میگویند چون این را
در خواب مشاهده نمودم خایف و ترسان و حیران و لرزان از خواب بیدار شدم و چون از حجره بیرون آمدم
که سر امام حسین در آنجا بود دیدم نوری از سر مبارک احاطه نموده و در آنجا روشن شده و آن نور
با آسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از خواب خود خبر کنم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته است و با غایت خوف
و ذلت و انهایت اضطراب و وحشت میگوید مالی و للحسین مرا با حسین چکار بود پس باو داخل شدم و حکایت
خواب نقل کردم الم او زیاده تر و غم و بیقرار شد و سر بزیر افکند هیچ جوابی نمیگفت و چون صبح شد اهل خبر را
طلبید و ایشان را مخیر کرد بماندن در میان مانند در شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه سید الانام با اعزاز و اکرام

اهلبیت

اهلبیت که این را شنیدند گفتند اول میخواهیم که ماتم را ختم کنیم و بر امام و تعزیت داری حسین قیام نمائیم
بکتابی بنظر فقیر رسیده که زینب خواتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا بمجلس تعزیت ایشان
بفرستد و یز [illegible]
و بنی هاشم که [illegible]
تعزیه داری کو [illegible]
مجلس ماتم منعقد [illegible]
انده میں بوایه [illegible]
و سینه چسپا [illegible]
بر خواستند [illegible]
و مادر قاسم [illegible]
چاک کرده و اغان [illegible]
بکیمان نشسته [illegible]
کردند و نوا نشتهای [illegible]
منی اهیم بسوی مدینه [illegible]
که داری انس بطلبید و امام [illegible]
رسانم و بربوی صنوبر و ملر [illegible]
و با او وداع باز پسین نمایم [illegible] بدنما
انکه اکر آزاده کشتی من داری که بسی همراه این زنان و اطفال بیکس کنی که ایشان را بحرم رسول خدا
رسانند ملعون گفت در خصوص مربیت اربیت تعجیل و ما و این توهم و دیگر تو همراهی کن مرا بیان
نخواهی دید و در روایتی بنظر فقیر رسیده و قتیکه یزید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای بزرگ
تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهان است و من او را نمیشناسم و با او تکلم نمیتوانم کرد و ملاقات

در آن وقت سر آن حضرت در طشتی طلا بود و بر روی آن سر دستمالی افکنده بودند و در یکی از حجرات بود
پس امام زین العابدین روی بسر مبارک پدر خود کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله آگاه
اندیل از روی سر مبارک آن بر کنار افتاد و از سر مبارک آواز آمد که علیک السلام یا ابنی و اولاده
پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد و گفت یا ابتاه ایتمتنی و ذهبت ای بنی بفقی و مرا یتیم کردی
و خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند و ها انا الجمع الی الحرم حتی فاوعدک الله
و اقرء علیک السلام انک من جد بتر صرم و صرم پس وداع میکنم ترا وداع با نفس پس سلام
بر تو باد پس فغان و خروش از حاضران برآمد و مشهور در میان شیعه آنست که یزید لعین سرها
با سایر سرهای شهدا با امام زین العابدین داد که آن حضرت آن سرها را بکربلا آورد و در روز اربعین
ببدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی از روایات رسیده که یکی از شیعیان سر مبارک را
بمدینه بنجف آورد و در بالای سر امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آن حضرت را در آنجا
سنت و در بعضی از روایات سابقه رسیده و آن سر مبارک را بشهر حلب برد و در این تسکینت کلاه
بهترین بقعها انتقال یافت و نحوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده و صحیح کیفیت آن بعنوان جزم
معلوم نباشد پس یزید گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود
مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت آنکه جامها یکی را از ما گرفته اند در میان آنها جامه است
که رشتهای آنها را حضرت فاطمه رشته و بافته بودند شتر است و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت
در میان آنها است پس یزید امر کرد که آنها را حاضر کنند تمام آن را با دو دویست دینار بیاورند و حضرت آن
دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین تصدق نمود و بعد از آن یزید گفت که آیا کشتن تو کشتم
و زنان تو را مینه خواهی برد پس یزید امر کرد تا اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساختند و از برای ایشان
محملها از نیز ترتیب داد و جامهای نیکو از برای هر یک بخر یکی لایق او باشد حاضر نمود و موالی جند را با
ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت اینها در عوض آنچه بشما از من واقع شده ام کلثوم گفت ای
یزید چه بی حیائی و بی شرمی تو که عوض برادر مرا میکشی و نسل رسول الله را منقطع میسازی و دو بیست دینار

بعوض انها

بعوض انها با میدهی پس یزید از جهت تشیع مردم با امام زین العابدین گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را
و من بجای آن پدرم امام حسین انچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و اگر چه خوش کشتن
فرزندان من میکرد و هر گاه کشتن او را ضایع میشد یا علی با ید که بنویسی تو از نامهای تو من پس سوء حاجت
کردا شتید با شی از من طلب نمایی که باجابت مقرونست پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که بصلاح
و سداد موصوف بود با چند سواره مکمل در ملازمت ایشان بمدینه روند و سفارش بسیاری
در باب رعایت ایشان باو نمود و در خصوص محافظت ایشان مبالغه بسیار کرد و در بعضی
روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب حضرت رسول الله بود پس با و اهلبیت
روانه مدینه شدند و او دقیقه در خدمتکاری ایشان کوتاهی نکرد و در غایت احترام و تعظیم ایشان
عمل او و دیگر و نقل او در حال اهلبیت بموجب رای ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن
اهلبیت یعنی کاربا ملازمان او دور شدندی و در وقت راه رفتن در عقب ایشان بودند رضی
و بالجمله مانند ملازمان و خدمت سلوک کرد و در راه اهلبیت از وی خواهش نمودند که ایشان را
بکربلا برد و از آنجا روانه مدینه کند او خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز اربعین وارد
کربلای معلا شدند و دیدند که جابر بن عبد الله انصاری با جماعتی از بنی هاشم و گروهی از دوستان
و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت آمده بودند و چون نظر اهلبیت بقبور شهدا افتاد از
بیتابیها افتادند و خود را بر روی قبر امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان عرب
و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم مصیبت و تعزیه داری قیام نمودند و یکی از اهلبیت خطاب
بقبر امام حسین میکردند و بر او نوحه میکردند و امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت و بگریه گفت
جانم میسوزانم تا در دوری تو ای شهید مرا کشته غم دوری تو انا نعمان که من از خدمت تو دورم
هجران شکسته و بجان رسیده ام و غریب هجران مستمند و بیمارم ندستبر و الم ای پدر دل آرام
شب فراق تو برادر بسوخت جان من کلاغ اهل داغ مصائب استخوان من نمرده ای پدر جان بستر بیم
فدای جان تو کردم نجات بستر بیم بحق بعد و صال تکند در شب هجران نه هست خوابم بحشم نه زلطف الله جان

ای پدر بسا شبها که از صحبت تو بدلهای ما رسید و چه روزها که از محنت تو کلاه نمدهای ما جاری گردید

ناشاد ماتم تو چشمها خراب شده بریده خواب شد سوز غم تو آب شده شهادت تو دلها توان و تاب گرفت

غم تو از کل نظاره ها جلا بگرفت ای پدر بزرگوار چگونه به مدینه داخل شوم و حکایت ترا چگونه

با اهل مدینه بیان کنم که آه تنی غم یاری زبان دارم که احوال ترا طاقت بیان دارم اگر

تسلیت سر کنم حکایت را اگر سال صحبت کنم قصه شهادت را ای پدر بزرگوار چگونه بروضه رسول خدا روم

و چگونه به تربت جده ام فاطمه زهرا روم چه سان بروضه جد بزرگوار روم چه سان حرمت انسیه کبری روم

با انجناب مقدس چه سان سلام کنم چگونه به حضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بی تو

مرا احترام خواهد داد چه سان در مدینه روم بی جهت ستم را با وصیت شهادت چگونه کنم اشارات سنگهای لحد بی تو تاب

چون [illegible] تواند بیند و [illegible] بر روی قبر [illegible] زنان میگریست و مضمون این

کلمات ادا میکرد [illegible] سببی بود که از ما کناره گیر شدی چه بود که از اهل بیت سیر شدی نبودیک

نفسی بی منت شکیبائی چه واقع است که خو کرده تنهائی ای پدر [illegible] که بعد از تو با چها رسید [illegible]

تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم [illegible] چه ها با تو قوم کوفیان کردند

با [illegible] کردند [illegible] اسیر و سوار [illegible] بودیم غریب [illegible] بودیم

نشسته بر شتران برهنه بی حجاب تمام [illegible] بر دیار [illegible] اشقیا

خلق در تماشا بود [illegible] اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه میکردند و چند روز در انجا ماندند

و ماتم برپا نمودند که دلهای [illegible] نمودند بعد از آن متوجه مدینه شدند و به اندک

راه طی نمودند [illegible] طفلان [illegible] از ذکر بلا [illegible]

بمنزل [illegible] رسیدند ام کلثوم بزینب گفت ای خواهر

اینجا دیگر [illegible] و بر ما الان شده و ما از خانواده

[illegible] و اهل [illegible] ضایع [illegible] و چگونه

[illegible] و حال اینکه هیچ [illegible] زینب خاتون گفت [illegible]

چون غیبت کرد بعد [illegible] مگر اینکه [illegible]

پس از آن [illegible] و [illegible]

بعضی از [illegible] باقی جزای عمل [illegible] بخواهیم رسانید [illegible]

با [illegible] قبول نکرد و پیغام با ایشان [illegible]

خوشنودی خدا و جد شما کرده ام و غرضی از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس که [illegible] قبول

[illegible] رسول الله [illegible] اهل بیت [illegible]

سواد مدینه پیدا شد و حضرت امام زین العابدین امر نمود که در مکان مناسبی اهل بیت نزول و اجلال

[illegible] و با او گفت خدا رحمت کند پدر ترا [illegible] شاعری بودی

[illegible] بشیر گفت [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] حضرت [illegible]

داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم شاه شهیدان بخوان و اهل مدینه را [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] بشیر [illegible]

[illegible] مسجد رسول الله [illegible]

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والرأس منه علی القناة یدار

ای اهل مدینه [illegible] با اطمینان خاطر [illegible] اقامت نکنید که حسین کشته شد

و [illegible] سیلاب اشک [illegible] و بدن [illegible] کربلا [illegible] خاک و خون

افتاده و سر مطهرش را بر نیزه ها کرده [illegible] اهل مدینه علی بن الحسین

[illegible] و باقی [illegible] کربلا [illegible] مدینه آمده اند [illegible] نظم

[illegible] مهاجر و انصار [illegible] گفت [illegible] رسول خدا

[illegible] آل [illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

[illegible] مهاجر و انصار [illegible]

و رویهای خود را خراشیدند و مویهای خود را پریشان نمودند و صدا را بالواویلاه و واثبوراه و وامصیباه
بلند کردند خصوص که طایفه بنی هاشم از صاحب مرد و زن جامهها را چاک کردند و خود را بر خاک افکندند
غرض از آن خبر همه مرد و زن از خانها بیرون شدند از شهر بیرون روانه شدند خصوص قوم بنی هاشم و اصحاب
رسول شدند سر و پا برهنه بیرون آمدند گذاشت رو بیرون نهادند اهل مدینه از شهر بر صحرا سیلاب گریه و ماتم
بشیر میگوید من میگریستم و مرشد هیچ اندوه و اهل مدینه که بعد از آن دوران بیرون میرفتند هرگز کسی
مدینه را بآن حال مشاهده نکرده و آن روزی از آن تلختر ندیده و هیچ مجلس ماتمی از آن عظیمتر نشنیده بودی
مردم بر من میگریستند و میگفتند ای شخص از نوحه ما را زیاده کردی و جراحتهای شدید ما را تازه گردانیدی
خراشیدی زینب را دیدم که نوحه بر حسین میکرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا و امرضنی ناع نعاه
فاجعا جزع آقای ما را فوت خبر او و رنجه ساخت دل ما را و دهد و جسم ما را بیمار کرد فعینی جودا بالدمع
واسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دهاء عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا
علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا ای دو چشم من نیکویی کن در کریستن
و اشکهای خود را روان کنید و نیکویی کنید به ریختن اشکها از برای کسیکه در مصیبت او
عرش پروردگار متزلزل شد و بنیاد دین و دنیا بریده شد ای دو چشم من کریه کنید بر فرزندان
رسول خدا و بر فرزند وصی او اگر چه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه
همه بیرون رفتند من هم از عقب ایشان رفتم دیدم راهها پوشیده بود به نحوی که راه عبور نبود و چون نزدیک
خیمهها رسیدم پیاده شدم و از هجوم مردم راه نیافتم که خود را بخیمه امام زین العابدین برسانم و چون
زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند و خیمهها از حسین و عباس و پسران و احبا و یاران خالی
دیدند خواهران و دختران سیاه پوش و گریبان و سر برهنه یافتند و فریاد و فغان برآوردند
واه و ناله بآسمان رسانیدند چون این مشاهده کردند زنان عرب بنالش و ندبه بیگانه زن
زدند دست بر سر و چادر از سر خویش باز و ناله کشیدند و بعضی از سر خویش و بعضی از سیاهی کریه و فغان
افتاده و برخی نوحه زنان اسیران بیکس پرداختند گروهی از آن مصیبت جان بیهوش و قوی

با زینب و سکینه دست در آغوش یکی زن سر حسین بر رخ سکینه نهاد یکی بر موی سر او بوسه میزد که
کهش با رخساره پاک میکردند که گوش سوال حال مذال میکردند که یتیم نوازی بجا میکردند
باین بهانه یکیو تش شانه میکردند یکی گفت بر زینب با اضطراب آغوش یکی زن که بر گفت سر او بعد دوستی
که نوازش آن داغدیده میکردند که گوش تعالی خواب بسینه میکردند که نوحه کنان که یکی بولای علی
کهی بتعزیه داری کهی بنغم خوانی و آن گروه فوج فوج می آمدند و بخدمت امام زین العابدین میرسیدند
و آنحضرت را تعزیه میدادند و صدای ناله و فغان بعرش برین رسانیده بودند و عمامه نیلیه بر سر آن
حضرت بود و بر سر کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش جاری بود و دستمالی در دست داشت
و اشک مبارک را پاک مینمود و از غلبه گریه نمیتوانست سخن گوید و چون لطفها که برای آنحضرت اندکی
تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت
حمد میکنم خداوند را که بر عدد کاره عالمیانست و بر همه خلایق دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست
و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده همه اشیا و عقلها از ادراک او قاصر است و بر از نهانی نزد او
حاضر است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و درد محنتهای بر درد آورنده کها
و با تمام جریان ننده پرجا ایها الناس الحمد لله الذی ابتلانا بالبلایا جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة
ای مردم حمد میکنم خدا را که مبتلا کرد ما را باین بزرگترین مصیبتها و رخنه شد در اسلام بزرگترین رخنها
قتل ابی عبدالله و عترته و سبی نساءه و صبیته کشتند حسین و فرزندان او را و اسیر کردند
زنان و خواهران او را و داروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان و سر او را بنیزه کردند
در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت
شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه غم ندوی ارسال خونین خود را حبس میتواند نمود
ابر شکید در مصیبت حسین هفت آسمان گریستند و دریا بخروش آمدند و آسمانها بخود لرزیدند و
درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان بحار ملائک طبقات و مقربان با کمال حسرت
و انبیا و ملائکه مصیبت اشک خون آلوده ریختند ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله

ام آی فوادی لا یحزن الیا ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام شیر از این مصیبت مجروح نگردید
و کدام کوه طاقت تحمل این درد کشید اسلام شد ادرکنا الناس اصبحنا مطرودین مشردین
شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم چرا این جور بر سر ما آوردند و ما را مانند اسیران
غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و شهر بشهر گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم
بخدا سوگند اگر پیغمبر با ایشان سفارش کشتن ما میکرد هر آینه زیاده از این جور کردند بر ما نمیتوانستند بود
پس گفت انا لله وانا الیه راجعون چه ماتمی است جانسوز که از دو مصیبت است احتساب این مصیبت
در نزد خدا میبریم خود را مطلبیم و از و امید ثواب داریم و از و انتقام کشنده ظالمان از ظالمان
و ثواب دهنده صابران پس صعصعة بن صوحان برخاست و عذرخواهی کرد که یا ابن رسول من زمین گیر شده‌ام
و از این سبب از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدر او طلب آمرزش کرد
پس حضرت با اهل بیت برخاستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و بیست و فتی که متوجه
مدینه شدند ام کلثوم شروع کرد بر گریستن و این ابیات را خواند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات
والاحزان جئنا الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا باخینا ای شهر جد ما را قبول مکن و مکان مکن که ما داخل تو نشویم که با حسرت و اندوه
آمده‌ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم از تو با اهل و جمعیت
و برگشتیم با حسرت و کربلا با پسران همراه ما هستند و نه شوهران مولانا الحسین لنا انیس رجعنا
والحسین به رهینا امروز ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشتیم و حال آنکه حسین در
در خاک کربلا است ونحن الضائعات بلا کفیل ونحن النائحات علی اخینا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا باخینا ای خبر کن رسول الله را که مردان ما را
در صحرای کربلا اسیر و قتیل نمودند و اطفال ما را ذبح نمودند و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جدا سبینا
و خبر کن جد ما را که ما را بعد از آنکه اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار کشانیدند و رهطک
یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهل بیت تو در صحرای کربلا برهنه کردند
و ایشان را عریان بیابان بیابان و شهر بشهر گردانیدند و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا
سر بریده کشتند حسین تو را و رعایت شما را منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال محملینا

ای رسول خدا چگونه میبود که می‌دیدی ما را که اسیر اهل بیت تو بر شتران برهنه سوار بودند رسول الله
عیننا الصفوف صارت عیون الناس ناظرة الینا ای پیغمبر خدا اگر به چشم خود می‌دیدی سرادق عصمت بود
و حال آنکه ما چنین بودیم مردم بما نظر میکردند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه
چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را که به مانند کنیزان و سر گشتگان بودند بعد از شهادت ابی
ایشان چه بود و چگونه میبود حال تو اگر میدیدی زین العابدین بیمار را بسلسله و زنجیر افاطم لو رأیتنا
سهاری و من سهر اللیالی قد عمینا ای فاطمه چگونه بودی که میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه
خواب نمیکردیم و همگی از کثرت گریه کور شدیم افاطم ما لقیتی من عداک و لا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه
آنچه ما از دشمنان میدیدیم تو قیراطی از آن را از دشمنان خود ندیدی فلو دامت حیوتک لم تزالی
الی یوم القیمة تندبینا و اگر حیات تو همیشه باقی میبود تا روز قیامت بر ما نوحه میکردی و عرج
بالبقیع وقف و نادی این حبیب رب العالمینا بالای بقیع برو و در آنجا بایست و ندا کن ای فرزند
حبیب خدا و قل یا عم یا حسن الزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا و بگو ای حسن مجتبی و فرزند رسول خدا
اهل بیت برادر تو اسیر و در اطراف کربلا یا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء رهینا بلا راس و قد
علیه جر الهبوب و الوحوش الموحشینا ای عم برادرت حسین را تو دور افتاده کرده و کشته شد
در زمین کربلا و وطی نمودند وحوش با او آن بلندیها و نوحه میکنند و لو عاینت یا مولای ساقوا حریما و لا یجدلهم
معینا علی متن النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چگونه میبود حال تو
اگر به چشم خود میدیدی که اهل برادر تو را بی معین و یاور و همه برهنه و عریان سوار شتران بی پالان نحن
الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا پس ما ایم بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندگان
بر بدر برادر و نحن السائرات علی المطایا و نحن الباکیات علی ابینا و ماییم سیر کنندگان بلاد بر شتران
برهنه و ماییم گریه کنندگان بر پدر و نحن الصابرات علی البلایا و نحن المخلصون المصطفونا و ماییم
صبر کنندگان بر بلا و ماییم نیکان خالص و برگزیدگان حبذا الایام قتلوا اخینا و لم یرعوا جناب الله فینا
اگر بینی که رو آگاه باش که حسین ترا کشتند رعایت ترا نکردند و حق ما نگذاشتند لقد هتکوا النساء و حملوها

علی الاقتاب قطعوا اجمعینا بدستیکه برهنه کرده بودند نامو اوانیشانرا بجبر و ستم بر شتران بار کرده بودند
کردانیدند و زینب اخرجوها من خیامها و فاطمة والهة تبدی الانینا و زینب از سراپرده و خیمه بیرون کردند
و فاطمه حیران و پریشان می نالید و میزاریست سکینه تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا و کنیز
از مفارقت پدری بدرد حاجات بود فریاد میکرد ای خدا فریاد رس و زین العابدین بقید ذل
و راموا قتله اهل الخؤنا و زین العابدین را بغل و زنجیر کرده بودند و اهل خیانت در صدد قتل او بودند
فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا پس بعد از حسین و بعد ازان فرزندان که شهید شدند
و بعد ازین مصائبی که بر ما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانیدند هذا قصتی مع شرح حالی
الا یا سامعون ابکوا علینا پس اینست غصه و شرح حال ما ای شنوندگان بر ما گریه کنید بیت که
چون اهل بیت اطهار همه شنیدند که واده بروضه حضرت مصطفی آمدند و بنجوی شکوه و تظلم
طلب داد خواهی بودند که غلغله در آسمان و زلزله بسیار بر زمین افتاد [illegible]
متزلزل گردید و صدای گریه و ناله ای انبیا بلند شد با آواز سوزناک انجگر چاک فریاد
و نوحه بر کشیدند که یا جدا یا محمد امین سبط اهل بیت ترا شهید کردند و بدن او را [illegible]
و ما اسیر بودیم و شهر بشهر بر شتران برهنه کردانیدند یا رسول الله ستمدیدگان خاندان توایم غریبان
دورمان توایم مظلومان صحرای کربلا ایم ای جد پاک بیابان رنج و عنا ایم سوختگان جگر پاره
درغم فرزندان توایم محنت کشیدگان دربدر هجران توایم لگدکوب جفای کوفیان بی وفا ایم اندوه
فجیع تنهایان بی شرم و حیا ایم تشنه لبان آب فرات ایم سلام فرزند دلبند ترا آورده ایم عزیز پس
جگر گوشه مستمند تو آمده ایم و پناه بروضه مقدس تو آورده ایم ماتمزدگان عشق غریب توایم
دختران بلاکشیده بی نصیب توایم ذکر بلای جگر گوشه تو آورده ایم نه بلیس شاه المرتضی تو آمده ایم
ما اسیر بیابان کرب و بلا بودیم ما تمام کمنقاره اشقیا بودیم اگر نخلت تعزی تو کوکب آمده ایم بپای بوس تو آمده
دو نامه ایم اگر چه روشنی چشم تو با ما نیست و لیک چون علم ما پس او شهنشاهیست و از اهل بیت که تظلم
و ناله عین یسره از همه بیشتر و نقیال عقبوا اینکه او از همه فرزندان بوده گفت یا رسول الله ما از نطالان

خطاب کرد بسوی مرقد رسول امین و سلام کرد بعد از آن بعد دفن من بکرییر گفت که فریاد ای رسول الله
ذکو فیان لعین داد ای رسول الله چرا نخل جگر گوشه تست بمنبر هی و ندان صاف زیبی تو تکرار
بنمی هی خبر نمی و عقبا پوش خود نمیکری سراغ نیست آغوش خود نمیکری سری کن و اکبر را زینهو
کم مثل دلغریت تراموجب العیش سر بکید سایه کرفتی اکنون ازانک او مکانکشتی نعماط
جاملک تو بیحد مثنم انیکه چدا کردند همین بود که بر نیزه جفا کردند تن کشتیه اتان بود
کلستان ترا قدیکر داشت بر انداره بوستان ترا تشان خاول سیا در کوفیان کردند بخاک معرکه
کشته اطبان کرد بی و بعد ازان لو بقبر حضرت فاطمه کرده و عرض کرد انتقال نو صدر سرابود اماند چرا
از احوال ما خبر نمیکری و چرا تعصیب ما خبر نمیکری چرا بسوی ستمدیدگان نمی ای چرا بیرون زنیاض
جنان نمی ای چرا نحال حسینت خبر نمیکری چرا سکینه را در بر نمیکری خونش انجال تو ای بضعه رسول الله
ببین بجبیب نبوی تیکستا همراه من شد زده جهان کند ایدا بر جن بلاکش از ما بین ما ند تو راد
من قصه حیدر کرار گذشت یکی وفات تو ای اینکبار گذشت بیدر او چشم بر تیغ زهرالوده
شهید گشت غم دیگرم بجان افزود برادرم حسن مجتبی بنا له آه گذشت با جگر پاره پاره اند
بدرد دیگرم حضرت امام حسین که بود روشنی دیده تو که نیز ز تشنه کامی او که کنم حدیث رقم
بیان شرح شود خشک در دهان قلم اگر نه بگیتی شود کنم سطر قلم تو نویسم بر صد محشر
جفا گذشت با بدیت شهادت او که هیچ دیده ندیده بجز اسحالت او بلاکشت باو و بر کری
بخیمه بیکسی و تنها نشسته بر کردان برادران همه در خون طپیده دو سعد ما الیا کم مقتول
مانده دریها و علی اکبر افتاده پاره پاره بخاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک کهی ز خیمه بی
سوی کشتگان میرفت بجان یکان سوی نعش برادران میرفت با اضطراب کهی سوی خیمه برمیکشت
ناهل بیت بلا از زدو ماجرا میکشت بگو کتاب دهلکدام خواهر با چنین نظاره کند بحال التر برادرا
غرض اهل بیت نزد روضه رسول الله نالان و گریان بودند تا که ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد
گریان و نالان و مشت خاک کربلا که بخون آلوده شده بود در دست و بدست گرفته

امام حسین بیمار بود که معتمد و با نخل المتداخل روضه رسول الله اهل بیت ما الله مؤمنانرا که بر ملالت
شاهد جد نمودند و فاطمه بجا ماند دران صورت شبیه غم و اندوه ایشان مضاعف کردید و تعزیه بر پا
کردید که روز کان نبیه بود بکوچه از غم فاطمه و قتیکه اهل بیت را انجا که دیدند همه سیاه پوشیده
و نعها را خراشیده و اسبان کتلهای اهل بیت را نیز همه سیاه پوش و شتر بند و بر کستوان و باقی
برانجها و جاهها چون روز مصیبت زنکان سیاه بود تمام جابدر ماتم سیاه پوشیدند تعزیه شهید
خورشید تمام کرد تیمی نشسته بر سرشان کیسه اشک بر اماه نسبه بر نشان مخصوص زینب بطلوع
با بلبل غمناک سیه مهجور کریبان شانه بخاک پس اغا نکرستن کرد که کاهی بر بیکس غمها می رفت نوحه میکرد
و زمانی نظر بر تنها حلیم و بجاواران میشود میکریست کاهی یکدیکر سوی خواهران نظر میکرد کاهی بحسن تنهایی
بیمیکرد کاهی یکیسا آن میکشانند تسعیر لا خطا که یکدیکر خواندند که جات شمع سیلسیل تو لی
چرخ شده ابدی بر معوران امام حسین فغان و نالد و شیون دیگر هویدا شد از ان مصیبت از یک سال
روبالاشه پس هویک فاطمه را برکرفتند و کردیتند و بعضی از حکایات شکر بلا را کوش زدند و زنهی
بعد از ان کام سلمه ایشانرا تسلی داد و کسانیرا که در غم حسین میکریستند وعده ثواب جزیل داد ایشانرا

مجلس نوزدهم در شهادت امام موسی بسم الله الرحمن الرحیم علیه و علی آبائه التحیة والثناء علیه الصلوة والسلام

الحمد لله الذی جعلنا من اتباع اولاد الرسول و صیرنا من اتباع ابناء فاطمة البتول فتح ابواب قلوبنا
المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقتبس من عالم الانوار واوقد فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار ثم الهم قلوبنا
بالبکاء والعویل فی نوائب الهم ومصائبهم واحسن جزائنا بالصراخ والانین فی اشجانهم و
نوائبهم وصلوات علی اشرف الانبیاء وباعث ایجاد الارض والسماء والد السعداء
الشهداء والممتحنین بانواع الابتلاء والمقتولین علی البلاء والمذبوحین بسیوف الاشقیاء
وصلوات الله علیه وعلیهم مادامت الخضراء علی الغبراء ومادامت الارض تحت السماء اما بعد مصائب
اهل بیت المصطفی ونوائب ذریة المرتضی سحائب البلاء که ثم جرت علی امناء الله واحبائه

ولی غیر

فای بوزن وقت علی نجبا الله و اولیاء او از ابتدای ایجاد ان اخبار و آثار مستفاد میشود انست که بعد از اولاد
پیغمبر آخر الزمان رسیده بجمیع انبیا و اولاد سایر پیغمبران و نیکان و برکزیدکان نرسیده و جور ظلمها که بر
اشقیا امت و جفاکاران بعد هجرت نسبت با ایشان نمودند تا روز قیامت جمیع اوبر دند صبر بلاها و جفاها که
از خلفای امیه و عباسیه بان سلسله علیه رسید حمید بن قحطبه طوسی کوید در وقتیکه هارون الرشید در طوس بود
شبی مرا طلبید چون نزد وی رفتم دیدم شمعی روشن است و شمشیر برهنه در نزد وی کذاشته است
و غلامی در پیش او ایستاده و چون مرا دید کفت اطاعت تو نسبت بما در چه غایت است کفتم بجان و مال
ترا مطیع و فرمانبردارم پس ساعتی سر بزیر افکند بعد از ان مرا رخصت بر کشتن داد و چون مراجعت نمودم
باز مرا طلبید و همان سخن را تکرار نمود و من کفتم بجان و مال و فرزند خود را بدادم تو فدا میکنم
باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد و چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را
اعاده نمود و من در ینمرتبه کفتم اطاعت میکنم ترا بجان و مال و فرزند و زن و دین و ایمان چون این
سخن از من شنید خندان شد و کفت این شمشیر را از من بکیر و انچه خادم ترا امر میکند بعمل اور
پس خادم شمشیر را کرفت و بدست من داد و مرا بخانه برد که در انجا بود و در صحن آنخانه چاهی بود عظیم و سه
حجره در اطراف آن صحن بود که در آنها را قفل کرده بودند پس یکی از انها را کشود و بیست نفر بیرون آورد از
جوانان و کودکان و پیران از اولاد علی و فاطمه که همه کیسوان و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند
پس خادم کفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا کردن بزنی پس آن خادم یکیک ایشانرا از ان
حجره بیرون می آورد و من کردن میزدم و سر و بدن ایشانرا در انچاه می افکندم تا همه آن بیست نفر را
شهید کردم پس در حجره دیکر را کشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المومنین و فاطمه بودند
و باز بطریق مذکور من همه آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشانرا در انچاه
افکندم پس در حجره سیم را کشود و در ان حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه الزهرا و علی المرتضی محبوس بودند
و کیسوان و کاکلها داشتند که همه تعلیم دیده و عبادا الو کردیده پس بطریق سابق من نوزده از ایشان
بقتل رسانیدم و چون خادم بیستم را افکند و مرد پیر بود کفت ای بد بخت بریده باد دستهای تو روز قیامت

دیگر بعد محمد مصطفی چه جواب خواهی داد و در روز جزا حضرت خیر النساء چه عذر خواهی آورد

و اگر حضرت رسول الله از تو سؤال کند بچه سبب شصت نواده پیغمبر را کشتی چه خواهی گفت چون

این سخن از او شنیدم بر خود لرزیده و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش

و من آن پیر را نیز بقتل رسانیدم و سر و بدن او را بچاه افکندم و شارح شیخ نیز بیک سند چنین

نقل کرده اند وقتیکه منصور بطول عمارت بغداد مشغول بود امر نموده بود

که در هر جا اولاد علی و فاطمه می دیدند میگرفتند و ایشان را بنا ها میدادند که در میان ستونها که از آجر

و گچ بود میگذاشتند تا روزی طفلی از ذریه علویه را گرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و

گیسوان مشکین داشت و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور امر کرد که او را

بر بنا آورد که او را در میان ستون گذارد و جمعی نیز موکل کرد تا آن بنا که او را در آن وقت حاضر شود

و او را رها کند اما چون آن بنا آن طفل را در میان آن ستون گذاشت آن طفل شروع نمود بنالیدن

و گریه و گفت ای مرد از خدا بترس و مرا [illegible] که در روز قیامت جواب ایشان از دست تو [illegible]

چه خواهی گفت ای مرد امانده پیر دست شکسته و بیوه و بیکس و بیچاره که از ضعیفی بحکم بنا آن

سخنان آن طفل بر دل او اثر کرد و او را رقتی حاصل شد و زار زار گریست و گفت ای

طفل دل خوش باش که من در میان ستون تو را سوراخی گذارم که نفس کشیدن از برای تو باشد و چون شب

داخل شود ترا بیرون خواهم آورد پس بالای ستون فرجه گذاشت و چون شب شد آمد آن

طفل را بیرون آورد و گفت ای آن علوی من از برای آنکه جدت رسول در روز قیامت با من خصومت نکند

ترا از اینجا بیرون آوردم اما باید تو سعی کنی که باعث ریختن خون من و فعلگان که با من بودند نشوی

باید که از این شهر بیرون روی و بنزد مادرت معاودت نکنی آن طفل گفت چنین کنم اما تو باید

گیسوان مرا قراض کنی و او را بمادرم برسانی و او را از نجات من خبر دهی و باو بگویی که من از هلاکت

نجات یافتم آن بنا التماس او را قبول نموده و گیسوان و کاکلهای او را قراض کرد و آن طفل از آن بغداد

بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نمود و اما بنا گیسوان آن طفل را برداشت و بدر خانه

روایت

مادر او رفت

٣٠٨

مادر او رفت و چون بدر خانه رسید شنید که زنی حزین گریه میکند و میگوید ای طفل یتیم بیکس و غریب

من کجایی که در این وقت ترا کجا خواهم یافت [illegible] مادر تو [illegible] ای کاش دیده من روشن بادا

وضع فرزند عزیز را بر دست بستانم و از خدا نذر کرده است و از سوز دل مرا دعا کرد و گفت عقوبت

در روز قیامت انجمنه و جزای نیکو ثبت است بلا و مصائبی که از اهل جور نسبت بذریه مصطفی

رسیده از آن بیشتر است که بتوان احصا نمود و از آنجمله چیزهای که از خلفای عباسیه باهل بیت رسول الله رسید

شهادت حضرت امام موسی کاظم است و کیفیت آن بدین طریق است که چون هارون الرشید عباسی بود و

و چون شنید که اکثر مردم ارادت و اخلاص نسبت بامام موسی کاظم دارند و معجزات بسیار

و خوارق عادات از آنحضرت بظهور میرسید هارون ترسید که آن باعث انتقال

خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آنحضرت برآمد و روزی از یحیی بن خالد برمکی

که منجمی بکیش بود پرسید که آیا از آل ابیطالب کسی هست که از احوال موسی بن جعفر اخبار باشد

تا از وی استفسار بعضی احوالات و تمام ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر است برادر زاده

آنحضرت بود آنحضرت احسان بسیار نسبت باو میکرد و با مراد حضرت مطلع بود پس هارون نامه

باو نوشت و او را ببغداد طلبید و چون حضرت از حرکت او مطلع شد و بر او طلب نمود و فرمود که

اراده کجا داری علی گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض

بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و متکفل اخراجات تو میشوم از وطن

خود حرکت مکن علی قبول نکرد و آنحضرت سه دفعه ای موعظه و نصیحتی بود آنحضرت فرمودند چون دید

نتوانست که سخن من ترا پسند شود و دو اولاد مرا یتیم نکنی با رد کرد علی گفت مرا وصیتی کن حضرت

همان سخن را اعاده نمود تا آنکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت

سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره باو عطا فرمود و چون علی برخاست بیرون رفت آنحضرت

بحضار مجلس فرمود گواه باشید که علی در کشتن من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت

حضار گفتند یا ابن رسول الله میدانید که علی چنین خواهد کرد و باز با او احسان نمودید و مال بسیار دادید

با وعلما مینمایند که آنحضرت فرزند دلبند رسول خدا اقرار میکند که چون کسی با خویشان خود احسان کند ایشان
و نیکوئی کنند و خدا عمر ایشانرا دراز کند و بسبب قطع رحم عمر ایشان منقطع میگرداند و او را بعقوبت دنیا و عذاب عقبی
گرفتار کند اما چون علی بن اسمعیل ببغداد آمد یحیی بن خالد او را بخانه برد و طلبید و گفت چون بمجلس
هارون در آئی چنین بنمای که چون هارون الرشید از شنیدن آن بر عم خشمناک شود و چون
او بمجلس هارون رسید و بعد از سلام گفت که دو خلیفه ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشند تو در بغداد خلیفه
و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از برای او می آورند و خزانه ها
و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده و چون هارون آن سخنان از وی شنید او را احترام نمود و امر کرد که
دویست دینار بوی بدهند و چون از مجلس هارون بیرون رفت در همان شب درد حلقش بهم رسید و همان شب
فوت شد و آن زرها را در وقتی با او آوردند که محتضر بود و آن زرها همه جز جزع نشد امام چیزی
بوی نرسید و هارون از این خبر اندیشناک شد و بعزم حج روانه شد و از آنجا باستحکام امر خلافت
به اولاد خود مقصد کرد چون آنحضرت را الا که در حرم علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبیده
و مقصود آن این بود که بیعت خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول
بمدینه آمد و بعد از چند روز فضل بن ربیع بطلب آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنجناب
در نزد قبر جد بزرگوار خود بنماز مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته زنجیر بر وی کشیده در نزد رسول الله
و در حالیکه او را از مسجد بیرون میکشیدند و متوجه قبر جد بزرگوار خود شده گفت یا رسول الله
شکایت بتو میکنم ببین که با اهل بیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف آواز بفغان و نوحه بلند کردند
و هر که آنجناب را بآن حالت مشاهده مینمود زار زار میگریست و چون آنجناب را بنزد آن
سرکرده طاغیان بردند بعد از خطاب و عتاب حکم کرد که آنجناب را مقید کردانیدند و از جهت آنکه
مردم ندانند که آنحضرت را بکدام جانب میبرند دو محمل ترتیب داد یک محمل را ببصره فرستاد و دیگری را
ببغداد و آنحضرت را در آن محمل که ببصره فرستاده بود و حسان سروری را همراه آن محمل کرده بود که
در بصره آنجناب را بعیسی بن جعفر بن منصور برادرزاده آن ملعون بسپارند و هفت ماه در آنجا آنحضرت در بصره او را در کل

و در علامات بعث

۲۰۶

و در علامات بعث عیسی بن ... عیسی آنحضرت را در حجره که در قرب دیوانخانه اش بود محبوس نمود و در روز دو مرتبه
در آن حجره را میگشودند یکمرتبه از جهت آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یکمرتبه برای طعام وی بیرون
و مدت یکسال در آنجا ... خلایق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر هارون خطوط بعیسی نوشت
که آنحضرت را شهید کند و عیسی جرئت نمینمود که مرتکب آن امر شنیع شود و در آخر الامر نامه بهارون نوشت
که حبس موسی بن جعفر بر من دشوار است و من متعرض قتل او نخواهم شد و هر چند که احوال
او تفحص نمودم بغیر از عبادات و مناجات دیگر چیزی از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا بر احدی دیگر
نفرین کند و چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاد آنحضرت را از بصره ببغداد برده
در نزد فضل بن ربیع محبوس کرد و ... عبدالله قزوینی که از جمله دوستان اهلبیت بود گفته که
روزی بدیدن فضل بن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش
بر من افتاد گفت نزدیک وی رفتم گفت از این روزن نظری کن چون نظر کردم گفت چه چیز می بینی
گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که در سجده
میباشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که یکسال و نیم
در اینجا محبوس است و من روز و شب تفقد احوال او مینمایم و نمی بینم او را مگر در دعا و بر این حالت
که می بینی و چون نماز بامداد ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است و بعد از آن بسجده میرود
و در سجده میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید
مشغول نماز میگردد و از این شخص معلوم میگردد که در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر
با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا طلوع آفتاب و چون شام میشود بی آنکه وضو سازد مشغول
نماز شام و خفتن و تعقیبات آنها میشود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار مینماید و تجدید وضو کرده
بسجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و تجدید وضو کرده
مشغول بعبادت میگردد و چون از نماز صبح فارغ میشود بعبادت ... مشغول میکند و بعد از
اینجا الشیخ چیزی دیگر ندیده ام عبدالله گوید چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس

واداد که مرا نیست با او مکر که هیچ کس با ایشان بدی نکرده مکر اینکه بزودی بجزای خود رسید و فضل گفت هارون
مکرر بنزد من فرستاد که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نمیخواهم که فردا خصم من فاطمه زهرا
من باشد و روایت کرده‌اند که در آن وقت هارون ملعون جاریه بسیار باغایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت
بزندان فرستاد که شاید آنحضرت بجانب وی میل نماید و باین جهت قدر و منزلتش کم شود تا آنکه
برای قتل آنحضرت بهانه بدست آورد و چون آنجاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود که
مرا باو احتیاج نیست و امثال این چیزها در نظر شما اعظم دارد و چون صورت حال را بهارون گفتند
در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای خود محبوس نکرده‌ایم بجبر خود میخواهیم نیم
وگفت جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را در نزد او گذاشتند و اندک زمانی گذشت
که آن ملعون از مجلس برخواست خادمی را طلب نمود و بزندان فرستاد و چون بنزد جاریه رفت دید جاریه
در سجده است و میگوید سبحانک قدوس خادم این خبر را بهارون رسانید آن ملعون گفت بخدا موسی بن جعفر
جاریه را سحر کرده بیاورید و چون جاریه را نزد او آوردند جمیع اعضای آنجاریه میلرزید و بجانب
آسمان نظر میکرد هارون گفت این حالت تو از برای چیست گفت چون بنزد آنحضرت رفتم و باو گفتم چرا آمدی
غیر ما بی در خدمت تو احتیاج نیست و اینجماعت مرا کافی است و بجای اشاره کرد و چون نظر کردم
باغهای بسیار دیدم مشتمل بر انواع ریاحین و در آن دیدم که قصرهای آن بنظر نمی‌آمد و در آن
... حوریان و غلامان با لباسهای فاخر که هرگز مثل آن ندیده بودم و با انواع طعامها و میوه‌ها
با طشتها و ابریقها ... استاده بودند چون آنحالترا مشاهده نمودم بیخود شده
بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم باحضار من آمد ملعون گفت شاید در خواب دیده جاریه
گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و برای آن دهشتی مرا روی داد که بسجده رفتم هارون
آنجاریه را بیکی از غلامان خود سپرد و گفت این احوال را مخفی نگاهدار و آنجاریه مشغول
نماز و عبادت میبود و میگفت که چون عبد صالح همیشه مشغول نماز و عبادت است میخواهم متابعت
وی نمایم باو گفتند که تو چه دانستی که او عبد صالح نام دارد گفت از غلامان و حوریانی که

میان باغ بود در

میان باغ بودند شنیدم که بمن گفتند که از عبد صالح دور شو که ما هم برای او داخل میشویم و خدمات
وی قیام نمائیم از آنجا دانستم که عبد صالح آنجناب است و مروی است که چون هارون ملعون کسی را
از قتل آنجناب منع نمود و آنکس جرئت نمیکرد که مرتکب این امر شنیع گردد تا آنکه بعمال خود که
در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار برای من بفرستید که با ایشان کار دارم
ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ بنزد آن لعین فرستادند و هارون ایشان را انعام و خلعت بخشید
و امر کرد ایشان را بخانه که حضرت در آنجا بود بردند تا او را بقتل رسانند آن غلامان ... شدند
بخانه ملاحظه حال ایشان میکرد ... چون آن کفار داخل خانه
و نظر ایشان بآنحضرت افتاد سلاحهای خود را انداختند و اعضای ایشان میلرزید
و ... بسجده افتادند آنحضرت دست بر سر ایشان کشید و بلغت ایشان با ایشان
سخن میگفت هارون که آنحالترا مشاهده نمود بر خود لرزید و ترسید که فتنه برپا شود وزیر
خود را طلبید و گفت ... ایشان را بیرون آر و ایشان بر همین شیوه رفتند پشت
بجانب آنحضرت نکردند و برای تعظیم و اجلال آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه
بیرون رفتند و بعد ... بر اسبان سوار شده بجانب بلاد خود رفتند و چون هارون
دانست که فضل بن ربیع بقتل آنحضرت اقدام نمی‌نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاد
و باو تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند و او نیز امتناع نمود حضرت را بغایت اعزاز و اکرام مینمود
و در ... تعظیم و اجلال او ... هارون از او نیز مایوس شد و امر کرد که
آنجناب را بخانه سندی بن شاهک بردند و بسته بسر بردند و چون هارون میخواست که آن
حضرترا بعلانیه بقتل رساند هارون تدبیری بر قتل آنحضرت مینمود ... ظهور
انبیای معجزات و خوارق عادات از آن مخزن علوم و کمالات بعضی اعتقاد مینمودند
دشمنیها با او ... سید اهل الکمال ... ملعون ... شیوه قرار گرفت که او را
مسموم کند پس طبقی رطب طلبید و ... رطبی ... گذاشت

دو خوری و شتر و سوزنی طلبید و شتر را در میان زهر فرو برد و بکشید تا آن رطبها را با رشته
و آن شتر را مکث در میان آن زهر داد تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا گرفت پس آن را با
در میان رطبها گذاشت و بخادمی داد که برای آنحضرت ببرد و گفت بخادم که موسی بن جعفر را بگو که خلیفه
میگوید که چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم که بی شما از آن تناول نمایم لهذا قدری از آن خود خوردم
و قدری را بجهت شما فرستادم که تناول نمایید که بدست خود بر طبق گذاردم باید که همه را تناول
نمایید و بخادم گفت اینجا بایست که همه را پیش تو تناول نماید همچنان که ادا نمود کذارد و خادم طبق را برداشته
نزد آنحضرت برد و پیغام هرون الرشید را بوی رسانید آنجناب خلال طلبید و بخلال دانه دانه
از رطبها را بر میداشت و تناول میفرمود و هرون سگی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای او
قلاده از طلا و مرصع بجواهر ساخته و بگردن سگ کرده بود و بخیر بدانوقت با غلامان بانحضرت آن سگ
دوید و حاضر شده ایستاد و حضرت از طبق رطبی برداشت با خلال بر داشته نزد آن سگ افکند
و سگ چون آن رطب را خورد فی الحال بخود پیچید و بر زمین زد و در پا پیچید تا پاره پاره شد و حضرت
بقیه رطبها را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته و نزد هارون رفت و صورت حال را عرض کرد
هارون بدین جهت متغیر الحال شد و گفت رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و ما را
ضایع ساخت و خود باز صحیح و سالم است پس از آن لعون عازم بر قتل آنحضرت شده هر روز بنوعی بسوی
شهادت سعی میکرد تا آخر الامر بامر آن لعین یحیی بن برمکی رطبی چند زهرآلود کرده و بسندی بن شاهک
داد که این رطبها را نزد آنحضرت برده و سوگند دهد که البته تناول نماید و بگو بغیر از خود دیگری را ندهد
و سندی آن رطبها را آنجا بیاورد نزد آنحضرت برده و سوگند داد و عقب آن گفت
البته این رطبها را تناول نماید و حضرت سر بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی
که اگر پیش ازین روز من این طعام میخوردم اعانت بر هلاکت خود کرده بودم الحال
مضطر و مجبورم پس چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود حال او دیگرگون شد و دیگر
نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین اصرار نمود که تمام کن حضرت فرمود که

بدانکه خوردم

بدانچه خوردم مطلب تو تعجیل امر است و بزیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار
و رنجور شد بعد از آن منافقان بتر از ابلیس زاده ابلیس طبیبی نزد آنحضرت آوردند و چون طبیب احوال آنجناب پرسید
آنجناب متوجه جواب نشد و چون طبیب بالحاح خود حضرت دست مبارک را بیرون آورد
و گفت مرض من اینست و چون طبیب دید که دست مبارک سبز شده دانست که او را زهر داده اند
و یافت که آنحضرت نیز دانسته که او را زهر خورانیده اند پس آن طبیب برخواست و نزد آن منافقان رفت
و گفت بخدا قسم که او خود بهتر از شما داند که با وی چه کرده اند پس چون بر آنحضرت اشتداد یافت
مسیب نقل کرد که آنحضرت مسیب بن زهیر را که بروی موکل کرده بودند طلبید و فرمود که امشب عزیمت
مدینه جدم کنم از برای آنکه خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم و ودایع امامت و خلافت را
بوی سپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتوانی شد که من ببینم درها را
و با وجود اینکه همه درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چند نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب
یقین تو ضعیف است و ندانسته قدرت خداوند بزرگ که اهل بیت مصطفی را بالخدائی که در ما
علوم اولین و آخرین بروی ما گشوده میتواند مرا از اینجا بمدینه برد و بی آنکه درها گشوده شود
مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا در ایمان ثابت و با یقین کند حضرت فرمود اللهم
ثبته من مودتی بنوعی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه آورد
و میخوانم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای
خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنجناب بمصلای خود بازگشته و زنجیرها را بر پای خود گذاشت
پس بعد از بودن ساعت ساعتی با یکدیگر بمن فرمود تا بعد از سه روز گذشت
مسیب گوید که چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود که خبر دادم که از دنیا رحلت خواهم کرد
و چون شربتی آب از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخسارم
بزردی مایل شود و بعد از آن سرخ و سفید شود برنگهای مختلف برآید تنها که در آنوقت امر
سعی نکوئی و احدی را نبینی از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نگردد که من غلیظ مخزن شدم و

منتظر وعده او بودم تا انکه بعد از ساعتی از من آبی طلبید و چون آب بیاشامید رنگ مبارکش متغیر شد
که غم زده بود پس فرمود ای صبیح انجلول یعنی سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد
هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد و پیغمبر و امام را بغیر از پیغمبر و امام دیگری غسل نمیتوانند داد چون ملاحظه کردم
دیدم جوانی زیبا روئی که رخساره اش مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین مردم بود بحضرت
کاظم سلام الله علیه آن حضرت نشسته پس او را در برکشید و سخنهای چند با وی گفت و با او وداع بازپسین نمود
پس فرمود استودعك الله واقرء علیك السلام تا انجا امیدارم و سلام من بر تو باد انگاه
خاکدان سرای فانی را بدرود نموده بدار السرور عالم جاوید انتقال نمود فی الفور فرزند دلبندش
امام رضا غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس را انجا تنها ماند و الی الله و ذکر فی الحزن و النوح
والبکاء غریب باکناف العراق فیه ابا الحسن و نوحوا و کیسروا لدا انکه غریب بیکس بی منصوح عراق
بود ای صبی ما وداع جفا تا الی ابد الایام لیس بعود وداع میکرد در حالتیکه او را از دوباره بعود شدن
وار دنیا مفارقت میفرمود دیگر امید باز گشتن نداشت آه بنفسی سموم الجوارح ایها الناس انظروا
اطهره عن ظهرها جانم فدای کسی باد که او را نعوش تابند در حالتیکه ما بوس از دیار و یاور بود
و نبشتاو انصبی و انصار خالیهم علی مثله حزن یستحق البکاء و یقلع منا النفس من سر بدهایر مثل
این اندوه و مصیبت عجیبت که بید و ندالعهد لازم است که سر و صورت را از خون بدر کنیم
ایها خیر الخلق اما و والد و اکرم خلق الله و این نوحها ایا کشته شنیع علمهم بن مریم از حنیت
چه بود مادر و کشته میشود نیکوترین امت غرق نشاقع قیامت و دار بنی العباس لم الانیس نشد
اغانیهما و کسب جودها و خانهای بنی عباس معمور است و خالان و طاغیان در ان جا تغنا و شرا الخمر
مشغولند و دار العلی و البتول و احمد و شبیرها مولی الوری و شبیرها مسلمها تبکی علیها ما کان اولیها
اینکه نعقد مزورها و خانهای محمد مصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا
و اهل بیت بزرگوار ان ایشان خراب شده یکبر مواضع ان خانها که محل اکتساب علوم بود بر علما که
در انجا ساکن بودند کجا میکنند و نابت کشندگان انجا فقا بنوبت ساکنان ان کریبوا الدرمیکنند

اما چون

وچون خبر وفات آن حضرت بهارون رسید سندی بن شاهک را امر نمود که او بخویش وبقرابی
وفغان انا لله وانا الیه راجعون و مرغان هوا و ماهیان دریا و نجوم و آسمان بر غریبی و بیکسی آن
مظلوم گریستند و سلیمان برادر هارون که در بازار بغداد در قصر خود بر بام آمد و چون
جنازه او را برداشتند با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه او روان شدند و حکم کرد
کسی که سید پیش جنازه آن حضرت بود ندا کنند و هر که خواهد طیب بن طاهر و قرزند طیب بن طاهر ابن بنت
نظر بجنازه موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صلا بگریند و نالها بلند کردند و بانیطریق نعش آن
معصوم بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بجهت ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آن حضرت شد
و مسیب میگوید همچنانکه آن حضرت مرا خبر داده بود و مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین
آن حضرت است بجز اتم کرد و دست حضرت او سید آن مطهر آن حضرت رسید و من دیدم که حضرت
امام رضا متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود بود و چون آن نور دیده میثل برادران غسل و کفن
ان برگزیده احیاء فارغ شد متوجه من شد و گفت ای مسیب بدانکه بعد از این در امامت ما شک
نداشته باشی و دست آنجوری ما بود ای پس آن حضرت را القصه اقبلو و بیکس در موضعی که جالا مرقد
منور او است دفن کردند و ضریحی بر روی قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاه برای او بر افراختند

بسم الله الرحمن الرحیم

مجملیا من جعل اخزاننا فی مصائب بنته نبیه اقرب القربات و افضل الذخایر و صیر انتحابنا
فی نوائب سلیله من اشرف السعادات بعد الایمان بالله و الیوم الاخر شرح صدورنا بالتأمل
فی رزایا هم التی لم یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء فی البلایا التی حالما
بکت علیها جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی و ولیه المرتضی و عترتهما ائمة الهدی
و سادات الوری السلام علی اهل بیت الرسول و اولاد البتول السلام علی سادات العبید و عدة
الوعید و امراء الایمان و ملوک الادیان السلام علی طاهر الولاده و من اطلعهم الله علی علم الغیب والنهایة
و جعلهم اهل السعادة السلام علی من اسمائهم و سیلة السائلین و میثاقهم امان المخلوقین خصوصا

و مقصود مناسب اضحت
که نتیجه شود به رقابه و دندان انسان
بدانکه دندان انسان ما چهار قسم است
اول ثنایا و آن چهار دندان پیش است
که در فوق و دو در تحت جرم
و باعیات است بفتح را و تخفیف الیاء
المثناه التحتانیه و آن نیز چهار دندان است
که در فوق و دو در تحت در جانب
ثنایا است سیم انیاب است
بجز و سیار انیاب دندان است در جانب
و انیاب نیز چهار تا که در فوق و دو در تحت
و سیار اضراس است
و این چهار از ده دندان است که دیه هر یک
در شریعت مطهره پنجاه مثقال شرعی از طلا
است
که به هر مثقال مجموعه نخود بوده باشد
و دیه هر یک از این دندانهای بیست عدد
اشرفی باجاقلو است که مجموعی شصد عدد
اشرفی باجاقلو است

علی بعیدهم وکثیبهم وصریحهم وغریبهم العالم البینة والناس عن تربته جونه وابیه قلیل الناذرین
وقرة عین فاطمة سیدة النساء العالمین علوم الاعلام ومن کنز قلوب شیعته یوم تنبر الی یوم القیام البلج
الوهاج والبحر العجاج ومن صابت تربته هبط الاملاک والمواج الذی السید یاسر المَلِک الاعظم
وعلم کل شیء بالتمام الامراء الحکم ذی البهجة الرضویة والعضون المتوقد عن شجرة الاحمدیة
التهیا للعصفنا ومن صابت تربته ارض الخراسان لطف الکائنات ولطمها ومن انتهت به معالم
طوس حیث حل بربعها شمس الشموس وانیس النفوس عقیل الله رحمته ما ضمنت من الخیرات
یا طوس طابت بقائک بالدنیا وطاب بها متخص ثوابا بنبا بادم صوص متخص عزیز علی الاسلام من عز
فی رحمة الله معصوم ومغموس یا قبره انت قبر قد تضمن حلم وعلم وتطهیر وتقدیس فخرا بانک مغبوط
مجتبی وبالاملاک الاطهار محروس رحم الله من بکی او ابکی فی مصایب بضعة المصطفی خلاصه کلام
کیر الکیمیا یا مردم ابکر یاند در مصیبت فرزندان رسول الله خصوصا در مصیبت حضرت امام
معصوم شهید وسعید محزون کثیب ومقتول غریب از الاضداد دور از اوطان غریب بزمین خراسان
بوح هموم وانیس نفوس ومدفون بارض طوس ضامن غریبان وپناه درماندگان وشفیع گناهکاران
سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا وچون آن مظلوم در غربت شهادت یافته واز آبا
واجداد خود دور افتاده ومدفون او از حرم رسول الله که وطن اصلی ایشانست دور افتادست
باید که حزن ورقت شیعیان در مصیبت او بسیار باشد وسعی ایشان در زیارت او بغایت کامل باشد واخبار
معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت حضرت سید الشهدا است ومقابل آن شهادت آنمظلوم
احادیث چند که مشتمل بر فضیلت زیارت او وخبر کردن آبا واجداد او از شهادت او در زمین طوس
قبل از وقوع آن ذکر میکنیم وبعد از آن کیفیت قضیه هایله شهادت ذکر خواهیم کرد روایتست از حضرت امام
جعفر صادق که حضرت موسی کاظم فرمود که فرزندی باشد که دفن کرده شود بایه تو از فرزند من در خراسان
هرکه او را زیارت کند واز غم کینی برداردحق تعالی اندوه او را زائل کند واگر زیارت کند او را گناهکاری حق تعالی
بیامرزد گناهان او را وروایتست از جناب علی بن ابیطالب که فرمود فرزندی باشد که کشته شود مری

از ولد من بخراسان

از ولد من بخراسان شهر از روی ظلم وعدوان که اسم او اسم من باشد واسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد
هرکه زیارت کند او را در غربی او بیامرزد حق تعالی گناهان آینده وگذشته او را اگرچه گناهان او مثل
عدد ستارگان وقطرات باران وبرگ درختان باشد حضرت امام جعفر صادق فرمود که بیرون آید
مردی از فرزند من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین باشد مدفون میشود در زمین طوس که آن در خراسانست
کشته میشود بزهر ودفن کرده شود غریب هر کس زیارت کند او را عارف بحق او اجر کسی که شهید شده باشد
پیش روی از حضرت امام موسی روایتست که هرکه زیارت کند قبر فرزند مرا در طوس او را باشد نزد حق تعالی
ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار حج مقبول
فرمود بلی بسا حج که مقبول نشود وهرکه زیارت کند فرزند مرا یا شب نزد او ببرد همچنانست که زیارت
کرده است حق تعالی را در عرش ودر بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا
عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم وبمن فرمود که چگونه خواهید بود ای اهل خراسان که پاره تن من دفن میشود
در دیار شما بایه امانت من وغایب میشود در زمین شما ستاره من حضرت امام فرمودند حفظ
خواهیم کرد حضرت فرمود منم آن مدفون در زمین شما ومنم پاره تن رسول الله ومنم امانت او وستاره او
پس فرمودند که هرکه زیارت کند مرا وبداند آنچه از حق من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود هر کس که
ما شفیعان او باشیم البته رستگار خواهد شد واگرچه گناهان او مثل گناهان جمیع انس وجن باشد ونیز از آن
حضرت روایت شده که فرموده اند کسی نمی باشد که من بزهر شهید میشوم ودر جنب قبر هرون مدفون کرده
میشوم وقبر من محل آمد وشد شیعیان ودوستان من میشود پس هرکه مرا در این غربت زیارت کند من روز
قیامت او را زیارت میکنم وقسم بخدایی که گرامی داشت محمد را به پیغمبری هر کسی در نزد قبر من
دو رکعت نماز بگذارد مستحق آمرزش میشود ابن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدای تو شوم آیا
زیارت حضرت امام رضا علیه السلام افضل یا زیارت حضرت حسین فرمود زیارت پدرم
افضل از زیارت حسین است زیرا که عامه مردم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت نمیکنند
مگر خواص از شیعیان ما کیفیت شهادت آنمظلوم بانیطرتوایست که چون مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن گردید

وملکت بعالم نازل شد حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نموده بود اطراف جهان بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت برافراشتند و در مقام نزاع و جدال برآمدند و چون این خبر بمأمون
رسید او و وزیرش فضل بن سهل ذو الریاستین مشورت نمودند بعد از تامل و اندیشه رای آن دو ملعون
بدان قرار گرفت که مأمون حضرت امام رضا را از مدینه طلب کند و او را ولی عهد گرداند تا سادات
از جدال و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت استطلاب بمدینه فرستاد و حضرت
از بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع مینمود و کسان مأمون مبالغه و ابرام مینمودند و چون حضرت دید
قطعا برفتن راضی اند عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت
نخواهم کرد و شما بعد از من زاری کنید و تعزیه من قیام نمائید پس ایشان را وداع نمود و متوجه بغداد گردید و رفت
و قتیکه از مدینه بیرون رفت صدا بگریه و زاری بلند کردند و از مفارقت او زاری کردند پس با جد خود وداع
با دنیا نمود و چون بمرو رفت از مفارقت یاران شد بانکشت و باصحاب بعضی بتقاوت افتاد
و در اخر ان و خرج عقب با یکدیگر کریان و دل بریان بمرو رفت و در راه شخصی از اولیا با و رسید و او را
تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود خبر تهنیت مگوئی مرا از سوی کاخ و از جوار جد بزرگوار خود دور
و بغربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمیع خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات
بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر میشد و چون بشهر طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون ملعون
در آنجا بود پس قبر خطی کشید و فرمود این موضع مدفن منست و حق تعالی اینجا را محل ورود شیعیان و دوستان
من کرداند و بخدا قسم هرکس از ایشان مرا زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را با
شفاعت ما اهلبیت برای او واجب کرداند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن
بسجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجده آن برگزیده معبود شنیده شد و بعد از
فارغ شدن متوجه مرو شد و در آنجا با مأمون ملعون ملاقات نمود و چون آن منافق نامیمون از غایت تزویر
بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یابن رسول الله چون فضیلت و علم و ورع ترا دانستم ترا از خود بخلافت
سزاوار یافتم بنا بر این شما را طلبیدم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو واگذارم تا بیت تو قبول

قبول کنید

قبول کنید حضرت فرمود که من از پدرم شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد
و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه زمین و آسمان خواهند گریست چون مأمون از آن سخنان نشنید
و گفت یابن رسول الله کراهت داری که تا من در حیات باشم ترا شهید کنند حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم
گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد پس مأمون گفت البته باید ولایت عهد مرا قبول کنی و حضرت امتناع نمود
و بعضی سخنان درشت باو گفت تا آخر مأمون در غضب شد و گفت اگر قبول نکنی و لیقتل رسانم حضرت
چون این سخن را شنید گفت چون مرا با این امر جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود
و سر بسوی آسمان نمود و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کرده اند و تو مواخذه مکن چنانکه مواخذه
نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه زمان خود پس مأمون
در روز دو شنبه بکر مجلسی عظیم ترتیب داد کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف
و علما و سادات را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم
بیعت نمودند و جوایز بسیار و انعامات بسیار بمردم بخشید و امر کرد که جمیع در همه زمانها بنام آنحضرت
مزین گردانیدند و مقرر نمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند
و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی نمود و چون
غرض آن ملعون از این اعمال آن بود که مردم آنحضرت را اغنیب بدنیا بدانند و باین جهت محبت آنحضرت
از دلهای مردم زایل کردد و فضیلت او پوشیده شود لیکن تدبیرها و خلاف مقصود او نتیجه داد
و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بود لهذا آن کره حسد در دل
پرکینه مأمون نامیمون مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت در آمد ابتدا علما جمیع فرق از ملاحده
و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای اسلام جمع نمود که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند
و شاید بر او غالب شوند و باین سبب اعتقاد مردم نسبت باو سست شود و حضرت فتوی کیفیت ایشان بسی واینحال نیز باعث زیادتی
جلالت او شد زیرا که آنحضرت همه را مغلوب و معزول گردانید و هر یک بحکمی اقرار و اعتراف نمودند
بجلالت و فضیلت او لهذا آتش حسد او زیاده تر شد پس شبی بنی نوزان خواص غلامان خود را طلبید و تمیمه

انکحت موکلتی موکلک علی الصداق

علی الصداق

انکحت موکلتی موکلک علی الصداق

بر همین نحو آب را بایشان داد گفت بروید بحجره امام رضا و بر حالت که او را بینید این شیشه ها را
فنجدا و دستها را بسوده بره کنید و بیرون آئید و بر کسی این را اظهار و افشا مکنید و چون چنین کنید
دو دانه مروارید بدهم با اضیاع و بعد از آن نیکو و بسته من در کمال التوجه بیباشید پس ایشان آن شیشه ها را
بر دست کرفته بحجره آنحضرت شتافتند و چون داخل شدند دیدند که آنحضرت به پهلوی بیمار خوابیده
و دستهای خود را حرکت میکند پس آن غلامان بجانب ایشان تبره آن قیاس شتافتند و شمشیرها خود را بکار بردند
بر جسد منور او و بعد از آن نیکو پاره کرده و بر بساط خود پیچیدند و بنزد مأمون معاودت نموده کفتند
آنچه که فرموده بودید بعمل آوردیم و چون صبح شد ملعون مأمون سر خود را برهنه کرده و تکمه های جامه خود را کشود
و بطریق اهل مصیبت کریان بعیادت آنحضرت بیرون آمد و متوجه حجره شریف آنحضرت شد و چون
بنزدیک حجره رسید آواز همهمه شنید و توقف نموده شخصی کفت داخل حجره شو و مرا از این صدا خبر ده آن
شخص داخل شد دید که آنحضرت بصحت اسباب نشسته و بعبادت پروردکار مشغولست و مطلقا اثری از زخم
و جراحت بر بدن مبارکش نیست آن شخص معاودت نموده مأمون را خبر داد و مأمون از استماع این سخن متغیر
و مضطرب شد و کفت که امرا و اعیان که بجهت عیادت آنحضرت حاضر شده بودند بکوئید که آنحضرت را غشی
عارض شده بود الحمد لله زایل شد و مأمون نیز بخانه معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد
زهر دادن بآنحضرت درآمد که حضرت بطلب ابو الصلت فرستاد و بر الطبید و فرمود داخل قبه هارون شو
و انجا را تفقد او بیک کف خاک بیاور ابو الصلت چون آنجا را او بیدا آنحضرت از کف خاک کرد
از کف دست ملعون بود بویید و بیند اخت و فرمود که مأمون میخواهد که قبر پدر خود را قبله
من کند لیکن سنکی آنجا ظاهر خواهد شد که اکر جمیع کلنکهای خراسان جمع شوند و خواهند که
او را حرکت دهند نتوانند و آنکاه خاک بالای سر و پایین را استشمام نمود و فرمود پس خاک
طرف قبله را بو بکن و فرمود که بعد باشد که قبر مرا اینجا حفر نمایند پس کفت ای ابا صلت چون
قبر مرا بکنند آنجا رطوبتی ظاهر شود پس تو انرا بعد از تو تعلیم نمایم بخوان که بقدرت خدا منبع
آب جاری شود و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه چند از آن ظاهر شود و نانی که بتو میسپارم

سعال ادر نزدکر

ریزه ریزه کن تا ماهیان بخورند آنکاه ماهی بزرکی پیدا شود و ماهیان ریزه را برچیند تو دست نکاه دار تا آن ماهی
و دعایی را که بتو تعلیم میدهم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک کردد و باید این عمل را در حضور مأمون
بجا آری و چون روز دیکر شد مأمون ملعون آنحضرت را طلبید و چون حضرت بمجلس آن شقی رفت دید که انواع
طبقها از الوان میوها نزد خود نهاده بودند و آن ملعون خوشه انکوری بدست داشت و بعضی از دانهای او
را زهر آلوده بودند در دست داشت و بعضی از دانها را که بزهر آلوده بود از برای دفع تهمت تناول میکرد
اما چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد از برای تعظیم از جای جست و دست در کردن او کرده و میان
دو دیده های مبارک او را بوسید و او را بر بساط خود نشانید و خوشه انکور را بدست وی داد
و کفت یا ابن رسول الله این انکور نیکوتر ندیده ام حضرت فرمود شاید انکور بهشت از این نیکوتر باشد
پس مأمون کفت یا ابن رسول الله از این انکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انکور
معاف دار آن ملعون مبالغه و ابرام نمود و کفت البته باید که از این انکور تناول نمائی پس حضرت خوشه
انکور را کرفت و چند دانه تناول نمود همان لحظه رنک مبارکش متغیر کردید باقی
خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال از آن مجلس برخاست و آهسته بیرون شد مأمون ملعون کفت
یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی پس آنحضرت محزون و غمکین بخانه
مأمون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت کفت در خانه را ببند ابو الصلت کوید او
عمل نمود پس بخوابکاه رفت بر بستر خود تکیه زد و ابو الصلت غمکین و محزون در میان خانه ایستاده بود ناکاه
نظر او بر جوانی افتاد بسیار نیکو روی و خوش موی که نور امامت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه ترین
مردم بحضرت امام رضا پس ابو الصلت کفت ای جوان تو کیستی و از کجا داخل شدی که من در خانه را
بسته بودم فرمود یا ابا صلت آن قادری که مرا از مدینه در این لحظه بطوس آورد از درهای بسته
نیز میتواند داخل نماید پرسیدم تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و بر سایر خلایق منم محمد بن علی
آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم و وداع با او نمایم آنکاه داخل حجره شد
که سبب بر آن کوار ... و چون چشم آن مظلوم مسموم بر فرزند دلبند معصوم خود افتاد از جای جست

و او بلند بر کشید و منبر خود ابو بشیر او چسبانید و در صاره داد ابو سیف پس اسرار امامت را بوی سپرد

و ودایع حضرت نبوی را بوی سفارش نمود پس با یکدیگر وداع با نسیمی نمودند انگاه از زهر مسموم روی

بقبله کرد و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام پدر بزرگوار خود را غسل داد

و کفن نمود ابو الصلت خواست که انحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود که احتیاج نیست بتو

و ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیاء

و مرسلین با و نماز گذاردند انگاه با ابا صلت گفت یا ابا صلت تابوت را حاضر کن ابا صلت گفت در اینجا

تابوت نیست بروم بنزد نجار که تابوت ترتیب دهد حضرت فرمود داخل حجره شو که در انجا تابوتی بیابی

که تو ترتیب بلفقدر تعود انچه مطلوبی ترتیب داده انرا بزودی حاضر کن چون ابا صلت داخل حجره شد

تابوتی را یافت که از عمل بنی آدم نبود و انرا بانحضرت نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را

در آن تابوت گذاشت و بدو رکعت نماز بجای آورد انگاه تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت

و بلند شد و سقف خانه شکافته گردید و آن تابوت بجانب آسمان مرتفع شد پس حضرت فرمود

ای ابا صلت اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات نماید البته حق تعالی ارواح و اجساد

ایشان را با اعلی علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته شد و تابوت بزمین فرود آمد

پس حضرت بیرون خود را از تابوت بیرون آورد و در بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده اند

پس با ابا صلت گفت در خانه را بگشا چون مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه شد و نوحه و

جزع می نمود و میگفت ای سید من طاقت مصیبت تو نیست پس امر کرد بالای سر حضرت نشست و گفت شروع

بتجهیز او شدند و بعد از غسل و کفن او در تابوت گذاشتند و متوجه قبر او شدند و مامون

بعقب جنازه سر و پا برهنه و سینهای گشوده بطریق ارباب مصیبت میرفت چون شروع کردند

بقبر کندن و انچه انحضرت خبر داده بود همه بظهور رسید و همه کیش مامون نامیدن میکرد و همین

میکریست و میگفت همانا که امام رضا در حال حیات معجزات و کرامات و خوارق عادات بر ما

ظاهر کرد و انچه که حضرت با ابو الصلت گفته بود از شهادت خود و کیفیت حفر قبر او ظاهر

۲۱۶

علیه معجزات و بعضی دیگر از خواص یاران خود نیز گفته بود و از جمله ایشان هرثمه بود و

حضرت امام رضا را نعش کردند مامون هرثمه را طلبید و با او گفت تو از آن حضرت چه شنیدی هرثمه خبر

شنیده بود از حضرت از شهادت او و غیر از آن از ظهور معجزات و خوارق عادات بمامون نقل کرد

مامون که این را شنید رنگ لبیش متغیر شد و گاهی زرد میشد و زمانی سرخ میشد و انگاه بیهوش شد

و در حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی

المرتضی وای بر مامون از فاطمه الزهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون

از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون

امام رضا وای بر او وای بر او انیست نیا نکالی بزرگ که علاج آن تواند

لعنت الله علیه و علی سائر ظالمی آل محمد و عذبهم الله عذابا الیما الی

یوم المعاد تمام شد کتاب بحر القلوب اصیل کنعانی در ماه شعبان

المعظم بر دست مولف عاصی از خوانند و نویسندگان

ملتمس استغفار بجبر خطای بطلع شود باصلاح

ضعیف العقول سازند و این روسیاه را

بدعای خیر مع کاتب شکسته قلم را

فراموش ننمایند

سنه ۱۲۴۳

باز بین شد
۱۳۷۱ش

حساب دانستن ماهها

محرم ۱	صفر ۲	ربیع الاول ۳	ربیع الثانی ۵
جمادی الاول	جمادی الثانی ۱	رجب ۲	شعبان ۴
رمضان ۵	شوال ۷	ذی القعده ۱	ذی الحجه ۳

۱۲۳۴

یکشنبه ۱	دوشنبه ۲	سه شنبه ۳	چهارشنبه ۴	پنجشنبه ۵
جمعه ۶	شنبه ۷	یکشنبه ۸	دوشنبه ۹	سه شنبه ۱۰
چهارشنبه ۱۰۱	پنجشنبه ۱۰۲	جمعه ۱۰۳	شنبه ۱۰۴	

یقول هکذا

اخيتك فی الله وصافيتك فی الله وصافحتك
فی الله واشهد الله وملائكته ورسله وكتبه ورسله
والائمة المعصومين على انی ان كنت من اهل الجنة
والشفاعة واذن لی بان ادخل الجنة لا ادخل
الا وانت معی فيقول قبلت واسقطت عنك جميع حقوق
الاخوة ما خلا الشفاعة والدعاء والزيارة

کتابخانه آستان قدس
بازبینی شد
۱۳۵۲